ان و ادبیات فارسی ۶۱

راماین

کتاب مقدس هندوان

با مقدمه و حواشی و توضیحات و واژه نامه

به کوشش

عبدالودود اظهر دهلوی
دکتر ادبیات فارسی از دانشگاه تهران

جلد اول



انتشارات



به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

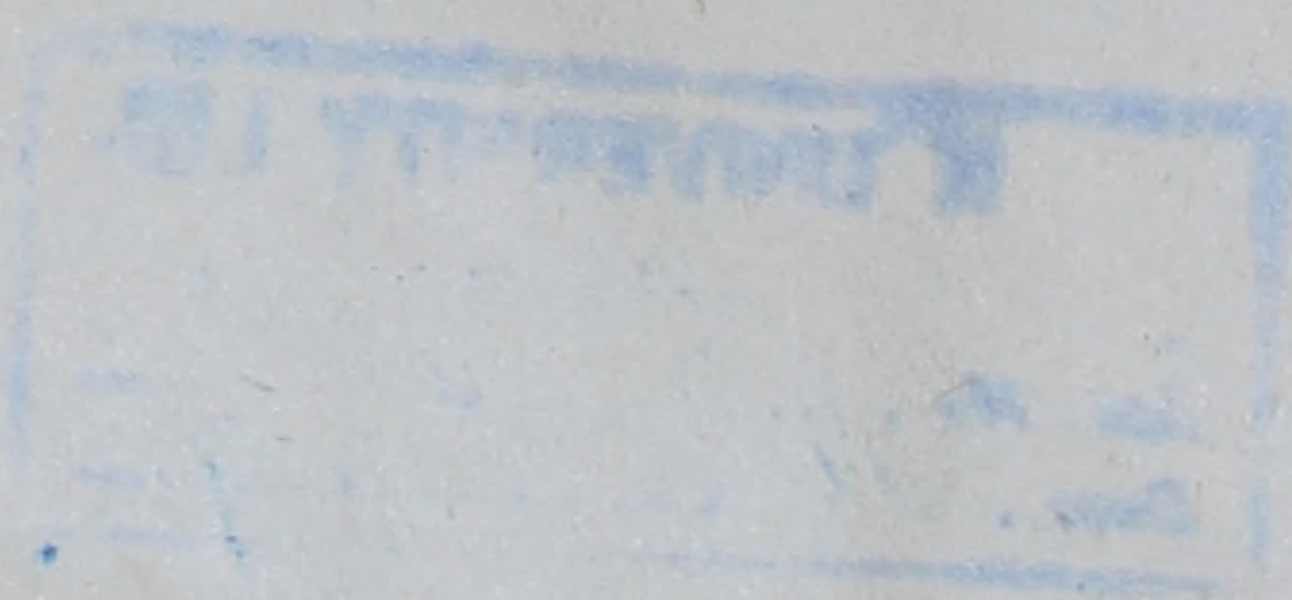
بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی



سال کوروش کبیر

وجشنهای دوهزار و پانصد ساله بنیان گذاری

شاهنشاهی ایران

با همهٔ کوششهائی که در سالهای اخیر برای تحقیق و تتبع در آثار گرانبهای ادبیات هزار سالهٔ فارسی انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ پرارزش از دانشمندان و نویسندگان و شاعران این سرزمین انتشار یافته است هنوز کار ناکرده بسیار است. دربارهٔ نکات و دقایق زبان فارسی هزاران نکته هست که باید با روش علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و هزاران کتاب خطی در کتابخانه های داخل و خارج کشور موجود است که هنوز منتشر نشده و در دسترس دانش پژوهان قرار نگرفته است. بسیاری از متون ذیقیمت ادبیات ایران نیز اگرچه مکرر صورت طبع یافته، باید با دقت بیشتری تصحیح و تنقیح شود.

یکی از وظایف بنیاد فرهنگ ایران که به فرمان مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر برای خدمت به زبان و ادبیات فارسی تأسیس یافته تحقیق و تتبع و کوشش در این زمینه است.

در سلسلهٔ «زبان و ادبیات فارسی» تا آنجا که میسر باشد متون ادبی منتشر نشدهٔ کهن با دقتی که درخور است طبع می شود و حاصل مطالعه و تحقیق دربارهٔ نکات و مسائل مربوط به زبان و ادبیات ایران به صورت کتابها و رسائل انتشار می یابد و از متنهای منتشر شده نیز در مواردی که ضرورت داشته باشد متون انتقادی دقیق فراهم می شود تا بتوان در انواع تحقیقات ادبی و زبان شناسی از آنها به عنوان مآخذ و اسناد مورد اعتماد استفاده کرد.

دبیر کل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

زبان و ادبیات فارسی «۲۱»

راماین

کتاب مقدّس هندوان

با مقدّمه و حواشی و توضیحات و واژه نامه

به کوشش

عبدالوُدود اظهر دهلوی

دکتر ادبیّات فارسی از دانشگاه تهران

جلد اوّل



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۱۲۲»

از این کتاب
۱۱۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۵۰ در چاپخانهٔ بهمن
چاپ شد

فهرست مطالب

متن کتاب ۱ - ۴۹۶)

پیشکش

به

پیوستگی‌ها و هم‌بستگی‌های دیرینهٔ ایران وهند

که

گذشته‌ای درخشنده و تابناك پشت‌سر گذاشته‌اند

و

آینده‌ای روشن وفروزنده پیش‌رو دارند

این کوشش

اگرچه ناچیز است ، شاید گامی باشد در شناخت بیشتر و پیوند نزدیکتر

به راه دوستی‌ها هرکه بی‌منت قدم ساید
به‌هر گامی که بردارد، از او پائی،زمن چشمی

مقدمه

فصل اول

الف ـ روابط هند و ایران

تاریخ بشر آنچنان پیوندهای نزدیك و روابط قریب به یاد ندارد که میان دو ملت کهنسال و با سابقهٔ ایران و هند وجود دارد . اطلاعات مربوط بـه دورهٔ پیش از مهاجرت آریائی‌ها (که تاریخ جهان، وطن اصلی آنان و وقت مهاجرت و علت‌حقیقی آن را نیز ضبط نکرده است) آن چه ما امروزدردست داریم بیش از حدس و گمان‌نیست ولی آنچه مسلم است اینکه ایرانی ها و هندی ها یك نژاد و یك کیش و یك زبان و یك فرهنگ و تمدن ، ویك تاریخ داشتند ، و پس از جدائی و دوشاخه شدن آنها و رفتن هر دو تیره در سرزمین های مختلف ، متوطن شدن دردو کشور جدا ، وپرورش یافتن هر دوملت در آب وهوای بیگانه از یکدیگر، بازهم آن خویشاوندی‌ووابستکی را هیچ‌وقت به فراموشی نسپرده‌اند. اگرچه عامل بزرگ درآن همسایگی وهمجواری بوده لیکن بازهم هردو قابل ستایش و تمجیدانند که اصل و ریشهٔ خودشان را بـه یاد دارند . عمل داد وستد در زمینه های مختلف مادی و معنوی میان هـر دو قوم پیوسته جریان داشته است و بالخصوص در فرهنگ و زبان و ادبیات و تاریخ و غیره که از یکدیگر خیلی چیزها گرفتند ، اکنون که قرنها سپری شده وزمان ها بر آن گذشته‌است بازهم در پیدا کردن سررشته‌های گم گشتهٔ آن نزدیکی‌های دیرینه ، این مبادلات کمك شایانی می کند . حتی به‌کمك مطالعهٔ دقیق تاریخ و جغرافیا و باستانشناسی و مـردم شناسی و زبانشناسی، تاریخ این نزدیکی ها و دوستی ها را می‌توان خیلی پیش‌تر و

جلوتر برد[1]، یعنی پیش ازهجوم آریائی‌ها ، میان تمدن «موهنجودارو ، و «هرپا» در شبه قارهٔ هند و پاکستان و تمدن بومیهای ایرانی ارتباطات و روابط بوده است[2] اگر چه برای اثبات آن مدارك و شواهد قطعی در دست نیست . در این مطالعه تاریخ هر چه نزدیکتر و قریب تر بیائیم می بینیم که روابط دو ملت بیشتروزیاد ترمی‌شود. علاوه براینکه مشابهت زیاد ، و اختلاف کم میان وداها وگاتها وجود دارد[3]، و پادشاهان ایران مانند کوروش بزرگ و داریوش سرزمین سنده وپنجاب راگرفته بودند،مطالعهٔ کتیبه‌ها این موضوع را روشن می‌سازد. همین طور در سبك معماری «ستونهای‌اشوك» آسان می توان دریافت تا چه حد تحت تأثیر و نفوذ ایرانی قرار گرفته است[4]، زیرا که علامت شیر[5] وآن نفاست وریزه‌کاری درساختمان‌های دیگر آن دوره دیده‌نمی‌شود. همین طور درساختمانهای تاکسیلا درپاکستان غربی بعلاوه نفوذ یونانی ، تأثیرایرانی نیز به چشم می‌خورد[6].

انوشیروان پادشاه بنام و دادگستر برزویه وزیر خود را به‌هند فرستاد و بنا به روایت ، وزیر دانشمند سرچشمهٔ آب حیات را آنجاکشف نمود ، و آن غیر از کتاب «پنج تنترا » نبودکه گنجینهٔ معرفت و دانش بشمار می‌رود، و اینطور ایرانی ها منت بزرگ به‌گردن هندی ها گذاشتندکه این شاهکار را در سراسرجهان معرفی نمایند . داستان تبادل شطرنج و تخته نـرد را هم در این مبادلات دوستانه علمی و فرهنگی و اجتماعی می توان به چیزی شمرد .

1. a) The Cambridge History of India, vol. I, p. 285.
   b) The Discovery of India, Nehru, p. 135.
   c) The Civilisation of Ancient, India, Louis Renou, p. 1.
   d) Classical India, L, Renou, vol. II, d. 56.
   e) The Vedic Mythology, A.A. Macdonell, p- 7.
   f) رجوع شود به مقدمه «اوپانیشاد» ازاستاد جلالی نائینی
2. a) Cultural Heritage of India, Vol. I, p. 150.
   d) Sanskriti ke char adhayae, p. 27
3. New Light on the Gathas of Holy Zarathushtra ; Khabardar, Preface.

۴- رجوع شود به میراث ایران ؛ ترجمه بفارسی، ص ۱۳۳-۱۳۶

۵- همان نشان شیراشوك امروز علامت ملی و رسمی و دولتی هند میباشد .

6. Sanskritl Ke char Adhayae, p. 35

آغاز دورهٔ اسلامی درایران موجب شد که آن روابط قدیمی ودیرینه را تجدید کنند و دوستی‌ها و نزدیکی‌ها راکه بگذشت زمان اندکی سست ولرزان شده بود و به سردی گرائیده بود از نونیرو بخشند . در این دوره روابط ایران و هند را می توان درسه قسمت جداگانه ومختلف بررسی کرد ، زیراکه ایرانی‌ها ازسه راه مختلف وبه سه عنوان جداگانه و به سه دسته داخل خاك هند شدند . یکی در نتیجهٔ هجوم اعراب برایران و پذیرفتن مردم این سرزمین دین اسلام، عده‌ای از پیروان زرتشت که به کیش خود وفا دار بودندبه ساحل غربی جنوب هندپناه بردندکه تا امروز درشهرهای بزرگ مانند بمبئی و پونا و سورت و احمد آباد زندگی می کنند، اگر چه عدهٔ آنان در برابر جمعیت بزرگ هند خیلی کم است ولی به علت استعداد خاص و فعالیت زیاد در امور مهم اقتصادی و صنعتی وفرهنگی مقام و مرتبت بلند یافته‌اند، و در آن کشور موفق شده‌اندکه فرهنگ و تهذیب ایرانی را نگهدارند .

دو دیگرسفرهای پادشاهان غزنوی و غور و غلامان[1] وخلجی و پتان ولودی و مغولان (یاگورکانیان‌هند) بدین سرزمین می باشد.حضور این‌زمامداران روابطایران و هند را نزدیکتر و به هم آمیخته‌تر کرد . سه دیگر مبلغین و مروجین و صوفیا و پرستندگان خدای یگانه‌بودندکه به‌آن کشور بزرگ‌متوجه شدند ودین‌اسلام را رواج دادند . دو دستهٔ آخر که بیشتر مشتمل برسلاطین و لشکریان ومبلغان وصوفیا بوده و اکثریت آنان ازمردمان‌دوست وهم‌نژاد ایران‌بودند ، پس کاملاطبیعی بود، که‌مسافرت به هندوستان به‌ایشان صعب و گران نیامد. آنان دریك‌محیط آشنا ودوستانه داخل‌شدند. اگر چه پادشاهان‌مسلمان به‌علل سیاسی و مفاد ذاتی فرهنگ اسلامی راکه در اصل فرهنگ و تمدن ایرانی بود ، رواج دادند ولی موفقیت شایانی و قابل توجه دسته‌دوم یعنی‌صوفیابه‌دست‌آوردند. هدف‌صوفیا ومبلغین فقط ترویج وتبلیغ وپرستش‌خدای‌یگانه بوده ، ولی به‌علت آنکه‌آنان از ایران بودند ویك فرهنگ درخشنده وتابناك داشتند، تماس وتعلق آنان بامردم عامه‌نزدیکی‌بوده و به‌هدف ومقصد خودشان اخلاص و صمیمیت کامل‌داشتند، درنتیجه‌مردم‌هند ازآنهااستقبال نموده دین‌آنان راپذیرفتندوعدهٔ‌دیگر که دین‌نپذیرفته بودند تحت‌تأثیرقرارگرفتند و به فرهنگ‌آنان‌آشناو خوپذیرشدند.صوفیا کرام‌که همواره می‌کوشیدندکه‌بعد و دوری دومذهب هندواسلام را از میان بردارند[2]

۱ـ مؤسس و سرسلسلهٔ آن خانواده قطب‌الدین ایبك یکی از بندگان شهاب الدین غوری بود و آن خانواده بنام خاندان غلامان معروف است .

2. Muslim patronage to Sanskrit Learning by Chaudhuri p. I, Introduction, p. vii.

اندك اندك چنان به‌هم تلفیق و آمیزش دهند که باهمه بیگانگی‌ها به هم نزدیك شوند وآنان تاحد زیاد کامیاب‌شدند .

در زمینهٔ مذهب و دیانت نهضت «بهکتی» و سلسلهٔ «کبیرپنتهی» و مذهب سیك بوجودآمد[1]، دو زبان، فارسی درآن دیارچندان بسط وگسترش‌یافت که همهٔ‌زبان‌های هند ازشمال تا جنوب وشرق تا غرب تحت تأثیرآن قرار گرفت و درنتیجه زبان‌تازه وشیرین وساده‌ای به‌نام «اردو» در وجودآمد وقوت یافت .

براثر نفوذ زبان فارسی درهای تازه‌ای به‌روی هندیان گشوده شد و درمردمان این سرزمین‌اندیشه واستعداد به‌تاریخ نویسی[2] وسفرنامه نویسی وتزوك‌نویسی وتذکره نویسی وگرایش به‌سرودن انواع شعر ونویسندگی نیروگرفت .

درخود زبان وادبیات فارسی «سبك‌هندی» به‌وجودآمد که ازحیث اظهار وبیان وموضوع فارسی زبانان واهالی ایران را تحت تأثیر قرار داد . فارسی در هندوستان دونقش مهم ایفا کرده است که متأسفانـه تا بحال مورد توجـه و بررسی محققان و دانشمندان قرارنگرفته است، یکی‌آنکه به‌مجرد آشنا شدن مردمان هند به‌زبان‌فارسی دریافتند که این زبان دارای‌آن ارزش و اعتبار است که چون یك زبان غنی درسراسر خاك پهناور هند بشود . سرزمین هند ازلحاظ زبان و زبان شناسی به‌چندگروه ودسته تقسیم شده بود وبعد ازخلال چند هزارسال فارسی‌موفق شدکه جای یك زبان مرکزی ومشترك وخاص وعام وادبی ورسمی بگیرد، واگربعداً انگلیسی‌جلوآن رانمی گرفت، امروز بدون شك فارسی یك زبان‌مشترك سراسرآسیا می‌شد . دوم،فارسی درهند زبان نامذهبی[3] شد، اگرچه این درست است که مسلمانان شبه قاهره هند و پاکستان به‌آن زبان زیاد توجه داشته‌اند ولی آن بعلت فرهنگ و تمدن بود، سبب‌آن دین و مذهب اسلام نبوده زیراکه برای این مقصد عربی موجود بوده است، در مدت خیلی‌کوتاه هندوان و غیرمسلمانان در آن زبان دسترسی و مهارت به‌هم رساندند، اولین‌کسی‌که فارسی را زبان رسمی قرار داد، راجه تودرمل[4] وزیر دارائی اکبر[5] پادشاه گورکانی هند بود .

۱ ـ رجوع شود به «گرونانك و پیدایی مذهب‌سیك «تألیف استاد جلالی نائینی» .

2 _ A History of Sanskrit Literature, Macdonell, P. 434 .

۳ ـ نامذهبی = Secular

4 _ Rajatodara Mala

۵ ـ ۹۶۴ ـ ۱۰۱۴ هجری قمری برابر ۱۵۵۶-۱۶۰۵ م .

ب ـ ادبیات فارسی هند

اگر چه در ادبیات فارسی هند تمام اصناف شعر و سخن و نظم و نثر به‌چشم می‌خورد ولی تراجم حایز اهمیت و دارای ارزش خاص بوده است . در زبان وادبیات فارسی از دیرباز سنتی بوده است که در هرزبانی و هرجائی گنجینه معرفت و دانش می‌یافتند به‌فارسی برمیگرداندند . اتفاقاً یکی از کهنه‌ترین کتابهاکه به‌فارسی ترجمه شده و ازپهلوی به‌فارسی درآورده‌اند یك اثر هندی بود[1] وآن همان «پنج تنترا» یا کلیله و دمنه می‌باشدکه قبلا مذکور شد .

درهندوستان این سنت ایرانیان وفارسی زبانان زیاد مورد توجه قرارگرفت و هندی‌ها آن را مورد تقلید وپیروی قرار دادند . هندوستان‌که دارای گنجینهٔ بزرگ دانش ومعرفت می‌باشد وسرزمین عجائب وغرائب، قصص وحکایات وافسانه‌ها وداستانها بوده، وفارسی هم‌آن استعداد وصلاحیت خصوصی را برای ترجمه نشان داد و در اثر آن صدهاکتاب مهم وآثار بزرگ هندی به‌فارسی ترجمه شد، وفارسی واسطه و وسیلهٔ معرفی آنها به‌جهان شد.[2]

موضوع این‌کتاب هم یکی از تراجم همین قبیل است‌که اسم آن **رامایِن** بوده است، ودر سطور زیرمختصری از رامایِن وسراینده‌اش وترجمه‌هایش به‌فارسی ذکری می‌رود .

دورهٔ اکبرشاه در تاریخ هند «عصر طلایی» نامیده می‌شود و اکبر به‌لقب اعظم یا بزرگ یاد می‌شود . استحکام درسلطنت و امنیت درمملکت و استعداد وصلاحیت و ذهانت خدا داد دراو موجب شدکه اکبر توجه بیشتر به‌تشویق وسرپرستی علم وادب و هنر و فن بکند . در نتیجه این سرپرستی و تشویق پادشاه، امیـران و سرداران و استانداران همت به‌این گماشتند[3] . اکبردستور دادکه‌آثارمهم هندوان به‌فارسی ترجمه شود و یك هیئت را به‌این‌کار مأمورکرد . چنانچه فیضی و ملا عبدالقادر بدایونی و نقیب خان و ملاشیری و ابوالفضل باکمك دانشمندان هندو به‌کار انتخاب و ترجمه

---

۱ ـ الف، سبك شناسی جلد اول، ص۱۵۳ وج ۲ ص۲۵۰ ب - Ocean of Stories, Vol. 5 : preface, P. 12

۲ ـ رجوع شود به‌دیباچهٔ گزیدهٔ اوپه نیشدها، شفق، ص ۱۸

3 – a) Promotion of Learning, N. N. Law P. 117 .

b) ادبیات فارسی مین هندؤن‌کاحصه، ص : ۲۶

c) A History of Persian Literature Under Mughals, Ghani .

پرداختند[۱]، ومهابهارت و راماین را به‌فارسی درآوردند .

اولین ترجمهٔ راماین به‌فارسی توسط ملا عبدالقادر بدایوانی باکمك دیگران درهمین دوره به‌پایان رسید و اتفاقاً تولسیداس نیز هم دوره بوده و «رام‌چرت مانس» (ترجمهٔ منظوم راماین به‌زبان هندی) راکه ذکرش به‌تفصیل بعداً خواهدآمد به‌اتمام رساند . این‌روش وسنت ترجمه در زبان وادبیات فارسی درهند تاآغاز دورهٔ انگلیس‌ها به‌علل سیاسی و فرهنگی، زبان انگلیسی را رواج دادند و فارسی راکنار گذاشتند . زبان انگلیسی زود جای زبان فارسی راگرفت و حالا فارسی در آن دیار فقط زبان عده‌ای از دانشمندان ومحققان وعالمان‌ودانشجویان‌مانده‌است . درکتابخانه‌ها کتابهای فارسی زیاد است ولی متأسفانه جویا وخواننده ندارد .

فصل دوم

معرفی راماین

تازمانی که‌کوهها و رودخانه‌ها درسطح زمین باقی است ،
قصهٔ راماین نیز درجهان ساری خواهد بود (راماین[۲])

قدیمترین حماسهٔ منظوم سانسکریت و یکی از آثار جاویدان جهـان است‌که به‌گذشت قرن‌ها وعصرها هم ازیاد بشر به‌فراموشی سپرده نشد . درادبیات سانسکریت رامایین را به«آدی‌کاویه» (Adikavya) یعنی نخستین‌منظومه به‌این زبان یاد می‌کنند[۳] و با وجود تحقیقات وکنجکاوی جدید در زبان و ادبیات سانسکریت هنوز ازآن لقب برخوردار است .

قدمت وبیان‌وسبك ومطالب رامایین‌آنرا در ردیف‌کتب مقدس‌هندوان[۴] درآورده است . هیچ اثر دیگردرجهان سرودهٔ یك شاعر ازجهت نفوذ وتأثیروشهرت ومقبولیت با رامایین و المیکی قابل مقایسه نیست[۵] و هرچه برآن می‌گذرد عقیدت مردم به آن

۴ ــ تاریخ ادبیات فارسی از اته، ترجمه ازشفق، ص : ۲۷۴ .

۲ ــ رجوع شود به‌رامایین و المیکی کاند ، (سرگ : ۲ اشلوگ : ۳۶ــ۳۷ .

3 - A History of Sanskrit Litrature, Macdonell, P. 318 .

4 - The Discovery of India, Nehru .

5 - Ibid .

استوارتر وفزونتر می‌شود، هزاران شاعر ونویسنده درهند وبیرون ازهند از آن اثر گرانبها الهام گرفته‌اند وآنرا سرمشق خود قرار داده‌اند.

راماین مشتمل بربیان وتوصیف بشر(Gatha _ narasmsis) وتاریخ و قصص و داستان‌ها است. درآن رام بعنوان «انسان‌کامل یابهترین بشر» (Uttamo Purusha) معرفی شده‌است. ازحیث بیان‌احساسات و جذبات انسانی ووظیفه شناسی‌وعکس‌العمل آنان درموارد مختلف، ویك‌داستان مرتب ومربوط، راماین یکی ازشاهکارهای جهان می‌باشد وهیچ‌کتابی دارای‌آن همه خصوصیات نیست.

فصل سوم

سبب نامگذاری و تعریف راماین

راماین مرکب است از دوکلمهٔ «رام وآینم» یعنی‌خانهٔ رام، ولی مجازاً به‌معنی وقایع وحوادث مربوط به زندگی رام‌که قهرمان این داستان است وبعداً جنبهٔ‌خدائی پیداکرده می‌باشد.

بنابه‌گفتهٔ والمیکی‌وشهادت راماین معلوم می‌شودکه والمیکی هم دوره ومعاصر رام بوده است و داستان راماین را به‌پسران رام، لو و کش یاد داده و هر دو آن را به‌خوش‌الحانی می‌خواندند. رام با همهٔ درباریان و ندیمان خود به آن داستان گوش می‌داد ومحظوظ می‌شد.[1] راجع به‌سرودن‌داستان، وی گفته‌است که ناردریشی آمده ودر جواب والمیکی، تمام داستان راماین را بیان نموده است. والمیکی بعد از رفتن نارد در رودخانه تمسا نزدیك گنگا شستشوکرد و پس ازآن با شاگرد خود بهردواج به‌کنار رودخانهٔ نشسته ازچشم‌اندازآنجا لذت می‌برد، درهمان وقت یك شکارچی آمد و یك‌کرونچ[2] را تیر زد و مادهٔ آن‌کرونچ شور و فغان به‌راه انداخت و والمیکی این منظررا دیده ناراحت‌شد، فی‌البداهه گفت: ای شکارچی، در زندگانی هیچ وقت موفق نشوی زیراکه تومیان یك جفت عاشق جدائی انداختی[3] والمیکی آن را به‌صورت نظم

1 ـ رجوع شود به‌اوترکاند راماین.

۲ ـ Krauncha ۳ ـ ر. و. بال کاند، فصل ۲.

به‌یك بحر تازه که درسانسکریت قبلا رواج نداشت درآورد . بحر «اشلوك» که ازشوك (اندوه) پیداشد وبعداً این‌اسم وبحرهردومورد توجه وتقلید سرایندگان ونویسندگان سانسکریت قرارگرفت[1]. رامشگران و مطربان و آوازخوانان در مجالس و محافل وکوچه وبازار رامایِن را می‌خواندند ولذت می‌بردند واینها سبب‌شدندکه این‌داستان حفظ بشود .

فصل چهارم

دورهٔ تألیف رامایِن

در هندوستان مانند سایر تمدن‌های باستانی جهان پیش از دورهٔ اسلامی تاریخ نویسی یا تذکره‌نویسی به‌آن صورت‌کامل رواج نداشت وبه‌همین دلیل زمان و دورهٔ تألیف و ترتیب آثار مهم مانند وداها و رامایِن ومهابارت وکتب دیگر دقیقاً معلوم نیست .[2] برسر این موضوع میان دانشمندان و محققین اختلاف فاحش وجود دارد و سابقهٔ این اختلاف ازچند هزارسال درمی‌گذرد، چنانچه در مورد وداها نظر دانشمند معروف «تیلك» با دانشمندان دیگرمختلف است .

دربارهٔ زمان تألیف رامایِن نیز عقیدهٔ محققان متفاوت است و تألیف آن را به‌اختلاف از ۵۰۰ قبل ازمیلاد تا ۲۰۰سال پیش ازمیلاد نوشته‌اند، ولی همگی‌رامایِن را تألیف والمیکی می‌دانند و دراین مورد هیچ اختلاف‌وجود ندارد . بعضی‌ازمحققین عقیده دارندکه مهابهارت قدیمتر وجلوتر از رامایِن می‌باشد،[3] ولی شواهد و دلائلی

1 _ a) A History of Sanskrit, Literature, Macdonell, P. 318 .
b) The Cultural Heritage of India Vol. II, P. 20 .

2 _ a) A History of Sanskrif Literature, Keith P. 39
b) The Ramayana of Valmiki, Translated into English by Shastri, Vol . 1, Introduction P xv .

۳ - رجوع شود به‌ادیان و مکتبهای فلسفی هند از دکترشایگان ج ۱، س۲۴۳ .

که آنها در دست دارند زیاد قابل قبول نیست، و در صورت دیگر مدارك و شواهدی وجود داردکه راماین را قدیمتر وکهنه‌تر ازمهابهارت ثابت‌می‌کند . یکی آنکه خلاصه واختصار داستان راماین درمهابهارت نقل شده است[1]، و دوم آنکه هیچ اثر ونفوذی از بودا در راماین دیده نمی‌شود، درصورتی که والمیکی سرایندهٔ آن در نزدیکی مرکز بودائی زندگی می‌کرد، و درمهابهارت این اثر زیاد دیده می‌شود. سوم آنکه درتمام این قرن‌ها رامایین «آدی‌کاویه» و سراینده‌اش «آدی‌کوی» بشمارمی‌رفت ولی هیچ یك ازنویسندگان و دانشمندان سانسکریت براین لقب وادعا ایرادی نگرفته‌است. چهارم رامایین‌را ازجهت زبانشناسی موردمطالعه قرارداده، دانشمندان براین‌نتیجه رسیده‌اند که در رامایین‌اختلاط وهم‌آمیختگی‌لغات وکلمات دورهٔ ودایی‌دیده می‌شود[2] درصورتی که مهابهارت ازهمچنین واژه‌ها وترکیبات نسبتاً عاری است . پنجم داستان رام وسیتا در یك‌کتاب بودایی «دشرتهه جاتك»[3] با اختلافات‌کوچك دیده میشود . ششم بیـان هندوستان در رامایین‌آن چنان‌آمده است‌که معلوم می‌شود بیشتر قسمت غیرآباد بود و درمهابهارت همان قسمت هند را نسبتاً آبادتر معرفی‌کرده‌اند .

باآن چنان شواهد و دلایل‌که در دست است نمی‌توان‌گفت‌که رامایین دقیقاً در چه قرن نوشته شده ولی آنچه مسلم است رامایین قبل ازقرن پنجم میلادی تا قرن دوم میلادی تألیف وترتیب یافتــه است و تاریخ تألیف آن قرن پنجم پیش ازمیلاد را بیشتر دانشمندان مورد قبول وتوجه قرارداده‌اند[4] .

---

۱ ـ رجوع شود به «رام اوپاکهیان» درمهابهارت .

2 – A. History of Sanskrit Literature, Keith, p 42

نیزدکترستیه‌ورت استاد سانسکریت در دانشگاه دهلی‌بعدازچندسال مطالعه رامایین از حیث زبان‌شناسی بهمین‌نتیجه رسیده‌اند و تحقیقات خودرا به‌چاپ رسانده‌اند، متاسفانه به‌نگارنده آن‌کتاب نرسید.

3 – Dasharatha – Jataka. A History of Sanskrit Literature, Macdonell, p. 308.

4 – Encyclopaedia of Relegion Ethics, Ramayana, p. 574 – 575.

فصل پنجم

ترتیب و تدوین راماین

اگرچه متن راماین از دستبرد وتحریف واضافه نمودن کاملا مصون نماند، ولی آن سرایندگان و رامشگران ومطربان وآوازخوانان خدمت شایسته درتحفظ این‌اثر مهم انجام داده‌اند.

راماین دارای بیست و چهار هزار بیت است که در هفت باب بشرح زیر آمده است:

۱- **بال‌کاند**: دفتر یا فصل مربوط به‌دوران کودکی رام.

۲- **ایودهیاکاند**: دفتر یا فصل راجع به‌تبعید رام.

۳- **آرنیه‌کاند**: دفتر یا فصل دربارهٔ زندگی رام درجنگل.

۴- **کشکندهاکاند**: دفتر یا فصل درمورد توقف رام درکشکندها.

۵- **سندرکاند**: دفتر یا فصل زیباکه در آن رفتن هنومان به‌لنکا و زیبائی لنکا بیان شده است.

۶- **یوده‌کاند**: دفتر یا فصل جنگ و نبرد.

۷- **اوترکاند**: دفتر یا فصل آخر مربوط به دورهٔ آخر زندگانی رام و تبعید سیتا و فرو رفتن او در زمین وصعود رام به‌عالم بالا وقسمت نمودن سلطنت‌میان پسران خود.

به‌عقیدهٔ بعضی‌از دانشمندان مانند «جیکوبی» دفتراول وهفتم بعداً اضافه وبدان الحاق شده است وبیشترموارد در راماین والمیکی که درآن رام به‌عنوان تجسم ویشنو معرفی‌شده‌است درهمین‌دو باب‌دیده می‌شود. رام به‌علت‌زندگی‌نیکوکارانه وپیروزی‌های فوق‌العادهٔ خویش درلنکا، و درداره‌کردن مملکت محبوب وپسندیده مردم شد و پس‌از درگذشت اوآهسته‌آهسته مورد عقیدت وپرستش‌مردم قرارگرفت واحتمال‌می‌رود که در آن هنگام این دوباب را اضافه نموده باشند ولی به‌علت نبودن مدرک قاطعی‌این‌نظریه ازحد حدس وگمان در نمی‌گذرد.

نسخ راماین با هم اختلافات زیادی دارد، این اختلاف نسخ گاهی متجاوز از

فصل‌ها می‌شود . دربعضی ازنسخ یك سوم ابیات راماین کمتر یا زیادتر دیده می‌شود و علتش ازبر کردن وسپردن به‌حافظه می‌باشد .

تمام نسخ راماین را می‌توان دو قسمت کرد :

۱ــ متن شمال .

۲ــ متن جنوب .

متن شمال عبارت بوده‌است ازسه متن مختلف، یکی‌شمال‌غربی (= کشمیری)، و دوم شمال شرقی (= بنگالی ونیپالی و دیوناگری) وسوم غربی (= دیوناگری) و همین طورمتن جنوب عبارتست ازتیلگو و گرنتهه و ملیالی .

ولی آنچه مورد قبول همه است اینکه متن کشمیری که به‌رسم‌الخط « شاردا » می‌باشد قدیمترین‌آنهاست و درمتن بنگالی تغییرات واضافاتی راه یافته است‌که ازهمه مختلف و گاهی‌از درجهٔ اعتبارنیز ساقط می‌شود . متن‌جنوب درسه متن مختلف خودش یعنی درتیلگو و گرنتهه وملیالی اختلافات کوچك دارد وخیلی‌معتبراست[1].

فصل ششم

اهمیت و ارزش راماین

قبلا مذکورشده است که کمتر کتابی دارای اهمیت ونفوذ مانند راماین درجهان بوده است. ازحیث تأثیر ونفوذ راماین بی‌نظیر ومنفرد است. این نه تنها همهٔ شئون زندگی هندوان را تحت تأثیر قرار داده است بلکه نفوذآن در زندگی مردم هند اعم ازپیروان دین هند ویا ادیان دیگر ازیك جهت یا دیگری دیده می‌شود . رامایِن در طی قرن‌ها وعصرها ازحدود وثغورهند بیرون‌رفته وتوجه وعقیدت مردم‌آن سرزمین‌ها را بـه خود جلب‌کرده است . والمیکی سرایندهٔ معروفش در ردیف سرایندگان و نویسندگان و دانشمندان جاویدان جهانی قرارگرفته است . اگرچه بررسی اثر و

1 - a) The Cultural Heritage of india, Vol II, p. 24 .

ب ـ اوپانیشاد از استاد جلالی نائینی، ص : ۵۲۲

b) A History of Sanskrit Literature, Macdonell, p. 304 .

نفوذ راماین درتمام شئون زندگی‌مردم هند یاکشورهای بیرون، ازحداین‌مقال‌خارج است ولی بی‌مناسبت نیست که نفوذ رامایَن را در زندگانی از جنبه‌های مختلف مورد مطالعه وبحث قراربدهیم .

الف ــ نفوذ و اهمیت راماین از لحاظ مذهب : کتب اساسی مذهب هندو عبارت از وداها واوپانیشادها وحماسه‌های (= راماین ومهابهارت) وهیجده پورانها بوده است وبه‌عقیدهٔ دانشمندان هند و وداها فقط درطبقهٔ برهمنان و روحانیان وعالمان مورد توجه و مطالعه قرار می گرفت و اوپانیشادها برای فیلسوفان و متفکران بوده، ولی اساس ومرکز زندگی مردم عامه حماسه‌ها وپورانها بود[1] .

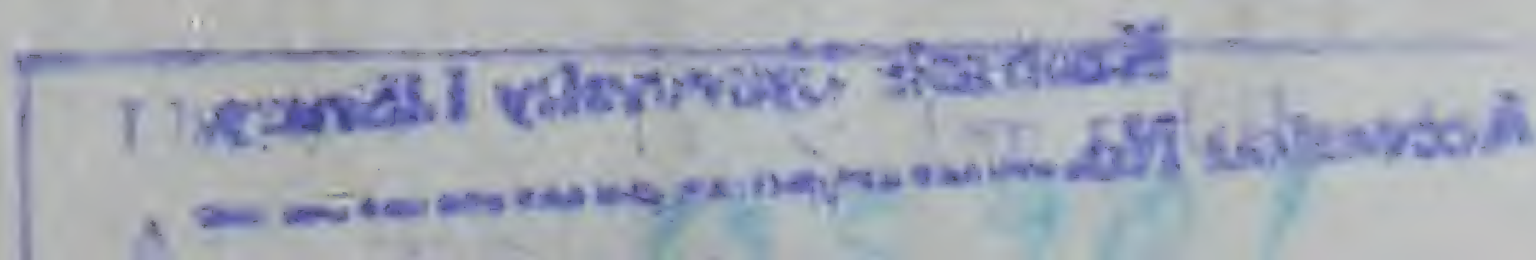
اگرچه منظور والمیکی ازسرائیدن این‌داستان فقط بیان ونقاشی نمودن زندگی کاملترین بشر و مطلوبترین انسان بوده است تا دیگران آن را نمونه و سرمشق قرار بدهند ولی والمیکی‌خود ازجنبه‌های مذهبی‌آن‌غافل نبود[2]چنانچه درفصل اول بال‌کاند گفته است : «آنکه این داستان مقدس و متبرك را بخواند و آن را تکرارکند، از جمیع گناهان‌آمرزیده می‌شود، و باتمام پسران ونوه‌ها وخویشاوندان به‌بهشت و اعلی علیین واصل خواهند شد . وازخواندن و مطالعهٔآن برهمن و روحانی، عالم وداها، و ازطبقهٔ رزمجویان‌وجنگاوران، پادشاه، وازطبقهٔ بازرگانان وکاسبان ثروتمند ومالدار وازطبقهٔ خدمتگذاران وغلامان بزرگ و مهم درطبقه خود می‌شود[3] . معمولا هرهندوی معتقد ومذهبی‌آغاز ورد ونیایش خودرا ازسرود رامایَن میکند .

ازقرن دوازدهم ببعدکه «رامانوج» معلم مشهور فرقه ویشنوان و مفسر معروف مکتب ویدانت تبلیغ عقاید خود آغازکرد وشاگرد وی « رامانند » که رام را هفتمین مذهب ویشنو قرار داده آن را می‌پرستید . بعد از آن در دورهٔ اسلامی نهضت بهکتی درهندآغازشد ویکی‌ازشاخه‌های مهم‌آن نهضت «رام‌بهکتی» به‌شمارمی‌رود . تولسی‌داس سرایندهٔ «رام چرت‌مانس» رام را مطلوب و معشوق خود قرار داده و به‌زبان ساده و شیرین مطلب ومقصد خودرا بیان نموده است . امروز تألیف وی مانندکتاب مقدس در

1 a) The Cultural Heritage of India, Vol. II, P. 95 .
b) The Vedas also simultaneously came to take shape as the Ramayana of Valmiki. C. Rajagopalachari, Foreward of the Ramayana of Tulridas, Vol. I, P. III .

2 - Ramayana, English Version, C. Rajagopalachari, P. 1

۳ ـ رجوع شود به ر. و. بال‌کاند .



هرخانهٔ هند و در شمال هند خوانده می‌شود[1] .

والمیکی نیزقائل به «دهرم شاستر» بودن راماین بود . در زندگی خواص و عوام هندوان امروزه راماین بشکلی وصورتی نفوذ داردکه به‌هیچ وجه نمی‌توان ازآن صرف‌نظر کرد . زیرا که میان خدای سه‌گانه هند و ویشنو پرستندگان و پیروان زیاد دارد، پس طبیعی است که درمعابد و خانه‌ها بت‌های رام و سیتا و هنومان زیاد باشد . اگرچه کرشن نیز هشتمین تجسم ویشنو است وعدهٔ پرستندگان و طرفداران وی بیشتر از رام می‌باشد ولی میان این دو اختلاف‌اساسی‌واصلی وجود ندارد . جابجا درمحافل ومجالس مذهبی نیایش وستایش رام (= رام بهجن) خوانده می‌شود .

به‌عقیدهٔ هندوان رام «نراوتار» و «اوتم پوروش» می‌باشد ومظهر انسان کامل و بهترین بشراست . نمونهٔ روح عاشق است که به عشق خداوند و آفریدگار خودش می‌سوزد، مطلوب ومقصود وی به‌صورت انسان « سیتا » می‌باشد . رام برای رسیدن به‌مطلوب‌هفت‌دورهٔ عشق‌را می‌پیماید. لکشمن برادر رام نمونهٔصمیمیت مجسم واخلاص مکمل وخدمت سراسر می‌باشد و بهرت نیز بهترین نمونهٔ رادمردی و جوانمردی و قناعت، وارادت به‌رام است . برای یك‌فرد عام فهمیدن اینها ساده‌تر وآسانترمی‌باشد، آن پیچیدگی‌های فلسفه ومعرفت را نمی‌تواند درك بکند چنانچه وی زندگانی مکمل ومحسوس را سرمشق خود قرار می‌دهد .

دانشمندان وعالمان همان وقایع ساده ومحسوس رامایِن راوجه تمثیلی و مبانی فلسفه قرار می‌دهند .

ب ــ مقایسهٔ رامایِن با کتابهای مقدس دیگر هندوان : رامایِن میان کتابهای مقدس هندوان دارای اهمیت و ارزش خاص است اگرچه در ردیف کتابهای مقدس هندوان‌آن جای سوم گرفته‌است ولی ازحیث محبوبیت وشهرت ونفوذ در زندگی‌مردم شاید سرفهرست و نخستین می‌باشد .

مقایسه رامایِن با وداها : ازجهت قدمت وداها درجهان حایز اهمیت و ارزش فوق‌العاده می‌باشد ولی رامایِن را «ودای مجسم» یا ودای پنجم گفته‌اند . به عقیدهٔ هندوان وداهاکتابهای الهامی وآسمانی[2] می‌باشند و سرایندگان‌آنان مختلف و مرتب کنندهٔ‌آنها «ویاس» محقق نیست درصورتی‌که رامایِن را علی‌التحقیق ومسلماً والمیکی سروده است .

1 — Textbook ot Indian Culture, Chaman Lal, P. 125 .
2 — The Cultural Heritage of India, Vol. I, P. 182 .

در وداها موضوع اصلی آنان نیایش وستایش آفریدگار و اسرارخلقت جهان و آداب و رسوم عبادت می‌باشد ولی رامایِن عبارت بوده‌است ازیك داستان حماسه‌ای که قهرمان آن یك انسان‌کامل است . اگرچه اعمال و افعال او درهمهٔ شئون زندگی برای دیگران مانند یك سند و مدرك است . رامایِن با وجود مقدس بودن نزد هندوان در عین حال مجموعهٔ داستانها نیزمی‌باشد واین جنبهٔ حماسی درتحفظ ونگهداری اوعامل بزرگ بوده است . ازلحاظ زبان، رامایِن فصیح‌تر و بلیغ‌تر از وداها است زیراکه زبان ودایی را فقط دانشمندان و عالمان می‌توانند بخوانند وبفهمند .

مقایسهٔ رامایِن بـا اوپانیشادها : اوپانیشادها اساس مکتب فلسفی ویدانت که تعداد آنها صد وهشتاد است وآنها را با «کلپ‌سوتراها» می‌توان خاتم وپایان دهندهٔ دورهٔ ودایی[1] حساب‌کرد زیراکه بعد از آن دوره سانسکریت یازبان فصیح در زبـان و ادبیات هند شروع می‌شود . درسه هزارسال در فلسفه ومذهب هندوان اوپانیشادها دارای تسلط‌کامل واثر وافر بوده‌اند ولی مانند رامایِن آنها نمی‌توانستند تسلط ونفوذ را به‌دست آورند، به‌علت آنکه موضوع اوپانیشادها فلسفه و مذهب بودکه فقط عـدهٔ محدودآنها را مورد توجه و مطالعه قرار می‌داد . اوپانیشادهاکه از یك نظر شرح و تفسیر وداها ومؤسس فلسفه ویدانت‌می‌باشد اگرچه در رامایِن نیزاین مسائل آمده‌اند ولی توجه والمیکی بیشتر برداستان بوده است و در ضمن این مسائل را مورد بحث قرار داده است .

رامایِن و مهابهارت : ازلحاظ حجم‌وطول رامایِن‌درحدود یك چهارم‌مهابهارت است ولی ازحیث قدمت بنظرم کهنه‌تر ازمهابهارت می‌باشد . اگر چـه هر دو حماسه دینی وتاریخی محسوب می‌شوند ولی بازهم تفاوت دارند . سراینده ونوبسنده رامایِن «والمیکی» یك نفر است و داستان رامایِن نیز مرتب وپیوسته می‌باشد در صورتی کـه مهابهارت تألیف چند نفر است ونام همه سرایندگان آن معلوم نیست .

داستان رام و سیتا، حتی یك اشلوك رامایِن به‌کمی تفاوت در مهابهارت نقل شده است . مهابهارت به عقیدهٔ هندوان گنجینهٔ مطالب فلسفی ومذهبی و دینی وآئین زندگی‌می‌باشد که«درآن‌همه‌چیزیافت‌می‌شود، وآنچه‌درآن‌نیست‌هیچ‌جاوجود ندارد.[2]»

---

۱ – وجوع شود به‌اوپانیشاد بکوشش استاد جلالی نائینی، ص : ۱۰۸ ،

b) The Cultural Heritage of India, Vol. I P. 345 ،

2. Dharma ha arthe ca kame ca mokshe ca bharatarsabhe
Yadihasti tadanyatra yennehbsti na kutracit.

اگرچه ازلحاظ موضوع ومطلب رامایننیزمحدود ومحصورنیست لکن به‌اندازه مهابهارت وسیع هم‌نیست . قهرمان مهابهارت، کرشن به‌عقیدهٔ هندوان مظهرویشنو که دارای شانزده صفت فوق‌العاده یا معجزه باشد بود . سرایندگان مهابهارت در نظر داشتند که کرشن یك شخصیت فوق‌العاده و مظهر ویشنو می‌باشد در صورتی که هدف والمیکی فقط کشیدن نقشه «بشرکامل» بوده است . هسته ومرکز رامایند ذات رام ولی در مهابهارت داستان‌های مختلف بیان شده است واز این لحاظ میان این دو تفاوت بسیار است .

زبان مهابهارت فصیح‌تر و بلیغ‌تر است و در آن نفوذ دستور پانینی بیشتر دیده می‌شود درصورتی که در رامایند چنین نفوذی به‌آن اندازه نیست .

موضوع مشترك میان دوحماسه‌تبعید به‌جنگل‌است. درمهابهارت پاندوها به‌جنگل می‌روند ولی قهرمان اصلی کرشن تبعید نمی‌شود درصورتی که در رامایند قهرمان‌اصلی «رام» به‌جنگل تبعید می‌شود .

درجنگ مهابهارت تمام راجه‌های هند شرکت نمودند ولی در جنگ رام فقط متفقین‌او عبارت بودند از سگریو وجامونت؛ وتفاوت دیگرمیان این‌دو حماسه اینست که صحنهٔ جنگ در رامایند خارج ازهند بوده ولی در مهابهارت کوروکشیتر» میدان کارزار قرار می گیرد .

بااین‌تفاوت‌ها واشتراك درمهابهارت و رامایند میتوان گفت که فوقیت وبرتری که ازحیث فلسفه وآئین زندگی که درمهابهارت آمده است آن ارزش و اهمیت رامایند را نمی‌کاهد .

ج ــ **ارزش و اهمیت رامایند از لحاظ اخلاق** : هیچ اثر دیگر هند نمونهٔ تعلیم وعمل موازین بلند اخلاقی مانند رامایند نیست . اساس رامایند عمل و پیروی است . اینجا هرچه الهیات و روحانیت وفلسفه واخلاق و تصوف و معرفت و سیاست و آئین زندگی بیان شده است فقط به‌صورت عمل‌است وهمین اسرار به‌فعل رامایند است که‌آن را در ردیف کتب مذهبی واخلاقی هند بلکه جهان درجای ممتاز و مشخص قرار می‌دهد . تمام اشخاصی که درآن معرفی شده‌اند وظیفه شناس و انجام دهندهٔ فرایض بودند . آنها ترجیح می‌دادند که سرقول‌خود ازجان‌بگذرند وقول‌خودرا بجاآورند . درکاند دوم راجه دشرتهه در تکمیل عهد خودش به‌فرستادن جنگل پسر نازنین خودش را حاضر وآماده شد ولی ازعهد خود نمی گذرد .

سیتا نمونه وسرمشق هرزن هندو می‌باشد[1] اوتمام زحمات و مشکلات را به‌امید بودن باشوهر تحمل می کند ولکشمن برادرخرد رام ازپدر ومادر وآرام خود صرفنظر می کند لیکن می‌خواهد که درگذراندن روزهای بد و پرزحمت شریك رام باشد . بهرت که نمونهٔ کامل رادمردی و جوانمردی است، وی اقدام کیکئی مادر خودش را نمی‌پسندد وهرچه زودتر خود را خدمت رام رسانیده از وی معذرت می‌خواهد . در مورد راون ، برادرش بهبیکهن او را پند و نصیحت می‌دهد که تو نباید موازین اخلاقی را زیرپا بگذاری وبالاخره نپذیرفتن آن ازطرف راون باعث می‌شود که برادر را ترك کند .

بزرگترین درس اخلاقی که از راماین می‌توان گرفت آن عبارت بوده است از ایفای عهد و وظیفه شناسی . رام به‌خاطر احساسات وجذبات خویشاوندی و یا عشق، فرائض اخلاقی خودش را هیچ وقت زیرپا نمی گذارد . در اوترکاند آمده است که رام سیتا را تبعید می کند زیراکه وی به‌عنوان یك پادشاه ملزم بود ، اگر چه او خوب می‌دانست که سیتا پاکیزه و منزه است .

ماریچ راون را ازمقابل شدن رام باز می‌دارد و رام را این‌طور وصف می کند: «رام به‌صورت بشر، آئین نیك می‌باشد»[2] وشاید همین‌جنبهٔ اخلاقی راماین است که‌آن اثر را فنا ناپذیر و جاوید ساخته است و از ردیف حماسه‌های جهانی در صف کتابهای مقدس شامل نموده است .

راماین را نباید تنهاکتاب حماسه‌ای حساب کرد، آن درعین حال دهرم شاستر (نامهٔ آئین نیك) است که تدریس وتعلیم «سناتن هرم وسداچار» (قوانین وضوابط ابدی واصول اخلاقی) می کند . رام نمونهٔ اخلاق وسادگی وخوبی‌ها وصفات اعلی ورادمردی وعفو وانسانیت می‌باشد و درمقابل آن راون که نماینده فسق وفجور وبدی و بداخلاقی وشهوت وهوس است قرار می گیرد[3] .

د ــ اهمیت و ارزش راماین ازلحاظ تاریخی : تاریخ باستان هند به‌دو علت

1 – «Sita holds a place in the hearts of woman in India, which no other creation of a proet s Imagination holds among any other nation on earth.» The Ramayana by R . C . Dutt, P 188 .

۲ – رجوع شود به ر. و. ص ، ۳۵۳ ك : ۳ ، س ۳۷ ا ، ۱۳ : ۱۳

3 – The Coltural Heritage of India Vol. II, P. 27

در تاریکی و تیرگی می‌باشد : اول آنکه هندی‌ها به‌تاریخ نویسی آشنائی نداشتند، و دوم بعلت قناعت و بی‌علاقگی به‌امور دنیا زیاد ملتفت نبودند که وقایـع مهم را قلمبند نمایند . درآن صورت هرمورخ ازمواد موجود استفاده می‌کند وبرای‌آن حماسه‌های راماین و مهابهارت کمك شایسته می‌باشد . راماین ایتهاس (تاریخ و روایت) واکهیان (اساطیر و داستان) نیز به‌شمار می‌رود . راماین منبع خوبی وتا حدی معتبر بـرای تاریخ باستان هند می‌باشد. خود راماین داستان پادشاه دشرتهه و رام وپسران‌اوست . درآغاز شرح احوال خانواده «اکشواکو» آمده است، شرح سلطنت کوشل و روابط‌آن باکشورهای همسایه، زندگی مردم ازحیث سیاست واقتصاد واخلاق ومردم شناسی بیان شده است . راماین اولین اثرمی‌باشد که درآن بیان جنوب هند و لنکا با شرح و بسط آمده است . حتی بعضی از دانشمندان را از این اشتباه شده‌که هـدف رام‌گسترش و توسعهٔ فرهنگ‌آریائی میان بومی‌ها با دراوریها بود . کیکئی ازشمال‌غرب هند (شاید قندهار) بود وبعداً رام پسران بهرت را برای‌کشور گشائی به‌آن سو می‌فرستد، ازآن احوال مفصل کشورهای مرزی هند معلوم می‌شود .

می‌توان گفت که رامایـن‌منبع ومأخذ خوب ومعتبر برای تاریخ دورهٔ خودش‌بوده است، دراین مورد مسیحی گفته است :

از آن گفتـم حـدیث رام و سیتا
نه این افسانه ، تاریخ است اینجا [1]

هـ ــ اهمیت رامایـن از حیث ادبی : در ادبیات سانسکریت رامایـن را «آدی کاویه» می‌خوانند وسراینده‌اش، والمیکی‌دارای‌لقب«آدی کوی» یانخستین‌سراینده‌اش، می‌باشد، ارزش ونفوذ این داستان از این پیداست که دراین بیست وپنج قرن که برآن اثرمی‌گذرد به‌عنوان یك شاهکارادبی نه‌تنها درزبان وادبیات هند بلکه درسراسرجهان زنده مانده است وهیچ اثری ازلحاظ مطالب وبیان به‌آن قابل مقایسه نیست . بـدون هیچ مبالغه هزاران نویسندگان وشاعران را تحت تأثیرخود قرار داده و درآثار ادبی مهم هند به‌زبان‌های دیگران این اثر ونفوذ مشاهده می‌شود . چنانچه درجـای دیگر بیان خواهد شد که چقدرآثار ادبی در پیروی وتقلید رامایـن نوشته شدند .

اگرچه درترجمه همه‌خصوصیات زبان وبیان ومطلب وموضوع را نمی‌توان‌بیان نمود بازهم ملك‌الشعراء بهار درسبك شناسی دربارهٔ رامایـن می‌نویسد : «اگر لطایفی دراین ترجمه رامایـن دیده می‌شود مربوط بقوهٔ انشاء نیست بلکه مربوط به‌اصل‌اشعار

۱ ـ رجوع شود به رامایـن مسیحی، ص ۲۴

لطیفی است که بالمیکی سرایندهٔ این داستان بزرگ سروده است و در این خیالات و تصورات اثرادب عرب بهیچوجه وجود ندارد، وطرزفکر آریائیویژهاست. بنا براین بهنظرطبیعی میآید، ورنه انشاء ازلحاظ سبك شناسی جزانشای ساده و بسیار ابتدائی لیکن صحیح، چیزی نیست.[1]

نظروالمیکی خیلی دقیق وباریك بوده است، وی احساسات وجذبات وواقعیات را آن چنان بیان نموده که همهٔ جزئیات مربوط بهآنواقعه وحادثه بیان نموده است. ازلحاظ زیبائی وقدرت بیان «سندر کاند» در رامایِن بهترین بهشمار میرود. هنومان میخواهد کهبهسویلنکا پرواز کند، رویدرختایستادهاست ومیخواهد بهپرواز درآید، والمیکیتمام جزئیات آن واقعه مهم را مجسم میکند. چطور برگها تکان میخورد، ابرمیغرد، رعد و برق درآسمان میدرخشد» و هنومان ایزدان و خدایان را یادکرده بهپرواز در میآید، همه مظاهر طبیعت به اوکمك و دعا میکنند. یا همین طور زیبائی سیتا یا زیبائی شهر لنکا و شکوه کاخ های راون یا بیان گریه و زاری رام در جدایی سیتا.

رامایِن ازلحاظ ادبی خیلی ممتازاستکه نوشتهٔ یكنفر دیگر بهآن خوبیها و دقایق یافت نمیشود.

و ـ ارزش و اهمیت رامایِن ازلحاظ حماسه: رامایِن از جهت دیگری نیز مهم است اولآنکه یکی ازقدیمترین حماسههای جهان میباشد وتمام وقایع وحوادث که درآن بیان شده است بهاصل داستان ربط دارد در صورتیکه درمهابهارت این ربط و ترکیب بهدوعلت، یکی بزرگی وحجم و دوم بودن وجود سرایندگان مختلف دیده نمیشود.

بیمناسبت نیستکه اگراینجا مشابهت واختلاف میانرامایِن والمیکی وشاهنامهٔ فردوسی را مختصرنشان بدهیم:

اولآنکه درهر دواثر جنگ با بیگانگان وخارجیان اتفاق میافتد؛ در هر دو آنها دیو و عفریت با صفات بد و زشت معرفی شدهاند اگر چه از بیان آنها پیداست کهآنها انسان باشند[2] وهمه اعمال انسانیرا انجام دهند. یك اشتراك مربوط بهآداب و مراسم آریائی است، محترم شمردن آتش و مظاهر طبیعت وامتحان نمودن زن و مردهای تهمتزده را درآتش، یاکمككردن پرنده افسانهای مانند سیمرغ درشاهنامه

۱ ـ رجوع شود به سبك شناسی، ج ۳، ص ۲۶۶

۲ ـ رجوع شود بهحماسهسرائی درایران از دکترصفا، ص ۵۶۰ ـ ۵۶۳.

وگرر در راماین، حتی آداب ومراسم جنگ که تاآن دوره میان هردو شاخهٔ آریائی تقریباً مشترك بود .

ولی درعین حال اختلافات میان هردوحماسه نیز به‌چشم می‌خورد. در شاهنامه ذکر پادشاهان قدیم آمده است و داستانهائی مربوط به آنها نقل شده در صورتی‌که راماین داستان رام می‌باشد . قهرمان اصلی داستان در شاهنامه رستم يك پهلوان است ولی در راماین رام پادشاه کوشل دیش می‌باشد . تبعید و زندگی درجنگل و عبادت و کمك ازمیمونها درشاهنامه دیده نمی‌شود . اگرچه شاهنامه هم خیلی مورد احترام و توجه مردم ایران بوده است واسامی اشخاصی که درآن معرفی شده‌اند برای ایرانیان آشنا بوده‌اند ولی‌شاهنامه را هیچ وقت در ردیف کتاب مقدس‌ایران نشمرده‌اند، راماین از بدوآغاز خودش يك‌کتاب مقدس هندوان محسوب شده است .

فصل هفتم

تأثیر و نفوذ راماین

اگرچه نفوذ این داستان تقریباً همه شئون زندگی هندوان را در برمی‌گیرد، ولی برای بررسی و مطالعهٔ تحقیقی می‌توان تحت سه عنوان قسمت کرد : اول آنکه نفوذ وتأثیر راماین به‌زبان‌های دیگرهند که به‌شکل ترجمه ونمایش و پیروی و تقلید از سبك دیده می‌شود . دوم در زندگی عادی ومردم عامه وآثارباقی از داستان رام و راماین، سوم نفوذ وتأثیر این داستان بیرون ازهند .

الف ـ تقلیدو پیروی از داستان یاسبك‌راماین در زبان وادبیات سانسکریت :
تراجم راماین ویاپیروی ازسبك‌آن تقریباً درهمه زبان‌های هند دیده می‌شود، اگرچه بحث مفصل راجع به‌هریك‌آن بیرون ازحد این مقال می‌باشد ولی برای اطلاع اسامی چندتا ازآنها اینجا ذکر می‌شود .

سانسکریت که یکی‌ازقدیمی‌ترین‌زبان‌ادبی هند می‌باشدوخودرامایین‌درآن زبان سروده شده است، قدیم‌ترین نفوذ راماین درمهابهارت دیده می‌شود که آنجا يك‌قسمت کامل به‌نام « رام اوپاکهیان » وجود دارد وتمام داستان راماین (تا آخر کاند ششم)

دیده می‌شود . حتی یك بیت کامل به‌صورت اصلی در مهابهارت نقل شده است . «اشواگهوش» که درقرن دوم میلادی می‌زیسته‌است اگرچه موضوع و داستان ازرامایَن نگرفته ولی در روش نگارش وسبك وبیان تحت تأثیررامایَن‌قرار گرفته واز آن تقلید وپیروی نموده است.[1]

کالیداس نمایشنامه نویس معروف‌که درقرن پنجم می‌زیسته در «رگهوونش» اثر مشهورخویش نه‌تنها داستان و موضوع اصلی از رامایَن گرفته بلکه تحت تأثیر بیان و نگارش آن قرار می گیرد.[2]

بهتی (قرن ششم وهفتم میلادی) در «داون وده» یا قتل راون که به‌اسم «بهتی کاویه» نیز معروف است سراسر داستان رامایَن را نقل نموده است .

شمیندر در قرن یازدهم «رامایَن منجری» را تألیف نمود و در همان قرن «سندهیاکرنندین» رام چرت را تألیف نمود .

نمایشنامه نویسی در سانسکریت از دورهٔ قدیم رواج داشت، بعلاوه کالیداس که ذکرش قبلاً آمده نمایشنامه‌نویس‌ها از داستان رامایَن الهام گرفته‌اند وآن را موضوع خود قرارداده‌اند . بهاس‌که پیش‌ازکالیداس درقرن سوم میلادی می‌زیسته وبنابه‌روایت اولین‌نفر بوده‌که رامایَن را موضوع خود قرارداد و «پراتیماناتك» و «ابهی شیکاناتك» را تصنیف نمود .

«بهاوابهوتی» که درنمایشنامه‌نویسی مانندکالیداس معروف می‌باشد درقرن هشتم میلادی داستان رام را در دوقطعه اثر ادبی خودش بنام «مهاویرچرت» و «اوتررام چرت» بیـان نموده است و این هـر دو در ادبیات سانسکریت شـاهکار محسوب می‌شوند.

تذکر «هنومان ناتك» که منصف او «دمودرمصرا» (درقرن یازدهم) بوده اینجا لازم به‌نظرمی‌رسد زیراکه قهرمان‌آن نمایشنامه اگرچه هنومان است ولی پیوستگی و ارادت او به‌رام موضوع اصلی‌آن نمایشنامه می‌باشد . این‌سنت و روایت تکرار داستان رام ورامایَن، یا الهام گرفتن از اثر والمیکی، درسانسکریت ادامه می‌دهد تاآنجاکه درقرن‌هفدهم «نیل کنتهه دیکشت» ، «گنگا وتارن» را تألیف‌نمود و درنه پرده داستان آوردن رودخانه گنگا به‌زمین نشان داده است .

ب ـ نفوذ رامایَن درادبیات بودائی و جین : «دشرتهـه جاتك» خیلی قابل

1 – Cultural Heritage of India Vol. II, p. 95 .

2 – Ibid, p. 96 .

توجه است زیراکه در آن سیتا خواهر رام معرفی شده است و سرانجام رام با وی ازدواج می‌نماید[1] ودر «سام جاتك» داستان شرون کمار راجه دشرتهه از بستر مرگ خود بیان نموده بود نقل شده است.

جینی‌ها برای رام درجهٔ راهب قایل بوده‌اند، آنها میان خودشان یك داستان «جین راماین» دارند که درآن رام به‌عنوان راهب بزرگ وتارك دنیا معرفی شده‌است وبا نیروی بد (راون) می‌جنگد واورا شکست می‌دهد.

«ویملاسوری» نویسندهٔ جینی که درقرن سوم یا چهارم می‌زیسته داستان راماین را تحت عنوان «پدم‌چرت» بیان نموده است وآن برطبق مذهب‌وعقاید خود، یعنی‌عدم خشونت وعدم تشدد، وی شخصیت رام را به‌عنوان راهب وریشی نشان داده وبنابه‌گفتهٔ او رام هیچگاه التفات به‌شکار وکشتن جانوران نمی‌کرد.

ج - داستان رام و راماین در زبان آسامی: در زبان «آسامی» اولین اثری که تحت تأثیر راماین قرار گرفته وازآن ترجمه شده از «مادهو کندلی» بوده که وی درقرن چهاردهم میلادی می‌زیسته است. «شنکردیو» که مؤسس وبنیان‌گذار ادبیـات آسامی به‌شمارمی‌رود، باب هفتم راماین را به‌صورت شعـر آسامی درآورد. بهولا ناتهه داس در۱۸۸۸م داستان رام وسیتا را زیر عنوان «سیتا هرن‌کاویه» به‌شکل شعر نو سرود.

د - داستان رام و رامایـن به زبان اردو: در اردو ده اثر منثور و منظوم دیده می‌شودکه داستان رامایـن درآنها بیان شده است، یکی‌ازقدیم‌ترین‌آنها به‌وسیلهٔ احمد خان غفلت رامپوری به‌سال ۱۸۲۵م زیرعنوان «فسانه رام و سیتا» به‌نثر ترجمه شده است وتاکنون به‌صورت نسخهٔ خطی می‌باشد[2].

اگر ازآن تراجم منثور ومنظوم به‌اردو بگذریم بعضی از سرایندگان اردو از رامایـن الهام گرفته برخی ازصحنه‌های رامایـن را موضوع‌خود قرارداده‌اند. ازمیان آنها دو تا قابل ذکر می‌باشند یکی «سرور جهان آبادی» متوفی به‌سال ۱۹۱۰ کـه قطعـه‌ای منظوم زیـر عنوان «مهاراجه دشرتهه کی بیقراری» سروده[3] و دومین

۱ - در ادبیات فارسی داستان ویس و رامین نیز به‌آن شباهت دارد اگرچـه نفوذ آن داستان در ویس و رامین محتاج مطالعه می‌باشد.

۲ - رجوع شود به «اردو کی نثری داستانین» از دکتر جین، ص: ۶۷۰

۳ و ۴ - رجوع شود به‌تاریخ ادب اردو از سکسینه، ص ۵۰۳ و ص ۸۳۱

« پندت برج نراین چکسبت لکهنوی » متوفی به‌سال ۱۹۲۶م زیر عنوان « راماین کاایك سین » یادگاری گذاشت و از لحاظ تأثیـر دومین به زبان اردو بی‌نظیـر است .

هـ ـ نفوذ راماین در زبان «اوریا» : بلرام داس که درقرن شانزدهم میلادی می‌زیسته و یکی از پنج نویسندهٔ مهم اوریا محسوب می‌شود، راماین را به‌آن زبان درآورد . در دورهٔ جدید فقیرموهن سیتاپتی راماین را به‌نظم سروده است که آن هم دارای اهمیت می‌باشد .

و ـ نفوذ راماین دربنگالی : نخستین و بهترین ترجمهٔ راماین به‌زبان بنگالی به‌وسیلهٔ دانشمند بزرگ سانسکریت «کریتواس» که درقرن پانزدهم می‌زیسته‌است شد . اگرچه ترجمهٔ وی با بالمیکی تفاوت دارد زیراکه وی رامچندر را پرستنده دورگا معرفی نموده است ولی ازحیث ادبی حائز اهمیت است . چند تراجم راماین منثور و منظوم دیگر به‌زبان بنگالی وجود دارد و تازه «راج شیکهر باسو» معروف به‌پرسورام راماین والمیکی را به‌نثر بنگالی برگردانده است که‌آن نیز سهمی بزرگ به‌ادبیات بنگالی محسوب می‌شود[1] .

ز ـ نفوذ راماین در زبان تامیل : درزبان‌تامیل که یکی‌ازقدیم‌ترین زبان‌های جهان به‌شمارمی‌رود، اولین ترجمه راماین به‌سال ۶۵۰میلادی شده . شاعرمهمّ تامیل «کمبان» (قرن دهم میلادی) بار دیگرداستان راماین را سرود وترجمهٔ‌آن هم یکی‌از آثارجاویدان به‌آن زبان محسوب می‌شود[2]. راماین کمبان دارای همان اهمیت‌وارزش ادبی درتامیل است که راماین والمیکی درسانسکریت .

نمایشنامه ای مربوط بـه‌وقایع دزدی سیتا تـازه در آن زبان تصنیف یافتـه است .

ح ـ نفوذ راماین درتیلگو : رنگاناتهه اولین نویسندهٔ تیلگو بود که داستان راماین را به‌این زبان برگرداند ولی رامایـن معروف‌تر درآن زبان سرودهٔ «مولا» می‌باشد و به‌اسم همان سرایندهٔ زن «مولاراماین» معروف‌است . ویشنواناتهه ستیانراین سراینده وسخنورمعاصر تیلگو داستان راماین را باردیگر به‌صورت شعر درآورده‌است

1 _ a) The C. H. I. Vol. II, p. 101 .
b) Ramayana by Shudha Mazumdar, p. xii .

2 _ The Ayodhya Csnto of the Ramayana As told by Kamban, translated by C. Rajagopalachari, preface, p. 13 .

وآن نیز یکی ازشاهکارهای‌آن زبان به‌شمار می‌رود .

ط ـ نفوذ راماین درکشمیر: درآخر قرن هیجدهم «دیواکرپرکاش بهت» همهٔ داستان راماین را به‌صورت مکالمه میان مهادیو و پاروتی تألیف نمود .

ی ـ رامایِن در زبان کنر : ناگ‌چندر درقرن یازدهم اولین سراینده درزبان کنر بودکه داستان رامایِن را معرفی نمود. دراثر او«پمپارامایِن» بیشترنفوذجینی‌ها دیده می‌شود و داستان رام از والمیکی اختلافاتی دارد . « پوتپا » داستان رامایِن را به‌اسم «رامایِن درشنم» نوشته است که‌آن نیزقابل توجه می‌باشد .

ك ـ رامایِن در زبان‌گجراتی : پرمانند ، بزرگترین نویسندهٔ زبان‌گجراتی درقرن هفدهم داستان رامایِن را به آن زبان برگرداند و در قرن بعدی‌گردهر نیز رامایِن را به‌گجراتی درآورد . پیش ازآنها درقرن پانزدهم «بهالن» «رام وراهه» را نوشته بود . درآغاز این قرن «مهاشنکریچ» «سیتا ون واس» را منتشرنمود .

ل ـ نفوذ رامایِن و داستانش در زبان و ادبیات مرهتی : «ایك‌ناتهه»درویش ومرتاض معروف قرن شانزدهم داستان رامایِن را درآن زبان سرود وکوشیدکه برای اثرخودش داستان‌ها را از رامایِن والمیکی و «ادهیاتم» و «آنند» بگیرد . داستان رامایِن را در دورهٔ معاصر کلکرنی وبهیده علی‌الترتیب به نثر و نظم درآورده‌اند . «گیتا رامایِن» از «مدگلکر» هم باید یادآوری شودکه میان مردم خیلی مطبوع و پسندیده است .

م ـ رامایِن در زبان ملیالی (ملیالم) : اولین اثرادبی ملیالی که درآن‌نفوذ رامایِن دیده می‌شود «رام‌چریتم» ازقرن چهاردهم می‌باشد . پونم نمپوتیری «رامایِن چمپو» را تألیف نمودکه‌آن یکی ازشاهکارهای سبك «منی‌پراوالا» (= سبکی که در آن آمیزش واژه‌های سانسکریت با ملیالی می‌باشد) محسوب می‌شود .

ولاتهول شاعر بزرگ در دورهٔ معاصر رامایِن را به صورت شعر در آورده است و پانیکر نویسنده و مورخ معروف هند یك نمایشنامه به اسم « مندودری » نوشت .

ن ـ نفوذ رامایِن در زبان هندی : نفوذ داستان رام و رامایِن از بدوآغاز و ارتقاء زبان هندی دیده می‌شود . رامانند، سرودها در وصف رام دارد . تولسی‌داس یکی از بزرگترین شعرای دورهٔ متوسط در ادبیات هند شمرده می‌شود ، او در قرن پانزدهم می‌زیسته وبزرگترین وشایسته‌ترین خدمتی که به‌زبان و ادبیات هندی انجام داد اینست که رامایِن را به‌زبان هندی سرود . امروز رامایِن به‌سبب تولسی‌داس در

هرخانهٔ هندو دیده می‌شود . سرودن « رام‌چرت‌مانس» که به‌سال ۱۵۷۵ م آغازنمود و در دو سال‌آن تکمیل یافت . تولسی‌داس یکی‌ازبنیان گذاران «رام بهکتی» درشمال هند بلکه سراسر هند می‌باشد، وی تجسم ویشنو و مظهر آفریدگار را در شخص رام می‌بیند . تولسی‌داس تسلط کامل بر زبان وبیان داشته و د رمطالعهٔ کامل احساسات و جذبات انسانی رنج برده است . ازنگاه دقیق وی هیچ‌گوشه‌ای پنهان نمانده وازحیث روانشناسی نیزمطالعهٔ وی کامل بوده است . از چیزهای جزئی وکوچك هم صرفنظر نمی‌کند، تولسیداس تشبیهات و تمثیلات ساده و زود فهم را بکار برده و از استعمال واژه‌های مغلق وترکیبات پیچیده اجتناب ورزیده است . طرز بیان وشیرین سخنی و سادگی او در«رام چرت‌مانس» آن اثررا در ردیف ادبیات جاویدان جهانی‌درآورده است[1] . اگرچه آثار زیادی در زبان و ادبیات هندی دیده می‌شوندکه از راماین الهام‌گرفته باشند ولی شخصیت ادبی تولسی‌داس و اهمیت و نفوذ «رام چرت مانس» از همه بیشتر و زیادتر است . حتی آثار دیگری از تولسی‌داس مانند «رام‌گیتاولی» و «دوها راماین» به‌فراموشی سپرده شدند ولی «رام چرت‌مانس» تا امروز یکی از مطبوع‌ترین آثارهند است .

کیشوداس (۱۵۵۵–۱۶۱۷م) «رام‌چندریکا» را تألیف‌نمود . چنتامنی‌ترپاتهی که شاه جهان اورا سرپرستی می‌نمود ، راماین را به‌صورت شعر درآورد . مهاراج رگهوراج سینگ چند تا اثر ادبی‌که اساس‌آنها برراماین می‌باشد از خود یادگار گذاشته است .

ب ـ نفوذ رام و راماین در زندگی هندوان هند : همانطورکه‌قبلایادآوری شد نفوذ راماین درهمهٔ شئون زندگی هندوان دیده می‌شود، از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال دوسراسرهند معابد ویشنوئی وجود دارندکه درآن بت‌های رام وسیتا وهنومان مورد پرستش مردم‌اند . شاید درمقابل دیگر اوتارهای هند و رام از همه بیشترزیارتگاهها ومقامات مقدس ازخود بطور یادگارگذاشته است . اسامی شهرها که ذکرآنها در راماین‌آمده یا براسم رام نامگذاری شده‌اند، درسراسر هند وجود دارند، مانندرامیشورم‌درجنوب‌هند، ورامپور وسیتاپور وبهرت‌پور وایودهیا ورام‌گره وسیتاگره وغیره .

همینطور در زندگی عادی مردم رام بیشتر از دیگر مظهرها نفوذ دارد مثلا

۱ ـ هندی ادب‌کی تاریخ ، ص ۱۰۰
«ساهیته شاسترکی سیدهانت» ص ، ۲۴۳

برای احترام وسلام کلمات «رام رام» یا «سیتا رام» یا «جی‌رام جی کی» بکار می‌برند ودرموقع تشییع جنازه «رام‌هی رام‌ست‌هی» یعنی «نام رام‌حق‌است» را تکرار می‌کنند.

در رقص‌ونقاشی ونمایشنامه وصورتگری همه‌جا اثررام و رامایین دیده‌می‌شود[1].

دراعیاد و جشن‌ها هم نفوذ رام ازهمه بیشتر است، مثلا دو جشن بزرگ منسوب به‌رام است. دسهراورام‌نومی، یکی به‌مناسبت پیروزی رام برراون یا به‌الفاظ دیگر پیروزی خیر برشر، و دومی روز تولد رام.

به‌عقیدهٔ بعضی‌ها دیوالی (جشن چراغان) نیز به‌مناسبت برگشت رام به‌ایودهیا وجلوس تخت‌نشینی وتاجگذاری می‌باشد[2]. درمحاوره ومثال روزمره نام رام وسیتا و بهرت ولکشمن زیاد بکاربرده می‌شود.

به‌عقیدهٔ هندوان بهترین و اعلی‌ترین دوران، سلطنت رام بود چنانچه هر وقت صحبت از رفاهیت وسعادت کشور است می‌گویند که «رام راجیه» بشود. گاندی رهبر جنگ آزادی واستقلال هند همیشه می‌گفت که هند بعدازاستقلال به‌صورت «رام‌راجیه» درخواهدآمد. بطور خلاصه می‌توان گفت که اثر و نفوذ رام و رامایین در همهٔ شئون زندگی هند دیده می‌شود.

پ- تأثیر و نفوذ رام و رامایین خارج از هند : ۱ - نفوذ رام و رامایین محدود به‌کشور هند نیست بلکه خارج ازهند خصوصاً درخاوردور نیز دیده می‌شود. این داستان در «تهایی‌لیند» و برمه ومالایا وسیلان واندونزی وکامبوج وتبت و نیپال جزو لاینفك تاریخ وادبیات و سنن و روایات آنها شده است[3]. شخص رام و سیتا و هنومان با تفاوت کم در این کشورها مورد احترام و عقیدت و در بعضی ازکشورها مورد پرستش قرار گرفته‌اند. داستان رامایین در برخی از این کشورها نوشته شده یا در ادبیات آنها جای مهمی گرفته و زبان و ادبیاتشان را تحت تأثیر قرار داده است.

۲- واژهٔ و نام رام به‌فارسی : واژه ونام رام ازیك زبان مشترك آریائی ریشه

1 - a) The Cultural Heritage of India, Vol. II, p. 115 - 118.
b) سرزمین هند ازجناب آقای حکمت ص ۳۲۲ و ۳۳۴ و ۳۳۶

۲ - رجوع شود به‌سرزمین هند، استاد حکمت، صفحه ۲۰۳

3 - The Cultural Heritage of India Vol. II, pp. 119- 130.

گرفته است[1] ودر وداها و گاتها، این اسم آمده‌است . درایران باستان «رام» نام ایزد وروزبیست ویکم ماه بود وباگذشت زمان درمعنی آن زیاد تغییردیده نمی‌شودجزاینکه درهندآن اسم فعلا به‌خدا وایزد اطلاق می‌شود .

درفارسی‌واژه «رام» بطوراسم وفعل‌وصفت وپیشوندآمده‌است، مانند رام ورامش ورام کردن و رامین و رامتین ورام شهر و رامسر و رامگرد و رامیان[2]. میان داستان ویس ورامین ودشرتهه جاتك (داستان رامایَن بنابرروایات بودایی) یك نوع تشابه و اشتراك به‌چشم می‌خورد، اگرچه این موضوع محتاج به‌مطالعه وتحقیق بیشترمی‌باشد زیراکه احتمال می‌رودکه سرچشمهٔ هردوآن مشترك باشد .

«وینکتارتنم» را عقیده براین‌است که رام و«رامسیس» (فرعون مصر) یکی‌بوده است ولی محققین دیگر به‌علت نبودن مدارك تاریخی وشواهد روشن، این نظر را رد کرده‌اند[3] .

فصل هشتم

نمایشنامه‌های رامایَن بمناسبت دسهرا

صحنه ونمایش ونمایشنامه نویسی درهند سابقهٔ خیلی قدیمی دارد، از دیر زمان مردم‌آن دیار به‌این هنر زیباآشنائی داشته‌اند . بهاس وکالیداس وبها وابهوتی شهرت جهانی دارند . داستان رام و سیتا یاداستانهای دیگررامایَن مأخذ ومنبع خوبی‌برای نمایش نامه نویسی بوده است، چنانچه بهاس درقرن سوم میلادی داستان رام وسیتا را موضوع و اساس نمایشنامه‌های خود زیرعنوان «پراتیماناتك» و «ابهی‌سیکاناتك» قرار داده است. نفوذ رامایَن در «رگهوونش» کالیداس قبلا بیان شده است . بها وابهوتی در قرن هشتم میلادی در دو نمایش خود « مهاویـر چریت » و « اوتر رام‌چریت»

1 - New Light on the Gathas of Holy Zarathushtry, A.K. Khabardar, p. 193 .

۲ - رجوع شود به‌لغت نامهٔ دهخدا و فرهنگ نفیسی وفرهنگ معین .

3 - The Cultural Heritage of India, Vol. II, p. 27 .

که شاهکار درادبیات سانسکریت بشمار می‌روند زندگانی را موضوع قرار داده‌است.

این سنت صحنه ونمایش دربیشتر نقاط هند هرسال تکرار می‌شود . «رام لیلا» یا جشن دسهرا که تقریباً درهرشهر و ده برپا می‌شود و درآن وقایع وسرگذشت‌ها از راماین درمعرض نمایش گذاشته می‌شود . مراسم این‌جشن به‌یادگار جنگ ده روزبین رام و راون (دوعامل خیر وشر) درماه‌کارتیك مقارن با ماه اکتبر می‌باشد، درنه روز اول داستان راماین روی صحنه‌گذاشته می‌شود در روز دهم‌که روز پیروزی نیروهای خیر برقوای شراست شادی وطرب خلایق به‌حدکمال‌می‌رسد، پس‌هیکل بسیاربزرگی از راون پادشاه اهریمنان وبرادر وفرزند او ازچوب وکاغذ وخیزران ساخته وبا مواد محترقه انباشته وپس ازآنکه نمایش جنگ رام را ایفا می‌کند تیری‌آتشین به‌آن‌پیکر انداخته وآن‌را مشتعل‌می‌سازد، بدین نمایش مظهری‌ازغلبهٔ خیر برشر، ونیکی بربدی جلوه‌گر می‌شود .

دسهرا دراعیاد وجشن‌های هندوان دارای اهمیت بسزا است . مقصود از نمایش و روی صحنه‌آوردن غیر ازتعلیمات وتدریسات اخلاقی ومذهبی نباشد ولی درعین‌حال تماشاچی‌ها به‌حماسه‌ملی‌ومذهبی خویش‌آشنائی‌کامل پیدامی‌کنند واین‌داستان تدریجاً درحافظهٔ‌آنها جایگزین می‌شود. دربعضی‌شهرها مانند دهلی‌پس‌ازمراسم دسهرا «جشن بهرت ملاپ» یاملاقات رام و بهرت برپا می‌شود . مراسم دسهرا سنت باستانی نمایش را نگهداشته و به‌بازیگران موقعیت‌خوب برای تمرین‌فراهم می‌کند . میان بازیگران و دسته‌های مختلف بازیگران مسابقه می‌افتد . زیرا داستان جنبه مذهبی دارد و آنها به‌آن داستان عقیدت وارادت دارند با جدیت ومتانت و برای ثواب نقش‌های خودشان را ایفاء می‌کنند .

فصل نهم

مختصری از شرح احوال زندگانی والمیکی و تولسیداس

در این جا بی‌مناسبت نیست اگر مختصری از شرح احوال زندگانی والمیکی سراینده راماین درسانسکریت وتولسیداس‌خالق «رام‌چرت‌مانس» به‌زبان هندی‌آورده

شود . زیرا که این‌هردو، مترجمین رامایَن به‌فارسی‌را تحت تأثیرخود قرارداده‌اند و برای بهتردرك کردن‌آن محیط که درآن رامایَن و«رام چرت مانس» سروده شده لازم می‌آیدکه با زندگانی سرایندگان‌آشنائی داشته باشیم .

۱ـ مانند بیشتر نویسندگان ودانشمندان وسرایندگان زبان‌وادبیات سانسکریت راجع به‌زندگانی والمیکی نیزاطلاعاتی دقیق ومعتبردردست نداریم، آنچه از رامایَن معلوم می‌شود دو گفتهٔ خود مؤلف است بیش ازاین نیست که والمیکی یك ریشی‌بزرگ ومعاصر رام بوده و به‌دربار رام نیز ارتباطی داشت . بهردواج نام شاگرد وی بود و اول درحال تبعید از رام وسیتا و لکشمن پذیرائی کرد و دوباره سیتا را درحال تبعید وی پناه داد. سومین بار شتروگهن در راه کشور گشائی و هجوم‌آوردن برلوان به‌او ملاقات نمود ودرهمان موقع لو وکش متولد شدند . درباب هفتم رامایَن‌آمده است که والمیکی باپسران رام به‌جشن‌اسمیده شرکت میجوید و رام وسیتا راآشتی می‌دهد ولی سیتا در زمین فرومی‌رود . اسم خانوادگی والمیکی «پراچیتا»آمده است[1].

بنابه‌روایات‌هندو اسم والمیکی «رتناکر» بوده واومیان«بهیل‌های» که درجنگل درنزدیکی پریاگ زندگی می‌کردند، بزرگ شد . شغل وکار این «بهیل‌ها» دزدی و راهزنی بوده ورتناکر نیزدرآن شغل مهارتی تمام پیداکرد . درهمان‌قبیله کوهستانی با یك دختر بهیل ازدواج کرده چند پسر و دختر بهمرسانید[2] . اتفاقاً رتناکر به‌یك گروه مرتاض‌ها برخورد و می‌خواست دار و نادار آنهـا را برباید ولی یکی از آن مرتاضها گفت که : ما حاضریم هرچه داریم به‌تو بدهیم، بشرطی‌که تو به خانهٔ خود بروی واز زن وبچه بپرسی که‌آیا آنها درعقوبت وعذاب این‌گناه دزدی شریك تواند یانه ؟ رتناکرمرتاضان را به‌یك درخت بسته به‌خانهٔ خودش‌آمد واین سئوال‌را به‌یکایك افراد خانوادهٔ خود مطرح کرد وجواب منفی یافت . می‌گویند که این واقعه زنـدگی رتناکر راکاملا عوض کرد واوترك دنیا نموده درگوشه عزلت نشست . درکنار دریاچه «تمسا» به‌پرستش وریاضت پرداخت تااینکه گرد اوگرد وخاك‌جمع شده ودرآن مورچه وموریانه‌خانه ساخت، به‌این علت نام رتناکر «والمیکی» معروف شد یعنی کسی که در لانهٔ موریانه زندگی می‌کند . والمیکی درآنجا خانقاهی‌درست کرد وبه‌تعلیم وتدریس شاگردان‌پرداخت . روزی به‌کنار دریاچه‌نشسته نظارهٔ‌طبیعت می‌کرد وبازی‌پرندگان

۱ ـ رجوع شود به‌رامایَن والمیکی باب اول وسوم وهفتم .

۲ ـ رجوع شود به‌مقدمهٔ «شری بالمیکی رامایَن» ترجمه به‌زبان اردو .

آبی می‌دید. اتفاقاً یك شکارچی آمده یکی از آنها را کشت و ماده لك لك فریاد را ه انداخت. والمیکی این فاجعه را دیده ناراحت شد و شکارچی را نفرین کرد «ای شکارچی در زندگانی هیچ وقت سعادتمند و خوشبخت نباشی زیرا که میان آن دو پرندهٔ عاشق جدایی انداختی[1]» از آن فاجعه خیلی متأثر و ناراحت شده والمیکی به‌کلبهٔ خویش برگشت و رنج واندوه آن ماده «کرونچ» را به‌یاد آورد واز تکرار آن متوجه شد که از آن کلمات سوك آمیز «اشلوکی» به‌وجود آمده است واختراع یك بحر تازه که در سانسکریت قبلا وجود نداشت، شده است . پس از آن متوجه به‌سرودن راماین شد . والمیکی پیش بینی کرده بود که این کتاب مورد علاقـه وپسند خاطر مردم قرار خواهد گرفت . دراین داستان مربوط به‌زندگی والمیکی که اساس آن بیش از روایت وافسانه نیست یك موضوع قابل توجه هست که رنج واندوه سبب تخلیق راماین شد، وبر تمام داستان این عنصر حاوی ومستولی به‌نظر می‌رسد .

بنا به‌عقیدهٔ بعضی از محققین جوگ بشست که با لقب «مها راماین» برخوردار است نیز از تألیفات والمیکی می‌باشد ولی بسیاری از دانشمندان این نظر را قبول ندارند . «جوگ بشست» چندین بار به‌فارسی ترجمه شده است . تازه به‌کوشش دانشمند بزرگ آقای دکتر تاراچند وآقای دکتر عابدی از دانشگاه علیگره به‌چاپ رسیده است .

۲ــ درپیروی و تقلید راماین بدون هیچ استغراق هزارها آثار ادبی در جهان تألیف وترجمه شده‌اند ولی هیچکدام از آنها مانند «رام‌چرت‌مانس» تولسی‌داس نیست. مختصری از شرح احوال زندگانی تولسیداس این جا بیان می‌شود زیرا کـه بیشتر مترجمین راماین به‌فارسی تحت تأثیر «رام چرت‌مانس» قرار گرفته‌اند .

تولسی‌داس به‌سال ۱۵۲۳ میلادی یا به‌روایت دیگر درسال ۱۵۲۷ میلادی در ده کوچك به‌نام «راجپور» درشهرستان «بانده» (درداستان اوترا پرادیش فعلی) متولـد شده. اسم پدر ومادر وی علی‌الترتیب «آتمارام» و«مولسی» بود. بنا به‌روایت، تولسی هنگام تولد همه دندانها می‌داشته وپدرش اورا عفریت ونحس دانسته به‌فکر افتاد کـه او را ازخود دور بکند . مادرش او را به‌کلفتی به‌اسم «منیا» داد . پس ازمرگ منیـا تولسیداس به‌مرتاض «بابانرهری داس» پیوست . وی داستان رام و راماین را اولین مرتبه ازهمان مرتاض شنید و دلداده آن داستان شد . تولسی‌داس پانزده سال از عمر خودش به‌کنار کاشی در تحصیلات گذرانید .

بنابه‌روایت، تولسی‌داس به‌زن خویش خیلی علاقه داشت و شبی که زنش به‌خانهٔ

---

۱ ــ رجوع شود به ر. و. س : ۲

پدر ومادرخویش رفته بود، تولسی‌داس نتوانست جدائی اورا تحمل کند و درنیمهٔ شب به‌خانهٔ پدر زن که در ده دیگر زندگی می‌کرد رسید ، هنگامی که زن تولسی‌داس در را بازکرد وتولسی‌داس را آنجا دید به‌او گفت : که این عشق ومحبت که به‌من‌داری اگر به‌رام داشته بودی نجات می‌یافتی[1] . تولسی داس به‌مجرد شنیدن این کلمات بر گشت و ترك دنیا نمود . همه زیارتگاههای هند را زیارت نمود ، و به سال ۱۵۷۵ میلادی به‌سرودن «رام‌چرت‌مانس» در ایودهیا آغاز نمود و به‌سال ۱۶۲۳ م درگذشت .

تولسیداس معاصر اکبروجهانگیر پادشاهان گورکانی بوده وبنابربعضی روایات با اکبرملاقات نمود . تولسی‌داس با عبدالرحیم خان خانان و نویسندگان دیگر آن دوره دوست وصمیمی بود . تولسی‌داس موفق شدکه رامایین والمیکی را به‌صورت یك کتاب مذهبی‌درآورد . اگرچه اساساً داستان از والمیکی گرفته شد، ولی تولسی‌داس جا به‌جا درآن چنان تغییرات داده است و داستانهای اساطیری را اضافه‌نموده‌است که از اصل داستان کمی اختلاف پیداکرده است . رامایین والمیکی ازظاهر شدن نارد و بیان نمودن داستان رامایین‌آغاز می‌شود درصورتی که در «رام‌چرت‌مانس»اول تولسی‌داس نیاز واحتیاج به‌یك مظهر وسبب ظهور اورا باچند داستان اساطیری‌ثابت می‌کند وبعداً متوجـه به‌داستان اصلی می‌شود . تولسی‌داس در رام چرت‌مانس بیـان کنندهٔ داستان رامایین، مهادیو (یکی ازخدای سه‌گانه هندو، خدای نیستی) وکاگ بهسونـد (کلاغ) را معرفی نموده‌است . از این راه تولسی‌داس‌کوشیده است که اختلاف میان پیروان ویشنو وشیوا [2] که درآن دوره بروزکرده بود ازبین برود. چنانچه جا به‌جا رام ازبرهما وشیوا تعریف می‌کند و یا آنان رام را تعریف می‌نمایند . درآن دوره نهضت بهکتی بـه‌دو شاخ «رام بهکتی» و «کرشن بهکتی» منشعب شـده بود و میان پرستندگان دومظهرمختلف ویشنوا اختلافی‌وجود داشت، درهمین دوره‌سورداس (شاعر نابینا ومعروف زبان هندی) می‌زیسته‌که یکی ازمبلغین سرسخت وطرفداران «کرشن بهکتی» بوده‌است ومی گویندکه تولسی‌داس درمتهراباوی ملاقات نموده وبنابرپیشنهاد او«کرشن گیتاولی» نوشت .

علاوه بر «رام‌چرت‌مانس»، تولسی‌داس دارای تألیفات دیگر نیزمی‌باشد مانند «ونی پتریکا» و «دوهاولی‌وکویتاولی» و«گیتاولی» و«راماگیاپرشن» تألیفات بزرگ

۱ ـ رامایین ؛ سو کل، ص : ۴

2 _ The Ramayana, Atkins, Vol. I, Introduction p. ix .

و رساله‌های کوچك مانند «بروی راماین» و«پاربتی‌منگل» و«جانکی» از وی یادگار مانده‌اند[1].

فصل دهم

ترجمه‌های راماین به‌فارسی

ترجمه از آثار هندی درادبیات فارسی تاریخ قدیم ومقام شایسته دارد . در زمینهٔ ترجمهٔ به‌فارسی، هندیان نیزمانند ایرانیان سهم بزرگ دارند، بیشترداستانهای هند به‌زبان فارسی ترجمه شده‌اند وهمانطوری که قبلا گفته شد واسطه معرفی آنها به‌جهان شد . داستان راماین نیز نظرمترجمین وسرایندگان فارسی هند را جلب‌کرد و مورد توجه وقبول آنها افتاد . ترجمه‌های راماین و داستان رام به‌فارسی به صورت هـای گوناگون وجود دارد . نویسندگان و مترجمین و سرایندگان فارسی نیـز مانند ادبیات زبان‌های دیگرهند راماین را به‌شکل مختصر ومفصل، کوچك وبزرگ، منثور ومنظوم درآورده‌اند، بهتر آنست که یکایك آنها زیر دو عنوان منظوم و منثور مختصراً معرفی بشود .

۱ــ ترجمه‌های منظوم راماین به‌فارسی : نخستین ترجمـهٔ رامایـن به‌صورت شعر ازملاعبدالقادر بدایونی[2] بوده ولی متأسفانه آن ترجمه ازبین رفت . بنا به‌گفتهٔ ملاعبدالقادر بدایونی، اکبردرسال ۹۹۲ به‌او دستور داد که رزمنامهٔ رامایـن‌را به‌فارسی برگرداند واو درچهار سال این‌کار را به پایان رساند[3]. بعداً ملابدایونی باالصراحه می‌گوید : که درماه جمادی اول به‌سال ۹۹۷ ، من ترجمه رامایـن را پس از زحمت چهارسال به‌پایان رساندم وخدمت پادشاه تقدیم داشتم . اکبر مرا مورد لطف و عنایت قرار داد[4].

---

۱ ـ هندی ادب کی تاریخ، دکتر حسن . ص : ۹۸

۲ ـ ۹۴۸ ـ ۱۰۰۴ ه‍ ق .

3 – Muntakhabul Tawarikh, Translation by G.S.A. Ranking, Vol. II, pp. 346 – 8.

4 – Ibid. p. 378.

ترجمهٔ منثور دیگر نیز وجود دارد که نام مترجمش معلوم نیست ومعمولاً فهرست نویس‌ها به بدایونی انتساب می‌دهند که ذکر آن بعداً خواهد آمد .

پس از اکبر در دوره جهانگیر[1] دو ترجمهٔ منظوم رامایَن که یکی از آنها روان وساده وشیرین می‌باشد دیده می‌شود . ملاسعدالله مسیح پانی‌پتی در حدود دوازده سال در بنارس اقامت گزیده به‌مطالعهٔ زبان وادبیات سانسکریت پرداخت و داستان رام و سیتا را به‌شعر فارسی درآورد . مسیح پانی‌پتی به‌معاصرین ادبی خویش روابط حسنه داشته است. شیدا وصائب ومقرب خان از دوستان نزدیك وی بودند .

سرآغاز رامایَن مسیحی به‌این بیت می‌شود[2] :

خداوندا ز جام عشق کن مست   که درمستی فشانم برجهان دست

صاحب کلمات‌الشعراء ازمسیح زیاد وصف کرده و گفته است که بیت زیر بهتر از صد هزار بیت است و دیگر هیچ کس مانند او نمی‌تواند سرود[3] :

تنش را پیرهن عریان ندیده   چو جان اندرتن وتن جان ندیده

بنظر مسیح داستان رام و سیتا دارای ارزش تاریخی می‌باشد، او می گوید :

از آن گفتم حدیث رام و سیتا   نه این افسانه تاریخ است اینجا

بعد از ابیات حمد ومدح جهانگیر ، دختران هندوستان را وصف نموده‌است :

به‌مرگش لب نجنباند سخن را   نسازد تـا نسوزد خویشتن را
زن است و می کند کارجوان مرد   کزو هنگامهٔ پروانه شد سرد
به‌مردن عاشقان بی اختیاراند   ولی معشوق اینجا جان سپارند
همی بینم بسی هندی نژادان   که خود را برصنم سازند قربان

دراین مثنوی مسیح باکلمات ولغات عربی وفارسی، واژه‌های سانسکریت وهندی نیز به‌کار برده است .

نسخه‌های خطی رامایَن مسیح تقریباً درهمهٔ کتابخانه‌های مهم جهان وجود دارد . درسال ۱۸۹۹ ازمطبع منشی نولکشور لکهنئو به‌چاپ رسیده‌است و دارای ۵۳۰۷ بیت می‌باشد . مثنوی مزبور به‌این ابیات خاتمه می‌یابد :

به‌همت باز شست از این جهان دست
بـه عزم آن جهانی رخت بر بست

---

۱ ـ ۱۰۱۴ـ۱۰۳۷ ه ق .

۲ ـ رجوع شود به‌رامایَن مسیحی، چاپ نولکشور، ص ۲

۳ ـ رجوع شود به‌کلمات الشعراء ، دین محمدی پریس، لاهور، ص ۱۰۷

ز کوه آن سو حدیثش کس نـدانست
کسی احوال او زان پس نـدانست

راماین‌مسیح یکی‌ازبهترین منظومه‌های راماین فارسی به‌شمار می‌رود . آن نه تنها ازلحاظ قدمت بردیگر منظومه‌های راماین برتری دارد بلکه از حیث شعریت و لطف نیزحائز اهمیت است .

«گردهرداس» نیـز یکی ازسرایندگان‌آن دوره بوده‌که راماین را به‌صورت منظومه درآورد، سرآغاز این مثنوی به‌این بیت می‌شود :

ثنا و شکر آن بخشنده جان را پدیدآوردکو هر دو جهان را [1]

اشعار این مثنوی سست و بی‌کیف می‌باشد، درپایان می‌گوید :

هزار و سی وشش بگذشت ازسال شد آخرنامه در فرخنده احوال
به‌سنوات از بکرماجیت‌کـن هم هزار و ششصد وهشتاد ویك هم [2]

تعداد اشعار ۵۹۰۰ را خود بیان نموده است :

شمردم پنج الف ابیات و نهصد چو مروارید نو سفتم به‌هر فرد[3]

اختلاف بزرگی‌که این مثنوی با راماین داردآنست‌که درآن سیتا در زمین فرو نمی‌رود بلکه برمحفه سوارشده به‌عالم بالا می‌رود :

چو سیتا این خبر بشنید بـرخاست
دو دست افراخت از ایزد چنان خواست
بیامـد محفه از فلك زر انـدود
در آن محفه نشست این سیمتن زود [4]

«چندرمن بیدل» کایسته پسر سری رام مدهپوری راماین را به‌صورت شعر ونثر درآورد. مثنوی را «نرگستان» اسم‌گذاشت وآن مثنوی به‌سال ۱۸۷۵ درمطبعهٔ منشی

---

۱ ـ موزهٔ بریتانیا، شمارهٔ نسخه ۱۲۵۱ . نگارندهٔ این سطور یك مایکروفیلم از این نسخه خطی را به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران اهداء نموده است‌که در آنجا موجود می‌باشد .

۲ ـ در «فهرست» مخطوطات شیرانی «مرتبهٔ دکتر بشیر حسین» ، «گروهرداس» آمده است و سال تألیف نیز۱۰۳۳ هجری قمری می‌باشد . رجوع شود به‌فهرست‌مذکور، ص : ۱۳۶ شمارهٔ ۷۴۷

۳ ـ رجوع شود به م . ف . گردهرداس، برگ : ۲۴۵

۴ ـ مایکروفیلم ، سیمتن داد . رجوع شود به م . ف . برگ ۲۴۴

نولکشور به‌چاپ رسیده‌است، ولی‌متأسفانه ناشراشتباه نموده وآن‌را به‌میرزاعبدالقادر بیدل‌انتساب داد، اگرچه درنسخهٔ چاپی این‌ابیات که درآن سراینده با صراحت گفته است دیده می‌شوند :

از آن دو بیت سازد این مصنف — که چندرمن بود نام مؤلف
چو اندر مدهپوری گوشه نشینم — گل از باغ بهار او بچینم

«چندرمن بیدل» «نرگستان» را به‌سال ۵–۱۱۰۴ به‌پایان رساند:

گهرسفت آن مرشد خاص و عام — به گفتا «زهی نرگستان رام»
۱۱۰۴ ه

چوجستم ازخرد گفتاکه برخوان — طراوت بخش‌دلها «باغ ایمان»
۱۱۰۵ ه

نرگستان مشتمل برشش دفتر می‌باشد و درپنج دفتر اول بحر هزج بکاربرده شده ولی در دفترششم که درآن بیان جنگ و رزم‌آرائی بود به‌بحرمتقارب سروده شده است[1]. اشعارش از لحاظ زبان وبیان زیاد محکم واعلی نیستند بلکه «نرگستان» را می‌توان فقط یك منظومه محسوب کرد[2]. دربعضی جاها چندرمن بیدل اصول عروض و قوافی را نیز زیر پا گذاشته است[3].

«امانت رای‌لالپوری» رامایِن را به‌شعرفارسی درآورد . امانت رای تقریباً ۲۵ سال دراین ترجمه صرف نمود و درسال ۱۲۶۸ ه ق به‌پایان رساند . این مثنوی ۴۰۰۰۰ بیت دارد وبعد ازهرباب، امانت رای یك غزل آورده است . هنومان درتلاش وجستجوی سیتا سرگردان است :

بسی سرگشته وآواره گردیدم دراین‌صحرا
نشد از هیچ ره پیدا غبار کاروان اینجا

امانت رای لالپوری بعلاوه ترجمهٔ رامایِن منظوم، «بهکت‌مالا» ومثنوی «نایك» نیز سروده است[4] . امانت رای بیشتر اوقات خود را در دهلی گذرانید و در سلك

---

۱ – به شش دفتر این داستان گفته‌ام — گهر های روشن همه سفته‌ام
چو در دفتر آخرین بود جنگ — به بحر سخن طبع شد چون نهنگ

۲ – رجوع شود به « فارسی ادب به عهد اورنگ زیب » دکتر نورالحسن انصاری صفحهٔ ۲۶۸ .

۳ – رجوع شود به‌مقاله قاضی عبدالودود درمجله «معاصر» پتنه ژانویه ۱۹۵۲م .

۴ – رجوع شود به « ادبیات فارسی مین هندؤن «کاحصه » ، دکتر عبدالله صفحه ۱۷۳ .

خدمت منشی گری «علی امجد» که یکی از امرای دهلی بوده پیوسته بود وپس‌ازمرگ وی درسلسلهٔ ملازمت خواهرش رحیم‌النساء درآمد.

«مصررام داس قابل» که به‌دربار شاهی وابسته بوده و پس ازمرگ پدر و عموی خویش روزهای بدگذرانید، درسال ۱۲۸۱ هجری قمری چهار دفتر راماین را به‌شعر فارسی درآورد. اثر او در سال ۱۸۸۴ میلادی از «مادهوپریس» به چاپ رسیده است، سرآغاز مثنوی به‌این بیت می‌شود:

دفتر اول مبارك نام دارد در جهان
برجهان داران مبارك هم‌مبارك برجهان

«رام‌نامه» منظومهٔ «مصررام‌داس‌قابل[1]» مشتمل برچهار دفتر به‌شرح زیرمیباشد:

۱ـ دفترمبارك ۲ـ دفترفراق ۳ـ دفترجنگ ۴ـ دفترجلوس.

تعداد ابیات درحدودسه هزارمی‌باشد[2].

درسال ۱۸۶۶ میلادی منشی‌جگن کشور«حسن» پسرمنشی روپ‌کشور درفیروز-آباد متولد شد. او دورهٔ ابتدایی تحصیلاتش را باموفقیت گذراند وشغل وکالت اختیار نمود. «حسن» ذوق خوب وطبع موزون‌داشته، چنانچه دربیست ویك سالگی[3] «نیرنگ حسن» معروف به «بهاراجودهیا» را سروده به‌چاپ رسانید[4]، دربهارا جودهیا جایها راکه رام رفته‌بود وصف نموده‌است ولی‌ضمناً خلاصهٔ داستان راماین‌نیز بیان شده‌است. «حسن» در اردوهم‌آثاری دارد، وی به‌سال ۱۸۹۹ م درگذشت.

سرآغازمقدمهٔ مثنوی بهاراجودهیا به‌این‌کلمات‌می‌شود: «فردی‌را سپاس که‌مصرعهٔ وحدت درشأن اوموزون است وسخن‌آفرینی‌را ستایش...» و درآخر راجع به‌خود گفته است: «نامم‌جگن کشور» حسنم‌تخلص، قومم‌کایستهه، مسکنم فیروزآباد ازمضافات اکبرآباد است هرچندکه از انتشار طبع وانکسار خاطر شیرازهٔ جمعیت واشده بود.»

سرآغاز مثنوی بهاراجودهیا به‌این بیت می‌شود:

بنام شاهد پرهیزگاران
صفابخش دل شب زنده داران

بعد ازحمد خداوند و دروصف سخن وسخنور، از وطن خود فیروزآباد تعریف نموده است:

---

۱ ـ ایضا، ص ۲۱۵.

2 - Indo Iranica, September, 1964, p. 27.

۳ ـ «ویشال بهارت» مارس، ۱۹۳۴ م.

۴ ـ مطبع مفید عام، احمد خان صوفی، آگره.

نباشد جانفزا چون مسکن من تعالی الله فضای گلشن من
نه‌شهرست این بهشت شادمانیست نه‌شهرست این بهار زندگانیست[1]

و در «خاتمهٔ کتاب و مژدهٔ اصحاب» می‌گوید :

بده ساقی شراب آتشین رنگ منم از سرد مهری جهان تنگ
. . . .
قلم از طرهٔ حور و پری بود نهان در بطن معنی دلبری بود
طلسمی بود نفس کاغذ من که چشم آشنا شد چشم دشمن[2]

تعداد ابیات این مثنوی ۹۹۹ می‌باشد .

«منشی بانکی‌لال‌زار» پسر بابولتاپرشاد تلخیص داستان راماین را در ۱۴۱ بیت بیان نموده واسمش «خلاصهٔ راماین» که به‌چاپ نیز رسیده است گذاشت[3] .

سر آغاز آن مثنوی به‌این بیت می‌شود :

ای برتر ازفهم و ذکا، وی خالق ارض وسما
توبانی هردو سرا، گردم چسان مدحت سرا

درقرن نوزدهم «مکهن لال ظفر » «رام اشوامیده» را به صورت مثنوی درآورد و «جهان ظفر» نام گذاشت[4] جهان ظفر بسال ۱۸۷۲ میلادی از لکهنئو به چاپ رسیده و در آن ۷۲۲۰ بیت‌آمده است . سرآغاز این مثنوی اینطورشده است :

به نام خداوند کون و مکان که‌رامش‌بود نام ورامش‌جهان

هر بلبهه‌سیته درآخر قرن دوازدهم هجری در یك قصیده خلاصهٔ داستان رامایِن را سروده است، این قصیده که تعداد ابیاتش ۲۴۲ می‌باشد اینطورآغاز می‌شود :

سحرچون شاه انجم خیمه زد در دامن‌صحرا
شفق انداخت پا انداز او از مخمل حمرا

این قصیده به‌سال ۱۳۲۰ هجری به‌چاپ رسیده است[5] .

رای مهادیوبلی دریا آبادی، داستان رام و سیتا را به‌صورت قصیده‌ای سروده

---

۱ ـ بهاراجودهیا ، ص : ۱۱
۲ ـ بهاراجودهیا ، ص : ۵۴
۳ ـ آفتاب عالم پریس، لکهنئو .
۴ ـ رجوع شود به «ادبیات فارسی مین هندؤن‌کاحصه» دکترعبدالله ص ۲۱۴
۵ ـ مطبعه مهابیس بهوپال

و «رامایین منظوم» نامگذاشت . این قصیده مشتمل بر ۱۵۹ بیت می‌باشد و با بیت زیر آغاز می‌شود :

به‌خامهٔ خویش‌چون ننازم که مادح آن جناب آمد
که هر دوعالم به‌جبه سائیش و اصل صد ثواب آمد

این منظومه نیز به‌سال ۱۹۱۵م به‌چاپ رسیده است[1].

«وظیفهٔ فیض»(۱۸۹۱ م) یعنی رامایین فارسی سرودهٔ دونفرر‌آی منشی‌پرمیشری سهای «مسرور» و لاله چندامل «چند» می‌باشد و در مثنوی با علامات نشان‌داده‌اند که کدام بیت سرودهٔ کیست .

ای مالك هر بلند و پستی — وی خالق نیستی و هستی

با بیت مزبور سر آغاز مثنوی می‌شود، و درباره رام و بزرگی نام او ، آنها می‌گویند :

جان ودل من فدای رام است — گردم سر او چه نیکنام است
این نام وسیله حیات است — پندار که ذریعهٔ نجات است

اساس این مثنوی بر «رام چرت‌مانس» تولسی‌داس می‌باشد، زیراکه در آغاز ابیات درستایش تولسی‌داس نیز سروده‌اند :

ای شاه سخن سخنوری تو — وی پیر کهن پیمبری تو
ای بلبل باغ نکته دانی — وی طوطی گلشن معانی

این مثنوی دارای ۱۶۲۲ بیت می‌باشد وچندامل پیش ازتکمیل مثنوی فوت کرد ومسرور به‌اتمام رساند.

چندامل ازین جهانی فانی — رفته به مقام جاودانی[2]

درپایان مثنوی این بیت نقل شده است :

یك بار بگو ز لطف شاهی — مسرور غلام بارگاهی

منشی پرمیشری سهای یکی از ملاکین «خورجه» در اوتراپرادیش و چندامل متصدی امور دولت «سرمور» بوده‌است. ادبیات آنان بی‌لطف وسست بوده‌اند ولی‌نشانهٔ ارادت آنها به‌رام وعلاقه وتوجه آنان به‌فارسی می‌باشد .

«رامایین فارسی»[3] ازمنشی‌هرلال«رسوا» است که درقرن‌نوزدهم سروده شده‌است،

---

۱ ـ «رامایین منظوم» ، تعلقدار پریس، فیض‌آباد .
۲ ـ وظیفه فیض، مطبعه مفید عام ، آگره، ۱۸۹۳ میلادی
۳ ـ نولکشورپریس، لکهنئو .

نیاگان رسوا دارای سمت‌های حساس ومهم در دکن بودند، وی به‌عمرچهل‌وسه سالگی سرودن راماین فارسی آغاز نمود و به‌سال ۱۸۸۲ به‌پایان رساند.

به‌گنپت از راون سازم نمشکار نمایم سجده از شوهم نرنکار

موهن سنگهه[1] داستان راماین را به‌شعر فارسی درآورد که سرآغاز آن با بیت زیر می‌شود:

بنام رام کوآرام جانهاست که‌خاص‌وعام‌را ورد زبانهاست

علاوه براین آثار منظوم که ذکر آنها رفت سه اثر دیگر به‌صورت شعرفارسی مربوط به‌راماین وجود دارد که دو از آنها مجهول‌الاسم می‌باشند.

جی کشن «عشرت» (متوفی ۱۱۴۵ ه ق) که یکی ازشاگردان خان‌آرزو[2] بوده وبنابه گفته خان‌آرزو مثنوی «سیتا رام» را سروده است[3].

در دیوان هنـد لندن یك نسخه خطی از یك راماین منظوم مختصر وجود دارد که سراینده‌اش معلوم نیست. ترتیب دهنده فهرست بیت سرآغـاز مثنوی را نقل نموده است:

جواهـر شناسان کان سخن شدند این چنین در نشان سخن

و همین‌طور قصیده‌ای دیگر به‌شمارهٔ ۷۲۳/۹ درکتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه علی‌گره موجود می‌باشد که دارای ۲۴۶ بیت می‌باشد وآغازآن با بیت زیرمی‌شود:

بهر وقتی که از دیوان زمین در زیر بار آمد

برای رفع بارش شد مجسم آن شد یکتـا

۲ - ترجمه‌های منثور راماین به‌فارسی: اگرچه مانند سایر زبان های مهم و قدیمی جهان به‌فارسی نیزشعر زیاد مورد توجه وعلاقهٔ همگی بوده ولی‌درمورد ترجمه راماین می‌بینیم که ازبدوآغاز توجه به‌کار ترجمه دربرابرآثار شعری ومنظوم اثرهای منثور نیز وجود دارند.

یك‌ترجمهٔ‌کامل به‌فارسی از راماین والمیکی‌وجود دارد[4] که همه‌فهرست‌نویس‌ها

۱ - این اسم «موهرسنگهه» یا منوهرسنگهه نیز آمده است، رجوع شود به«ادبیات‌فارسی مین هندؤن‌کاحصه» ص ۲۱۶.

۲ - سراج‌الدین معروف به «خان‌آرزو» (۱۶۸۹ ـ ۱۷۵۶) رجوع شود به‌تاریخ ادب اردو، س ۱۱۷.

۳ - رجوع شود به‌ادبیات فارسی مین هندؤن‌کاحصه، ص ۱۷۶.

۴ - موزهٔ بریتانیا، شماره۱۲۴۸، دیوان هند، ۱۹۶۳، یك‌مایکروفیلم ازنسخهٔ مزبور ازکتابخانهٔ عمومی پنجاپ‌لاهور درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران‌آورده‌اند.

آن را به‌ملاعبدالقادر بدایونی که ذکرش قبلارفت انتساب داده‌اند، و از روش نگارش وطرز تحریر نیز پیداست که یك نویسندهٔ پرقدرت وادیب خوب این را نگاشته است. سرآغازآن اینطور می‌شود : برضمایر ارباب بصایرمخفی نماندکه این‌کتابی است در بیان اهل هند مشهورکه‌آن را به‌زبان هندی راماین می‌خوانند[1] . این نسخه (مایکرو فیلم درکتابخانـهٔ مرکزی دانشگاه تهران) کامل و مختلف‌القلم می‌باشد، کاتب جزو اول و دوم «دیارام سود» است و قسمت‌های دیگر را کاتبان مختلف نوشته‌اند . دراین ترجمه هیچ اثری ازتلسی‌داس دیده نمی‌شود . درآغاز تعداد فصول وداستانها نیز بیان شده است .

درمورد ترتیب و تألیف راماین درسانسکریت می‌نویسد :

«مورخان هند چنین می گویندکه بالمیك برهمن پیش‌ازآنکه رامچندر بـه‌عالم موجود شود، احوال اورا ازابتدای تاانتهای به‌عین بوده، و ترتیب تفصیل داده چون تمام شد[2]» . و درپایان اینطور گفته است :

«آمدن‌سترکن، روان شدن رام ازشهر، رفتن رام به‌سرك‌لوك، به‌اتمام رسیدفن هفتم ازکتاب‌رامایـن که‌آن را اوترکاند می گویند[3]» .

کوپال پسر سری‌گوبند به‌سال ۱۰۹۲ ه ق «سمپورن رامایـن» یا رامایـن کامل را به‌نثرفارسی ترجمه نمود. وی درمقدمه می‌گویدکه قبل ازترجمهٔ رامایـن«فصل‌دهم ازبهاگوت» را به‌فارسی ترجمه نموده‌است. وی می‌نویسد : این‌ذرهٔ بی‌مثال گوپال بن سری‌گوبندکه پیش ازاین «دشم اسکندبهاگوت از زبان . . . . . پندت جیو شنیده، به‌فارسی ترتیب یافت ، ادیای همه رامایـن نیزکـه از زبان حقیقت بیان . . . . . . (شاید نارد) ریشی برآمده است ، از پندت مذکوره شنیده ، بـه زبان فارسی مرتب نماید[4]» .

سرآغاز رامایـن‌گوپال اینطور شده است :

همـه آغازها در اندك ایام به‌نام رام می‌یابد سرانجام

حمد وثنای بی‌حد سزاوارآنکه جمیع . . .

۱ــ رجوع شود به م . ف برگ ۱

۲ــ م . ف ؛ برگ ۱۶

۳ــ م . ف . برگ ۸۷ ـ ۴۸۶

۴ــ فهرست کتابخانهٔ انجمن سلطنتی بنگال، ص ۲ شماره ۶۸۲ و ۶۸۳

از تاریخی که درپایان راماین آورده است معلوم می‌شود که عمروی درآن هنگام ۴۲سال بود .

زیمن لطف شاه ملك لاریب رسیده در دلم آوازی از غیب
به‌سن چهل ودوعمرت رسیده کس‌ازدستت نکوکاری ندیده
. . . . «کلام جانفزای رام اوتار»[1]
۱۰۹۲ ه

چندرمن بیدل کایستهه‌مادهپوری که ذکرش درقسمت یك آمده است به‌سال ۱۰۹۷ راماین را به‌فارسی ترجمه نمود، سرآغاز راماین منثور به‌این بیت می‌شود :

زیب هرنسخه سپاس خداست آنکه زادراك درقیاس‌جداست

بیدل نیز درپیروی سبك آن روزگار راماین را پرازعبارات واصطلاحات مغلق وپیچیده نموده است . بیشتر اوقات وقایع وحوادث حقیقی درطرز نگارش بیدل پنهان می‌شوند[2] .

امرسنگهه نیز در همان دوره «امرپرکاش» را ترجمه و تألیف نمود که ذکر تفصیلی او بعداً خواهد آمد ، در امر پرکاش همهٔ اطلاعات و روایات که مربوط به‌داستان رام و راماین بوده مؤلف ومترجم مزبورآن را جمع نموده است و دربیشتر موارد در تألیف خود نشان داده است که از کجا و از چه کسی گرفته است و این امانت داری و احتیاط که مؤلف و مترجم به کار برده، ارزش و مرتبهٔ او را بلندتر می‌سازد .

یك ترجمه منثور مجهول‌الاسم وجود دارد که به چاپ هم رسیده است . اساس این ترجمه راماین والمیکی می‌باشد وسرآغاز به‌این سطورشده است :

«حمد بی‌حدی است مرحضرت پروردگاری راکه سایر موجودات پنهان و آشکارا ازقطرهٔ آب ومشتی خاك وپارهٔ باد وآتش وعناصر پنجگانه به‌گوناگون قدرت آفریده[3]» .

این یکی از تراجم روان وخوب وسادهٔ راماین می‌باشد . مترجم کوشیده است که ازعبارات‌آرایی واستعمال لغات وکلمات مغلق اجتناب بورزد وموفق شده است که

---

۱ ـ ایضا، صفحهٔ : ۱۱۸

۲ ـ مولوی محفوظ‌الحق درمجلهٔ «زمانه» ، اگست و ستمبر ۱۹۲۴م

۳ ـ «ترجمهٔ کامل راماین سری بالمیك جی» چاپ نولکشورپریس لکهنئو، ۱۸۷۲ م ، ص : ۱ و ۲ .

خوبی اصل تألیف والمیکی را درترجمه تاحدی نگهدارد.

«بال به‌خدمت شریف التماس نمودکه ای خداوند، این پورشایستهٔ من به‌روز جنگ و فتح لنکا چنان دستبرد خواهد نمودکه دلاوران و جنگجویان عالم را مجال دیدن به‌چشم نباشد:

به‌روز فتح لنکا این دلاور کندکاری‌خردگیرد، نه‌باور[1]

دیبی‌داس یا دیوی‌داس‌کایستهه «رام چرت‌مانس» تولسی‌داس را بـه نثر فارسی درآورد[2].

سرآغاز این‌ترجمه به‌اینطور می‌شود: «سجود ما به‌درگاه سری رامجیوکه از تهمت وجود مبرا». دیبی داس دو داستان مربوط به‌رام در این رامایِن اضافه نموده است، یکی قصه لو وکش ودیگرداستان سولوچنا زن میکهه ناد (= ایندرجیت) که از منابع دیگر گرفته است.

وبنا به گفتهٔ فهرست‌نویس موزهٔ بریتانیا چهارصفحه‌که درآنها داستان دریودهن و درواسا ازمهابهارت نقل شده بعداً اضافه شده‌اند.

آنندگهن «خوش» که «بحرالنجات» را تألیف نموده یك ترجمهٔ رامایِن به‌نثر فارسی[3] ازخود یادگارگذاشته است. «خوش» ساکن کپنیل دراکبرآباد بود وسرآغاز ترجمه‌اش اینطورشده است: گوناگون ستایش وسپاس درگاه‌آن ذوالجلال».

رامایِن راجیشورداۇبهادر «اصغر» که به‌سال ۱۳۴۳ه درمطبعهٔ اخترِدکن (حیدرآباد) به‌چاپ رسیده است و دارای پنج دفترمی‌باشد نیزقابل توجه است.

فصل یازدهم

(متن «امرپرکاش» ترجمه و تألیف امرسنگهه (= امرسینگ)

مصحح ومرتب امرپرکاش درپایان تألیف خودش نوشته است: امرسنگهه متعدد

1 - ایضا، ص ۳۶-۱۳۵

۲ - موزهٔ بریتانیا، شمارهٔ: ۱۲۴۹

۳ - دکتر عبدالله گفته است، که ترجمه رامایِن که از خوش باقی مانده است به صورت نظم می‌باشد. رجوع شود به‌ادبیات فارسی‌مین هندؤن‌کاحصه ص، ۱۸۱

نسخه‌های رامایین راجمع نموده به‌هرچه مساعد وموافق دید بعد ازارتفاع اختلافات تمامی حالات وحکایات مکمل را . . . . دراین کتاب کامل الاحوال به حیطهٔ تحریر کشید وکارنمایان است که مصنف سر نوعرق ریزی نموده سایر حکایات و مضامین را از کتاب مهابهارت و رامایین واز دیگر روایات مستند و معتبره اقتباس انطباق کرده به‌عبارت فارسی افصح و احسن که درخور اهل سخن بود به‌سلك ترقیم کشیده رونقی تازه افزود[1] .

«امرپرکاش» ازچند لحاظ خیلی قابل توجه است یکی اینکه تمام اختلافات در متون مختلف رامایین و داستانها را رفع نموده وترتیب وتدوین داده، دو داستان‌ها که مربوط به‌داستان رامایین بودند ازمنابع معتبر دیگر گرفته، ودرامرپرکاش صریحاً گفته است که ازکجا گرفته ومنبع آن چه‌بوده است . سه نسخه‌که از روی‌آن چاپ شده‌است ظاهراً منحصر به‌فرد بوده زیراکه بنا به‌گفتهٔ ناشر: «آن نسخهٔ دستخطی مؤلف به ما رسیده وگمان غالب می‌رود که نقل دیگری از آن نباشد . برای نسخهٔ دیگر هرچه گشتیم پیدا نشد و درتصحیح این حتی‌الوسع کوشیده‌ایم» .

رامایین امرپرکاش نمونهٔ خوب فارسی هند می‌باشد اگرچه مترجم از لغات و واژه‌های سانسکریت وهندی استفاده نموده است باز هم‌کوشیده که عبارت ساده و روان باشد . برخی از واژه‌های فارسی به‌معنی مخصوص‌که درهند متداول است را بکار برده. مثلا «شادی» به‌معنی عروسی و «ماحضری» به‌معنی غذای ساده و «ترش گویی» به‌معنی عصبانیت وخشم که درفارسی ایران‌آن روزگار دیده نمی‌شود .

گاهی‌اصطلاحات اسلامی راکه به‌دورهٔ مؤلف‌ومترجم مروج بوده به‌کارمی‌برد، مثلا«خطبه به‌نامش‌خواندند» یابرای زنان «پرده‌نشینان» و «حجاب‌نشینان» رااستعمال می‌نماید . همین طور بعضی تشبیهات وکنایات هندی را به‌فارسی به‌کار می‌برد، مثلا « قشقهٔ سلطنت لنکایافت» یعنی پادشاهی‌آنجا راگرفت . چشم‌ها را درپیروی ازادبیات سانسکریت و هندی به‌گل نیلوفر (به‌جای نرگس) تشبیه نموده است یا «اقدام مبارك را بوسیده . . . .» همچنان ترکیبات درآن زیاد دیده می‌شود .

امرپرکاش مثال خوب عبارت مسجع ولطیف می‌باشد . مثلا می گوید : «چون حنا مقبول طبع سیتا شد سرخ روئی ازآن به‌هم رسانید، و «سخن ناتمام مجلس تمام شد» ویا «مثال شما همچوآتش است که ازچوب برآید و بازآن را بسوزد» . بعلاوه از

۱ - رجوع شود به‌امرپرکاش، صفحهٔ ۶-۵۴۵

۲ - رجوع شود سرورق امرپرکاش (ترجمه از اردو) .

رامایِن والمیکی»«رام چرت‌مانس» تولسیداس‌امرسنگهه درتألیف وتدوین«امرپرکاش»
ازمنابع ومآخذ زیراستفاده نموده است:

۱ـ رامایِن ادهیاتم
۲ـ بهکت مالا
۳ـ وامن پوران
۴ـ نرسنگهه پوران
۵ـ ویورت پوران
۶ـ هنومان ناتك
۷ـ مهابهارت
۸ـ رامایِن مسیحی
۹ـ پوروش پوران
۱۰ـ پوران ایتهاس
۱۱ـ وراهه پوران
۱۲ـ پنجم اسکند سری بهاگوت
۱۳ـ جیمنی پوران یا جیمنی بهارت

علاوه براین‌هرجائی که مدرك معتبردر دست نداشته می گوید : «دربعضی کتابها می‌نویسد» حتی اگرروایتی جزو افسانه واساطیر می‌باشد آن را اینطور بیان می کند «و بعضی روایت می‌کنند . . »

ازاین‌مدارك‌وشواهد و بنابرآنچه که گفته‌شدمی توان‌نتیجه گرفت که «امرپرکاش» یك مثال خوب از تراجم آثار هندی به‌فارسی می‌باشد، اگرچـه روش نگارش و سبك تحریرآن را به‌درجهٔ متوسط می‌توان قرار داد .

عبدالودود اظهردهلوی

مقدمهٔ مترجم

سری گنیش آ نیمه، سری رام نام‌سهای[1]

هزاران سجده و نیاز به حضرت صانعی که زمین و زمان به‌قدرت او صورت‌گرفته، واربعهٔ عناصر ضد یکدیگر به‌حکم او انتظام پذیرفته، وچشم خورشید ازفروغ تجلی او نوربخش عالم گردیده، و ماه از طلعت او شب افروز جهانیان شده؛ و فراوان بندگی و سجده به‌جناب **سری امایا** که زبان عالمیان به‌فیض و فضل اوست متکلم.

بعد از این احقر الانام وکمترین مخلوقات **امرسینگ**[2] چنین گوید که

---

۱ - در م. ف: سرآغاز رامایین اینطورشده است:

ستی‌سیتارام سهای- برضمایر ارباب بصایرمخفی‌نماندکه این کتابیست درمیان‌اهل هند مشهور، آن را به‌زبان هندی رامایین می‌خوانند. (رجوع شود به‌برگ ۱)

مسیح گفته است:

خداوندا ز جام عشق کن مست — که‌در مستی فشانم برجهان دست

سرآغاز رامایین گردهرداس:

ثنا و شکر آن بخشنده جان را — پدید آورد او هر دو جهان را

آغاز رامایین مسرور و چند،

ای مالك هر بلند و پستی — وی خالق نیستی و هستی

و نیرنگ حسن معروف به‌بهاراجودهیا:

به‌نام شاهد پرهیز گاران — صفا بخش دل شب زنده داران

۲ - چاپی: امرسنگه.

طبقهٔ آدم را ضرور است و ناگزیر که بی‌شغل نماند، و زبان را از ذکر معبود حقیقی فارغ ندارد که عرصهٔ حیات بس تنگ، و فرصت وقت بس کمیاب. به‌خاطر گذشت که ازحکایات گذشته مشتمل بر ثواب و نجات جهانیان از دل برزبان آورده برصفحهٔ قرطاس ثبت نماید تا خوانندگان را سعادت ابدی حاصل آید، و از پس من یادگار بماند. درین فکر فرو رفتم، از هر دری بهره‌ای می‌خواستم، و از هرخرمنی خوشه‌ای می‌جستم تا هاتف غیب سرم از زانوی تفکر برداشت و هدایت فرمود که کتاب **راماین** اگرچه رکهیشران ومنیشران‌مرتاض زمان سابق بعضی به‌زبان سانسکریت و بعضی به**بهاکها** تصنیف کرده‌اند، توهم به‌زبانی‌که توانی ترجمه کن. ازاین نوید دل افروز برجستم، وشادی ازسرگرفتم. ازکتاب **مهابهارت** تصنیف **بیاس‌دیو** و **راماین** سؤال و جواب **پاربتی** و **سری مهادیو** و تصنیف **بالمیك** رکهیشر که به**لو** و**کش** تعلیم داده، و از **هنومان ناتك** و دیگر روایات معتبر که در عالم اشتهار دارد، برخی برخی از همه برگرفتم و به‌نوشتن آن دست را به‌کار بردم. اما به‌سبب‌کم مهارتی خود و نکته‌چینی سخن‌چینان وخبث باطنان قلم از دست می‌افتاد، و زبان بند می‌شد، و به‌دلم می‌آمدکه هرگاه صاحب سخنان پیشین‌که دریای فضل وبلاغت بودند، هرچند سخنان شیرین وحکایات موزون گفته‌اند ازدست و زبان‌آنها خلاصی نیافته‌اند، من بی‌برگ و بی‌مایهٔ علم را چه یارا که لب توانم جنبانید یا سخنی توانم گفت، و یا حرفی توانم نوشت. پس انسب آنست‌که دست ازاین خیال بردارم. دراین فکرمدتی صم و بکم ماندم؛ باز خرد صواب اندیش ارشاد کرد که در راه معبود حقیقی فضل وبلاغت درکار نیست، محض ارادت صادق می‌باید. از این اندیشه غم مخور و همت از دست مده‌که طالبان محبت مولی به‌مطالعهٔ این خشنود خواهند گردید؛ و برمضمون و عبارت سهو و خطا قلم صلاح

خواهند کشید؛ و به‌دعای نجات عقبی یاد خواهند فرمود. باری به‌این امید کمر همت بر بستم و چندی از عمر گرانمایه در این کار صرف کردم تا به‌تأییدات **رام** نام در زمان خلافت پادشاه جم جاه، قامع بنیان میل و اعتساف، رافع اعلام عدل و انصاف، نوربخش چراغ تیموریه، گوهر یکتای اکلیل چنگیزیه، مطلع انوار الهی، مورد عنایات نامتناهی، پادشاه بی‌همتای، شاه شاهان، شاه حال و مستقبل و ماضی ابوالمظفر محی‌الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازی[1] که سنهٔ[2] خمسین است از جلوس فرمانروائی، و یکهزار و یکصد وهفده است از سال هجری، و یکهزار و هفتصد و هشتاد[3] و سه در هندوی معارف است از **ساکه**، **راجه بکرماجیت**[4] انجام یافت.

بدانکه این کتاب **راماین** به‌هفت **کاند** موصوف است:

۱- بیان اول که **بال کاند** گویند سبب تصنیف کتاب و باعث اوتار، **سری رامچندر**، وتولد شدن در خانهٔ راجه **جسرت** والی **اوده**، وکدخدا شدن از **سیتا** دختر **جنك** راجه ملك **ترهت** تابع صوبه **بهار**.

بیان دویم که آن را **اجودهیا کاند** گویند قرار دادن سلطنت **اوده** **سری رامچندر** و درخواست کردن **کیکئی**، سلطنت به نام **بهرت** پسر خود، و فرستادن **سری رامچندر** به‌کوه و جنگل، و رفتن **سری رامچندر** به‌کوه و جنگل و همراه رفتن **سیتا و لچهمن** به میعاد چهارده سال، و فوت شدن راجه **جسرت** از فراق **سری رامچندر** و آمدن **بهرت** از قندهار، ورفتن به‌ملازمت **سری رامچندر** و باز آمدن از آنجا.

بیان سوم که آن را **بن کانـد** گویند، بردن **راون** **سیتا** را از جنگل

---

۱ - اورنگ زیب پسر شاه جهان از بطن ارجمند بانو (معروف به‌ممتاز محل) پادشاه گورکانی هند ۱۰۶۸-۱۱۲۱ ه ق (۱۶۵۸-۱۷۰۷ م). ۲ - اصل: سن.

۳ - اصل: هشت. ۴ - اینجا مترجم اشتباه کرده‌است؛ بعداز شاکائی لازم نبود که اسم راجه بکرماجیت بیاورد زیرا که آن را برای تقویم «سماواتی» بکار می‌برند.

دندك‌بن به‌قلاوزین[۱] **ماریچ** و تجسس‌کردن **سری رامچندر سیتا** را .

بیان چهارم که **کسکندها کاند** گویند ، رفتن **سری‌رامچندر** به کوه **رکهه‌مونك** ، و ملاقات کردن از **هنومان** و **سگریو** و کشتن **بال** و **میمون** ، و سلطنت دادن **کسکندها** به **سگریو** .

بیان پنجم‌که **سندرکاند** گویند ، رفتن **هنومان** به طرف **لنکا** به‌تجسس **سیتا** ، و آوردن خبر آن و سوختن **لنکا** را .

بیان ششم‌که آن را **لنکا کاند** گویند، رفتن **سری رامچندر** به **لنکا** وکشتن **راون** ، و خلاص کردن **سیتا** از بند **راون** ، و تفویض سلطنت آن جا به **بهبیکهن** .

بیان هفتم‌که آن را **اوترکاند** گویند ، مراجعت **سری رامچندر** از **لنکا** به‌شهر **اوده**، ونشستن بر تخت سلطنت، وپرورش رعایا وحمایت مظلومان و مذکور **بید** و **شاستر** و گیان و بگیان در ضمن آن.

۱ - قلاوزین: واژهٔ ترکی است به‌معنی هدایت و راهنمائی .

بال کاند [1]

بیان اول که آن را **بال کاند** گویند ، دانایان پیشین چنین گفته اند که در شهر **پراگ** از ملحق شدن **گنگا** و **جمنا** و **سرستی** و **تربینی** نام تیرتهی است هر کس در عمر خود یك مرتبه غسل نماید عذاب‌های جنم‌جنم آن را برود و آنکه به‌نام ماه **مکر** غسل نماید مراتب او چه توان گفت از ارتهه و کام و موچهه و دهرم همه حاصل شود . دستوریست قدیم که درهرماه **مکر** مسمی از دی و جدی خلائق بسیار جمع می‌آیند و تمام ماه **مکر** هر کدام به‌خانهٔ خودها می‌روند . اتفاقاً در سالی به ماه **مکر** مردمان فراهم آمدند .

جاك بلك نام رکهیشر که عابد مرتاض‌است بدانجا رسید، **بهردواج** و غیره رکهیشران به‌قدم‌بوسی‌او مستفید شدند؛ لوازم مهمانداری‌بجاآوردند؛ تمام ماه **مکر** به ذکر معبود حقیقی و خواندن **بید** و **شاستر** به‌سر بردند . بعدانقضای **مکر** که **جاك بلك** به‌عزیمت‌مکان‌خود از **بهردواج** رخصت‌خواست، **بهردواج** به سماجت تمام از **جاك بلك** التماس نمود وگفت : اشتباهی در دلم

---

۱ - سرآغاز بال کاند در م - ف : «دربیان ابتدای احوال طفولیت راجه‌رام وبیان نسل، درین قسم ذکرنسل او وتعریف شهر«اوده» واحوال راجه جسرت و غیره‌است . »

جا گرفته است ، امیدوارم به‌برکت انفاس شما دور شود . **جاك بلك** گفت : استفسار کن . **بهردواج** پرسید : مردمان عالم **سری رامچندر** را پرم‌آتما می‌گویند و **سری مهادیو** به‌هدایت **رام** تمام مردمان **کاشی** را نجات می‌بخشد، و **برهما** به‌قدرت **رام** نام این کون ومکان را با هفت طبق آسمان وهفت طبق زمین با چندین‌شیون وفنون پیدا کرده وپس به‌تأیید رزاق این‌شش جهات عالم گردیده، درهردل ودرهرخانه ذکرش جاگرفته، جوگیشران به‌ذکر او حیات ابدی می‌یابند، آن **رام**کدام است؟ آیا همین **سری رامچندر** پسرراجه **جسرت** والی ملك**آجودهیا** است که به‌حکم پدر با زن خود **سیتا** نام و **لچهمن** برادرخرد تا چهارده سال در جنگل و بیابان بسر برده، و درآنجا بسیاری از راچهسان مثل **تارکا** و **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** و غیره [را] کشته ، و **راون** حاکم **لنکا** به‌دغا و فریب **سیتا** را دزدیده به‌مکان خود برده ، **سری رامچندر** لشکرمیمونان و خرسان به‌هم رسانده [و] به‌مددگاری **سگریو** و **جامونت** و **هنومان** بر روی دریائی شور پل بسته به‌**لنکا** رسیده [و] به ضرب ناوك قهر خود **راون** را با تمامی پسران و برادران ولشکریان درمعرکه مردمان بجان‌کشته. **بهبیکن** برادرخرد **راون**که پیش از جنگ ملازمت **سری رامچندر** نموده بود، سلطنت **لنکا** به‌او ارزانی فرموده، **سیتا** را خلاص‌کرده، مراجعت فرمودند . در ولایت **اوده** یازده هزار سال خلافت کردند ، آخر با سایر ساکنان **اوده** به **بشن‌لوك** شتافتند . یا **رام** کسی دیگراست ؟ دلم بی‌تحقیق این‌حرف تسکین نمی‌پذیرد. می‌خواهم مرا یکی ازشاگردان خود پنداشته بیان فرمایی .

جاك بلك بخندید و گفت : بزرگی **سری رامچندر** از شما هیچ پنهان نیست ؛ مطلب شما دریافتم که به‌همین بهانه ما را و خود را به‌ذکر چنین

حقیقت عجایب وغرایب که نجات بخش عالم است، چند روز خشنودگردانی وحاضران مجلس را به‌شنیدن این سعادت ابدی کرامت فرمایی.

همین قسم **پاربتی** به‌اوتارستی در دل اشتباه آورده به هیچگونه تسکین نمی‌یافت. آخر **سری مهادیوجی** حکایت **سری رامچندر** به تفصیل بیان کرده، تسلی دل **پاربتی** ساخت. **بهردواج** پرسید: **پاربتی** نزدیکی **سری مهادیوجی** است وفراست بخش عالم بر هرکس برخی از عنایات خود می‌بخشد؛ عاقل کامل می‌شود؛ به‌یمن توجه او به‌شناخت معبود حقیقی فایض می‌گردد؛ و چون باشد که **پاربتی** با چندین کمالات در شناخت ذات او اشتباه به‌هم رساند، امید آنست که توجه فرموده این حقیقت را به تفصیل بیان فرمایی.

جاك بلك گفت: ای **بهردواج**، هیچ یکی دانا ونادان نیست، هرچه در تقدیر است بر نمی‌گردد. دیوتها و آدمیان و دیوان و جچهان و غیره همه ناگزیراند. زمام اختیار همه به‌دست اوست. هرچه او می‌خواهد می‌کند. اینها همه بهانه بیش نیستند. حالا گوش دار؛ این حقیقت را به‌تفصیل می‌گویم: در ایام ما بین جگ‌ترتیا روزی **سری‌مهادیوجی** با **ستی** به‌خانه **اگست**[1] **رکهه** که سهیل خوانند رفتند. به‌حسب اتفاق چند روز در آنجا ماندند. درآنجا ازحکایات **بید** و **شاستر** وارادت صادق به‌جناب‌کبریا مذکور کردند و **اگست** هم ازین منقولات آنچه می‌دانست بیان نمود. بعد ازآن‌که **سری مهادیوجی** با **ستی** ازآنجا رخصت شده به کوه‌**کیلاس** می‌رفتند، در همان ایام **سری رامچندر** با **سیتا** و **لچهمن** به‌حکم پدر در **دندك بن** رسیده بودند. **راون** حاکم **لنکا** به‌اتفاق **ماریچ** درآنجا رسیده، **سیتا** را دزدیده برده بود. سری **رامچندر** ازفرقت **سیتا** به‌غم واندوه درآن جنگل و کوه **سیتا** را

۱ - اگست: ستاره سهیل.

می‌جستند. ای **بهردواج** بدانکه ذات پاك او از علایق دنیا مبرا است، غم و شادی وفرقت و وصلت او را هیچ نیست. اما به‌حسب جامهٔ بشری به‌نمود عوام‌الناس به‌هرجانب جستجو می کردند؛ **سیتا سیتا** گفته فغان می‌نمودند؛ ازجانوران وحشی نشان **سیتا** می‌طلبیدند. هم درآن وقت **سری مهادیوجی** و **سری رامچندر** درآن جنگل دچار شدند. چون اوتار مخفی بود، بنابرآن **سری‌مهادیوجی** در ظاهر چیزی نگفته، در دل خود سجدات نیاز و بندگی به‌جا آورده و صفات ذات او خوانده، روان شدند. به‌خاطر **ستی** گذشت این **سری رامچندر** پسر **راجه جسرت** والی **اوده** است، به‌سایر الناس می‌ماند. و **سری مهادیوجی** آنست‌که جمیع دیوتها و دیوان و انسان از مرغ و ماهی کل موجودات خدمت او می کنند و دارندهٔ اسرار اوست، در عمر خود هرگز غلط نکرده است، چون باشد که ایشان را سجدات بندگی نماید و به‌صفات ذات معبود حقیقی خواند. درین باب حیران ماند.

اشتباه **ستی** را **سری مهادیوجی** به‌فراست دریافت و گفت: ای **ستی**، به‌خانه **اگست رکهه** مذکوری که ما کردیم و تعریف کسی که نمودیم همین **سری رامچندر** است. در این مدت عمر کسی را که عبادت می‌نمایم همین **سری رامچندر** است، وکسی‌که‌آفریدگار و پروردگار این هرسه عالم[1] است همین **سری رامچندر** است. هرگاه‌که زمین ازتظلم ظالمان عاجز می‌شود و اساس نیکوکاری وپرهیزگاری ازعالم معدوم می‌گردد، دیوتها ورکهیشران پناه به‌جناب‌کبریا می‌برند. آن ذات پاك **وی** را به‌یکی ازصورتها برآمده آن را رفع می‌نماید. آئین قدیم [و] احکام **بید** و **شاستر** جاری می‌سازد،

۱ ـ به‌عقیده هندوان عالم وجهان به‌سه طبقه قسمت می‌شود: ۱ـ آسمان Swah ۲ـ زمین Bhuvah ۳ـ جو وفضا Bhur یا به عقیدهٔ بعضی‌ها بجای جو و فضا زیر زمین، طبقهٔ پائین زمین. هرسه جهان را مجموعاً تری‌لوك یاتری بهوان Tri _ loka or Tri _ bhuvana می‌گویند.

ودوستان‌خود را نجات می‌بخشد. **سری مهادیوجی** هرچند ازاین سخنان‌گفت اما دل **ستی** تسلی نیافت. **سری مهادیوجی** گفت: ای **ستی**، اگر دلت قرار نمی‌یابد، برو، خود تماشا کن. تا تو بیائی، به‌سایهٔ درخت نشسته‌ام. **ستی** به‌اجازت **سری مهادیوجی** به امتحان آن شتافت، به‌راهی که **سری‌رامچندر** و **لچهمن** می‌آمدند، صورت **سیتا** گرفته از پیش روان شد. سری **رامچندر** دانای نهان و آشکارا، با**لچهمن** گفت: می‌بینی‌که **ستی** به‌صورت **سیتا** برآمده، مرا می‌آزماید. زنان هرچند صاحب دانش باشند، آخر خطا می‌کنند.

نزدیك **ستی** آمده، سرفرود آوردند و گفتند که من **رام** پسر راجه **جسرت** ام، شما را خیر باشد؛ سری **مهادیوجی** راگذاشته، تنها دراین جنگل چرا می‌گردید؟ **ستی** را به‌شنیدن این سخنان دل به‌گرداب خوف افتاد واز فعل خود ندامت‌کشید. چیزی جواب نتوانست‌گفت. چشم پوشیده در راه نشست، دید همهٔ دیوتها از **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** و **ایندر** و آفتاب و مهتاب و سایر ستاره و جچهه و گن و گندهرپ و غیره، کل موجودات در خدمت **سری رامچندر** حاضر ند؛ صفات او می‌خوانند و **سیتا** نیزحاضر است. **ستی** باز چون چشم بر گشاد بجز صورت **سری رامچندر** و **لچهمن** دیگر هیچ ندید. به‌خجالت تمام نزد **مهادیوجی** روان شد. **مهادیوجی** پرسید: به چه عنوان **تحقیق** نمودی؟ **ستی** آن ماجرا هیچ از**مهادیو** نگفت. التماس‌نمود که قول شما را قبول داشتم، چنانچه شما شرایط ادب واحترام نموده، من هم به‌جا آوردم. اما **سری مهادیوجی** در مراقبه ماجرای **ستی** آنچه دریافت به‌خاطرآورد کـه **سیتا** مادر تمام عالم است. از آن جمله مادر من هم، و **ستی**‌که صورت **سیتا**گرفته الحال نزدیکی با اومحال است، در دل خود این قرارداده و درظاهر از غایت محبت چیزی نگفته، **ستی** را گرفته، به کوه

کیلاس روان گشت . در راه هاتف غیب ندا دادکه ای **سری مهادیوجی** ، این عهدکه شما به‌دل خود قراردادید ازدیگری نمی‌تواندشد. صدهزار آفرین برشما باد. **ستی** پرسید: ای **مهادیو** ، کدام عهد به‌دل قرارداده‌اید؟ امیدوارم بیان فرمائی. اما **مهادیوجی** آن رانگفته به‌افسانه‌های دیگردل **ستی** خشنود گردانید تاآنکه به‌کوه **کیلاس** رسیدند. **مهادیوجی** به‌**جوگ آسن** نشسته‌دربحر مکاشفهٔ حق مستغرق‌گردید . درین مدت **ستی** از اعمال خود پشیمان بود و به‌فراست دانست، چون‌من‌صورت **سیتا** گرفتم، جمیع‌اجسام از **سیتا** ترکیب یافته، سری **مهادیوجی** با اعتقاد وارادت تمام پرستش او می‌نماید. بنابراین مرا ازنسبت زنی برآورده ، برهمین عهد ازعالم غیب آفرین آمد . الحال زیستن من‌وبال‌است. پناه‌به‌حضرت‌کبریا برده‌گفت: یارب، اگرمرا به‌درگاه توقبولی هست، بی‌خشنودی **مهادیوجی** زندگانی نمی‌خواهم، مرا از این‌عالم زود بردار . ستی دراین غم و اندوه می‌بود تاآنکه بعد هشتاد و هفت هزار سال **سری مهادیوجی** از مراقبه برآمد . **ستی** نزدیك **سری مهادیوجی** خدمات به‌جاآورده روبرو نشست. هم درآن ایام **دچهه‌پرجاپت** ، **پدر ستی** ، سرانجام سلطنت یافته، جگ شروع نمود . به‌سایر دیوتهـا سوای **سری مهادیوجی** ، **برهما** و **بشن** را طلب ضیافت‌کرد. دیوتها وگندهربان وکنران به‌لباس‌فاخره وجواهر آبدارخودها راآراسته به‌خانه **دچهه پرجاپت** می‌رفتند. ستی ازآنها پرسید به‌کجا می‌روید؟ آنها گفتند : خبرنداری **دچهه‌پرجاپت** پدر توجگ می‌کند، ما همه را به‌ضیافت طلبیده است .

ستی به‌شنیدن جگ در خانهٔ پدر خود پاره‌ای خشنود گردیـد از **سری‌مهادیوجی** گفت : ای **ستی**، **دچهه پرجاپت** همه را طلبیده، چون ازمن در مجلس **برهما** آزردگی خاطر به‌هم رسانیده، بدان سبب ما را وشما را طلب نداشته، اگر بی‌طلب می‌روی ، خبردار باشی . **ستی** از **سری مهادیو** رخصت

گرفته به‌خانه پدر آمد. پدر از دیدن **ستی** چین به‌ابرو ، پرخشم شد وهیچ مدارا وتواضع **ستی** نکرد؛ آمدنش دردل به‌غایت بدآمد. دیگرخواهران، **ستی** را دیده تبسم‌کردند. مادر از درد فرزندی اورا دربغل گرفت وپرسش احوال او نمود. **ستی** را دل ازبی‌مهری پدربسوخت . در زمین قرار داد، جگ رفته ، دید حصهٔ همه دیوتها گذاشته‌اند الاحصهٔ **مهادیوجی**[1]. **ستی** را غم بر غم افزود ، به‌حضور جمیع حاضران مجلس به‌بانگ بلند گفت : شماها که از بی‌خردی ، همه دیوتها را حصه می‌دهید و حصهٔ **مهادیوجی** را ندادید واورا طلب نکردید[2] وادب وحرمت او به‌جا نیاوردید، درساعتی جزا خواهید یافت . این را بگفت و در آتش ریاضت جگ بدن خود را سوخت[3]. به‌وقت جان سپردن به‌حضرت جهان‌آفرین مناجات نمود، هرجا مرا پیداکنی، شوهرم **سری مهادیوجی** باشد .

در «**شیوپوران**» می‌نویسد: درآن وقت آسمان بلغزید و زمین به‌لرزه درآمد. رنگ از رخ حاضران مجلس بپرید. دیوتها ورکهیشران وعابدان را حیرت و خوف دست داد . **سری مهادیوجی** به‌شنیدن این ماجرا **بیربهدر** نامی گن خود رااز روی غضب فرستاد. اوآمده به‌حکم **سری مهادیوجی** سر **دچهه‌پرجاپت** ازتن جدا کرد؛ درهمان‌آتش جگ سوخت وحاضران مجلس را سیاست عظیم داد؛ و سرانجام جگ را برهم زد . آخر **برهما** آمده سر گوسفند بر گردن **دچهه پرجاپت** نصب کرده از افسونهای **بید** زنده ساخته، جگ را به‌اتمام رسانید و **ستی** در خانهٔ کوه **همالی** از رحم **مینا** نام زنش تولدگرفت، **پاربتی** نام یافت .

۱ـ چاپی : بعد ازمهادیوجی «نیست» آمده است . ۲ـ چاپی : ندادند ، و اورا طلب نکردند . ۳ـ چاپی : این را بگفت وخود را درآتش ریاضت بدن خودرا جوگ سوخت .

مهادیوجی هرچند مهرومحبت [و] آلایش دنیا ندارد ودرعالم تجرید یگانهٔ روزگاراست، به‌حسب عقیدت وخدمت **ستی** دلش بسوخت، غم وغصه بسیارکشید، تاب فرقت **ستی** نتوانست آورد . از غایت بی‌قراری نعش **ستی** را به‌دوش گرفته مدتی‌گرد عالم گردیده ، اکثرجا که ازنعش **ستی** عضوی افتاده، معبد متبرك وسجده گاه جهانیان شده .

چون دل **مهادیوجی** بهیچوجه تسکین وآرام نمی‌یافت ، آن ذات پاك برآرندهٔ حاجات، تسلی بخش خاطرهای بی‌قرار همچو من بنده دل افکار وذرهٔ بی‌مقدارخود رابه‌صورتی **برمهادیوجی** آشکاراساخت. ار رطب‌اللسانی خود سری **مهادیوجی** را شیرین‌کام گردانید ، وبفرمود **ستی** که صورت **سیتا** گرفته توآن را ترك دادی، بغایت ازتو خشنود شدم. الحال همان **ستی** در خانهٔ کوه **همالی** تولدگرفته، **پاربتی** نام یافته‌است. مدتی برای شوهری‌شما عبادت من نموده است. حالا برو، اورا به‌زنی خود قبول کن. **سری‌مهادیوجی** گفت : اگرچه این قاعدهٔ بنده‌ها نیست، اما حکم شما را به‌جان باید به‌جا آورد . سخن پدر و مادر و پیر و مرشد را برجمیع اجسام لازم است که بی‌تأمل به‌جا آرند ، انقیاد حکم عبادت عظمی دانند . آن صورت از نظر **مهادیوجی** غائب گردید . **سری مهادیوجی** همان صورت به‌خاطر آورده ، در مراقبه فرو رفت و از روزی که **پاربتی** به‌خانهٔ کوه **همانچل** [1] تولد گرفت ، طراوت تازه به‌آن کوه روی نمود . تمامی کوه سال دوازده ماه سرسبز و شاداب‌می‌بود؛ درختان خشك سبزی ازسرگرفتند؛ اقسام میوه‌ها بارآوردند و چشمه‌ها که ازمدتی بی‌آب بود به‌جوش آمد ؛ مسافران عالم را سیراب می‌ساخت . هرچهاردورآن‌کوه بغایت خوش هوا وخوش منظر گردید . از

۱ — Himachala رجوع شود به‌کلمهٔ هیمالیا .

اشجار ودواها[1] ومیوه‌های شیرین‌همه بر آن‌کوه رستند، وکان جواهر از آن کوه بسیار بر آمد، و عابدان مرتاض بدان جا سکونت گرفتند ؛ به‌جمعیت خاطر واستراحت تمام به‌ذکر معبود حقیقی اشتغال داشتند. به‌وقت حاجت باران می‌بارید و حرارت گرمی آفتاب از ادب بر آن کوه نمی‌تابید . از وحوش و طیور بر آن کوه بسیار شدند، شیر وبز یك جا آب می‌خوردند .

پاربتی درمهد عاطفت پدر ومادر به‌هزاران ناز ونعمت پرورده می‌شد. روزی **نارد** رکهه درآنجا آمدند، **همالی** به‌استقبال رفته و قدم بوسی **نارد** نموده، به‌اعزاز و اکرام تمام‌آورده، برصدر نشاند و لوازم مهمانداری مهیا ساخت. **پاربتی** را طلبیده درپای **نارد** انداخت والتماس نمودکه شما دانندهٔ اسرار غیب هستید، طالع این را بیان کنید . **نارد** آنچه در جبین سعادتش دید، به‌تفصیل آغاز کردکه این دختر شما را جمیع اجسام تواضع و اطاعت خواهندکرد وشوهر، این را بسیار عزیز ومحترم خواهد داشت. مادر وپدر از این دختر نیکنامی خواهند یافت، و گاهی بیوه نخواهد شد وهمه وقت شادان وخرم خواهد بود. غبارملال بردامن رضای این هرگز نخواهد نشست و مرادبخش دلها خواهد شد. اما چند عیب هم داردکه شوهراین دخترمرد فقیر بی‌مادر وبی‌پدر وبرادرخواهد بود. صحبت بادیوان وجنیان وپشاچان وجو گنی خواهد داشت . همه وقت برهنه خواهد ماند. لباس او از پوست شیر وفیل، وغذای اوبنگ وبرگ اك و دهتوره و زهرقاتل خواهد بود و حمایل، سرآدمیان وماران درگردن خواهد داشت، و ازآتش قهرش **کامدیو** خاکسترخواهدگردید . بامردم دنیا کم اختلاط خواهد داشت.

همالی و مینا به‌شنیدن این سخنان ملول خاطر گردیدند و درپای **نارد**

۱ــ دواها : گیاههائی که خاصیت طبی دارد .

اقتادندکه گفتهٔ شما هر گز غلط نشده ، نوعی توجه فرمائی و دعا کنی که چنین شوهر به**پاربتی** نشود . **نارد** گفت: من هر گز دروغ نگفته‌ام، آنچه می گویم همان خواهد شد . اما اینقدرهست، هرعیبی‌که من بیان‌کردم، او درسری **مهادیوجی** تصورکرده‌ام . اگر **پاربتی** باسری**مهادیوجی** کدخدا شود ، این‌همه عیب‌ها راکسی بد نمی‌گوید چنانچه دریای **گنگ** هرچند نجاست‌ها درآن می‌افتد ناپاك نمی‌شود . همچنان جسم آفتاب‌که نور او برنیك و بد می‌رسد اما ناپاکی را به‌او راه نیست . ماده گاو اکثرچیز ناپاك می‌خورد ، شیر اوبه‌ارواح دیوتها و پتران به‌کارمی‌آید. همچنین شعله‌آتش، هرچه از اجزای ناپاك دروبافتد ، همه را بسوزد وپاك‌گرداند . ای **همالی** تا **پاربتی** کثرت عبادت نکند، این سعادت او را دست ندهد .

نارد این را گفته به**برهمالوك** شتافت. چون **پاربتی** به‌حد بلوغ رسید، **مینا** از **همالی**گفت : کسی که خاندان عالی داشته باشد وصاحب کمال باشد این دختر به‌او باید داد . **همالی** گفت : آنچه در طالع **پاربتی** نوشته است برنمی‌گردد . اگر مهر و محبت مادری داری ، اول او را ارشاد کن که تا چندگاه عبادت خالق نماید ، شاید به‌طالع او **سری مهادیوجی** خشنودگردد به‌ازین علاجی نیست .

مینا به‌گفتهٔ **همالی** با سینهٔ پردرد نزد **پاربتی** رفت واورا درکنارگرفت. از غایت محبت مادری چیزی نمی‌توانست گفت . به گریه درآمد . **پاربتی** به‌فراست دریافت . با مادر گفت : امشب بزرگی در خواب ما را هدایت به‌عبادت‌کرده است‌که‌آنچه **نارد** گفته است برنمی‌گردد. **برهما** به‌زورعبادت عالم را پیدامی‌کند و**بشن** به‌قوت عبادت پرورش می‌نماید و**سیس‌ناگ** به‌زور عبادت زمین را با چندین بارگران بر سر دارد و **مهادیوجی** به‌قوت عبادت

عالم را نابود می‌سازد. اگر اجازت بدهی درین جنگل و کوه به‌هرجا دلم بخواهد به‌ذکر معبود حقیقی مشغول شوم.

مادر وسایر خویشان ازین سخن چشم پر آب شدند، او را دعای خیر کردند [و] به‌عبادت‌اجازت دادند. **پاربتی** از این سخن دلخوش شد. زیورها ازتن برآورد. کنیزان را ازخود جدا کرد. تنها پابرهنه در دامن‌آن کوه به‌نیت‌آنکه **مهادیوجی** شوهر خود سازد به‌ذکر معبود حقیقی دل در داد. یکهزارسال، ازبیخ وبارجنگلی قوت خودساخت، وصدسال ازبرگ خشک که به زمین می‌افتاد، می‌خورد. دو صد سال باد به دم می‌گرفت، به‌همان قوت عبادت می‌نمود، و هزار سال هیچ نخورد، و درکثرت عبادت‌گرم خیز بود. همین قسم سه‌هزار سال برگ **بیل** خورد و عبادت کرد.

جاگ بلك می گوید: ای **بهردواج**، جسم **پاربتی** ازکثرت عبادت چنان به‌نظر می‌آمد، گویا عبادت صورت گرفته است. **برهما** و **بشن** بر عبادت **پاربتی** راضی شدند. خود را برو ظاهرساخته‌گفتند: ای **پاربتی**، دیوتها و رکهیشران ومنیشران بسیارعبادت کرده‌اند اما درمیزان عبادت تو به‌جوی نمی‌ارزند. الحال دیگر احتیاج عبادت ترا نماند. وقتی که **سپت رکهه** را ببینی بدانی که مقصود تو حاصل شد. هرگاه پدر به‌طلب تو بیاید، به‌خانه بروی.

پاربتی ازین نوید دل افروزکه ازمحنت عبادت ضعیف شده‌بود، به‌جز استخوان وپوست نمانده، خوشدل‌گردید. تازگی ازسر گرفت. سجدات قبول عبادت به جا آورد. **مهادیوجی** به امتحان ارادت **پاربتی**، **سپت‌رکهه** را فرستاد. آنها نزد **پاربتی** آمده‌گفتند: اینقدر زهد وعبادت چرا می کنی و چه‌مطلب داری تا برای تو دعا کنم، پروردگارکرامت فرماید. **پاربتی** گفت: من‌آرزوئی دارم که برآمدن‌آن محال است. می‌خواهم که دیوار کلان را

به‌تار موئی بپرانم، و بی‌پر پروازکنم یعنی درخدمت و پرستاری **مهادیوجی** باشم .

سپت‌رکهه گفتند : ای **پاربتی**، عقل تراکه برده است؟ وکیست که ترا از خانمان‌آواره کرده ؟ **مهادیوجی** مردی است فقیر و زاهد ، نه مادر دارد ونه پدر ونه برادر، جملهٔ مسکرات می‌خورد ، تفریق نیك و بد نمی کند، وازخود خبر ندارد . احوال پردازی زن وفرزند چه خواهد کرد؟ مثل تو دختر صاحب جمال را شوهر اهل فراست وصاحب سلوك ونیك معاش باید، اگر بخواهی **بشن** را که تمام عالم فرمانبردار اوست به‌جهت توبیارم .

پاربتی گفت: اگرشماها پیشتر آمده هدایت می‌کردید، قبول‌می‌داشتم، حالا از گفتهٔ **نارد** برنمی‌گردم . اگر صد بار **سری مهادیوجی** انکار کند باز ازین خیال بیرون نمی‌آیم. هرچه باداباد .

سپت‌رکهه گفتند : شما خوب می‌دانید و شنیده باشید هرکس از گفته **نارد** کار کرده است ، هرگز خانهٔ او آباد نشده منم چنین مرتبه اول **ستی** دختر **دچهه پرجاپت** را با **مهادیوجی** پیوند داد، آن بیچاره دیگر روی مادر وپدرندید وباز اورا به‌کشتن داد. بیا وازاین‌خیال فاسد بگذر. **پاربتی گفت**: دلم ازین خیال هرگز بدرنرود . شماها به‌خانهٔ خود بروید. مرد و زن در عالم بسیار است، به‌جای دیگر رفته دور زنی بکنید . آنها صدق و اعتقاد **پاربتی** دیده سجدات نیاز به‌جا آوردند و تقصیرات خود را عفو خواستند . از بزرگی **پاربتی** به‌قدر عقل خودها تعریف گفتند : مایان می‌دانیم که شما اوتارستی‌هستید درهرمرتبه‌که در دنیا صورت‌گرفته‌اید[۱] درخدمت**مهادیوجی** بوده‌اید[۲] ؛ تمام عالم خدمت شما می‌نمایند . این را گفته از **پاربتی** رخصت گرفته به‌خانه **همالی** آمدند و گفتندکه عبادت **پاربتی** به‌درگاه او مستجاب

۱- چاپی : گرفته‌اند .   ۲- چاپی : بوده‌اند .

گردید، الحال بروید و **پاربتی** را بیارید، عنقریب مراد او برمی‌آید.

همالی ازین‌سخن خوشحال گردید. **پاربتی** را ازعبادت‌بازداشته به‌اعزاز تمام به‌خانه آورد. **سپت رکهه** از آنجا آمده همهٔ ماجرا با **مهادیوجی** ظاهر نمودند. هم در آن‌ایام **تارك** نامی دنیت پیداشد، تمام عالم رامسخر گردانید. روحانیان عالم بالا هرچند به‌او جنگ کردند، ظفر نیافتند. گریخته پناه به‌**برهما** بردند. **برهما** گفت: این **تارك** وقتی کشته شود که از صلب **سری‌مهادیوجی** پسری‌پیدا آید و**سری‌مهادیوجی**همهٔ دنیارا ترك داده به‌عبادت نشسته‌است. شماهاکاری بکنید **کامدیو** را نزد سری **مهادیوجی** بفرستیدکه او را ازعبادت بازآرد. درآن وقت ما همه دیوتها و رکهیشران‌رفته **مهادیوجی** را با **پاربتی** کدخدا می‌کنیم.

دیوتها به گفتهٔ **برهما** **کامدیو** را طلبیدند. ازین کیفیت آگهی دادند. **کامدیو** گفت: محال است‌که پیش **مهادیوجی** بروم و زنده برگردم. اما چون شماها پناه به‌من‌آورده‌اید، می‌روم. **کامدیو** از آنجا نزد **مهادیوجی** رسید. لشکرخودرا ازنسیم باد صبا وایام بسنت پیدا کرد. **رنبها** و **اوربسی** و **منیکا** ودیگر اپسراها و **چتررتهه** وغیره گندهریان را با خود همراه برد. ازهر طرف نسیم خوشبومی‌وزید وگندهریان به‌خوش الحانی‌تمام سرودمی‌کردند و اپسراها به‌علم موسیقی رقص می‌نمودند، و کم کم ترشحات باران می‌شد.

درآن موسم بهار ازغایت مستی درختان همه‌گل وبارآوردند. طاووس و کبك به‌خوش‌آوازی درآمدند. هوا صاف گردید. از گرم خیزی **کامدیو** جملهٔ اجسام را شهوت به‌جوش آمد. دریاها به دریا صحبت داشتند، و درختان با درختان می‌آمیختند. جانوران از وحوش وطیور ومرغ وماهی با هم حظ وافر داشتند، و رکهیشران و جوگیشران وعابدان مرتاض و

دیوتهای پاك‌طینت از ذکر معبود حقیقی بازماندند و دراختیار شهوت شدند. هرگاه جماعت نباتات و جمادات و دیوتها و رکهیشران چنین باشند، حال مردم سایر ودیوان وجچهان چه بایدگفت‌که این جماعت درهمه وقت غلام ومطیع شهوت هستند.

القصه ازغلبهٔ شهوت حال عجب دست داد. هیچ یکی را امتیاز نیك و بد نماند. اما سری **مهادیوجی** را اصلا ازاین‌هنگامهٔ **کامدیو** اثر نکرد، به‌ذکر معبود حقیقی مشغول بود. **کامدیو** به‌آن شأن وشکوه نتوانست **مهادیوجی** را ازمراقبه برآورد؛ به‌خجالت تمام برگشت. باز به‌خاطرآوردکه به‌دیوتها چه‌رو خواهم نمود. دراین‌کار اگر کشته شوم نجات من‌خواهد شد. ازآنجا باز گردید، آنچه لازمهٔ عبادت شکنی است بیش‌تر از پیشتر مهیا ساخت به‌نوعی که جسم مرده‌ها ازشهوت به‌جوش آمد. خود را به‌لباس پاکیزه و جواهرهای نفیس آراسته، ازهوای بسنت و ترشحات باران وآواز طیور از هنس و غیره به‌یك مرتبه به‌حضور **مهادیوجی** کار فرمود. ازهرطرف نسیم سحری می‌وزید و صدای سرود به‌گوش **مهادیوجی** می‌رسید. از غلبهٔ آن **مهادیوجی** چشم برگشاد؛ **کامدیو** قابو یافته روبروی **مهادیوجی** آمده، آغاز سرود و رعنائی‌کرد. **مهادیوجی** دانست‌که این **کامدیو** می‌خواهد مرا ازعبادت باز دارد. چشم سوم از روی غضب برگشاد و از آتش قهر خود **کامدیو** را همان‌جا بسوخت.

منیشران بغایت خوشحال گردیدند و طالبان شهوت محزون خاطر شدند. **رت** نام زن **کامدیو**، سوختن **کامدیو** شنیده‌گریه‌کنان پیش **مهادیو** آمد و درپای افتاد، نوحه و زاری بسیار نمود. سری **مهادیو** براو مهربان‌گردید گفت: چند گاه خدمت شوهرخود سرانجام می‌داده باش. **برهمابشن** مابین **دواپر** و **کلجك** اوتار خواهند گرفت، **کشن** نام خواهند یافت. در آن وقت

کامدیو در خانهٔ **کشن** اوتار به‌اسم **پردمن** خواهد شد، تو به‌او خواهی رسید.

مهادیو ازین سخن تسلی خاطر **رت** نمود. همان ساعت **برهما** و **بشن** و **ایندر** ودیگر دیوتها نزد **مهادیوجی** آمدند. **مهادیوجی** پرسید: ای دیوتها باعث آمدن شماها از چه باشد؟ آنهاگفتند: هیچ چیز نیست که شماآن را ندانید اما چون پرسیدید، گفته می‌شود. همه دیوتها آرزوی‌آن دارند که شما کدخدا شوید، این جماعت [را] تماشا کنید، اینکه **کامدیو** را سوخته **رت** را دعا کردید، موجب افزونی موجودات شد. **پاربتی** برای شما عبادت بسیار نموده، به‌فضل‌وکرم‌خوداورا قبول کنید. سری **مهادیو** گفت: چنین باشد.

دیوتها ازین سخن خشنود شدند. همان وقت **سپت‌رکهه** حاضر آمدند. دیوتها به‌خانهٔ **همالی** فرستادند تا ساعت کدخدائی سری **مهادیوجی** با **پاربتی** اختیارکرده بیایند. آن فرستاده‌ها اول نزد **پاربتی** آمدند وگفتند: درآن وقت‌گفتهٔ ما را قبول نداشتی، حالا شنیدی‌که **مهادیوجی** **کامدیو** را سوخت. **پاربتی** بخندید وگفت: به‌اعتقاد شما مردم، تاحال **مهادیوجی** به‌اختیار **کامدیو** بود، حالا اوراسوخته‌است؟ به‌دانستِ من **سری مهادیوجی** گاهی به‌اختیارکام نشده‌است، خاصه‌آتش است. هرچه نزدیك اوبرود، سوخت‌شود. **سپت‌رکهه** از آنجا نزد **همالی** رفته از سوختن **کامدیو** و دعا کردن به **رت** زن او، و خواستگاری **پاربتی** با **مهادیوجی** گفتند. **همالی** قبول این‌معنی‌نمود، منجمان طلبیده، ساعت‌کدخدائی‌اختیارکرده، برکاغذ نوشته، حواله **سپت‌رکهه** نمود. **سپت‌رکهه** آن‌کاغذ به‌دست **برهما** دادند. دیوتها و **برهما** ازخواندن‌آن شادی آمود شدند. **برهما** به‌سایر **دیوتها** فرمود که سرانجام برات مهیا کنند. **مهادیوجی** را گن‌ها آرایش دادند. از ژولیده موهای جتا سهرا ساختند؛ ازسنگ بلورحلقه درگوش‌انداختند؛ وازمارسیاه وسرهای مرده‌ها حمائل درگردن انداختند، وخاکستربسیاری بربدن مالیدند، ازپوست شیرو فیل

خلعت پوشاندند؛ و آب **گنگا** از هر طرف جاری بود و ماه باشانزده کلا بر سیمای مبارك منور، و زنار مار زهردار در گردن انداختند. حلقوم کبود را ماران کفچه‌وار فرو گرفتند و هر سه چشم تابان بغایت می‌درخشید.

چون مردم براتی موجود شدند، ترسول که خاصهٔ سلاح جوگیانست در دست گرفته بر **نندی** گاو سوار گشته روان شدند و شادبانه از دمرو نواختن رخساره به‌نوازش درآوردند. **برهما** و **بشن** و دیگر دیوتها خودها را به‌لباس فاخره و جواهرهای نفیس آراسته بعضی بر اسب و بعضی بر فیل و کسانی بر ارابه و محفه، با حشم و خدم همراه **سری مهادیوجی** به‌خرمی تمام روان‌شدند. **بشن** لباس و خدمتگاران **سری مهادیوجی** دیده به‌سایر دیوتها گفت: هریك با لشکر خودها جداجدا کرد و پیش **سری مهادیوجی** راه می‌روید تا سواری [را] هریك، مردم راه تماشا کنند. همه دیوتها به گفتهٔ **بشن** درحال چنان کردند. هر کدام با رفقای خود علیحده راه می‌رفتند. **سری مهادیوجی** ازین سخن بخندید. کنگری نواخته، گن‌ها لشکر خود را طلبیده، آنها هزاران هزار بلکه بیشمار درحال حاضر شدند، به‌رکاب **سری مهادیوجی** راه گرفتند. این جماعت هریك طرزی داشتند. سواری آنها هم غیرمکرر بود. صورت این‌ها مختلف و غریب، بعضی‌ها تن داشتند و سر نداشتند؛ بعضی سر داشتند و تن نداشتند؛ و بعضی بی‌دست، و بعضی غیر دست و پای، و بعضی چشمان کلان، و بعضی خرد، و بعضی هردو چشم کور، و بعضی بسیار فربه و بعضی لاغر. بعضی به‌صورت سگ و خوك، و بعضی به‌صورت خر و شتر. بعضی برهنه، بعضی خاکستر بر بدن مالیده. لباس جوگیان بعضی پوشیده، و بعضی‌ها حمائل سرهای آدم در گردن انداخته، و بعضی‌ها کاسهٔ سر آدم به‌دست گرفته. جماعت جماعت پیش **سری مهادیوجی** راه می‌رفتند. به‌زبان خودها سرود می‌گفتند و رقص می‌کردند. باری باری[1] دیوتها را می‌ترسانیدند. مردمان سکنه راه به‌خنده می‌گفتند:

۱- نوبت به‌نوبت، یکی بعد دیگری.

چنانچه پاك پروردگار دولها را آفریده، همچنان مردم براتی ترتیب داده بدین‌وجه درهرمنزل و درهر کوچه مردم می‌خندیدند تاحوالی‌کوه **همالی** رسیدند . **همالی** به‌اخبار آمدن **سری مهادیوجی** تمام کوه را از اقسام رنگ منقش ساخته و به‌همهٔ شیرینی‌ها و درختان میوه‌دار فرموده که ایام وفصل را موقوف داشته،گل و بار بیارند تا مردم براتی درسایهٔ رحمت‌آن بنشینند و هرچه دل‌آنها بخواهد میوه بخورند ؛ و چشمه‌های کوه همه‌آب شیرین جاری شدند، وجمع کوهها و دریاها وتالاب وچاههای خرد و بزرگ همه را به‌ضیافت طلبیده، هریکی به‌صورتهای عجائب وغرائب با کمال زیب و زینت‌که چشم بینندگان حیران‌آن حسن‌وجمال بود، وجنگل‌ها وصحراها وتیرتهه و معبدها بااقسام میوه خوش طعام ودواهای سودمند به‌خانهٔ **همالی** آمدند . درعروسی **پاربتی** کار و خدمت را سعادت خود می‌دانستند. **همالی** جمعی‌را فرمودکه برات **سری‌مهادیوجی** را استقبال‌کرده بیارید.آن جماعت خود را به‌لباس فاخره و زیورهای نفیس‌آراسته، بعضی براسب و بعضی بر فیل‌سوارشده وگروهی‌پیاده‌روان‌شدند. چون نظرآن‌جماعت‌بر **بشن** و**برهما** ودیگردیوتها افتاد، بغایت خوشحال‌گردیدند. هرگاه نزدیك **سری‌مهادیوجی** رسیدند وآن لباس و طرز و اطوار جوگن و پشاچن و بهوت و پریت ، و سواری‌ها غیرمکررلشکرسری**مهادیوجی** را دیدند، اسپان‌سواری‌آن‌جماعت رم‌کردند وسواران را برزمین انداختند و راه صحراگرفتند. باری مردمان به‌هرقسم‌پاقائم ماندند وطفلان‌ومردم نادان‌ازترس‌وخوف‌گریخته به‌خانه‌ها آمدند. هرگاه پدران‌ومادران‌آنها را سهمناك دیده پرسیدند، ازغایت‌ترس دم نمی‌زدند . آخر به‌هزار تسلی‌گفتند : این برات نیست، گویا لشکر جم است که به‌قبض‌جان **همالی** وسایرما مردم ضیافت رسیده است. هرکس زنده خواهد ماند یاد خواهد داشت. دولها جوانی هست سودا مزاج و برگاوی

سوار است، از پوست فیل وشیر پوششی در بردارد، و خاکستر بر تمام بدن مالیده وحمائل سرهای آدم درگردن انداخته، وماران سیاه زهردار حلقومش را پیچیده که هردم از نفس زدن عالمی را می‌سوزد وصدای دمرو که خاصه سازدولها است، دماغ را نفرت می‌دهد، واز ژولیده موهای جتا برسر تاج ساخته، وترسول که سلاح جوگیان در دست دارد. ازبسیارخوردن بنگ و آگ و دهتوره ثبات عقل ندارد، و هرسه چشمانش چون شعلهٔ آتش‌سوزان و درخشان است، وجماعت جوگن و پشاچن و بهوت و پریت بغایت مهیب و کریه منظر، به‌لباس‌های غیرمکرر و صورت‌های مختلف کاسه‌های سرآدم به‌دست گرفته، به‌دور دولها می گردند، ومی‌نوازند، وسرود می کنند، و می‌رقصند ومی‌خندند؛ وحربی‌که پاره خوشنما است اینست‌که ماه باشانزده کلا برسیمای مبارك او تابان است، و **گنگا** به‌هرطرف جاری است.

در «**شیوپوران**» می‌نویسد که **همالی** به‌اتفاق **نارد** رکهه درپناه سنگی جهت دیدن برات **سری مهادیوجی** پنهان‌شده تماشا می‌کرد. اول‌دید لشکری از فیل واسب ورتهه سواران‌لباسهای نرم وملائم پوشیده وجواهرهای آبدار در گردن انداخته می‌آیند. **همالی** پرسید: این کیست؟ **نارد** گفت: این **ایندر** پادشاه دیوتها است. بعد از آن جمعی رسیدند که حربه‌های درشت جان‌ستان در دست داشتند. به‌اقسام زر و جواهر آراسته بودند. **همالی** نام اورا پرسید. **نارد** گفت: این **جم** قابض ارواح است. باز گروهی آمدند همه به‌زهد و تقوی آراسته و کسوت پاك پوشیده، دند و کمندل در دست داشتند و **بید** می‌خواندند. **همالی** دانست‌که **سری مهادیوجی** همین‌خواهند بود. **نارد** نشان دادکه **برهما** است. باز طائفه‌ای پیدا شدند همه در زر و جواهرغرق بودند. از درخشیدن جواهر چهرهٔ آنها معاینه نمی‌شد. همه براسبان سازمرصع سوار بودند وسرود می‌گفتند. سردار اینها لطافتی داشت

که دربیان نیاید. **همالی** گفت: این کیست؟ **نارد** گفت: این **چترسین** گندهرب است. بعد از آن دید فوجی کلان می‌آید، همه لباس فاخره در بردارند و به‌انواع جواهر آراسته‌اند. سردار آنها چهاردست دارد. سنکهه وچکر و گدا و پدم درهرچهاردست اوست و بر **گرر** سوار، وفوج گن وگندهرب اطراف او رقص و سرود می کنند. شمامه‌های معنبر گرد او روشن، و همه حمائل گلها وجواهرها در گردن دارندکه دماغ جهانیان معطر ساخته، رده و سده وهشت بس همراه‌اند. **همالی** به‌خاطر آورد که **سری‌مهادیوجی** همین خواهد بود. **نارد** گفت: این **بشن** است. بعد از آن پی‌هم بسیاری از دیوتها مثل **کبیر** و **برن** وغیره رسیدند، و بعد از آن طائفه اپسراها آمدند که هریکی هوش‌ربا و زاهد فریب بودند؛ رقص وسرود می‌کردند. **همالی** همه را دیده خشنود می‌شد. می‌دانست که **سری‌مهادیوجی** به‌همین زیب و زینت خواهد آمد. آخر دید که مرد قوی هیکل با لشکر گن وجوگن وبهوت و پساچ به‌طرز و اطوار صدر بر گاو، سوار می‌آید. هرطرف نظر می‌افکند، مردم کنار می‌گیرند. **نارد** گفت: سری‌**مهادیوجی** همین است. **همالی** را از دیدن او دل بسوخت. صد لعن برفعل خودکرد و به‌**نارد** گفت: من با تو چه بدی کردم که چنین مردی فقیرجوگی که دیدن اوآدم را برکت ومیمنت ندارد، برای شوهر **پاربتی** نشان دادی. این را بگفت و بسیار بگریست. در مغاك آن کوه پنهان شده‌ماند. چون **مهادیوجی** ومردم برات به‌خانه‌**همالی** رسیدند واورا نیافتند، حیران ماندند. **نارد** به **همالی** گفت: تقدیر ازل برنمی‌گردد؛ فکر وغم وغصه تو بیجاست، آخر خواهی دانست که **سری مهادیو** چه قسم مردی است. همه دیوتها اورا می‌پرستند. آخر **همالی** با دل محزون مردم براتی را درمهمانخانه عالی منزل داد. و **مینا** زن **همالی** با دیگر زنان لباس رنگین وزیورهای مرصع پوشیده جهت پرستش سری **مهادیوجی** سرودگویان

لازمهٔ نثار و آرتی به‌دست گرفته ازخانه برآمدند. هرگاه نظر زنان براو افتاد، ترسیده، سهم عظیم‌خورده،گریخته، درون‌خانه رفتند. **سری‌مهادیوجی** در منازل مهمانخانه فرودآمدند . **مینا** ملول خاطر گردید . **پاربتی** را کنار گرفته غم بسیارمی‌خورد و می‌گفت : صانعی‌که ترا این حسن و جمال داد، چنین فقیر ومجنون را به‌شوهری توچراآفریده وازتوبرای چنین‌جنونی اینقدر عبادت چرا کنانیده؟

سایرزنان برحسن‌وجمال **پاربتی**تأسف‌می‌خوردند، [و]برجهان‌آفرین نفرین می‌کردند. **مینا** قراردادکه **پاربتی** را گرفته ازبالای‌کوه خودرا به‌زیر اندازم و درآتش بافتم و در دریای قلزم غرق شوم، اما هرگزدختر، به‌آن فقیر مجنون ندهم . بر **نارد** و **سپت‌رکهه** بسیار نفرین کرد که من گناه اینها چه کردم که **پاربتی** را برای چنین جنونی ارشاد عبادت نموده . مردمان پیشین خوب گفته‌اندکه **نارد** را مهر و محبت نیست . هرکس به‌گفتهٔ اوکار کرده است آخر پشیمان شده است. فی‌الواقع مردم صحرانشینان به‌احوال خانه‌داران چه وارسند، و زن عقیمه درد زه زنان چه‌داند ؟ این قسم بسیار می گفت و می گریست .

پاربتی چون مادر را بی‌قراردید، به‌او گفت‌آنچه درتقدیرنوشته شده است برنمی‌گردد . اگر در حق من‌آن جهان‌آفرین، شوهر مجنون تجویز کرده‌است،گناه دیگران چه؟ غم‌وشادی هرچه‌نصیبهٔ من‌است‌به‌هرجا خواهم رفت خواهم یافت . دراین اثنا **نارد** و **سپت‌رکهه** درآنجا آمده، **همالی** و **مینا** را از اوتار **پاربتی** خبر ساخته که **پاربتی** اول در خانهٔ **دچهه‌پرجاپت** بنام **ستی** تولد یافته بود. درآن اوتارهم به **سری مهادیوجی** منسوب بود. دروقت‌جان سپردن به حضرت برارندهٔ حاجات نموده که هرجا اوتار گیرم **زن سری مهادیوجی** باشم ، هرجا اوتار گرفته است **زن سری مهادیوجی** بوده است .

سری مهادیو او **شیوا** است و **پاربتی** او ، سگت اینها از هم جدا نمی‌شوند . شما همه غم بیهوده نخورید. به‌خوشحالی تمام عروسی را سرانجام دهید . نیکنامی کلان به‌شماها ازین خویشی عائد خواهدگشت ، و **برهما** و **بشن** و دیگر دیوتها گواهی این معنی دادند . بزرگی **سری مهادیوجی** و **پاربتی** برخودها اقرار کردند.

همالی و **مینا** وسائر سکنهٔ کوه به‌شنیدن این، خرم وشادان گردیدند . تماشای این‌عروسی عبادت عظمی پنداشتند. **همالی** درحال لوازم مهمانداری مهیاساخته، مردم‌براتی‌را طلبیده، برفرشهای‌ملایم وبوقلمون ورنگارنگ نشاند وهریك دیوتها را برتخت وکرسی مرصع جای داد وانواع اطعمه و اشربه حاضر ساخت . خود با سائر خویشان درخدمت این جماعت چست‌و چالاك بود. به‌وقت خوردن طعام، زنان حرمسرا سرود دشنام‌آمیز ولطافت انگیز می کردند و دل حاضران مجلس می‌ربودند . بعد فراغ طعام ، خوشبوها از عطر وصندل و زعفران وگلاب و بیره‌پان آوردند، به‌همه‌کس رساندند . بعد از آن پارچه‌های نفیس و جواهرآبدار و دیگرتحفه‌های نادر به‌هر کدام اینقدرپیشکش نمود که ازآن برداشتن عاجز شدند . همه را به‌اعزاز و اکرام در منازل مهمانخانه جای دادند و در ساعت سعید ، **سری مهادیوجی** را طلب داشته، درصحن اندرون خانه‌که سایبانهای زردوزی وطلاباف بامسلسل مروارید ایستاده‌کرده بودند، در زیرآن برتخت‌مرصع نشاندند .

سری مهادیوجی اول در دل خودآفریدگار را سجده بجاآورد و جمیع برهمنان **بید** خوانان، و بزرگان حاضرمجلس را سجده کرده برآن تخت نشست و زنان محل‌سرا **پاربتی** را که درحسن وجمال خلاصهٔ موجودات‌بود به‌انواع جواهرواقمشه آراسته‌آوردند، درپهلوی **سری مهادیوجی** جا دادند.

برهمنان دانا و عابـدان مرتاض مطابق **بید** و **شاستر** در کار عروسی شروع نمودند. درآن وقت اپسراها وگندهربان درهوا آغازسرود و رقص‌کردند، و از آسمان گل بر سر **مهادیوجی** و **پاربتی** می‌باریدند. اول پرستش **گنیش** که‌آددیو است از**مهادیوجی** کنانیده، بعد ازآن دیگررسوم وشرائط عروسی بجاآوردند. **همالی** و **مینا** دست **پاربتی** گرفته به **سری مهادیوجی** سپردند؛ و ازفیل واسب ونر گاو، وماده گاو، با سازطلا و نقره، و غلامان چابك دست زرین کمر و کنیزان سیمین تن، مرصع به‌زر و جواهر، و دیگر اقمشه و جواهرهای نفیس وفرشهای ابریشمی بوقلمون، گران قیمت، و تحفه‌های هر دیار و بنادر و دواهای سودمند شفابخش، وخروار خروار طلای خالص برسبیل‌جهیز به**سری مهادیوجی** داد وبه‌دیوتها به‌دفعات اینقدر زر وجواهر پیشکش نمودکه همه خرم و شادان گردیدند.

همالی از غایت مهر و محبت برپای **مهادیوجی** افتاده، گریـۀ مفارقت **پاربتی** بسیار کرد و عفو تقصیرات خود خواست. **پاربتی** نیز ازجدائی پدر و مادر گریه و زاری بسیار نمود. مشاطـه‌ها **مهادیوجی** و **پاربتی** را بر محفه نشانده، به کوه **کیلاس** روان ساختند. **همالی** چند منزل همراه رفت. آخر **مهادیو** همه را تسلی و دلاسا کرده از راه بر گردانید. **همالی** به‌خانه رسیده تمامی‌کوه و دریا ودیگران‌که به‌ضیافت‌آمده بودند زر وجواهربسیارداده، رخصت نمود. هریکی به‌مکان خودها رسیده، شکر اخلاص و مهمانداری **همالی** بجای می‌آوردند. **مهادیوجی** با سایر براتی به‌کوه‌**کیلاس** رسیده، همه را اعزاز واکرام نموده، اجناسی‌که از**همالی** یافته بود بقدر هریك پیشکش کرده و عذر تصدیعات خواست و همه را رخصت داد، تا هر کدام به‌خانۀ خودها رفتـه، شرایط مهمانداری **همالی** و **سری مهادیوجی** ستودنـد.

مهادیوجی و **پاربتی** با خاصه گن‌ها در کوه **کیلاس** با عیش و عشرت فراغت داشتند. **کارتکی** نام پسری از **پاربتی** پیدا شد که **تارك** نام راچهش ظالم راکشت.

جاك بلك رکهیشر می گوید: ای **بهردواج** هر کس این حکایت را بخواند و یا شنود و یا بگوید، هرآرزوئی که در دل داشته باشد به‌یمن توجه **سری‌مهادیوجی** و**پاربتی** برآید، در دنیا صاحب‌نیکنامی گردد ومالدار شود وعاقبت نجات یابد. **بهردواج** به‌شنیدن این حکایت از کمال خوشدلی محو شد، وموی برتن برخاست و اشك از چشم بریخت، بعد ازساعتی که بهوش‌آمد، در پای **جاك بلك** افتاد و گفت: مرا از این حکایت ثواب‌آمیز اطلاع دادی، مرهون منت خود گردانیدی؛ عالمی را از این نعمت عظمی بهرهٔ فراوان بخشیدی؛ این کلام که ازلعل شکرینت ریخت، دل افسردهٔ مرا طراوت تازه بخشید. امیدوارم که هم برین نمط از حقیقت اوتار **سری رامچندر** به‌تفصیل بگوئی تا دلم تسکین پذیرد.

جاك بلك گفت: ای **بهردواج**، اول حقیقت **سری‌مهادیوجی**گفته صدق وارادت ترا دریافتم. حالا دانستم‌که عابد دل صاف هستی، دل تومیل‌شنیدن حقیقت **سری رامچندر** دارد. نشان وعلامات ره روندگان جناب **سری‌رامچندر** آنست‌که به‌صدق دل‌خادم **سری مهادیوجی** باشد. **مهادیوجی** را باسری**رامچندر** تفاوت نداند. هر که دوستدار **مهادیوجی** نیست، او به‌جناب **سری رامچندر** قبولی ندارد وبه‌تحقیق بدان‌که برابر**مهادیوجی** پرستار **سری رامچندر**کیست که بی‌تقصیرمثل **ستی** زنی را بگذارد، واین حکایت **سری رامچندر**که از من تو پرسیدی، عمریست از خاطر من رفته بود. حالا به‌آرزوی شنیدن تو فرایادخاطرمن‌آمد. بغایت محظوظ شدم.گویا جواهر گم کردهٔ خودرا باز یافتم وتازگی دل وبدن از سر گرفتم. حالا حقیقت اوتار **رامچندر** راکرده،

حدی و نهایتی ندارد. اگر هزاران **سیس ناگ** فراهم آمده به‌اتفاق قصد گفتن حکایات او کنند نتوانند گفت. پس من در کدام شمارم؟ به‌هر حال آنچه می‌دانم سری **رامچندر** و **ساردا** و دیگر بزرگان کلید زبانها که به‌هر کس توجه و عنایات ایشان باشد، فصاحت و بلاغت شعرفهمی و سخن دانی قدرت مهارت نطق درصحن‌سرای ضمیرش رقص‌می‌کنانند، آن‌را یادکرده می‌گویم: بشنو، هوش دارکه روزی **مهادیو** برکوه **کیلاس** که بردیگر کوهها شرف دارد، از دیوتها وسده و گن و رکهیشران ومنیشران مرتاض وگندهرپ وکنر در آنجا بسیار می‌باشند، دائم خدمت و پرستش **مهادیوجی** می‌نمایند، سیر می‌کردند، گذر به‌درخت بری افتاد، سایهٔ آن با وسعت بسیار، بغایت سرد، دائم راحت بخش عالم بود، و زمین سرسبز، وباد نسیم بهاری ازهرطرف سه خفت[1] می‌وزید. **مهادیوجی** که بدن مبارك ایشان از قرص بدرمنیر و نقرهٔ خالص، صاف‌تر وپاکتر، ودستهای دراز وبرصفائی و رعنائی کف پایش، گل نیلوفر ازخجلت درآب فرو ریخته وشعاع ناخن‌هایش تیرگی‌از آئینهٔ‌دلها می‌ربود، وماران‌کفچه‌وار برسیمین تن پیچیده، وپوست آهو برکمربسته، و ماه هلال برسیمای مبارك منور گردیده و **گنگا** نجات بخش عالم برجتای سرش جاری، و درحلقومش ازحرارت زهرهلاهل رنگ‌کبودنمایان، وهر سه چشمش سوزندهٔ **کامدیو**، منور، بسان عبادت مجسم، به‌سایهٔ آن درخت پوست شیرانداخته، نشستند. ازهوای آن حظ وافر یافتند. **پاربتی** نیز در آنجا رسیده به‌دست چپ نشست. درآن وقت **پاربتی** را حقیقت اوتار سابق مسمی **ستی** به‌خاطر یادآمد. **مهادیو** را شگفته خاطر وبرحال خود مهربان دیده، دلش به‌شگفتگی درآمد. حکایتی‌که‌گناه‌آمرزجهانیان باشد، خواست

۱ـ خفت: سبك وملایم ونرم (ف. ن).

که از **مهادیوجی** بپرسد ، به کمال ادب و احترام هر دو دست بسته التماس نمود: توکه صاحب من وکل عالمی، اوصاف حمیدهٔ تو درهرسه مکان شایع، از دیوتها وانسان و ماران وکل جاندار، همه پای ترا می‌پرستند و ثنای تو می‌خوانند. ازجوگ وجگ و بیراگ و مرادات دنیا وعقبی ازتو وابسته می‌دانند، وتو قادر برهمه چیزهستی، وهمـه میدانی و دریای اعمال نیکی اکبر برسد . مهربانی‌کثیر خود میدانی، حقیقت اوتار **سری رامچندر** گفته، ضلالت دل مرا دور کن . درصحن سرای هر که نهال **پارجات** باشد ، درد افلاس چراکشد؟ ای‌کشندهٔ **کامدیو** اشتباه دل دورکن، رکهیشران مرتاض **رام** را برهمه‌انادی یعنی ابتدا ندارد می گویند . آیا همین **رامچندر** پسرراجه **جسرت** والی ملك **اوده** یا **رام** که ازملوثات دنیاوی فارغ است، کسی دیگر؟ اگرهمین **سری رامچندر**پسر **راجه جسرت** است، پس‌چراازفرقت **سیتا** بیهوش وبی‌قرار گردیده؟ بزرگی ایشان شنیده و ظاهر حال انسانی دیده، دل در گرداب حیرت می‌افتد . و اگر **رامچندر** که اورا همه جا محیط گویند ، دیگرست بیان فرموده تسلی دل حیرت‌زدهٔ من‌کن، مرا نادان‌دانسته، خشم مگیر. بهیچ وسواس خاطر من دور ساز ، در اوتارستی کمـال ایشان که در **دندك‌بن** دیدم، ازملاحظه به‌شما نه گفتم. سزای[1] آن آنچه‌واجب بود یافتم، هنوزیقین خاطرمن‌نشده، ماجرای گذشته یادکرده ومعترض مشو. هرچند زن توهستم اما دعوی‌کنیزی وبندگی‌دارم، آنقدر وسواس هم‌در دل‌نمانده، میل شنیدن حقیقت **سری رام‌چندر** بسیار دارم . دانایان اسرار، اگر آدم نادان و بی‌عقل را راسخ اعتقاد ببینند از ارشاد و هدایت نعمت معرفت

۱ـ سزا : واژهٔ فارسی، به‌فارسی هند، و به‌زبانهای دیگر اردو وهندی به‌معنی عقوبت ، پاداش بد.

اورا محروم ندارند. همچنان من‌هم هرچند قابل هدایت این اسرار نیستم اما چون‌کنیز وپرستار توام، به‌سایهٔ دولت تومی‌باشم . امیدوارم‌که حکایات اوتار **سری رامچندر** به‌تفصیل بیان فرمائی که به‌شنیدن آن دلم آرزو بسیار دارد . اول این را بگو آن ذات پاك‌که محض نورست یعنی جوت‌سروپ و نرگن ونراکار ازهمهٔ آلایش دنیا پاك و مبراست، به‌هیچ چیز آمیزش ندارد و نه‌مطلب، واورا لایزال ولاشریك می گویند، هیچ گاه‌فنا را به‌او راه‌نیست، ابتدا وانتهای اوراکسی نمی‌داند، وآفرینندهٔ چندین هزارکائنات، و دانای نهان وآشکار است. این‌کون ومکان به‌حکم وقدرت او ازکتم عدم به‌بارگاه ظهورجلوه می‌یابد وباز به‌امراوفنا می‌شود. **برهما** و **بشن** وشما وسایردیوتها به‌ذکر او رطب‌اللسان هستند و درهمه جا وهمه شیء ، همه‌وقت حاضر ، در دل عارفان خاص تر و از کرورآفتاب روشن‌تر ، واز ماهتاب سردتر، از حرارت‌آتش‌گرم‌تر، وبی‌پای سیاح هرسه عالم، وبی‌گوش می‌شنود،وبی‌دست چندین‌افعالها می‌کند، وبی‌زبان‌قاری‌است ومتکلم، وبی‌چشم، بینای‌هرظاهر وباطن، وبرهمه چیزقادر، وتخم کل موجودات، وخود تخم ندارد . صورت انسان گرفتن او باعث چه بود ؟ و باز این بفرما ، که در دنیا چه قسم اوتار گرفتند، درایام طفلی چه‌بازیهاکردند. با**سیتا** چگونه‌کدخدا شدند؟ هرگاه پدر تجویز سلطنت به‌نام نامی کرد ، چطور برهم شد ؟ سبب تشریف بردن به‌جنگل وکوه، به‌کدام واسطه افتاد؟ درآنجا به‌چه‌طریق‌گذرانیدند؟ وقتی که **راون** ، حاکم **لنکا**، **سیتا** را به‌دزدی برد چرا به‌فراست ندانستند؟ موجب چندین گریه وبی‌استقلالی چه بود ؟ هرگاه هر سه عالم به‌حکم او به‌فنا می‌رود ، برای کشتن **راون** مدد از میمونان چرا خواست ؟ چه‌لازم بود که برروی دریای شورپل بسته خود متوجه جنگ **راون** شوند و راضی اینقدر

تصدیعات کردند؟ اگر بگوئی که تقدیر چنین بود، چون او خالق همه چیز است، قضا وقدر و تقدیر بهحکم اوست، هرچه میخواست درساعتی میشد وبعدازکشتن **راون** ، **سیتا** راگرفتهمراجعت به**اوده** فرمودند، برتختسلطنت نشستند، بهچه عنوان خلافت نمودند ؟ و از اعمال نیك و بد چهامر ونهی کردند. بهمردم جوگیشران چههدایت فرمودند که بهعمل آن مائل دنیا نمیشوند. بهذکر اوحیات ابدی مییابند وبعد ترك سلطنت تمام زمین **اوده** با سایر موجودات ازآدم وحیوان ومور و ملخ چطور بهعالم بالا بردند ؟ خصوصیات و از مثل بهکت و بگیان و بیراگ و دیگر کنوهیات که من نپرسیده باشم، چون شما همه میدانید ومنآرزوی شنیدنآن بسیاردارم. بایدکه از راه فضل وکرم همه بیانفرمائی، چیزی پنهان و مخفی نداری . وباز این را هم بگوکه سابق هم اوتارشده است وآینده نیز خواهد شد، یا همین اوتار **سری رامچندر** است ؟ همه بهتفصیل بیان کن،که دلم تسکین یابد وعالمی ازین نعمت عظمی بهرهٔ وافر اندوزد .

جاك بلك میگوید : ای **بهردواج** ، چون سؤال **پاربتی** بیشائبه ریا ، و خالی از کذب و دغا بود ، دل **مهادیوجی** در شکفتگی درآمد . صورت **سریرامچندر** بهدل خود یادآورد، ساعتی مست و مدهوش گردید و اشك از چشم میریخت، مو بر بدنش برخاست. بهذکر**سریرامچندر** نوعی محوشدکه ازخود خبر نداشت بعد چهارساعت بهحال خودآمد. بهفرخندگی تمام قصد گفتن حکایات **رامچندر** نمود و گفت : فیالواقع دروغ و راست بیتحقیق دانسته نمیشود ؛ چنانچه در شب تاریك اگر ریسمانی در راه افتاده بیند بیتحقیق گمان مار میشود . هرچهآدم در خواب بیند تا بیدارنشود راست داند. **مهادیوجی** صورت طفلی **سری رامچندر** بخشیده، جمیع مرادات وبازی

کننده صحن‌سرای **راجه‌جسرت** به‌خاطر آورد و آن را سجده نمود. به کمال شیرین زبانی شروع کلام کرد، از **پاربتی** گفت هزار آفرین بر تو باد، درین زمان مثل توکسی فیاضُ نیست، حکایات **سری رامچندر** که نجات بخش عالم مثل دریای **گنگا** است، پرسیدی واین سئوالی است که ازشنیدن آن نهال خشك، سبزی‌ازسر گیرد، ومیوهٔ خوش‌طعام بارآرد، وجوی‌خشك‌آب روانی پیداکند، تشنه دلان‌را سیراب‌گرداند، وعالم رااز کمند عذابها رهائی‌بخشد، وعابدان مرتاض را هدایت ذکراوباشد وطالبان اورا سرمایه عمر گردد.
ای **پاربتی**، محبت اقدام‌مبارك **سری‌رامچندر**که درسینهٔ توجا گرفته، هرگز ارادت توکم نخواهدشد، این سؤال تومحض برای نفع خلائق‌است. به‌فضل و توجه **سری‌رامچندر** در خواب هم غم ونادانی و وسواس و اشتباه و برهمی طبیعت ترانخواهدگذشت. این‌وسواسی‌که توکردی، در سؤال وجواب‌این، عالمی مستفید خواهد شد. هر که حکایات **سری‌رامچندر** نشنیده گوش اورا سوراخ‌ماربدان، چشمی‌که دیدارحبیبان‌وطالبان‌او نکرده چون نشان‌پرطاوس است.کسانی‌که‌پیرومرشد واستاد وبرهمن‌ورکهیشران مرتاض وپرستندگان جناب کبریا دیده، سرفرود نه‌آرند سرآن‌را مثل‌کدوی تلخ‌بدان. جماعتی که محبت او در دل نه‌آرند،آنها را مرده تصور باید کرد. آنان‌که حکایات **سری‌رامچندر** نمی‌خوانند، زبان اورا چون‌زبان غوك یقین کن. سخت سینهٔ سنگ‌لاخ است‌که ازشنیدن‌اوصاف **رامچندر** به‌رقت‌نیایدوآب‌ازچشم نریزد.
ای **پاربتی**، حکایات سری **رامچندر** صفات **کامدهین وکلپ‌الدرم** داردکه مراد همه را برمی‌آرد، وحکم‌دستك دست که مرغ غفلت را می‌پراند. **سری‌رام** نام برای بیخ کندن نهال عـذاب‌ها، صفات تبردارد وبشنو،حکایات تولـد **سری‌رامچندر** وصفات ایشان در **بید** بسیار نوشته، چنانچـه رامچندر اننت

هستند یعنی انتها ندارد. همچنان حکایات اوپایانی ندارد. بهرحـال موافق **بید** آنچه به‌خاطرم خواهد گذشت، خواهم گفت. این سؤال تو مرا بغایت خوش آمد. دلم‌خشنودساخت. امایك حرف هرچندبه‌نادانی گفتی‌یعنی‌صفات **سری‌رامچندر** که در **بید** گفته همین پسر **راجه‌جسرت** است یا دیگر، مرا بد آمد. به گوش دل بشنو، این‌قسم حرفات آنان‌که گویند وشنوند، نادان وپر عصیان باشند، علم نخوانند، دین‌وایمان نفهمند، مایل پرستش جن‌وخبیث، وپرغفلت وپرتلبیس‌وکاذب وشعبده‌باز ونافهم وبی‌عقل وکورباطن وبدبخت، سیاه‌درون و دغاباز باشند. هرگزمحبت صلحا وفضلا ندیده، ونفع ونقصان به‌خاطر نیاورده، سخن صرفه می‌گویند. حقیقت نرگن و سرگن نشنیده، گفتار **بید** و **شاستر** منظورنداشته خود تصرف می‌نمایند. دل آنها به‌یك‌حال برقرارنمی‌ماند. دائم سرگردان بادیهٔ حسرت می‌گردند، وازشراب‌ناحق شناسی‌مخموراند. گفتهٔ آنها هرگزنباید شنید ودرصحبت آن جماعت نباید نشست. این‌وسواس ازخاطربرآورده، دل درمحبت اوبندکن وقول‌مرابرای زدای تاریکی دل خود مثل شعاع خورشید جهان افروز بدان؛ وبشنو که سرگن ونرگن هیچ تفاوت ندارد. آن گوهرپاك‌که محض‌نرگن‌است‌بحسب اتفاق سرگن می‌شود. نرگن ذات او[و] سرگن صفات اوست. چنانچه‌همهٔ دانایان به‌اتفاق در **بید** و **شاستر** گفته که‌آن گوهرپاك نرگن و نراکار برای خاطرحبیبان خود سکون می‌شود، چنان که یخ برروی‌آب. ازنام گرفتن کسی که غفلت و بیهوشی می‌رود او را بیهوش چگونـه توان گفت؟ **سری رامچندر** حکم‌آفتاب دارند، به‌حضور ایشان تیرگی شب نادانی نمی‌مانـد، فروغ ایشان همه وقت به‌یك‌حالت‌است. درآنجا نادانی و زیرکی وغرور و شادی وغمی و دانائی ندارد. این همه وابسته به‌جان است. ذات او ازهمـه

آلایش مبراست وازهمه قدیم‌تر وهمه اورا امیدانند واوهمه می‌داندوهمه‌جا ظاهر وهمیشه شگفته‌خاطر وخالق همهٔ موجودات‌وازهزاران خورشید تابان‌تر. این را گفته **مهادیوجی** سر به‌سجده نهاد. بازسر بر آورده گفت: آدم از نادانی خود اورا نام می‌نهد. چنانچه مردم‌نادان ابررادیده می‌گویندکه آفتاب را پنهان ساخت، وچشم‌احول یکی‌رادو بیند. چون‌گرد وغبار بسیارشود ازکم‌فطرتی خود بگویندکه آسمان‌رافروگرفت. ای **پاربتی**، اینهاهمه درکمندغفلت‌و نارسائی بندشده‌اند. این‌قسم‌حرفات‌می‌گویند. بشنو که ذات‌اوازهمه منزه‌است. کسی که فروغ بخش عالم‌است نام سرگن‌دارد، همان برهنه نرگن سکون شده **سری‌رامچندر** نام‌گرفته، پادشاه **اوده**‌شد. چنانچه درصدف، رنگ سرخ وپرتو آفتاب درآب نمایان‌است. همانطور اوهمه جاست. به‌سعی بیهودهٔ‌کسی‌زائل نشود ودورنگردد. ازاقبال‌کسی که‌غفلت برود همان کس **سری‌رامچندر**است. ابتدا وانتهای‌کسی‌راکه درفهم نگنجد همان **سری‌رامچندر**است. **بیدهم** به‌قدر عقل‌خود گفته، کسی‌که به‌غیرپا راه رود، وبی گوش شنود، وبی‌دست‌کار کند، وبی‌دهن همه‌بخورد، وبی‌زبان همه‌بیان‌کند، وبی‌چشم همه بیند، و بـه‌غیر بینی‌همه رابو بگیرد، وبی‌بدن دیده می‌شود، دیگرصفات‌او تاکجا گفته‌شود. افعال او درعقل‌کسی نگنجد ودربیان نیاید، صفات‌کسی راکه من و **بید** وهمه دانایان می‌خوانیم، جوگیشران ذکر اومی‌کنند، همان‌کس پسر **راجه‌جسرت** برای خاطر دوستان خود پادشاه **اوده**‌گردیـده . به‌قوت کسی که مرده‌های **کاشی** رانجات می‌دهم، نام‌کسی‌که مردم ازاعتقاد صادق، خواه به‌بازی وهزل بگویند، عـذابهای جنم‌جنمانتر بسوزند، آنانکه یاد اوهردم کنند، دریای عصیان پیش اوحکم چغر[1] سم‌گاودارد. ای **پاربتی**، **رامچندر** خالق جهان است،

۱ــ چغر واژهٔ فارسی به‌معنی سختی و ستبری (ف. ن)

درین حیات تراوسواس به‌خاطر آوردن بسیار بدنماست. ازشك آوردن زیرکی وبیراك و دیگرصفات حمیده زائل می‌شود.

به‌شنیدن این حرفات گفتارهدایت **مهادیوجی** وسواس خاطر **پاربتی** همه بدررفت. بر **رام** نام اعتقادتمام آورد. باربار برپای **مهادیوجی** سرنهاده وهردو دست بسته به‌ارادت تمام به‌زبان شیرین وملایم التماس نمود وگفت: سخنان شماچون شعاع ماه دورکنندهٔ ظلمات شب‌است، ازتوجه تونادانی وگمراهی من همه رفت، شگفتگی و روشنی دل مرا حاصل گردید. هرچند زن ناقص عقلم، اما از کنیزان خود شمرده آنچــه در صدر سؤال کرده‌ام بیان کن. **سری‌رامچندر** که برهمانر گن وبی‌زوال، وازهمه فارغ وهمه‌جا محیط است به‌چه تقریب صورت انسان گرفت؟

برشیرین زبانی وارادت صادق **پاربتی** ، **مهادیوجی**، کشنده شهوت بسیار خشنود شدند، و**پاربتی** را بسیارستودند، و گفتند: که حکایات **سری رامچندر** دریائیست فیض بخش وشیرین، ودورکنندهٔ عذابها، ونام اوهم بسیاروبی‌شمار که درقیاس نمی‌آید، چنانچه تو **رام** را دیده وسواس بهم رساندی همچنان **گرڑ** هم **سری‌رامچندر** را دیده اشتباه به‌دل آورد، جهت تسلی نزدمن آمد. من چون فرصت وقت نداشتم اورا پیش **کاگ بهسوند** فرستادم، درآنجاازشنیدن حکایات **سری‌رامچندر** جمعیت دل بهم‌رساند. اعتقاد صادق وارادت‌درست آورد. تفصیل آن به‌جای خود گزارش خواهد یافت. من‌هم آنچه می‌دانم، ودر بید نوشته‌اند برای تسلی خاطرتو می گویم: ای **پاربتی**، حکایات **سری‌رامچندر** به‌عنوان موزون وخوش، عبارت **بید** بسیارگفته، به‌قسمتی‌که اوتار می‌شود، درین روایت خودتراشی نتوان‌کرد. به‌اعتقادمن زبان عقل دربیان صفاتش حرف دروغ نتواند گفت، بلکه ازهزاران یکی‌هم نمی‌تواند بیان ساخت.

ای **پاربتی**، هر گاه از تظلم ظالمان بر روی زمین دهرم یعنی احکام نیك ناپدید می‌شود، ادهرم یعنی اعمال بد پیدا می گردد. برهمن و گاو و زمین آزار می‌یابند، آن برهمه نرگن و نراکار به‌جهت کشتن ظالمان، و رفع بدکاری، و قائم کردن اساس نیك، و نجات بخشیدن دوستان خود به‌صورتهای مختلف برآمده، ظالمان راکشته، زمین را از بار گران نجات می‌دهد و درد حبیبان خود دورمی‌سازد، واحکام **بید** و **شاستر** جاری می‌کند. چنانچه دراین در گیتا گفته، اشلوك:

جدا جدا هی دهر مسیه گلانر بهوتی بهار ته

ابهوت تهان مد هرسیه تداتیمان سرجامیه‌هم

بریترانایه سادهنومان و نیاسای چه دشکر تام

دهرم‌استهاپنای‌ارتهای سوم‌بهوامی‌جگی‌جگی[۱]

چنانچه اوتار بسیارشده است و خواهد شد. اما بیست وچهار اوتار در **بید** و **شاستر** نوشته‌اند. در آن جمله ده اوتار مسمی **مین** و**کورم** و **باراه** و **نرسنگهه** و **باون** و **پرسرام** و **رامچندر** و**کشن** و**بوده** و**کلکی** مخصوص‌اند. درین هم اوتار **سری رامچندر** از دیگر اوتار شرف دارد که دیگر اوتار از تجلی نورپاك او یك حصه می‌شوند، و **سری رامچندر** کل، ومراقبه من همین‌است. هرگاه آن نورپاك اوتار می‌گیرد، اعمال او یك کتابی نام‌نامی یابد، به‌خواندن آن مردم نجات می‌یابند ومن به‌قوت **رام** نام مرده‌های شهر **کاشی** را نجات

۱ـ شریمد **بهاگوادگیتا**، ادهیای ۴، **اشلوك ۷ـ۸** ای ارجن، هنگامی که درستی و حق زوال می‌پذیرد و نادرستی وبیدادگری جای او می‌گیرد، من ظهور می کنم. برای تحفظ درستی، ونابودی بیدادگری ونادرستی، وبرای پیروزی، و بجاگذاشتن قانون و عدالت درجهان من بوجود می‌آیم. من درهر دور و زمان ظهورمی کنم.

می‌دهم. حالا بشنو، که وجه اوتار **سری رامچندر** بسیاراست. هریکی‌ازیکی بهتر وپاکتر وخوش‌تر .

به‌هرحال حقیقت یك دو، اوتار هرچه در دلم یادآید می گویم : که **جی و بجی** نام هر دو دربان درگاه او هستند، یك مرتبه از نفرین برهمن صورت **راچهس** یافتند **هرن‌کشپ** و **هرن‌ناچهه** نام آنها شد . هر دو برادر بغایت قوی هیکل و پرزور و شجاع و مردم آزار و دشمن دیوتها بودند . **مهابشن، هرناچهه** را به‌صورت **مهابارا‌هی** و **هرن‌کشپ** را بـه صورت **نرسنگهه** برآمده کشتند ، چون نفرین برهمن به‌قرار سه اوتار بود نجات نیافتند ، همان هردو برادر به‌جنم دیگر **راون** و**کونبهه‌کرن** شدند . **مهابشن** به‌صورت **سری رامچندر** برآمده هردو را نابود ساختند . در آن وقت راجه **جسرت** و **کوشلیا** اوتار **کشپ** و **ادت** داشتند .

و وجه دیگر را چنین روایت می‌کنندکه چون **جلندهر** پسر**درباسنگهه** زور وقوت بسیاریافت، **ایندر** وغیره دیوتها را محکوم حکم خود گردانید. می‌خواست که **پاربتی** زن **مهادیوجی** را به‌ظلم بگیرد ، بنابراین جنگ در میان‌آمد، **مهادیوجی** هرچندحربه‌های بی‌خطاراکارفرمود و درتردد جنگ هیچ کوتاهی نکرد، به‌سبب عصمت و پارسائی زنش برو غالب نه‌آمد، پناه به **بشن** برد. **مهابشن** به‌پاس خاطر**مهادیوجی** به‌صورت **جلندهر** برآمده، قفل عصمت زنش‌شکستند.درآن وقت **جلندهر** از دست **مهادیوجی** کشته شد. باز اوتار **راون** گرفت .

سبب دیگر اوتار **سری‌رامچندر** این بود ، هر چـه از اعمال خجسته کردند، کتابی مسمی به‌**رامابن** شد به‌مطالعه‌آن‌آدم به‌مقام آرام می‌رسند، ویك مرتبه به‌نفرین **نارد** رکهه اوتار **رامچندر** گردید . **پاربتی** حیران‌ماند

و گفت : **نارد رکهه** دانا وعابد مرتاض از بنده‌های خاص اوست به‌جناب کبریا راهی و قبولی دارد، نفرین کردن او موجب چه باشد؟ آن گوهر پاك‌جو هر چه گناه کرد این را به‌تفصیل بفرما که دلم در گرداب تفکر افتاده . **مهادیوجی** بخندید و گفت : هیچ کس نادان و دانا نیست ، هرچه او می‌خواهد به‌ظهور می‌آید . عقل علوی خرام را به‌جناب او راهی نیست . به‌قول آنکه :

خرد تابد و در نیابد ترا — که تاب خرد بر نتابد ترا[1]

توان در بلاغت به‌سحبان رسید — نه‌در کنه بیچون سبحان رسید[2]

چنان بستی این طاق نیلوفری — که‌اندیشه‌را نیست‌از و بر تری[3]

و در **گیتا** گفته است اشلوك :

ایشور سروبهو تانانگ هردی سورجن **تشت تی**

بهرام ینسرو بهوتانی جنترارودهانی مایایا

یعنی خالق در دل همه شیء دائم می‌ماند ، می گرداند دل او را مثل ساز سرود . روزی **نارد** را گذر به کوه **همالی** افتاد بر کنار **گنگا** معابدگان خوب دید، دل به‌عبادت خالق رغبت کرد، به‌ذکر معبود حقیقی چنان مستغرق گشت که ازخودخبر نداشت. **ایندر** راجهٔ دیوتها به‌خاطر آورد، **نارد** عبادت بسیار نمود، شاید **ایندرلوك** پایگاه مرا می‌خواهد . **کامدیو** را طلبیده گفت : چنان کن که **نارد** از عبادت بازماند .

مهادیو می‌گوید : ای **پاربتی** ، چنانچه سگ استخوان خشك راگرفته ازپیش‌شیر بگریزد به‌ملاحظهٔ آنکه مبادا شیر ازاو بگیرد، همچنان **ایندر**

۱ــ شرفنامه نظامی گنجوی . ۲ــ بوستان سعدی علیه‌الرحمه . ۳ــ شرفنامه نظامی گنجوی .

از **نارد** می‌ترسید. **کامدیو** به‌گفتهٔ **ایندر** تمام ساز وسامان خود با فصل بهار، **ورنبها** و **مینکا** ودیگراپسراها، و **چتررتهه** ودیگر گندهربان نزد **نارد** آمد. هرچند گندهربان سرودکردند و اپسراها، به‌رقص درآمدند فصل‌بهار تمام زمین‌گرد وپیش **نارد** گلستان ساخت، اقسام‌گلها وشکوفه‌ها برآورد ونسیم صبا ازهرطرف می‌وزید، صدای سرود به‌گوش **نارد** می‌رساند. طاووس و دیگرمرغان خوش الحان ازمستی به‌جوش‌آمدند، ومی‌خروشیدند چنانچه **کامدیو** همه قدرت وتردد خودرا بکاربرد. چون حافظ حقیقی یاور **نارد** بود براو هیچ اثرنکرد، به‌دستور[1] به‌ذکرمشغول ماند. آخر **کامدیو** نادم وپشیمان شده درپای **نارد** افتاد، وعذرتقصیرات خود خواست. **نارد** اورا تسلی‌داده، رخصت‌کرد. **کامدیو** حقیقت **نارد** به **ایندر** گفته به‌مکان خود رفت. دیوتها حیران عالی همتی **نارد** شدند.

جاك بلك رکهیشر می گوید: ای **بهردواج**، **نارد** از آنجا برخاست به‌دیدن **مهادیوجی** رفت، صورت آمدن **کامدیو** و مستقل بودن خود به‌عبادت به‌تفصیل بیان کرد. **مهادیوجی** چون بر او مهربان بود، دانست ازینکه **کامدیو** برین دست نیافته، رعونت به‌هم رسانده. به‌زبان ملائم و شیرین گفت: چنانچه این مذکور به‌من‌گفتی، درخدمت **بشن** هرگزنگوئی. هر چند راه نیك پیش گرفتی، آخرگم‌کردی. **نارد** را نصایح **مهادیوجی** مقبول طبع نشد. ازآنجا رخصت گرفته نزد **برهما** آمد، همه بازنمود. از آنجا سیر کنان به‌دریای شیر رفت.

درآنجا **بشن** را بالچهمی دید. **بشن**، **نارد** راخیلی عزت‌وحرمت نموده نزد خود نشاند وپرسش احوال اوکرد. پرسید که ترا بعد دیری دیده‌ام، درین مدت‌کجا بودی؟

۱ــ بدستور: همانطور، مثل سابق، مانند گذشته.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، هرچه رضای اوست همان‌می‌شود هیچ یکی نتواند بر گردانید. چنانچه **نارد** به‌آن فضل و بلاغت و کثرت عبادت و بندگی به‌جناب او باوجود نصایح من خودرا نتوانست ضبط‌کرد. ماجرای آمدن **کامدیو** و استقامت خود همه بازگفت، فی‌الواقع عجب قدرت اوست. کیست که در کمند تقدیر او بند نشود؟ **مهابشن** خم ابرو به‌زبان شیرین فرمودند: آنان که تورا یاد کنندکام برو غلبه نتواندکرد. تو خود عابد مرتاض هستی. ای **نارد** غفلت همان را می‌شودکه ازگیان و بیراگ‌وزیرکی بهره ندارد. تو همه دانی، تراکام چه تواند کرد. **نارد** رعونت‌آمیز گفت: هرچه شد، به‌یمن و توجه شماشد. **مهابشن** به‌خاطر آورد که دردل **نارد** تخم رعونت رسته، نام من سرناگت بهاری و نگاهبان حبیبان است، می‌باید زود این را دورکرد که هم بهبود **نارد** و هم تماشای قدرت من باشد. **نارد** از **مهابشن** رخصت گرفته، روان شد. به‌راهی که در جنگل می‌رفت، **مهابشن** به‌قدرت ابداعی خود شهری کلان به‌وسعت صد جوجن با نهایت آبادانی، و زیب وزینت پیداکرد. زنان ومردان‌آنجا همه صاحب زر ومال وجمال عدیم‌المثال‌که سبقت برحسن **کامدیو** و **رت** می‌کردند با اسباب ترنم ولوازم‌کامرانی سکونت داشتند. حکومت آن باسم **سیل‌بنده** راجه باکمال سرانجام سلطنت وجهانداری برابر صد هزار **ایندر** کرامت فرمود چنانچه دیوتهای دولت باکمال سرانجام وحشمت او رشك می‌بردند. **بسوموهنی** نام دختری اوتار **لچهمی** در خانهٔ راجه تولد بوده، آن را سوانبر قرار داده، راجه‌های اطراف باشأن وشکوه خود برای خواستگاری او فراهم‌آمدند. **نارد** راگذر درآن شهر افتاد. راجه، **نارد** را به‌اعزازکمال به‌خانه برده، برصدر نشانده، لوازم مهمانداری بجاآورد و دخترراطلب داشته درپای او

انداخت واز طالع آن پرسید. **نارد** چون طالع او نیك نگاه کرد، حیران ماند. دریافت این دختر به‌هر که منسوب‌گردد اوصاحب هردوجهان باشد، مرگ اورا نتواندکشت وکسی حریف جنگ او نتواند شد. همه دیوتها و آدمیان و ماران، کل موجودات بندگی اونمایند. به‌خاطر **نارد** آمد که خوب است اگراین دختربه‌من منسوب‌شود. این‌همه نعمت بی‌تردد به‌دست آید. اما به‌این صورت پیر و فرتوت، دخترنوجوان مراکی قبول خواهد داشت. مگرمسبب‌الاسباب ازفضل خود مراهم نوجوان سازد، حسن‌وجمال عنایت کند. برخی ازطالع دختر به‌راجه بیان کرده ، خود مضطرب خاطر برخاسته راه بیابان‌گرفت و خالق را یادآورد. آن‌گوهرپاك، نیرنگ ساز، درحال به‌صورت **چتربهوج** بروظاهرگردید وپرسید: چه‌آرزو داری؟ **نارد** به‌کمال‌ادب وتضرع التماس نمود: هرگاه هرجا ما بنده‌ها را مشکلی پیش آمده، تو به‌کرم خودآسان می‌سازی. اگرحالا هم توجه فرمائی،آن دختر راجه مرا به‌شوهری قبول‌کند اما تاجمال‌جهان‌آرای خود عطانکنی دختر مرا خوش نکند وجیمال به‌گردنم نه اندازد. **بشن** بخندید وگفت: برو، در هرچه نیکی توخواهد بود، خواهد شد. بدان‌که اگرمریض غذای‌زیانکار بخواهد، طبیب هرگز ندهد. این راگفته ازنظر **نارد** غائب‌گردید. **نارد** از غفلت غور رموزسخن **بشن** نکرده دانست آنچه‌خواستم، یافتم. به‌فرخندگی تمام درمجلس سوانبر درمیان راجه‌هاآمده نشست، به‌امیدآنکه پیری از من رفته، جوان شده‌ام. البته دختر، راجه غیرمن دیگری را نخواهد خواست.راجه‌ها **نارد** راراج رکهه دانسته‌برصدرنشاندند، تواضع‌وحرمت اوبسیارکردند. **نارد** ازحکمت حکیم حقیقی غافل‌که ازسابق‌هم پیر لاغر وکریه منظرساخت.

القصه چون دختر راجه عقد جیمال به‌دست گرفته، درمجلس سوانبر آمد و هرطرف نگاه کرد، **نارد** را به‌صورت میمون پیر و فرتوت در آنجا نشسته دیده، دلش بسوخت. **نارد** عقل خود پای داده و هر ساعت سر بلند می کرد، وخودرا می‌نمود که آن دختر جیمال در گردن اندازد. گن‌های **مهادیو** به‌صورت برهمن برآمده ، در آن مجلس تماشا می‌دیدند . از اسرار **نارد** واقف بودند. ازعقب او نشسته خنده می کردند ومی گفتند: که **مهابشن نارد** را خوب حسن‌وجمال داده است. آن دختر البته شیفتهٔ صورت **نارد** خواهد شد. **نارد** هرچندکلمات تمسخر ازگن‌ها می‌شنید، هیچ نمی‌فهمید تا آنکه **مهابشن** خود به‌صورت لطیف برآمده، درآن مجلس حاضرشدند . دختر جیمال به‌گردن‌انداخت و بااو روان گردید. دیگران به نومیدی به‌مکان‌خودها شتافتند . **نارد** ازحرص برخود بسیارپیچید و بی‌تاب شد، گویا از کیسهٔ‌خود چیز گران‌مایه‌گم کرده، گن‌های **مهادیوجی** به‌او گفتند : اول چهرهٔ خود در آئینه ببین، بعداً حرص این دخترکن. این راگفته ازپیش **نارد** گریختند. **نارد** چون‌روی خود[را]درآب‌معاینه‌کرد، دل او بسیاربسوخت. به‌هر دو گن نفرین کرد. که راچهس شوند، وخود خشم‌آلوده **نزد مهابشن** روان شد . به‌خاطر آورد که اورا نفرین‌کنم یاخودرا بکشم. درهمان‌بیابان‌دیدکه **مهابشن** آن دخترهمراه دارند . **نارد** را پرسیدند که مضطرب خاطر کجا می‌روی؟ **نارد** را ازتقدیرخالق هوش نماند. سخنان سقط، بی‌محابا گفتن آغاز کرد که شماجمعیت‌کسی نمی‌توانید دید. در دل‌شما دغا بسیاراست، به‌وقت برهم‌زدن دریای شیر **مهادیوجی** را ورغلانده زهرهلاهل خورانیدکه هنوز ازحرارت آن دلش می‌سوزد، وحلقومش کبود گشته، و دیوان را شراب نوشانیدید . **لچهمی** را با **کوستبهه‌من** وآب حیات و دیگر چیزهای خوب خود گرفتید ،

همه وقت به‌کام خود هستی. دردمجروح دلان نمی‌دانی، همه‌کارهای تومکر و ریوست. هرچه به‌دلت می‌آید می کنی و بی‌هراسی. رهبرخودکسی نداری که از او ترسی، نیك را بد وبد را نیك می گوئی و بی‌باك می‌نمائی. در دل هیچ غم نداری، همه را بازی داده، دلیرشده‌ای؛ تاحال در کمند اعمال نیك وبد نه افتاده‌ای؛ وازکسی ضرب نخورده‌ای. حالابجای نیك سابقه‌کرده‌ای، ثمره‌کردار خودخواهی یافت. بشنو، به‌هرصورتی‌که برآمده‌ای و مرا دعا دادی، وسر گردان و رسوای عالم گردانیدی، توهم به‌همان صورت در دنیا پیداشوی چون صورت من‌مثل‌میمون ساختی. التجا ازهمان قوم ببری واز فرقت‌زن بی‌قرارشوی تا باز به‌فقیران ریاضت کیش‌دغانکنی، وفریب‌ندهی. آن جمال‌صورت‌گفتار **نارد** شنیده بخندید. آن قدرت‌ونیرنگ خودراکشید. همان‌زمان‌آن دختروآن شهر از نظر **نارد** غائب‌شد. **نارد** حیران‌ماند. چون از بیهوشی به‌هوش آمد، دریافت این همه بهرامتحان من بوده است. پس ندامت بسیار کشید، درپای **بشن** افتاد. عذرتقصیرات خود خواست. گفت: غلط‌کردم‌که تورا ناسزا بسیارگفتم وپا ازدایرهٔ ادب وعبودیت بیرون‌نهادم. ازفضل‌وکرم خود ببخش، نفرینی‌که اززبانم برآمده، غلط‌شود؛ به‌هرنوع که رفع‌گناهان من‌باشد بفرما. جمال‌صورت تبسم‌نمود وگفت: نام‌**مهادیوجی** صدبار بخوان تاگناهان تورفع‌گردند. بدانکه برابر**مهادیوجی** مراکسی‌عزیز نیست. برهرکه اومهربان‌نباشد تخم‌محبت من درون‌او نروید. این‌رابه‌گوش هوش بشنو، نامهای او بخوان تادلت تسکین یابد. من‌بعد چنین مدهوش نگردی. **بشن** این را گفته از نظر **نارد** غائب شد. **نارد** ازآنجا به‌ست‌لوك روان‌گشت. آن‌هردوگن **مهادیو** ترسان ولرزان‌آمده، درپای **نارد** افتادند. وعذرتقصیرات‌خودخواستند. برای‌نجات خودهاالتماس‌نموده، **نارد** برآنها

مهربانی نمود، گفت: حالا هردو راچهس بشوید. با کمال زور وقوت وقدرت هر گاه دیوتها وراجهای روی زمین را محکوم‌حکم خواهد کرد[1]، **مهابشن** به‌صورت آدمی‌در آمده، شمارا[2] خواهدکشت‌ونجات‌خواهدبخشید. هردوگن[3] به‌امید نجات‌خشنودشدند، پای **نارد** بوسیدند. درجنم‌دیگرصورت‌راچهس یافتند. سری **پاربتی** یک‌مرتبه به‌این تقریب **رام** اوتارشد. همین‌قسم اوتار وکرداران نورمجسم‌که صفاتش بس پاک‌تر ولطیف‌تر، ورنگین وراحت‌بخش دلهاست، درهر کلپ می‌شود. انواع انواع بازیهای عجائب وغرائب‌می‌کند. منیشران پاک‌طینت وبلند طبیعت[4] [و] والافطرت‌کارنامه اورافراهم آورده، کتابی ترتیب می‌دهند، به‌شنیدن وخواندن‌آن‌مردم از کمند عذابها رهائی می‌یابند. ای **پاربتی**، چنانچه ذات پاک اوانتها ندارد، هم‌چنان حکایات او پایانی ندارد تا هزار کلپ **برهما**. اگر کسی خواهدکه‌کردارسری **رامچندر** به‌قلم‌آرد، یکی ازهزاران نتواند نوشت. وجه غفلت وبیهوشی **نارد**، من به‌توگفتم وبدان، ازدیوتهاوآدمیان و رکهیشران ومنیشران مرتاض‌دراین عالم‌کسی نیست‌که اسیر کمند قدرت اونباشد. بنابردل ازهمه برداشته، در یاد او باید بود.

حالا وجه اوتار دیگر بشنو: به‌تقریبی که آن **برهمه** نرگن پادشاه **اوده**‌گردید، وتوآن را درجنگل سرگردان دیدی، در اوتارستی وسواس خاطربهم رساندی تا هنوز دلت صاف نشده، و اشتباه ازخاطر به‌درنرفته. درآن اوتارهرچه‌کردار، راحت بخش‌دلهاکرده‌اند، خواهم‌گفت. **پاربتی** این را شنیده، شرمگین شده چهرهٔ خود پوشید و تبسم نمود.

جاک بلک از **بهردواج** رکهیشرمی‌گویند: حقیقت‌همان‌اوتارسری **رامچندر**

۱ـ چاپی : خواهی کرد. ۲ـ چاپی : ترا. ۳ـ چاپی : گن‌ها.
۴ـ چاپی : طویت.

که سوزندهٔ گناهانِ عظیم ونجات ده عالم است . **مهادیو** به‌خاطر آورده گفت : بشنو، که در زمان سابق **سنبهومنو** پسر **برهما** که این عالم آفریدهٔ اوست ، **ست‌روپا** نام زنی داشت ازاو دو پسر تولد گرفت ، یکی **راجه اوتان‌باد** ، دوم **پریه برت** . از **اوتان‌باد**، **دهورب** نام‌پسری به‌وجود آمد که‌درعبادت آفریدگار شهرهٔ عام دارد، هنوز برطارم افلاك تابان است؛ ویك دختر به‌اسم **دیوهتوتا** پیدا شد که به‌**کردم** ر کهیشر منسوب گردید ، **کپل** منی از و پیداست کـه **سانکهه‌شاستر** ازو تصنیف یافت . چنانچه **سنبهومنو** مدت بسیار خلافت تمام روی زمین‌کرد . ازعدل و دادخود رعایای ملك‌آسوده وآبادان ساخت. سه حصهٔ عمرخود درسلطنت وکامرانی‌گذرانید، درایام حصهٔ چهارم دلش از دنیا نفرت گرفت. حکومت روی زمین به‌پسر کلان خود داده، **ست‌روپا** زن خود را همراه گرفته ، راه تجرد اختیارنمود . به‌جنگل **نیمکهه‌اران** که مسکن عابدان مرتاض بود، روان شد . در راه‌آن زن ومرد بـه‌صورت عقل معاد ، عبادت مجسم درنظر آدمیان می‌آمدند تاآنکه درجنگل مذکورکناردریای **گومتی** رسیدند، دروغسل نموده، همه رکهیشران آنجارا دید، به‌اتفاق ایشان همه تیرتهه[ها] را غسل وپرستش و زیارت‌کرد. لباس‌شاهی ازتن برآورد، پوست‌آهو دربرگرفت، **بید** و **پوران** بسیار می‌شنید وخود هم می‌خواند . و درعبادت معبود حقیقی اشتغال تمام ورزید، صدسال به‌بیخ وبارجنگل قوت خود ساخت، باز این راگذاشته برآب قناعت نمود . آرزوی دلش این بود که‌آن معبود حقیقی که اورا زوال نیست ازهمه پاك و مبراست، و ابتدا و انتها ندارد، وازگن‌هافارغ وبیدصفاتش نمی‌تواندگفت **بشن** و **برهما** و**مهادیوجی** و دیگرکل موجودات ازقدرت اوبسیاری صورت می‌یابند وبرفنا می‌روند. در **بید** چنین گفته‌اند: که همان برهمه دراختیارحبیبان خود است. اگراین

حرف به‌تحقیق است البته امید من خواهد برآمد. به‌همین توقع و به‌همین امید تاشش هزارسال غیر از آب چیزی نخورد. بعد آن آب را هم گذاشته هفت هزارسال به‌همان بادی‌که برومی‌وزید قناعت‌ساخت، ودرکثرت‌عبادت گرمخیز بود. بعد از آن، ده‌هزارسال هیچ نخورد به‌یك قدم هر دو ایستاده ماندند وعبادت‌کردند. برکثرت‌عبادت وریاضت اینها، **بشن ومهادیوجی وبرهما** بارها نزد راجه‌آمدندوگفتند: هرچه‌آرزو داری بطلب. اماراجه‌هیچ‌جواب نداد. اینقدرعبادت کرد که همه گوشت وپوست اوخشك شده، ازآن هردو بجز نامی نماند. در ذکر اوچنان محوبودندکه یاد ازخود نداشتند تاآنکه مالك دلها براومهربان شدند.

اوجان بخش مرده‌ها بغایت پرصلابت، وملایم، وکرم‌بخش، ازآسمان آوازداد، و ازشنیدن‌آن دل راجه و زنش شاداب گردید، وجسم افسرده و پژمرده‌وضعیف ازسرجوانی‌گرفت. چاق وتندرست‌گردید.گویا تازه ازخانه برآمده‌اند. به‌شکفتگی خاطر سر به‌سجده نهادند والتماس نمودند که: ای **کامدهینو** ونهال **پارجاتك**، ما بنده‌ها، **بشن** و **برهما** و **مهادیوجی** همه پای ترا می‌پرستند، خدمت توهمه‌را نفع ومرادبخش‌است، وتوپرورش‌کننده بنده‌ها وصاحب همه جاندارهستی. اگر برین بی‌کس نامراد مهربانی، می‌خواهم صورتی‌که در دل **مهادیوجی** دائم محی باشد، وهمه جوگیشران‌آرزوی‌آن دارند، وکبك و **کاك بهسوند** است وهمان را در **بید** نرگن وسرگن یکسان گفته‌اند، همان صورت به‌چشم سر ببینم، امیدواریم که ای نجات بخشندۀ بنده‌ها به‌تفضل خود عرض مرا قبول فرمائی. چون عبادت هر دو به‌درگاه والامنظورشده، التماس مقرون به‌اجابت‌گردید. آن معبود حقیقی به‌صورت **چتربهوج** باعلامت سعادتمندی ازسنکهه وچکر وگدا وپدم و کوستبهه من

به‌حسن شمایلی که‌کسی درعمرخود هرگز ندیده، به‌رنگ جواهر نیلم وگل نیلوفرسبز و ابرسیاه که صد هزار **کامدیو** را به‌هراعضایش نثارتوان کرد، و رخساره چون بدرمنیرتابان، و زنخدانش ازطلعت‌خورشید درخشان، و بینی ازالف راست‌تر، دلها برشفقت سبقت‌برده، عقد دندانها مثل دانهٔ‌رمان تبسم لعل شکرینش به‌شعاع ماه‌رطوبت بخشیده، وشکوفهٔ چشمش به‌نیلوفررنگ داده؛ نگاهش‌صیاد دلها، وخم‌ابروهایش‌کمان **کامدیو** شکسته، وقشقه[1] زعفران برسیمای مبارك چون برق می‌تابید، گوشواره جواهرآبدار درگوش‌او راز گویان، وتاج مرصع برسرش نازان، سنبل گیسویش مارجفت به‌صد پیچ و تاب، وموی سرش زنبوروار مرغول حلقه، سه خط برگلویش زیبا، وکتفش بغایت بلند، ودستهایش بس دراز، بازوبند ودیگرزیورها بربدن اومزین، وبرسینهٔ اوعلامت لچهمی نمایان. بن‌مالا و اوربسی به‌انواع جواهر مزیب[2] وپدك بس خوشنما و دیگرگلهای رنگارنگ درگردن زینت یافته، برشکم سه‌خط مزیب وپوشش پیتانبر بغایت درخشان [دربر]، وترکش به کمر، و کمان در دست‌گرفته، عمق نافش چون‌گرداب دریاناپایاب، وصفائی‌کف‌پایش ازنیلوفرستان‌پاك‌تر وملائم‌تر. زبان‌در بیانش‌لال که‌دل‌جوگیشران زنبوروار[3] در دهند، وآدی‌شکتی[4] کان‌حسن و دریای ملاحت‌که صد هزار **لچهمی و اوما** و **برهمانی** ودیگران ازحصه‌آن صورت می‌یابند. واین‌کل موجودات به‌یك کرشمه چشم اوپیدا می‌شوندکه‌آنرا **سیتا** خواند. دست چپ او حاضر، بر **راجه سنبهومنو و ست‌روپا** آشکارا ساخت، ازتجلی نورخود دل و دیدهٔ هردو

۱ـ قشقه : واژهٔ فارسی، خال ونشانی (Tilaka) که هندوان برپیشانی میگذارند.
۲ـ مزیب : مترجم کلمهٔ فارسی «زیب» را مثل عربی حساب‌کرده است.
۳ـ زنبور : درادبیات سانسکریت وهندی، عاشق‌گل مانند پروانه یا بلبل بفارسی‌بشمار میرود.
۴ـ چاپی : ادسکت.

منور گردانید وچشم افسرده را تازگی ازسر بخشید. راجه و رانی در دریای حسن‌وجمال آن عدیم‌المثال غرق شدند، هرچند می‌دیدند سیر نمی‌شدند، و پلك چشم نمی‌زدند . ازغایت شادی وارادت و بندگی بسان چوب در پایش افتادند واشك چشم می‌ریختند . آن‌گوهرپاك دست مبارك برپشت اوکرد و سرش برداشت، به‌زبان شیرین‌وملایم، شفقت‌آمیز فرمودکه مرا برحال‌خود مهربان دانسته، هرچه دلت بخواهد بطلب. راجه و رانی هردو دست بسته دل خود به‌حال‌آورده عرض کردند : که ای مرادبخش دلها، به‌دیدارپای مبارك، همه مراد من حاصل شد، مگریك‌آرزوی دل مانده است . هرچند در دادن‌آن شما رادرنگ نیست اما من درطلبیدن جرأت نمی‌توانم کرد . چنانچه آدم مفلوك که هرگزروی بهبود ندیده باشد، به‌زیر سایهٔ درخت پارجاتك برود ، نعمت‌های آنجا دیده حیران بماند. از کوتاه فطرتی خود نتواند طلبید، برعالی همت اونظر ندارد. همچنان منم ازنادانی خود عرض نمی‌توانم[1] کرد وشما دانای نهان‌وآشکارا هستید .

آن‌مرادبخش دلها فرمود: وسواس وخوف دل به‌درکرده هرچه‌آرزو داری بطلب، به‌درگاه ماچیزی نیست‌که به‌تو ندهم. راجه‌گفت: آنچه‌حظوظ دنیاست درایام سلطنت همه داشتم، و بهره ازآن برگرفتم، و نجات عقبی به‌دیدارت یافتم. حالاهیچ‌آرزو ندارم الاپسری‌که به‌صورت وسیرت‌وقدرت تو برابر باشد ، مراد من است . برارادت صادق راجه‌آن صورت **چتربهوج** به‌کمال وفضل وکرم خود فرمود: چنین باشد، اماپسری‌که برابرذات‌وصفات من باشد ازکجا بیاورم، مگرمن خود به‌صورتی برآمده پسرتوخواهم شد. بعدآن به **ست‌روپا** مهربان‌گردیده‌گفت: هرچه مطلب‌داری بخواه. اوعرض کرد: شوهرم ازشما طلب داشته، مراهم بسیارخوش‌آمده، هرچند بخشنده

---
۱ - چاپی : می‌توانم .

هرچیز به‌هرکس هستید[1] اما بنده‌ها را بایدکه از دائره عبودیت و ادب پا بیرون نگذارند، شما **پرم‌پربهه**، صاحب هرسه عالم‌اید. آنان‌که بندهٔ پرستار تو اند، دنیا و عقبی هردو می‌یابند، همان دولت وتمتع و همان بندگی و ارادت، و همان محبت اقدام خود، و همان عقل دریافت خویش، و اوقات بسر بردن به‌اعمال نیك و رضائی، کرامت فرما، صورت **چتربهوج** برفصحت کلامش برآشفت و گفت: هرچه طلبیدی به تو دادم، وقتی از توجه من ترا دست خواهد داد. باز راجه **سنبهومنو** سجدات بندگی به جا آورده التماس نمود: که دلم درمحبت پسر بیقرار نباشد. چنانچه ماهی بی‌آب، ومار بی‌جواهر، خود زندگانی نخواهد، همان قسم زیست من وابسته به‌دیدار تو باشد. درین باب بلکه مردم مرا نادان وبی‌فهم خوانند. آن گوهر پاك گفت: چنین باشد، الحال تواین جسم خاکی بگذار، چندگاه در **ایندرلوك** رفته، بهرهٔ آنجا بگیر، بعد از آن در **جگ‌ترتیا** به‌شهر **اجودهیا** مسمی به **جسرت** اوتار خواهی‌یافت، خلافت آنجا به‌تو ارزانی خواهم فرمود. درآن‌وقت من به‌صورت انسان در خانهٔ تو تولد خواهم گرفت، **رامچندر** نام من خواهند گذاشت. این‌چهاردست من به‌نام **بهرت** و **لچهمن** و **سترکهن** بمع‌من‌چهار برادر خواهم شد، و این **آدی‌شکتی** نیز به‌نام **سیتا** صورت خواهد گرفت. درآن جنم انواع اعمال نیك برای‌دوستان خود خواهم‌کرد، داستانی ازآن برصفحهٔ روزگارخواهد ماند. بنده‌های صادق [و] ارادتمند به‌خواندن و شنیدن آن نجات عقبی خواهند یافت وتراهم نیکنامی‌عنایت خواهم‌فرمود. گفتارمرا به‌تحقیق بدان. این را به‌تکرار گفته از نظرهر دو غائب گردید. آن راجه و رانی چند روز به‌ذکر اوعمر بسر بردند. آخر جامهٔ خاکی گذاشته در **ایندرلوك** مقام یافتند.

۱- چاپی: هستند.

جاك بلك گوید : ای **بهردواج** ، سبب یك اوتار کـه **مهادیوجی** از **پاربتی** گفته من به‌تو بیان ساختم . دیگر هم آنچـه **مهادیوجی** گفته است می‌گویم : بشنو، که **کیکی** نام شهری عرف قندهار درعالم مشهور است ، در آنجا **ست‌کیت** نام راجه‌بود، درشجاعت وسخاوت وآئین‌نیك ومروت وحیای چشم وعدل و داد و پرورش رعایا عدیل نداشت . او را دو پسر شدند یکی **بهان‌پرتاب** ، دوم **ارمردن** این پسران بغایت شجاع وصاحب سلوك موصوف به‌جمع صفات پسندیده درآئین نیك‌اتفاق داشتند. راجه **ست‌کیت** آخرعمر ترك سلطنت نموده ، به‌جنگل رفته به‌عبادت مشغول گردید ، خلافت ملك به‌**بهان‌پرتاب** تفویض نمود . **ارمردن** پسرخرد را به‌او سپرد ، **و دهرم‌روچی** نامی وزیر را به‌اوسفارش کرد. راجه **بهان‌پرتاب** برادرخود را بسیار دوست می‌داشت . کار وبار مملکت به‌رأی صواب اندیش **دهرم‌روچی** وزیر خود می‌نمود. در رعیت‌پروری وعدالت‌گستری جدوجهد بسیارمی‌کرد. برهمنان کل ممالك محروسه را وظیفه از نانکار[1] خودکرده داده تاآنها به‌خاطرجمع به‌ذکرمعبود حقیقی‌مشغول‌باشند. و درعهد او باران‌بسیار، و بروقت‌می‌بارید. دهقان راکاشت یك سال به‌دو سال وفا می‌کرد. درآن ملك فقیر وسائل اصلا نبود . مردمان برای دادن خیرات هرچند تلاش می کردند نمی‌یافتند . دزدی و قطاع الطریقی و جرمانه و بندی خانه[2] نبود . **دهرم‌روچی** وزیر را درفهم وفراست ومعامله فهمی وجزورسی، ثانی **سکر** توان‌گفت، ورضاجوئی وخدمتگاری‌شعارخود داشت.همچنان **ارمردن** برادرخود درفرمانبرداری‌و جان سپاری یگانـهٔ آفاق بود . راجه **بهان‌پرتاب** تمام روی زمین بـه‌ضرب شمشیرآبدار درقبضهٔ‌اقتدارخودآورده، از راجه‌های اطراف‌آنان‌که‌جنگ

۱ــ نانکار: واژهٔ فارسی به‌معنی‌املاك موروثی،زمین‌ارثی(ف. ن). ۲ــ بندی‌خانه: واژهٔ فارسی به‌معنی زندان وحبس (ف. ن).

کردند به‌ملك عدم شتافتند وبسیاری به‌هدایت عقل دوربین غاشیه عبودیت بردوش گرفتند. عاقبت راه فراراختیار نمودند. تمام روی زمین‌از نیك‌طینتی راجه بغایت آبادان وسرسبز گردید. ازدولت‌دنیاهرچه باید همه اوراحاصل بود. درعهد او زمین حکم **کامدهین** به‌هم رساند. هرچه کسی می‌خواست از آن می‌یافت. راجه‌ازجگ‌اسمیده[و] نرمیده وراجسوی ودیگر هزاران کرد . اینقدر مال وجواهر وغلام وکنیز واسپ وفیل واقمشه به‌برهمنان و عابدان داده‌که دیگرمحتاج این چیزها نشدند . درملك خود چاه وباولی[1] وحوض و دجله وباغ ومنازل عالی بسیارساخت. و معبدها بسیارمنقش به‌زر وجواهرگردانیده، وهر ثوابی‌که می کرد، اجرآن نمی‌خواست. همه‌کارش توکل برفضل اوبود. روزی به‌حشم وخدم خود به‌عزم شکار ازشهربرآمده، به‌کوه **بندهاچل** رسید. ازشیروگرگ‌وآهوبسیارکشت. به‌وقت مراجعت یك خوك‌کلانی نمایان شد. بغایت قوی هیکل وسهیم، گویا ستارهٔ **راهو** صورت خوك گرفته قصدگرفتن خورشیدکرده، خیلی خشم‌آلوده و ترسناك، هر دو گوش برداشته به‌جانب راجه می‌دید، به‌هرکه می‌غرید، زهره‌اش آب‌می‌شد. راجه ومردم لشکرعقب او اسپ تاختند. خوك مانند بادگریزان می‌رفت . راجه هرقدرتیربراو زد خوك‌از روباه‌بازی‌خودرانگاه‌می‌داشت. گاهی‌ظاهر وگاهی‌غایب‌می‌گردید. تاآنکه‌لشکریان‌دورماندند. راجه‌تنها دنبال اواسب راند. ازهجوم درختان آفتاب‌به‌نظرنمی‌آمدوراه‌یافته‌نمی‌شد. آن‌خوك‌درآن جنگل‌خزید. راجه رفته رفته تشنه و گرسنه گشته، ره به‌جای نمی‌یافت . باری‌به‌هزارتکاپوی به‌مکانی رسید. شخصی‌را دیدکه لباس‌سناسی دربردارد، عابد مرتاض می‌نماید. نزدیك او رفته ازاسپ فرودآمده اورا سجده نمود. آن‌سناسی چون دراصل راجه **سیت‌دیپ** بود، درجنگ راجه **بهان‌پرتاب** تاب

[1]ــ باولی ، واژهٔ فارسی به‌معنی‌چاه بزرگ (ف . ن) .

نیاورده، شکست فاحش خورده، گریخته ازغیرت به‌خانه هم نرفته، درآن جنگل به‌لباس سناسی ماند. وقت قابوی خود می‌جست تاآنکه راجه برسر او رسید. او راجه را بشناخت. در دام تزویرخودافتاده دید، در دل‌خشنود گردید. بسیارتواضع راجه‌کرد. حوضی‌که درآن حوالی بود راجه رانشان داد. راجه درآن حوض‌غسل‌کرد وآب خورد، واسپ را هم‌آب داد. پاره‌ای میوهٔ جنگلی‌خورده طراوت ازسر گرفت. به‌عزیمت شهرازآن‌سناسی‌لباس رخصت خواست. آن‌سناسی‌دغابازازغایت مکروفریب‌راجه را بسیارمهربانی نموده، به‌مکان خودبرده برصدرنشاند. به‌زبان‌ملایم‌وشیرین‌احوالش‌پرسید که توکیستی‌وازکجائی؟ تنها درین‌جنگل‌مهیب چرامی‌گردی؟جوان‌شایسته می‌نمائی‌وخوش‌منظری، علامات سلطانی‌برجبین توپیداست، مرا برحال تو رحم می‌آید.

راجه‌گفت: من وزیرراجه **بهان‌پرتاب**‌ام، برای شکاربرآمده بودم، درین جنگل‌راه‌گم‌کردم. باری به‌مساعدت طالع به‌مکان تورسیدم و دیدارتویافتم، سعادت‌کونین حاصل‌کردم. سناسی لباس‌گفت: امروزچون شام شد، ملك تو ازاینجا هفتادجوجن‌است؛ درشب بغایت‌تاریك‌راه نمی‌توانی‌رفت، شب‌همین جا باش، صباح اختیار داری.

درین باب **تلسی‌داس** در **راماین** تصنیف خود خوب گفته است، آنچه شدنی است همان قسم اتفاق افتد، خواه این سوی او رود، خواه اونزدیك این‌آید. دوهره:

تلسی جس‌بهوتبهتاتیسی‌ملهه سهای آپونه‌آبی‌تاهی‌په‌تاهی‌تهان‌لی‌جای[1]

راجه‌گفتهٔ‌سناسی‌قبول‌کرده‌اسپ به‌درختی‌بست. خود به‌خاطرجمع در خدمت اونشست، طالع خود بسیارستود وبه‌زبان ملایم‌گفت: ترا به‌جای‌پدر

۱ـ رام چرت‌مانس ازتلسی‌داس، ص ۱۶۸.

می‌دانم وگستاخی می‌نمایم‌که نام واحوال خود بیان فرمائی. ازچندمدت در اینجا می‌باشی؟ این را نمی‌دانست که راجه ملك **سیت دیپ** است، از جنگ گریخته به‌صورت سناسی درجنگل می‌ماند. وآن سناسی‌دغل باز، پر کینه اول چهتری، دوم دشمن، سوم حریص دولت وسلطنت، آن غم حکومت و کامرانی وجدائی‌زن وفرزند چون‌آتش پخت ظروفهای‌کلال در دلش‌زبانه می‌زد. همه به‌یادآورده برای مطلب‌خود به‌زبان شیرین‌سخنان پردغاگفتن آغازکرده‌گفت: نام من فقیرست وگدا، بجز این جنگل‌دیگرخانه ندارم. راجهٔ ساده لوح‌گفت:آنان‌که صاحب دانش وعقل‌کامل دارند مثل شماواری، مردم تارك حظوظ دنیا همیشه خود را ازاهل دنیا دور می‌دارند. در **بید** و **شاستر**هم گفته‌اند که‌آدم تارك لذات دنیا را دوست ندارد، وضع گذران شما دیده، شك بر ریاضت‌کشی **برمها** و **مهادیوجی** می‌افزاید. حالامرا ازمریدان وفرزندان خود شمرده، مهربان شو.آن سناسی محبت و اعتقاد راجه دیده به‌هرنوع به‌کلمات‌فریب‌آمیز معتقد خودساخت وگفت: ای‌پسر،ازمدت‌بسیار درینجا می‌باشم، تا این مدت مرا کسی‌ندیده ونه من‌خود را به کسی‌نمودم، چراکه‌آمیزش مردمان‌آتش‌وارجنگل‌عبادت من‌باشم‌تاآن‌مدت‌آدمی‌شود.

تلسی‌داس می‌گوید: که‌آدم دانا برلباس تزویر ارادت نیارند الانادان، چراکه هرچند مار راآب حیات بخورانند، زهردندانش بدرنرود[۱].

بنابراین درجنگل پنهان می‌مانم، بجز ذکرآفرید گارکاری ندارم، ذات پاك دانای همه چیزاست، پس به‌نمود عوام چه‌نفع؟ مگر به‌شما که ارادت صادق دارید، دلم برشما بسیار مهربان است. حالا اگربا شما دروغ گویم، گناه کبیره لاحق شود. هرچند سناسی حرفات بی‌غرضانه می گفت راجه اعتقاد می‌آورد وسماجت می‌نمود. سناسی‌گفت: نام من **ایك‌تن** است.

۱ــ ر. ج. م ص۱۷۰.

راجه‌سجده نموده معنی آن پرسید، گفت: هرگاه **برهما** آغاز پیدایش عالم کرد اول مرا آفرید، از آنم **ایك تن** گویند و مرا مرگ نیست. این را شنیده متعجب مشو که از کثرت عبادت هیچ دور نیست. از زور عبادت **برهما** عالم پیدا می‌سازد و**مهابشن** صاحب هرسه عالم گردیده، و**مهادیوجی** به‌فنا می‌رساند. درین عالم از عبادت همه تواند شد. از عنایات پیر و مرشد حال و احوال عالم همه می‌دانم. اصل نام تو برمن ظاهر است که **بهان پرتاب** ترا گویند، و پسر **ستکیت** راجهٔ قندهاری. چون راجه‌ها دوست و دشمن بسیار دارند، لازم آمد که هرجـا خود را ظاهر نکنند و اصل نام نگویند. این دروغ مصلحت‌آمیز تو مرا بسیار خوش آمد، ازین هشیاری تو بسیار راضی و خشنود شدم، حالا من بر تو مهربانم، هیچ شك میار، هرچه در دل آرزو داری بطلب، تا دعا کنم. درحال بیابی. راجه بسیار خشنود شد، درپای او افتاد و گفت: ای پدر مهربان، امروز از دیدار تو از نعمای ارتهه و دهرم و کام و موچهه هم یافتم. اما باز دعای تو گرفته، از بلیات زمانه ایمن باید بود. اول اینکه از امراض و مرگ بدنم ایمن باشد، دوم درصف هیجا کسی برمن غالب نه‌آید، وسلطنت تمام روی زمین تاصد کلپ مرا نصیب باشد. سناسی گفت: چنین خواهد بود، اما درین مشکلی هست که اجل هم پای ترا تواند بوسید و اطاعت تو بجا خواهد آورد الابرهمن، چراکه برهمن به‌زور عبادت برهمه غالب است، از نفرین آنها کسی را پناهی نیست. اگر آنها را مطیع خود سازی البته که **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** همـه برتو مهربان باشند، هر دو دست برداشته می‌گویم، که بر برهمن تحکم نتواند کرد، اگر برهمنان ترا نفرین نکنند هیچ وقت ترا مرگ نباشد. راجـه گفت: بلی، آرزوی من همین است که مرا مرگ نباشد. سناسی گفت: حقیقت ملاقات مرا باکسی نخواهی گفت،

وجـه مرگ تو همین دوچیز است، یکی اظهار ملاقات من ، و دوم نفرین برهمن، وجـه دیگر مرگ ترا نیست . راجه گفت : این درست است که نفرین پیر ومرشد وبرهمن را دوائی نیست. اگر وقتی بشن برو غضب کند، توجه پیر ومرشد و برهمن تواند عفوگناه کنانید، این را بفرماکه به‌کدام عمل برهمنان خشنود شوند، یقین دانم که غیر شما دیگری رهنما نیست . سناسی گفت : این کار مشکل می‌نماید، و وجهی آسانست . اما در آن هم مشکلی دارد . اگرچه این علم در اختیار من است، اما اشکال اینکه من به‌خانهٔ کسی نمی‌روم، راجه‌گرفتار اجل عقل پای داده برپایش افتاد، گفت: در **بید و پوران** نوشته‌اند که بزرگان بر حال خردان البته رحم می کنند، چنانچه کوه خس نامراد را برپشت خود دارد، و برروی دریا کف دائم می‌باشد، و زمین بر سر خود خـاك مداومت می‌دارد . چون من پناه به‌تو آورده‌ام، مهربان شو، برای بهبود من یك‌مرتبه به‌خانهٔ من‌قدم رنجه فرما. سناسی گفت : چون تو سماجت بسیار می‌نمایی، ضرورشد که‌کار ترا بسازم . ای راجه، اگر من طعام بپزم و تو آن را قسمت‌کنی، هر که بخورد مطیع تو خواهد شد، بلکه‌آنان که به‌خانهٔ او بخورند برای تودعای خیر کنند . پس حالا که تو به‌خانه روی، سرانجام ضیافت برهمنان که طعام تو خورده پرستش دیوتها خواهندکرد . بدان سبب دیوتها نیز از تو خشنود خواهند گردید. اما من به‌این صورت ولباس نخواهم‌آمد. اپروهت ترا بسته به‌زور عبادت خود برداشته خواهم طلبید تا یك سال درین جا خواهم داشت ومن به‌صورت او برآمده، مطلب تو خواهم برآورد . حالا شب بسیار گذشته خواب بایدکرد. همین شب به‌خانه‌ات می‌رسانم . روزسوم به‌صورت برهمن تومن خواهم‌آمد . آنچه‌گفتنی است درخلوت به‌تو خواهم‌گفت .

راجه ازین سخن بغـایت خوشحال گردید، سر بـه‌خواب داد. آن سناسی چون راجه را به‌ملایم زبانی اسیرخود ساخته، کارخود را ساخته و پرداخته دانست، به‌شگفتگی خاطر برمسند دغاودغل نشست. **کال‌کنت** نامی راچهس که مردم‌آزار و دشمن دیوتها، در علم طلسم و مکر وفریب یکتای زمان‌بود، به‌خصومت آنکه ده برادرکلان او درجنگ راجه‌کشته‌شده بودند به‌صورت‌خوك برآمده، راجه را نزد راجه سناسی‌لباس‌رسانیده به‌سبب درد سریکی به‌آن سناسی اتفاق تمام داشت، درشب نزدآن سناسی‌آمد. او این ماجرا با او درمیان نهاد. راچهس برتدبیر او آفرین گفت وکمرخصومت محکم بربست. فی‌الفور برخاست راجه خواب آلوده را با اسپ در ساعتی به‌خانه‌اش رسانیـد، و اسپ درطویله بسته برهمن اپروهت راجه را بـه‌زور طلسم برداشته‌آورد، درغارکوهی پنهان داشت.

درین باب دانایان روزگار واهل تجربه‌گفته‌اند: که‌آدم علی‌الخصوص پادشاهان را لازم است از همه نیك و بد، و خرد و بزرگ با خبر باشند. برزبونی دشمن ایمن نگردندکه هنوزستارهٔ راس، آفتاب وماهتاب راآزار می‌رساند. القصه‌آن راچهس حقیقت رسانیدن راجه و آوردن برهمن ازو ظاهر ساخت و گفت: خوب تدبیر کردی، بیا با توهم آغوشی کنم، حالا خاطرجمع‌دار، همهٔ غم وغصه از دل دورکن، پاك بی‌نیاز این درد بی‌دوا، و این تیر بی‌محنت از سر من و تو دور ساخت. به‌فراغت خواب کن، من این را درسه روز باتمام خانمان خراب مطلق‌کرده نزد تو خواهم‌آمد. این راگفته همهٔ خویش و اقارب خود طلبید، ازین ماجرا آگاه ساخت و خود به‌صورت اپروهت راجه برآمده، بربستر او رفته خوابید. راجه درآخر شب بیدارگردید، خود را درخانه یافت، حیران عبادت سناسی شد. گفتار

اورا همه راست دانست و بی‌اطلاع رانی برخاست، درطویله‌اسپ راهم دید، برو سوار شده ، راه صحرا گرفت تا آنکه روز روشن شد ، به‌وقت دوپاس[1] روز به‌خانه‌آمد. مردمان شهراز آمدن راجه شادی‌کردند. **کال‌کنت** راچهس به‌صورت برهمن اپروهت نزد راجه آمـد . راجه سر مجلس ازو چیزی نگفته درخلوت هم متوهم و ملاحظه‌مند ازو احوال پرسید . راچهس گفت: بلی، من همان سناسی‌ام، برای مطلب تو برهمن ترا درجنگل پنهان‌کرده خود به‌صورت او نزد توآمده‌ام. حالا برهمنان را بطلب، و سرانجام طعام ازگوشت و برنج و دیگراشیای خوردنی بیار تا بپزم. راجه سرانجام طعام حوالهٔ اوکرد . اوهمه را پخت و در گوشت گوسفند اپروهت راجه‌راکشته، گوشت او درآن آمیخت . چون طعام موجود گردید ، راجه برهمنان را طلبیده یکجا نشاند، طعام پیش‌آورد . برهمنان چون دست به‌طعام کردند، ندای غیب آمد : ای برهمنان، طعام نخورید . به‌خانهٔ خودها باز روید ، درین طعام‌گوشت برهمن پخته شده است . برهمنان دست ازطعام‌کشیدند ، درقهرآمدند، راجه را از شآمت ایام عقل از سر بدر رفت، سراسیمه شده سخن نمی‌توانست گفت.آخر برهمنان راجه را نفرین کردند، هیچ‌اندیشه به‌خاطر نیاوردند. گفتند : چون مایان را گوشت‌آدم می‌خورانی، به‌درگاه پروردگار مسئلت می‌نمائیم تو با برادر و سایر خویشان در سالی راچهس شوید، برای‌آب دادن کسی درخانواده نماند. راجه ازهوش برفت، حیران و متعجب ماند، به‌جای طعام رفت، آن سناسی را نیافت، گوشت و پوست برهمن افتاده دید . راجه ماجرا به‌برهمنان بازگفت و خود ازغایت خوف

۱- پاس ، واژهٔ فارسی به‌معنی یکی‌ازهشت قسمت شبانروز (ف . ن) ؛ نصف‌شب، نیمه شب .

نفرین برهمنان بی‌تاب برزمین افتاد . باز آواز غیب آمد که: ای برهمنان، از راجه هیچ گناه صادر نشده، شماها بی‌تأمل نفرین ناحق کردید . برهمنان از این ندا درحیرت ماندند . تأسف بسیار خوردند . به‌راجه گفتند : درین باب اگرچه‌ترا گناهی نیست اما از تقدیر چه‌چاره؟ نفرین برهمن بر نمی‌گردد. این گفته به‌خانه‌های خود رفتند. دولت راجه از آن روز رو به‌زوال آورد . این خبر در نواحی شهرهٔ عام یافت . **کال کنت** نفرین برهمنان شنیده دانست که البته چنین خواهد شد. این‌ماجرا به‌سناسی لباس ظاهرساخت. چنانچه او و دیگر راجه‌های اطراف وجوانب سر به‌خصومت برداشتند ، جنگهای عظیم دست داد، لشکریان همه کشته شدند . راجه هم هرچند بهادر بی‌باك بود اما از نفرین برهمنان قوت وجرأت درو نمانده ، رگ و ریشهٔ تهور سست گردیده ، در آن جنگ به‌حال تباه کشته شد . برتمام ملك و مال او غنیم متصرف گشتند . چنانچه در سالی هیچ یکی از آن راجه و رعایا سلامت نماند .

جاك بلك می گوید : ای **بهردواج** ، بشنو، غضب او به‌هرکه نازل شود درنظرش خاك کف پای آدم چون کوه **سمیر** نماند ، و دام ریسمان مثل مار گزیده بیند .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، آخر آن راجه باسایر اقربا و برادر و رعایا درجنم دیگر راچهس شدند. چنانچه **بهان‌پرتاب راون** شد، ده سر [و] بیست بازو داشت، زور وقوت وشجاعت واصل و نسل او بـه‌جای خود گزارش خواهد یافت و**ارمردن**[1] برادرخردش **کونبهه‌کرن** گردید که به‌دیدن‌او سکنهٔ هرسه عالم هراس خوردند . و **دهرم‌روچی** نامی وزیرش **بهبیکهن** نام

۱ - چاپی : مردن .

برادر **متری** تولد یافت. درعلم حقیقت ومعرفت وشناخت ایزدی یکتای زمان بود وسایر پسران وخویشان ونوکران ورعایا همه‌راچهس شدند. همه بغایت مهیب به‌صورتهای مختلف وترسناك، آدم‌خوار، مردم‌آزار، بی‌درد وبی‌رحم، و بی‌مروت، راجه **بهان‌پرتاب** هرچند در خانوادهٔ **پولست‌رکهه** تولد یافت اما از نفرین برهمن سیرت‌راچهس به‌هم‌رسانید. چون هرسه برادر کلان شدند سر به‌عبادت دادند. هزارسال به‌یك پای قائم ماندند، و یك هزارسال هیچ نخوردند. به‌همین بادی که برآنها می‌وزید قوت ساختند، و ده هزار سال هیچ نخوردند. **راون** ده‌سرخودرا برای خشنودی **مهادیوجی** درآتش‌سوخت. سرهای اوباز به‌یمن‌وفضل **مهادیوجی** برگردنش‌قائم‌گردید. چون‌آنها‌عبادت بسیار کردند ، **مهادیوجی** می‌گوید : ای **پاربتی** ، من و **برهما** نزد **راون** رفتم وگفتم هرچه دلت بخواهد بطلب .

راون‌گفت : آدم ومیمون هردوغذای من‌اند از دیگران مرگ‌نباشد، **جم** که قابض ارواح است و **سودرسن‌جکر** هم مرا نمی‌تواند کشت . همه دیوتهای عالم بالا و راجه‌های روی زمین وقعرزمین مسخرمن شوند ، مرا ازکسی خوف و ترس نباشد، و هرجا خواهم توانم رفت . من وبرهمنان او را دعاکردیم . بعدآن نزد **کونبهه‌کرن** آمدیم، به‌خاطر آوردیم این هم اگر همان قسم دعا بخواهد عالم نابود خواهد شد . **سرستی** کلید زبانها را طلبیده زبانش برگردانیدیم، او طلب‌کرد شش‌ماه به‌فراغت بخوابم ، یك روز که بیدار شوم هرچه دلم بخواهد بخورم . گفتم : چنین باشد . بعد آن از **بهبیکهن** گفتم : چه خواهی، بخواه .گفت : آن می‌خواهم‌که نیت من‌همیشه به‌خیر باشد، عصیان ازمن بوجود نیاید، و در عبادت جناب‌کبریا دلم مایل گردد. او را دعای خیرکردیم. به‌مکانهای خود رسیدیم . هرسه برادر دعای

هایان‌گرفته به‌خاطرجمع به‌کار دنیا پرداختند . **راون مندودری** نامی دختر **می** نام راچهس‌را خواست، همچنین **کونبهه‌کرن** و **بهبیکهن** را کدخدا ساخت و راچهسان بسیار برخود جمع‌آورد ، قلعهٔ **لنکا** که در جزیرهٔ دریای شور باکمال استحکامت ساختهٔ **بسوکرما** بر کوه‌**ترکوت** واقع است، تمام زمین‌آن ازطلا است ، گرد دوران دریای شور است . سلطنت‌آنجا بیشتر از دیوان بود . مدتی دیوتها از دیوان گرفته به‌**کبیر** برادر کلان **راون** کـه درسلك دیوتهاست داده بودند . اوسلطنت می‌کرد . **راون** آن را به‌زور وقوت خود ازو گرفت ، خود حاکم‌آنجا شد . **می** نامی دیوعمارت عالی ازجواهر وطلا ونقره برای **راون** و **کونبهه‌کرن** و **بهبیکهن** و دیگران جداگانه ترتیب‌داد، خوبی و رونق ووسعت وآبادی ازشهربرادر **بهوك‌وتی** شهرماران، **وامراوتی** پایتخت **ایندر** بود بلکه از آن زیاده‌تر توان گفت .

می گویندکه یك ایوان بارعام او به‌طول ده‌جوجن وهمان قدعرض، به‌زر و جواهرآراسته بود . دیگرجاها نیزمتعدد به‌کمال رعنائی و زیبائی برای هرکدام ساخته داده تابه‌فراغت همه می‌گذرانیدند وسایرسکنهٔ‌آنجا به‌عدل و داد **راون** خشنودی تمام داشتند .

می‌گویندکه **راون** ازیك‌زن‌به‌اسم **مندودری** هزارپسرپیداکرد. کلان‌تر ازهمه **میگهه‌ناد** که به‌فتح **ایندر** خطاب[1] **ایندرجیت** یافت. در زور وقوت و شجاعت وعلم سحر وجادو ثانی نداشت . ازین پسران هریکی پسران‌بسیار بهم رساند و دیگر برادران **کونبهه‌کرن** و **بهبیکهن** و **اکم‌پن**[2] و**کهر** و **دوکهن**[3] و **ترسرا** و **اتیکای**[4] وغیره‌آن هریکی پسران وپسرزاده‌ها بسیار پیداکردند

۱ـ خطاب به‌معنی لقب ۲ـ چاپی ،، اتك‌پن ۳ـ چاپی ، دوکهر
۴ـ چاپی ایکای .

که شمار آن کسی نتوانست کرد . و **راون** کمتر کسی را می‌شناخت . این جماعت همه‌قوی هیکل و بلند بالا، پرفن، مردم‌آزار، صاحب طلسم‌بودند. وقتی که اسباب بی‌غمی **راون** را آماده گشت، از نظم و نسق ملك خاطرجمع گردید . سیر [و] اطواف عالم می‌کرد ، تمتع از آن برمی‌داشت، هزاران هزار دیوان را برروی زمین گماشت‌که خراج از راجه‌ها بگیرند . هر جا دخترصاحب جمال ببینند برای **راون** بیارند . درآن‌وقت کمتر راجه بود که خراج و دختر نداد. همه مطیع حکم اوشدند . روزی **راون** در بارعام خود نشسته بود، وفور جمعیت‌وحشمت دیده درجوش‌آمد. گفت: این‌دیوتها که با من خصومت دارند ، مقابل من نمی‌توانند شد . **برهما بید** خوان و عابدان مرتاض‌که جگ‌وهوم وخیرات وعبادت می‌نمایند ، دیوتها حصه‌آن یافته قوت به‌هم می‌رسانند، باز به‌من جنگ می کنند . پس بهترآنست که چنین چیزهای صدر شدن ندهند ، تازبون شده یقین‌که خودآمده سماجت خواهندکرد . درآن وقت خواه خواهم‌کشت یاازخودکرده خواهم‌گذاشت. چنانچه برای‌آن‌کارجمعی را تعیین کرد . آنها برروی زمین می‌گردیدند. در وقت هوم ریم وخون ، استخوان مرده انداخته، جگ برهم می‌کردند . عبادت‌کردن برهمنان را طعام خوراندن نمی‌دادند . بعضی‌ها را می‌خوردند ومی‌گشتند . اقسام صورتهای مختلف‌گرفته برهمزن‌کارثواب می‌شدند . در هرشهری وهردیهی‌که آدم نیکوکار وبرهمن‌پرهیزگار وماده‌گاو می‌دیدند، بدانجاآتش می‌دادند ومی‌سوختند . غرض درعهد **راون** آئین دهرم واساس نیك همه برخاست. مردم ازعبادت وخیرات دادن و **بید** خواندن‌بازماندند. هرکس‌ذکرآفریدگار می‌کرد اورا می‌خوردند؛ هرجا کثرت‌کارهای نیك می‌شنید، **راون** خود می‌رفت، مانع این‌کارمی‌گردید . اگرکسی خلاف‌حکمی

می‌نمود اورا می‌خورد وهر که مردم آزاری وجان‌کشی و برهمی کارهای نیك می‌کرد اورا می‌نواخت . در آن عصر قطاع‌الطریق و دزد و ظالم و فاسق و فاجر و دغاباز بسیارشدند وهرروز ترقی آن جماعت بود .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، در هر که این صفات بینی او را راچهس بدانی، چون عملهای نیك ناپدیدگشت فعلهای زشت رواج گرفت . دیوتها ناتوان‌وضعیف، ومردم غربا وصلحا ازمکایدجور **راون** عاجز آمدند، و زمین ازین حالت پرستوه به‌صورت ماده‌گاو برآمده، با سایر رکهیشران باقی مانده‌ها پیش **برهما** رفت و گفت : این قدر از کوه وجنگل و دریا و آدم وفیل واسپ‌ودیگر جاندار برسرمنست اما مرا باری نیست. این‌عملهای زشت‌که **راون** می‌کند بارگران است ، نمی‌توانم برداشت ، شما همهٔ دیوتها به فریاد من برسید . جمیع دیوتهـا و رکهیشران شهـادت این معنی دادند .

برهما گفت: بلی، من هم ازظلم وتعدی **راون** اطلاع دارم، چون‌خود اورا دعاکرده‌ام به‌مکافات نمی‌توانم پرداخت؛ حالادست من براو نمی‌رسد . غیر ازآفریدگار از این بارگران ترا دیگری نتواند نجات بخشید .کسی کـه تو کنیز او هستی ، پناه دهندهٔ تو و کل عـالم است . دل را به‌سوی او دار ، و او را یاد کن، او دانای نهان و آشکار است ؛ به‌درد تو خواهد رسید .

برهما این را گفته از دیوتها پرسیدکجا باید رفت تا خالق را پیـدا کرده درد خود بگویم. بعضی نام **بیکونتهه** بردند وگروهی دریای شیر نشان دادند . درخاطرهرکه هرچه‌آمد گفتند .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی** ، من هم درآن مجلس بودم ، از **برهما**

گفتم ذات اوهمه‌جا محیط است، ازصدق دل‌هرجاکسی یادکند ظاهرمی‌شود. کدام وقت است‌که او درآنجا نیست . درهمه چیز موجود وازهمه فارغ ، محض ازمحبت دل پیدا می‌شود . چنانچه آتش درچوب ، و روغن از دوغ برآید . **برهما** برمن‌آفرین‌کرد و دل بجاآورده به‌درگاه او مناجات آغاز نمود . **جی‌جی** تو که پادشاه دیوتها ، و راحت بخش دلها ، و پرورش کنندهٔ عالمیان هستی ، ای پناه دهندهٔ زمین و برهمن و گاو و کشندهٔ راچهسان و صاحب لچهمی، وحمایت کنندهٔ دیوتها ، و زمین، اعمال توعجائب وغرائب است‌که درفهم‌کسی نگنجد . جی توباد توکه هردم مهربان دلی وغریب[۱] پروری برحال مایان ترحم‌کن . جی توباد ای‌که تو بی‌پروائی، وهمه‌جائی، وهمه جا محیطی، وشگفته خاطری وکنه تو یافته نمی‌شود، وکردارتوهمه پاکست، و خالی از کذب هستی . برای کسی که منیشران تارك دنیا همه لذات نفسانی گذاشته، شب و روز او را جویند وصفت وثنای او می گویند، وخودرا درعشق‌اوباخته‌اند. جی‌توباد وکسی‌که هرسه‌عالم‌را به‌صفات‌ستوگن ورجوگن‌وتموگن بی‌مدد غیری‌آفریده است. همان کس غم مرا دورکند . کسی که سوزندهٔ دریای عصیان ، و راحت بخش دل حبیبان و عابدان ، و دور کنندهٔ انواع تشویشها ورنجها است؛ وکسی‌را که رکهیشران‌وزاهدان به‌صدق‌دل‌پرستش می‌کنندآن‌توئی. سری **ساردا** وسیس ناگ‌وکل‌رکهیشران ومنیشران‌کسی‌راکه نمی‌دانند توئی . وکسی‌که غریب و دردمند وفروتن را دوست دارد ، چنانچه در **بید** نوشته‌اند . زود مهربان شو ، ای‌که برهم زن دریای عذابی، و به‌جمیع صفات نیك موصوفی ، وکان اعمال نیکی ، و انبار

۱ــ غریب : در زبانهای مختلف هند معمولا این کلمه را به‌معنی فقیر، وبی‌پول وتهی دست بکار می‌برند .

شادکامی . الحال زمین وسایر دیوتها و رکهیشران و سدهان از تظلم **راون** به‌تو پناه‌آورده‌اند، به‌فریاد او رس .

برهما این قسم تضرع والحاح ومناجات بسیار کرد . درآن وقت ندای آسمانی محتوی به کمال لطف و کرم همه شنیدند، هاتف آواز داد .

در **راماین ادهیاتم** ـ **بنوبهاکت** می‌نویسد که: **بشن** بر **گرر** سواروظاهر شدند و فرمودنـد : « ای **برهما** ، و زمین و سایر دیوتها و رکهیشران و منیشران غم مخورید، خوف از دل دورکنید، برای‌خاطر شماها درخانوادهٔ **سورج‌بنسی** صورت انسان خواهم گرفت . به‌اتم قدرت خود درشهر **اجودهیا** پسر راجه **جسرت** خواهم شـد . زمین را از بار گران **راون** نجات خواهم بخشید و نفرین **نارد** از سر ساقط خواهم نمود . زود است کـه این همه صورت بندد . »

برهما و **مهادیوجی** و زمین و سایردیوتها ازین نوید سرا پا امید دل خوش شدند . هریك به‌مکان خود رفتند . **برهما** به‌دیوتهاگفت : که‌آن نور پاك محض برای‌کارسازی ما بنده‌ها برروی زمین اوتارخواهندگرفت . شما هریکی صورت میمون وخرس ولنگور برآمده، خدمت اوکنید. چنانچه دیوتها به‌فرمودهٔ **برهما** صورت میمون وخرس‌گرفته در کوه و دشت انتظار اوتار **سری رامچندر** داشتند .

جاك بلك می‌گوید : که [ای] **بهردواج** ، حقیقت اوتار **سری رامچندر** بسیار است و کتاب **راماین** بی‌شمار . درین وقت آنچه به‌دلم یاد آمـد به‌تو گفتم .

تولد سری رامچندر

حالا حقیقت تولد سری **رامچندر** از من بشنو ، برکنار دریای **سرجو**

اجودهیا نام شهری قدیم که اساس آبادی پیش ازهمه شهرهاست ، به‌دوازده جوجن طول، وسه جوجن عرض - جوجن متعارف است هرچهارکروه - **اج** نامی ازخانوادهٔ **رگهو** راجهٔ آنجا بود ، اورا پسری شد **جسرت** نام‌که بعداز پدر تاجدارآنجا گردید . **اوده** و **اجودهیا** یك معنی دارد .

بالمیك رکهیشرکه‌کتاب **راماین** ده هزارسال پیش ازتولد **سری‌رامچندر** جیو تصنیف‌کرده بود ، آخر به **لو** و **کش** تعلیم داد که احوال ایشان بجای خود گزارش خواهد یافت . می‌گوید : که راجه **جسرت** ده هزار سال عمر داشت ، همگی همت او مصروف به‌خیر بود، و در زور وشجاعت و عبـادت عدیل و سهیم نداشت . در جنگ دیوان اکثـر به‌مدد دیوتها می‌رفت . **راون** و **پرسرام** را به‌آن قوت‌وجلادت به‌خاطر نمی‌آورد. برانداختن‌ظالمان وحمایت مظلومان و راه یافتن براحکام **بید** و **شاستر** شعارخود داشت . رعایا به‌عدل و داد او ایمن می‌ماندند وسپاهی‌آسوده. جمهورسکنهٔ‌بلاد به‌فراغت به‌عیش و عشرت می‌گذرانیدند . همه عمارات عالی داشتند ؛ کوچه و بازار همه صاف وپاك می‌بود . عابدان و رکهیشران ازمکائد راچهسان درآن شهر به‌امن و امان سکونت گزیدند . وظیفه از سرکار راجه می‌یافتند . غیر از عبادت‌آفریدگارکاری نداشتند . قلعه [و] ارك ازسنگ‌لاخ بنهایت‌استحکام بغایت بلند ساخته، ازتوپ و تفنگ و باروت و آتش بازی و مار و کژدم و سنگ‌گردگان[1] و دیگر لازمه احتیاط همه وقت موجود می‌ماند ؛ و مردم مستحفظان بی‌شمار تعیین . هرگاه راجه سوار می‌شد، چهل کهوهنی لشکر چیده‌چیده به‌رکاب‌عالی‌اومی‌رفت. می‌گویندکه‌همگی‌لشکراوهشتادکهوهنی مقرری بود و کهوهنی مقرر است برنه هزار فیل و نه لك رتهه و نه کرور

۱ ــ سنگ‌گردگان ؛ منجنیق .

اسب سوار، و نه ارب پیاده جنگی . در آن عصر باران بر وقت می‌باریـد ، برکت غله به‌نوعی بود که دهقان از درو کردن و برداشتن عاجز می‌شدند. ذخیره کردن را جا نمی‌یافتند . هرچند در آن شهر سائل نبود اما اگر کسی یک من[1] می‌طلبید ده من می‌دادند. ازفیل واسب‌وگاو وشتر وجواهر وطلا ونقره و میش در آن سرزمین بسیار پیدا می‌شد، واقمشهٔ نفیس به‌هم می‌رسید. وهرغنی‌وغریب، خوش‌خور وخوش‌پوش به‌قلمروخوش او بودند. کبر ومنی درسر نداشتند . مهمان را بسیارعزیز می‌داشتند . خدمت‌وتواضع او از دل خوشی می کردند . هرچند زود رخصت می‌خواست ، نمی‌دادند . صرافان وجوهریان دریا دل مثل **کبیر** ، خروار خروار طلا وجواهر به‌دکان خودهاگرفته می‌نشستند . داد وستد می‌کردند . درآن‌عصرهیچ یکی‌محتاج به‌قرض نبود . به‌جای روپیه، طلا، وعوض فلوس و کوری، نقره خام رواج داشت. به‌حضور پدر پسر نمی‌مرد . از عدل وصولت راجه در تمام ممالک محروسه از دزد وقطاع‌الطریق وظالم وجابر وکاذب ومی خوار ومی فروش و زانی وقمارباز وناپرهیزگار وبدمعاش وسخن‌چین وخبث باطن‌نام نبود.در هرخانه‌شب‌وروزمردم به‌شادی‌وسرورمی گذرانیدند،وبربط وبین‌می نواختند. پای کوبان رقص می‌کردند . غبارملال بردامن هیچ یکی نمی‌نشست، وهیچ خانه نبود که درو هر روز هوم وجگ و مذکور **بید و شاستر** و طعام دادن به‌برهمنان و محتاجان نمی‌شد . و قلعه شهرپناه چنان ساخته‌که مردم غیر راه نمی‌یافت . به‌هرجا درشهر باغهای کلان ومیوه‌های شیرین و حوضهای لطیف ونشیمن‌های بسیار ومعبدهای بی‌شمار بود . درآن جا رکهیشران و منیشران به‌فراغت عبادت می‌کردند ؛ و سکنهٔ شهر نیزهنگامه‌آرای نشاط

۱ـ «من» درهند برابر ۳۹ کیلو میباشد .

می‌شدند. راجه **جسرت** هشت وزیر[1] دانا و زاهد به‌اسم **بشست** و **بامدیو** و **دهرشت** و **جینت** و **اسوك** و **سومت** و **سدهارتهه** و **اتیارت سادك** که هر یکی عابد مرتاض وزیرك و عالم وفاضل و همه‌دان بودند، داشت. مهمات مالی وملکی برای مشکل گشایی آنها می‌کرد.

نابهاجی مرید رشید **اکرداس رامانندی** سلسلهٔ **رامانج لچهمی‌اوپاسك** در **بهکت‌مالا** تصنیف خودگفته: «هرکه نامهای این وزیرمداومت بخواند، محبت بی‌زوال اقدام **سری رامچندر** البته بیابد».

راجه **جسرت** را اسباب سلطنت و بی‌غمی همه موجود بود، الاپسر نداشت. از این غم واندوه روز به‌روز ضعیف می‌شد. روزی آئینه به‌دست گرفت، موی سفید بر بناگوش خود دید. برعمرگذشته تأسف بسیارخورد. با دل محزون به‌خانه **بشست** رکهه که وزیر وپیر ومرشد او بود، رفت. سر به‌پایش انداخت و اشك ازچشم **ریخت**، و از درد دل خودآ گاه ساخت. **بشست** گفت: غم مخور، درخانهٔ توچهارپسر خواهندشد. درآن‌پسران کلان‌تر ازهمه **سری رامچندر** نام خواهد یافت. یقین بدان که عین اوتار نورپاك که آن را نرگن ونراکار گویند. آفریدگار چندین هزار عالم و دورکنندهٔ غم بنده‌های خود است، و درهرسه لوك ظاهر وموجود است خواهند بود. راجه ازین نوید سراپا امید درپیرهن نگنجید، به‌جانب **سومت** نگاه‌کرد. اوگفت: من هم در **بهبکهه‌پوران** شنیده‌ام، آن نورمجسم باکمال قدرت خود باچهاربرادر درخانهٔ تو پیدا خواهد شد. باید که **سرنگی** رکهه را طلبیده،

۱ــ در ر. و. اسامی هشت وزیر ودو رئیس وزراء و مشاوران آمده. درصورت زیر ویجاج و منترپال به‌جای بشست و یا مدیو باید اضافه شود و هردو مؤخرالذکر را به‌عنوان رؤسای وزیران ومشاوران باید معرفی کرد.

جنگ پوترهت باید کرد. **جسرت** راجه پرسید **سرنگی** رکهه کجاست و چه‌طور بیاید؟ **سومت** گفت: درشهر **انگ‌دیس** عرف **هتیه**، **لوم‌پاد** نام راجه آشنا و دوست قدیمی شما است. سالی درآن شهر امساك باران پدیدآمد، برهمنان نشان‌دادند اگرسرنگی رکهه درشهر بیاید باران‌ببارد. راجه**لوم پاد** به‌وزرا و وکلای خود فرمود به‌هرصورت‌اورا بیارند. آن جماعت به‌ملاحظه **بهاندك** رکهه پدر **سرنگی** رکهه جرأت این‌کار نمی‌کردند. آخرگروهی‌از فاحشه زنان قبول این معنی نمودند. یك‌کشتی رنگین منقش به‌نهایت زیب و زینت موجودکردند، بالای‌آن عمارت عالی‌حوض وباغ ساختند. به‌جای گل ومیوه ازقند ونبات اقسام شیرینی ومیوه‌های لطیف‌آراستند؛ وچندین فاحشه زنان، ملیح منظر، عابد فریب درآن نشستند؛ وکشتی به‌راه دریای **گنگا** درحوالی **کهرکپور** نزدیك جنگل‌مسکن **سرنگی** رکهه بردند. دروقتی که **بهاندك** رکهه پدر **سرنگی** رکهه برای‌آوردن بیخ وبار جنگلی رفته بود، آن پاتران خوش‌منظر، شیرین سخن خودرا به‌لباس فاخره وجواهرآبدار آراسته، به‌صد ناز وکرشمه رقص کنان، سرودگویان نزد او رفتند؛ واو را درکمند زلف حسن خودگرفتارکردند. چون **سرنگی** رکهه درعصر خود روی زنان ندیده بود، حیران حسن و جمال آنها گردید. بی‌اختیار نزد زنان‌آمد، پرسید: شماها کیستید و از کجا می‌آئید؟ آنها گفتند: مایان ریاضت کیشیم، شب وروز در ذکرآفریدگارمی‌باشیم. این حسن وملاحت چهره از کثرت عبادت اوست، خوردنی‌های چرب، وکسوت لطیف ازین حاصل است. توهم اگرچندگاه با من عبادت نمائی، به ازمن‌گردی. **سرنگی** رکهه‌آنها را عابد مرتاض دانسته به‌خانهٔ خود برده پرسش نمود وازبیخ و بارجنگلی هرچه‌داشت پیش‌آورد. زنان‌گفتند: این‌غذاها به‌کارما نمی‌آید،

درجنگلی که ما می‌باشیم اگر تو بیائی، آن میوه‌ها ببینی محظوظ شوی. ازخوردن آن قوت عبادت بسیار بهم‌رسانی، و برآمدن شاخ برپیشانی تو موجب چه باشد؟ **سرنگی** رکهه‌گفت: **بهاندك** رکهه روزی در حوضی غسل می‌کرد، نظرش بر اپسرا افتاد، آب‌منی او ریخت، ماده‌آهو آن را خورد، تولد من از اوست واین شاخ علامت‌آن ماده آهو است. آن پاتران وقت آمدن **بهاندك** رکهه دانسته از**سرنگی** رکهه رخصت خواستند وگفتند: فردا بازخواهم‌آمد. ازآنجا به‌مکان خودهاآمدند. هم درآن وقت **بهاندك** رکهه نزد **سرنگی** رکهه‌آمد. رنگ رویش دیگردید. پرسید کسی آمده بود؟ پسر گفت: بلی؛ جمعی از رکهیشران عبادت کیش آمده بودند که هرگز به‌آن صورت ندیده شد. تمام وقت به‌ذکر معبود حقیقی اشتغال دارند. چنانچه من شاخی برسردارم، آنها نیز دارند. بس ملائم ونرم و ازکثرت عبادت جبین‌آنها به‌ماه می‌ماند. چون هروقت درمراقبه محومی‌شوند،آن سیام صورت درچشمان نمایان است وازغذای برگ دندانها سرخ‌گشته، از غایت سجدات برسینه‌گره بسته، و درگوش حلقه‌های دلفریب‌دارند؛ ولباس لطیف و زیورهای نفیس می‌پوشند.

بهاندك به‌فراست دریافت،گفت: ای پسر،آنها مردم فریب‌اند. هرگز گردآن نگردی. صباح که برای‌آوردن بیخ و باروميوهٔ جنگل روان‌شد خطی به‌دور**سرنگی** رکهه کشید و گفت: اگرآنها امروزبیایند، تواز دایرهٔ خط پابیرون‌ننهی. آن پاتران وقت دیده، خودها را به‌لباس و زیورآراسته نزد **سرنگی** رکهه رقص کنان، وسرودگویان رسیده، دل‌اورا به‌کمندگیسوی خودکشیدند. **سرنگی** رکهه بررقص وسماع برآشفت. نصایح پدر به‌خاطر نیاورده، درحال‌گرفتار دام‌تزویرشد. از دایره برآمده، به‌آن زنان‌آمیخت.

پاتران اورا گرفته، آهسته آهسته به‌دل‌فریبی و دغابازی برکشتی آوردند. آن شیرینی‌ها ومیوهٔ خوش طعام به‌خوردن او دادند. و کشتی‌بانان به‌حکم پاتران راه **انگ‌دیس** گرفتند. دراندك فرصت نزد راجه **لوم پاد** آوردند. همان ساعت باران بسیار بارید. راجه بغایت خوشدل گردید. انعام بسیار به‌آن پاتران داد وجمعی ازملازمان خود تعیین‌نمود وگفت: ازین شهر تا مسکن **بهاندك** رکهه بریك یك‌گروهی بنشستند. اگر **بهاندك** ازاینهاچیزی بپرسد بگویند که مانوکران **سرنگی** رکهه‌ایم، واین ملك **سرنگی**‌رکهه‌هست. محکومان درحال چنان‌کردند.

بهاندك‌که به‌خانه‌آمد، پسررا ندید. به‌تجسس او برآمد. هرجاآدم درمی‌خورد ازحال پسرمی‌پرسید. آن جماعت ارشاد راجه به‌اومی‌گفتند. **بهاندك** حیران ماند. آخر درمراقبه دریافت‌که رفتن **سرنگی** رکهه واسطهٔ اوتارسری **رامچندر** است، برگشته به‌مکان خود رفت. راجه **لوم پاد** چون اولاد نداشت **شانتا** نام دختری از شماگرفته، پرورده، اورا به‌رکهه **سرنگی** عروسی نموده تاهنوزسرنگی رکهه نزد راجه **لوم پاد** است اگرشما بطلبید، شاید بیاید.

راجه **جسرت** به‌شنیدن آن به‌خرمی و فرخندگی تمام با مردم محل سراولشکربسیار روان‌شد. به‌حوالی **انگ‌دیس** رسید. راجه **لوم پاد** استقبال او کرد، به‌اعزاز و اکرام درمنزل خود فرودآورد. لازمهٔ مهمانداری مهیا ساخت. **شانتا** نیزملازمت**کوشلیا** مادرخود نمود، و **سرنگی** رکهه هم راجه را دریافت. به‌دیدار هریك نشاط دل به‌هم رساندند. راجه **جسرت** برای‌خاطر داری راجه **لوم پاد** چند روز درآنجا ماند. آخر با راجه **لوم‌پاد و سرنگی** رکهه و **شانتا** دخترخود به‌شهر **اوده** روان شد. طی منازل کرده به **اوده**

رسیدند. ضیافت ومهمانداری لایق راجه **لوم‌پاد** و **سرنگی** رکهه بجاآوردند. بعد روزی چند برای جگ **پوترهت** از **سرنگی** رکهه گفتند. او قبول این معنی نمود. سایر سامان[1] جگ حاضر آوردند و برهمنان **بید** خوان و رکهیشران وعابدان و راجه‌های اطراف و اکابران هردیار فراهم آمدند. به‌ساعت سعید اول جگ **اسمیده** شروع کردند، به‌خیر وخوبی انجام یافت. درین جگ راجه **جسرت** فیل و اسب وگاو وطلا ونقره وجواهر ومروارید واقمشه وغلام وکنیز این قدر به‌راجه‌های اطراف وبرهمنان و رکهیشران داد که ازحد و حفظ افزون بود. بعد ازآن جگ **پوترهت** آغاز کردند. آتشی برافروختند. ازکنجد وجو ونارگیل وسوپاری وروغن زرد[2] ودیگر دواها و اجزای جگ درآن انداختند؛ و برهمنان به آواز بلند **بید** می‌خواندند. درهمان وقت دیوتها ازجور وظلم **راون** بازفریاد به‌جناب کبریا نمودند. آن تجلی نورپاك، فروغ بخش عالم به‌حضور حاضران مجلس در آتش هوم نمایان شد. به‌حسن و شمایلی که زبان ازبیان او لال. پاره‌ای شیربرنج در دست داشت، به‌راجه **جسرت** داد وخود ازنظر نظارگیان غائب گردید. درآن وقت اپسراها وگندهرپان بالای آسمان رقص وسرودکردند، و شادیانه می‌نواختند و گل بر راجه می‌باریدند. تعریف راجه را دیوتها به بانگ بلند می گفتند. **بشست** و **سرنگی** رکهه و دیگر رکهیشران به‌راجه گفتند: مطلب ومراد شما همه حاصل‌شد. این شیربرنج را به‌زنان خود بده.

بالمیك می گوید: ای **لو** و **کش**، راجه **جسرت** هفتصد و پنجاه زن، و

۱ــ سامان: لوازم، هر چیزی که مورد نیاز بوده. ۲ ــ روغن زرد: روغن حیوانی، روغن گاو.

سه‌رانی کلان به‌اسم **کوشلیا** و **کیکئی** و **سومترا** داشت . در آن مجلس **کوشلیا** و **کیکئی** حاضر بودند . آن شیر برنج به‌هر دو قسمت یافت . همان دم **سومترا** نیز رسید ، شریك اینها گردید. هردو ازحصهٔ خود پاره‌ای به‌او دادند . هر سه آبستن شدند . راجه **جسرت** بعد فراغ جگ هر یکی را رخصت داد . از جواهر وطلاوافیال واسپ واقمشه ودیگر نوادر بسیار بخشید . علی‌الخصوص به‌راجه **لوم‌پاد** و **سرنگی** رکهه و **شانتا** دختر خود اقسام تحفه‌های نادر و زیورهای مرصع ، خاطرخواه خود به‌خوشدلی تمام داده ، روانهٔ **انگ‌دیس** ساخت. آنها به‌**انگ‌دیس** رسیدند ، به‌فراغت می‌ماندند تا آنکه **بهاندك** رکهه ازطلوع اوتار **سری رامچندر** آگاهی یافت . خود نزد راجه **لوم پاد** آمده ، چند روز مانده ، آخر پسر و عورتش[۱] همراه گرفته به‌مکان خود شتافت .

رانی‌ها از روز آبستن شدن بشره نورانی بسیار گرفتند. تمام محل خانه مثل ماه می‌درخشید، کوچه وبازار شهر رنگ و رونق دیگر یافت. نعمای هردو عالم همه جمع آمد . اسباب شادی و عشرت هر روز می‌افزود تا آنکه ایام ولادت نزدیك رسید . در ماه **چیت** که عبارت از اسفندارند و حوت باشد ، سکل پچهه نومین مابین دوپاس روز، دوشنبه به‌ساعت اسعد که همه جوگ و لگن وکواکب طالع نیك به‌موافقت بودند . نسیم بهاری کم کم می‌وزید، دل هریك درکمال شگفتگی بود ، دشت وصحرا وکوه به‌گلهای رنگارنگ زیب و زینت یافته ، آن گوهر پاك بار نهادند [و] آن نورپاك ازنر گن سگن شد .

۱ - عورت ، مأخوذ از عربی ولی بـه فارسی هنـد و به زبان اردو بـه معنی زن و خانم .

شادی خدایان بر تولد رام

درآن وقت **برهما** وکل دیوتها خودها را ازاباس فاخره وجواهرهای آبدارآرایش‌داده، بربمان سوارشده، درآنجاآمدند. اپسراها وگندهرپان آغاز سرود ورقص کردند. لازمهٔ طرب ساز دادند دندبهی وشادیانه درهوا می‌نواختند؛ هر کدام به‌قدرعقل‌خود تعریف می‌گفتند؛ وناگان ومنیشران نیز برهوا صفت و ثنا می‌خواندند، خدمتگاری بجا می‌آوردند. هر یك جداگانه پیش‌آمده، زبان به‌وصف او می‌گشادند. آنچه شرایط بندگی و شادی‌بود بجاآورده، به‌دفعات‌گلباران نموده به‌مکان خودها رفتند. اولاآن خالق هردوجهان، صاحب‌کرم بخش وعاجز نواز، منبع فیض وترحم‌ازرحم **کوشلیا** به‌صورت **چتربهج**، در دست چکروسنکهه و گدا وپدم، و کوستبهه من در گلو، وتاج مرصع برسر، وبازوبند انواع جواهر بربازو، و حمایل اقسام جواهرآبدار، عدیم‌المثال ازبیجتی‌مالا، وبن‌مالا ودرمالا و کنتهه‌مالا در گردن، وکمان وتیر دردست، لباس زرد پوشیده باکمال حسن وملاحت به‌مادر خود نمود. **کوشلیا** ازغایت شادی ساعتی محو گردید، بعد ازآن سر برآورد، هر دو دست بسته بایستاد. گفت: من عجب طالع فرخنده و نیك دارم، آن نورپاك **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی**، سایر دیوتها و رکهیشران و منیشران و عابدان و زاهدان باکمال عبادت و ریاضت او را می‌جویند و نمی‌یابند، مرا سعادت این دولت و نعمت عظمی روی نمود. اوصاف ترا به کدام زبان توانم‌کرد که تو اننت هستی یعنی انتها نداری. ازستوگن و تموگن بیرونی، دانایان **بید** و **شاستر** ترا نشناخته‌اند. کسی راکه دریای رحم وکان خرسندی، و همه‌جا محیط،گفته توئی. ای صاحب **لچهمی**، برای نیکی من و سایر جهانیان صورت گرفته‌ای. می گویند که بر هر موی

بدن توهزاران هزار برهماندآفرینش تووابسته است. آن‌را شنیده واینکه تواز رحم من برآمده‌ای، این‌را دیده اعتبار نمی‌آید، ودل قرار نمی‌گیرد. بلکه درگرداب حیرت فرومی‌رود. آن مالك دلها چون مادر را عقل‌کامل دید، تبسم نمود. ازآنجاکه اورا نیرنگ بسیارکردن بود، به‌زبان ملایم تسکین داد و گفت: چون تو وشوهرت درجنم اول عبادت من بسیار کرده، مارا برحال خود مهربان‌ساختی، پسری به‌صورت وسیرت من درخواستی، من هم به‌تو وعـده دادم. بنابرآن از رحم تو برآمدم. درین اوتار مرا نیرنگ‌های عجائب وغرائب بسیار کردن است. **راون** را خواهم کشت، و زمین را ازبارگران ظالمان رهائی‌خواهم داد. حبیبان خودرا نجات‌خواهم بخشید وترا نیك نامی عنایت خواهم فرمود. این را گفته دلش بگردانید. مدهوشی بشری کرامت نمود تالذت انسانی بیابد. درآن وقت **کوشلیا** گفت: یقین دانم‌که توآفرید گارجهانی؛ ماهمه ازتوصورت یافته‌ایم. آن می‌خواهم که تواین صورت بگذاری، به‌صورت انسان شوی و تفرج آن کنی که این لذت بغایت نادر و خوش است، و مرا مادر پنداری، ومن‌ترا پسر بدانم. از مهرومحبت توبی‌قرار باشم. التماس اوقبول‌افتاد؛ درحال به‌صورت طفلی‌شده به‌گریه درآمدند.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، هرکه این‌حکایت تولد بخواند ویا شنود، ازکمند پیدایش ومرگ نجات یابد. دیگربشنو، کسی که ازمایا و برگن‌ها و وهم وفهم همگنان بالاتراست، به‌خواهش خود برای نجات بار زمین وبرهمنان ودیوتها وگاو وحبیبان خود صورت‌انسان‌گرفت. آوازطفل شنیده مردمان وزنان اطراف ورانی‌ها براوگردآمدند. حسن وجمال بشرهٔ مبارك دیده، خودها را فراموش‌کردند. بعد یگان‌ساعت به‌حال آمده، آغاز

شادی وسرور کردند . هنگامهٔ طرب و ساز دادند، درلمحه این نوید خانه بهخانهٔ شهر **اوده** شائع گردید، وتهنیت بهراجه **جسرت** رساندند .

راجه تولد پسر شنیده، این قدرخوشوقت گردید که درجامه نمی‌گنجید. ازغایت سرور درهوش نماند . برای دیدن پسر می‌خواست پرواز کند ، و می گفت: از نام کسی که همهٔ مرادات حاصل آید درخانهٔ من تولدگرفته. پس برابر من درعالم کسی طالع‌مند و شادی‌آمود نیست . بفرمود تاکوس شادی و شادکامی بنوازند ، و **بشست** و **بامدیو** و دیگر برهمنان و رکهیشران را بطلبند . نامبرده‌ها با تمام قبائل خودها از زن وبچه آمدند . صورت طفل ماه پیکردیده ، درمکان حیرت فرو رفتند . بعد از دو ساعت ازرانی **کیکئی** نیزپسری بوجودآمد . دایه‌ها خبرآن ضمیمهٔ تولد پسر بهراجه رساندند . راجه را شادی افزود ، و مست گردید . بعد از دوساعت **سومترا** هم دو پسر قران‌السعدین‌زایید . ازین نوید علاوه راجه مست و لایعقل شد . از کمال خرسندی دیوانه‌وار می‌جست و آستین می‌افشاند و زر بخشی می کرد ، و پای‌کوبی می‌نمود ، و برخود می‌بالید ، وبرطالع خود می‌نازید ، و به‌صلاح **بشست** و **بامدیو** وديگران ، نادی موکهه و دیگررسوم تولدپسران به‌خوش دلی تمام بجا آورد . ورانی‌ها نیز شرایط تولد پسران موافق آئین خود و احکام **بید** به‌تقدیم رساندند . دایه‌ها به‌خدمت هریك طفلان شتافتند . در پرورش وخدمتگاری‌آن پرورش‌کنندهٔ جهانیان به‌جان پیوستند .

بخشش‌های راجه به‌تولد فرزندان

راجه اولا **بشست** و دیگر برهمنان و رکهیشران را از ماده گاو و زر و جواهر و اقمشه و غله و اسپ و فیل از آرزوی آنها ده برابر داد .

باده‌فروشان[۱] و قوالان و رقاصان و مطربان، پای کوبان و تهنیت گویان و سازنده‌ها[۲] وپاتران آمده به‌راجه دعا کردند. هریکی به‌خواهش خودها به‌انعام‌کامیاب شدند و دلخوش‌گردیده دعا می‌گفتند، وسایر وزرا و ندما، و عمدهٔ امیران، و زمرهٔ ملازمان، و ساهوکاران و اکابران و رعایا هریك جداگانه نذرمبارك باد به‌راجه می گذرانیدند. به‌خلعت‌های فاخره واسپ وفیل و حمایل جواهر، و عقد مروارید سرافراز می گشتند، و راجه‌های اطراف‌که به‌این تهنیت‌رسیدند راجه‌جسرت هرکدام را اینقدر زر وجواهر واسپ وفیل، و دیگر تحفه‌های نادربخشید، و از مدارات وطعام مهمانی و دلداری مرهون منت خود گردانید. طرفه‌تر اینکه هر کس هر چه از راجه یافت از افراط شادی به‌دیگران بخشید. درهرسه‌لوك هنگامه‌شادی سر برآورده، وشهر اوده واطراف، به‌حکم راجه و خواهش خودها درهر کوچه وبازارشادیانه می‌نواختند، وصندل وعود و زعفران و گلاب وعنبرو کافور می‌ریختند. در و دیوارخانه، صاف ومنقش می‌ساختند. زنان سیمین بدن، لباس زری و رنگین پوشیده، برسر، سبوهای طلای پرآب گرفته، سرودگویان، طرب‌کنان به‌خانه راجه‌می‌آمدند. به‌دیدارجمال عدیم‌المثال بهرهٔ فراوان می‌اندوختند. برهرخانه و دکان عقد گلها بستند. بـه‌تمام بازار آئینه بندی نمودنـد. بر دروازه‌ها و بامها بیرق و نشان ایستاده کردند.

۱ــ باده فروشان، واژه فارسی هند، گروهی یا دسته‌ای از وصف‌کنندگان که‌بمناسبت جشن عروسی، وتولد فرزند، و نامزدگی به‌خانه‌یی می‌آیند، و پای‌کوبی میکنند، و به اشعار و ترانه‌ها از دامادیا عروس یا نومولود و خانواده‌اش ستایش می‌کنند. به‌زبان اردو وهندی‌آنها را «بهاند» می‌گویند. ۲ــ سازنده، واژهٔ فارسی به‌معنی‌مطرب ونوازنده و زنندهٔ هرآلت موسیقی وطرب.

تلسی‌داس در «**رامایین**» تصنیف خود عجب شاعری نموده :که نصف‌روز، وقت مولد مبارك را شام قرار داده یعنی اینقدر صندل وعود واگر وکافور مردمان درمجمرسوختندکه از دودآن وقت دوپاس روزمثل شام‌تیره نمود، و دربازی ونشاط که عبیر و عنبر بسیار افشاندند، برهوا علامت سرخی شام پدیدار بود.[۱]

ازشعاع جواهرآبدار تعبیه هردیوار شهر و زیور زنان مانند ستاره می‌درخشید وچراغ دولت خانهٔ راجه برابرماه می‌تابید. برهمنان وصفات گویان‌که به‌بانگ بلند، **بید** وصفات می‌خواندند، گویا مرغان صحرائی برای‌آشیانه شور وفغان دارند. غرض‌آن شادی وسروری وکامرانی سکنهٔ **اوده** را **سیس‌ناگ** به‌هزاران‌زبان، و**ساردا** نتوانست‌بیان‌ساخت، تابه‌دیگران چه رسد. راجه ازین شادی صلای عام داده، خزانچی‌ها وسایر عهده‌داران را فرموده که هر کس هرچه از نقد وطلاواسپ وفیل وجواهر واقمشه هر قدر بخواهد، بی‌پروانگی من به‌او بدهند. می‌گویندکه تا یك ماه مردم شهری و اطراف و جوانب هرچه خواستند و توانستند برداشت از خزاین و کارخانجات راجه بردند. اما اصلا هیچ چیز رو به کمی نیاورد بلکه ده چند افزود.

می‌گویند **مهادیوجی**:که ای **پاربتی**، سکنهٔ **اوده** را ازتولد **سری‌رامچندر** به‌کمال طرب ونشاط عجب حالتی دست داده که در اختیارخود نماندند و سخن دیگری را نمی‌شنیدند بجزبخشایش و هنگامهٔ ساز و سرود و لازمهٔ طرب خیال دیگر نداشتند. تا یك‌ماه همین حالت بود ونیراعظم جمال‌آن نوربخش عالم دیده محوشده ارابهٔ خود نتوانست راند. تاسی روزشام نشد.

۱ـ رام چرت مانس، ص ۲۰۲-۲۰۳

مردمان ازغایت شادی مست و لایعقل بودند . ازین اسرار واقف نشدند . **سری رامچندر** به‌کمال ضرب و دیگر پسران به‌گویایی درآمدند . دیوتها و رکهیشران افعال عجائبات طفلی دیده، درمکان حیرت می‌رفتند، برنیرنگی قدرت او هزاران شکروسپاس بجا می‌آوردند . چنانچه دوماه بدین منوال بگذشت .

مراسم نامگذاری پسران

راجه **جسرت**، **بشست** ودیگران‌که عابد مرتاض بودند طلبید و بفرمود که نام‌کرن نونهالان چمن فرخی وجهانداری نمایند . هرچند نامها برای ایشان بسیار است ، پایانی ندارد . بازنام مقرر باید کرد . **بشست** و دیگر رکهیشران وبرهمنان ، **بید** خوان ومهندسان انجم‌شناس ، از روی **بید** و **شاستر** و **سومرت** پسر **کوسلیا** راکه به‌صفات نرگن همه‌جا، ودرهمه‌شیء‌محیط است، هروقت بریك حال قائم ، وشگفته خاطر، ودریای رحم وشادکامیست، **سری رامچندر** نام‌کردند . وپسر **کیکئی** رزاق جهان را **بهرت** نام قراردادند . وپسران **سومترا** کلان‌ترکه پناه دهندهٔ عالم، و به‌جمیع صفات موصوف ، و عزیز دل **سری رامچندر** بود، **لچهمن** نام یافت . و دومی‌کشندهٔ اعدا را **سترگهن** خطاب دادند . راجه‌مراسم نام‌کرن به‌خوشدلی تمام به‌تقدیم رسانید . به‌زر ومال واسب وفیل وجواهر وقماشهای لطیف برهمنان وخویشان و وزراء و ندما وسایراکابرخرد وکلان وحواشی خدمتگاران، وباده فروشان وسائلان را خشنود گردانید .

مهادیوجی می گوید که : ای **پاربتی** ، دیگرحکایات عجائب و غرائب اسراری که هیچ یکی نمی‌داند در اصل دزدی خود به‌تومی گویم : اگر عقل سالم و گوش شنوا داری ، دل بده . از روز تولد **رامچندر** تا یك سال

همه دیوتها و من مخفی تماشای بازی طفلی ایشان که از وهم و خیال بیرون است، می‌دیدیم و آن را می‌ستودیم . هر روز به‌دیدار آن فرخنده صورت ازمکان خودها به **اوده** می‌آمدیم . علی‌الخصوص من و **کاگ بهسوند** به‌صورت طفلان بر آمده ، در گرامی خدمت **سری‌رامچندر** می‌ماندیم ، در بازی طفلی شریك بودیم. فضله‌ای که از دهن مبارك بر زمین می‌افتاد، برداشته می‌خوردیم، و لذت حیات برمی‌داشتیم ، و طالع خود را می‌ستودیم . و **سری‌رامچندر** حالت مایان دیده به‌خاطر تبسم می‌فرمودند ، و خود در این صورت محظوظ بودند . با چهار برادر بازی طفلی درصحن سرای راجه می کردند . درمهد دولت و کنار مادران پرورش می‌یافتند . ای **پاربتی** ، این کنوهیت **سری رامچندر** در دل کسی قرار گیرد که عنایت مبارك شامل حال او باشد . از ابتدای طفلی هر چند **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** ، هر برادر در خدمتگاری و رضاجوئی **سری رامچندر** بودند ، مگر **لچهمن** زیاده از دیگران میل و محبت داشت و **سترگهن** با **بهرت** دمساز بود . چون **سری‌رامچندر** و **بهرت** هر دو سبزه رنگ بودند ، و **لچهمن** و **سترگهن** سفید پوست ، رفاقت رنگ سبز و سفید بغایت زیبا می‌نمود . هرچند هرچهار برادر را دریای حسن، ومعدن ملاحت توان گفت اما بشرهٔ مبارك **سری رامچندر** را **سرستی** نتواند بیان ساخت . اگر هزاران **کامدیو** را بر صفائی و رعنائی ، و بدن مبارك **سری رامچندر** نثار کنند، هنوز کم است . رنگ سبزش به گل نیلوفر، و ابر پر آب می‌نمود . مرغول موی سرش مثل زنبور بر نیلوفر هجوم آورده ، و سنبل کاکلش لنگر جهاز دریای حسن ملیحش گردیده، و بر فروغ عارضش خورشید و ماه خجلت‌زده گشته، دویده ، و دندانش قراضهٔ آن می‌نمود . سرخی شکرین لعلش حیات به‌شفق می‌بخشید، و در چاه زنخدانش دل طالبان صادق غرق می گردید .

آهو گردنش بساگردن‌کشان را سرفرودآورد . حمایلهای جواهرآبدار و گلهای رنگارنگ ازو زیب و زینت می‌یافت . وخدنگ مژگان و کمان ابرویش هر دوجهان را اسیر می‌ساخت . و نگاه نرگسین چشم دوبادامش نجات می‌بخشید . ولکنت زبانی وتبسم شیرین لبانش‌مرده را حیات دوباره می‌داد . اقسام جواهر برهردو بازوی درازش زینت یافته، و درعمق دریای نافش‌ضمیرروشندلان‌گرداب می‌خورد، وزنگوله‌های‌مرصع درکمرنازنینش وپای مبارکش نهایت می‌زیبید که ازصدایش دل‌نشیران ازعبادت می‌ماند . ونازکی‌کف پایش‌چه‌توان شنود؛ ازنیلوفر نرم‌تر وازدل‌صاحب‌درد ملائم‌تر ، و ناخن‌های کف پای چون پروین به‌دور ماه هاله بسته، وعلامات آنکس و انبرگلشن و کمل و جودهی و دهین‌پد و سنکهه و چکر و سوستك من و جموپهل وکلس وسودهاهرد و اره‌چندر وکهت‌کون ومین و بند و اورده‌رکها و هشت‌کون [و] تریه کون و ایندردهنود منوروتابان .

جاك بلك می گوید : ای **بهردواج** ، حسن و ملاحت آن عدیم‌المثال **سرستی** و **سیس‌ناگ** به‌آن فضل وبلاغت به‌هزاران زبان نمی‌توانند توصیف کرد . پس دیگران چه توانندگفت ؟ آنکه همیشه فرخنده صورت است در دانش وفراست کسی نیاید ، درهمه لاحق و از همه مبرا و فارغ است . به‌خاطر داری **گوسلیا** و سایر حبیبان خود صورت طفلی اختیار کرده بازی می‌نمود .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی** ، آنان‌که دل خود را درپای نازکش دوخته‌اند و عود وار درآتش محبت اوسوخته ، دیدار چنین طفل ماه‌پیکر می‌یابند وتماشای بازیهایش می‌بینند . یقین بدان کسی که ازسری **رامچندر** منکراست، کیست‌که او را ازین‌گرداب عصیان برآرد؟ ازخم ابروی‌کسی‌که

این کون ومکان پیدا می‌شود و باز به‌فنا می‌رود، اورا گذاشته دل به کدام یکی باید بست. پس بهتر آنست از هرسو دل برداشته باید به‌او پیوند کرد.

کودکی رام

همین قسم نورمجسم طرفه طرفه بازیهای طفلی می‌کردند. **کوسلیا** و دیگر زنان و مردمان **اوده** را ثمرهٔ حیات می‌بخشیدند. **کوسلیا** و دیگر مادران پسران را از فرط محبت وجذبهٔ شوق گاهی بردوش می گرفتند، و گاهی به‌هر دو دست‌گرفته رقص می کنانیدند، و گاهی رویش می‌بوسیدند و گاهی نثار می‌گردیدند. گاهی شیر می‌دادند، گاهی درمهد زرین نشانده حرکت می‌دادند، و گاهی به‌تیل و اقسام عطریات بر بدن می‌مالیدند و پارچه‌های لطیف و رنگارنگ می‌پوشاندند. به‌اقسام گلها وجواهرها آرایش می‌دادند، وخال کبود برپیشانی می‌کشیدند تا نظر بدکسی برونه‌افتد. غرض درپرورش طفلان آنقدرمحظوظ ومشغول بوده که از روز وشب خبر نداشتند، و دیگررانی‌ها را نیزهمین حال بود. روزی **کوسلیا**، **سری رامچندر** را از تیل و خوشبوها بربدن مالیده، پیراهن زردوز پوشانده، اقسام عقد گلها و جواهرآراسته در مهد مرصع نشاند وخود غسل کرده به‌نام دیوتها، طعام پخت، درظروفهای طلا پیش هر یك گذاشت. خود به‌جائی که طعام پخته بود رفت.

بیرات روپ رام در دوران کودکی

چون در آنجا بازآمد دید که **سری رامچندر** آن طعام می‌خورند[1]. **کوسلیا** حیران‌ماند به‌جایی‌که سری **رامچندر** رادرگهواره نشانده بود رفت؛ دیدکه سری **رامچندر** درگهواره خواب می کند. **کوشلیا** باز به‌جای پرستش

۱ـ این واقعه در ر. چ. م آمده است.

دیوتها آمد، دید که سری **رامچندر** طعام می‌خورند، همچنین به‌مراتب هر دوجا رفت، طفل را هردو جا یافت، بغایت مضطرب خاطر گشت. می‌گفت مرا وسواس بی‌جا گرفته است یا اصل است که می‌بینم. درین اندیشه دلش تسکین نمی‌پذیرفت. **سری رامچندر** تبسم نموده، صورت طفلی گذاشته، بیرات روپ خود را به‌نظر مادر درآوردند که برهر سرموی بدن مبارک هزاران برهماند با هفت طبق آسمان و زمین وابسته است. هزاران هزار آفتاب وماهتاب و سایرستاره و دیوتها و گندهرپان و جچهان و آدمیان و ماران و **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** وکوهها و ستاره و دریاها و اربع عناصرو سال وماه و روز وشب وساعت واعمال وافعال وعیب وهنر و زیرکی‌ونادانی، آنچه هرگز ندیده، بلکه نشنیده بود، همه معاینه‌کرد. وازقضا وقدر ومایا وجان‌آتماکه دربند مایا است، دست بسته ایستاده‌اند. وبهگت یعنی‌عبادت وبندگی‌که جان‌را ازبند مایا رهائی بخشد، همه به‌نظر درآوردکه دربندگی اوبه‌سجودند. **کوسلیا** سخنی‌نتوانست‌گفت. چشم‌بوسیده درپای**سری‌رامچندر** افتاد. **سری رامچندر** مادر را خوف‌زده دیده باز به‌صورت اصلی طفل‌شدند، مادر را تسلی‌دادند. **کوسلیا** [گفت]: من ازبی‌خردی خود تراکه‌آفریدگار جهانی، پسرمی‌دانستم‌آن را عفو کن، واین صورت تواز دل من بدر نرود. ومایای تو برمن مستولی نگردد. **سری‌رامچندر** تبسم نمودند و فرمودند: که چنین باشد. امّااین اسرار باکسی‌نگوئی‌وخود دربازی طفلی‌مشغول شدند. همچنین از افعال طفلی مادر و پدر وسایر حواشی را هرروز وهروقت‌لذت حیات عطا می‌کردند. بعدازچندی پاره‌ای کلان‌شدند. **بشست** رکهه به‌صلاح راجه **جسرت** مراسم‌کرن چهیدن به‌جاآورد. زر ومال بیکران درین شادی به‌برهمنان و دیگران انعام گردید.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، حکایات بازیهای دلفریب **سری‌رامچندر** تا کجا گویم که پایانی ندارد. کسی را که مردمان و دیوتها و رکهیشران از دل و زبان می‌جویند و نمی‌یابند همان صورت طفلی کرده، درصحن‌سرای راجه **جسرت** با همگنان بازی می‌کرد. تعریف طالع سکنهٔ **اوده** نمی‌توانم بیان کرد که هرروز هروقت دیداراومی‌یافتند. روزی راجه **جسرت** به‌وقت خوردن‌طعام **سری‌رامچندر** ودیگرپسران رامی‌طلبید، ایشان هنگامهٔ بازی طفلان نمی‌گذاشتند ونمی‌آمدند. **کوسلیا** که به گرفتن می‌دوید، کمر کج کرده‌می‌گریختند. ازصدای زنگولهٔ پای‌خودخشنود می‌شدند. ای **پاربتی**، طرفه چیزی‌است‌کسی‌راکه دیوتهاومنیشران درمراقبه نهی‌یابند، وکمالات اوبه وهم وخیال‌کسی نگنجد، ودرخواب‌هم به‌نظر نیاید. **کوسلیا** به‌گرفتن‌آن تگ ودومی‌نمود. آخر به‌هزارمحنت‌ودلفریبی گرفته، پیش‌راجه‌آورد. راجه **سری‌رامچندر** را دربغل‌گرفت، طعام شیرین‌ولذیذ می‌خوراند. **سری‌رامچندر** به‌خیال طفلی تمام طعام طباق درهم و برهم کرده، قابو یافته ازبغل راجه گریختند. با طفلان رفیق بازی شدند وخنده بسیارکردند. گاهی به‌صدای دست می‌رقصیدند، وگاهی خود می‌ترسیدند، وگاهی قصدگرفتن سایهٔ خود می‌کردند. چون به‌دست نمی‌آمد به گریه درمی‌آمدند. همین عنوان از بازیهای طفلی مادر و پدر دیگر رانی‌ها و توابعان وپرستاران را خشنود می‌ساختند. بعد ازچند سال زنار به گردن هر چهار پسرانداختند. لوازم مهمانداری وخیرات بجا آوردند. و برای تعلیم **بید وشاستر به بشست** رکهه سپردند. ازآنجاکه هرچهار **بید** از زبان اوبرآمده، احتیاج تعلیم نبود. امابه‌حسب جامهٔ بشری درچند روز همه علم یاد گرفتند، وسرآمد فضلای عصرشدند. همچنین علم جهانداری وسپاه گری از تیراندازی و گرزبازی

وشمشیربازی، وفنون پهلوانی وموسیقی‌وشناوری‌دریا، وسواری اسپ وفیل و رتهه‌آموختند. اکثر هرچهار برادر و دیگرهم سنان تیرو کمان گرفته به‌شکارمی‌رفتند. آهو و دیگر جانوران شکار کرده می‌آوردند. به‌نظر راجه می‌گذرانیدند، وآن آهوان را نجات می‌بخشیدند. وگاهی بنواح **اجودهیا** به‌سیر باغ و صحرا تشریف می‌بردند چشم نظارگیان به‌صددل عاشق‌می‌شد، وهمه‌وقت هرچهار برادر به‌اتفاق یك‌جا می‌ماندند وطعام یك‌جامی‌خوردند. هرگز از همدیگر جدا نمی‌گردیدند. درآنچه رضا جویی رانی و سایر عوام می‌دانستند، همان به‌فعل می‌آوردند. و دائم **بید** و **پوران** می‌شنیدند وخود بابرادران می‌گفتند. هرصباح از بسترخوابگاه برخاسته، ازرسمیات پگاهی فارغ شده به‌سلام راجه و همـه رانی‌ها می‌رفتند. هرچـه ایشان می‌فرمودند بجا می‌آوردند. اکثر به‌وقت عزم شکار **سری رامچندر لچهمن** را براسپ عقب خود سوار می کردند. همچنان **بهرت** و **سترگهن** هردو بر یك اسپ پیش وپس سوارمی‌شدند.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، کسی‌که همه‌جا ودرهمه شیء محیط است، ولایزال وبی‌زوال‌است، وازکسی پیدا نشده وازهمه قدیمترواز گن‌ها منزه، وهیچ نام ونشان ندارد وهم هزاران نام دارد. به‌خاطرداری حبیبان خود، انواع انواع اعمال حسنه می‌نمود. حالا حقیقت دیگر بشنو، **بسوامتر** عابدومرتاض درجنگل سکونت داشت، در وقت‌جگ وهوم، **ماریچ**و**سوباهو** وغیره راچهسان برهمزن آن می‌شدند. رکهیشر به‌خاطرآورد که از دست راچهسان جگ نمی‌توانم‌کرد. واینها را کسی‌نمی‌تواندکشت‌الا **سری‌رامچندر** قادربی‌همتا. حالا که اوبرای کشتن ظالمان اوتار گرفته‌اند، به‌همین بهانه اقدام مبارك او را ببینم، و به‌منت و سماجت درینجا بیارم. کسی که کان

زیرکی وتازگی ومجمع اعمال نیك است ، اورا چشم سیر ببینم . به‌همین آرزو ازمقام خود روان شد . زود و شتاب به **اوده** رسید، به‌دریای[۱] **سرجو**، غسل‌کرده نزد راجه **جسرت** آمد. راجه استقبال اوکرده، به‌خانۀ خودآورده وبرصدر نشاند وسردرپایش انداخت . خاك پایش برپیشانی خود مالید وبا تمامتر ادب بنشست‌وآب طلبیده پایش‌شست. صندل ودیگرعطریات بربدن اومالید وباد می کرد وطالع خود را بسیار می‌ستود . اقسام طعام ما حضری پیش‌آورد وآب سردخورانید . اینقدر رضاجویی اونمودکه **بسوامتر** بسیار خشنودگردید. بعد ازآن‌راجه هرچهارپسران‌را طلبیده برپایش‌انداخت . **بسوامتر** همه را دعای خیر کرد و برجمال جهان‌آرای **سری رامچندر** عاشق شد . چند ساعت محووبیهوش بود چنانکه **چکور** به‌دیدن ماه . بعدازآنکه **بسوامتر** به‌حال آمد راجه سبب‌آمدنش پرسید وگفت : تا این مدت هرگز چنین توجه نکردی، به‌هرکاری که‌آمده باشی زود بفرما تا درسرانجام آن توقف نکنم. رکهیشرگفت : ارادۀ جگ دارم ، اما راچهسان برهم‌می‌زنند، ازتوآن می‌خواهم که **سری رامچندر** را با **لچهمن** بامن همراه‌کنی، نادانی و غفلت راکارنفرمائی تا جگ من به‌اتمام رسد وتورا نیکنامی حاصل‌آید، و به‌این پسران نفعی‌کلان عاید شود . راجه **جسرت** ساعتی بی‌هوش افتاد، نور دربشرۀ اونماند ، ودلش به‌لرزه درآمد . بعد چندی‌که به‌هوش‌آمد گفت : درپیرانه سری اینها را یافته‌ام، ای رکهیشر ، سخن فهمیده نگفتی؛ ازجان ومال وسلطنت هرچه بخواهی‌مضایقه ندارم ، اما **سری رامچندر** را نمی‌توانم داد، چراکه اینها بسیارخردسال‌اند . حریف دیوان نمی‌توانند شد . اگر بگوئی من خود **رامچندر** را همراه‌گرفته برای نگاهبانی‌جگ روان‌شوم .

۱ـ دریا : به‌زبان اردو وهندی به‌معنی رودخانۀ بزرگ‌است .

چون گفتار راجه بی‌شائبه ریا وخالی از کذب بود، رکهیشر در دل خشنود گردید . **بشست** حاضرالوقت راجه را ازبزرگی **سری رامچندر** آگاه ساخت ، گفت : ای راجه ، **سری رامچندر** را از جملهٔ انسان مدان ، ایشان محض **پرم‌پربهه** هستند . شما و **کوسلیا** که در جنم **کیشب** و **ادت** بودند عبادت بسیار نمودند . ایشان برشما ظاهرشده فرمودندکه هرچه می‌خواهی بطلب، شما همین خواستیدکه وقتی‌شما پسرمن‌شوید. التماس‌شما قبول افتاد. بنابرآن درین جنم ایشان پسر شما شده‌اند و **لچهمن** اوتار **سیس‌ناگ** و **بهرت‌وسترگهن** اوتارسنکهه وچکراند . **آدسکت**به‌برکت‌خانه **جنك** والی **ترهت** تولدگرفته، **سیتا** نام یافته، و ایشان محض برای دورکردن بار زمین اوتار گرفته‌اند . سری **رامچندر** و **لچهمن** را همراه **بسوامتر** بده‌که هم جگ او به‌اتمام رسد، درین ضمن اتفاق‌کدخدائی با **سیتا** هم خواهد شد . ودیگرصفات بسیارگفت تاآنکه وسواس‌ازخاطرراجه به‌در رفت . سری **رامچندر** و **لچهمن** را دربغل گرفته ، به‌رکهیشر سپرد و گفت : این سرمایهٔ جان من‌اند ، تو حکم پدر داری با خود ببر . وپسران را دعای خیرگفته رخصت داد . **سری رامچندر** چشم نیلوفر ورنگ سبزفام، درازدست، فرخنده‌پیشانی، لباس‌زردپوشیدند. از زره جامه وموزه و دستانـه و خود هردو خودرا آراستند . حمایل‌های دانهٔ مروارید و دیگرجواهر درگردن انداختند و جواهرهای آبدار بر بازو، وبرای قتل ظالمان وخونخواران وحمایت مظلومان شمشیر و ترکش به‌کمربستند ، وکمان و بوق فتح به‌دست گرفتند . به‌خرمی تمام ازپدر و برادران و دوستان وآشنایان رخصت‌گرفتد همراه رکهیشر چون شیرژیان برای کشتن پیل دمان روان شدند . راجه **جسرت** خزاین و جواهر واقمشهٔ بسیار و خاصه خدمتگار و رتهه خاصهٔ سواری خود همراه داد . رکهیشر

به‌خشنودی تمام هردو برادر را همراه گرفته ، ازشهر برآمده، دراثنای راه که‌دو کروه از **اوده** رفتند به‌دریای **سرجو** غسل کردند . رکهیشرعلوم تیراندازی مسمی بلا وابتلا تعلیم داد که ازخواندن آن سستی وفلاکت و کوفت وماندگی نشود، و رنگ چهره تبدیل نگردد ، و درخواب هم‌خوف به‌او نرسد . قوت وتردد از او بسیارشود. گرسنگی وتشنگی تا یك ماه نباشد . و حریف اوکسی نتواند شد . **سری رامچندر** و **لچهمن** آن افسون یاد گرفتند . شب به‌کنار **سرجو** با رکهیشر اتفاق مبیت افتاد ، صباحی‌که روان شدند به‌جائی رسیدندکه **سرجو** و **گنگا** ملحق گردیده ، رکهیشران وعابدان به کنار آن ریاضت می کنند . درآنجا غسل نمودند، به‌قدر احتیاج هرکدام زرومال بخشیدند ، وازپیدایش **سرجو** به‌رکهیشر پرسیدند . رکهیشر گفت : بر کوه **کیلاس** ازسینه **برهما** آب برآمد ، از آن حوضی شد، **مانسرور** نام یافت. ازآن **مانسرور** دریای‌جاری‌گشته، ازین سبب این‌دریارا **سرور**گویند. **سرور** و**سرجو**یك معنی دارد . ازآنجا پیشترروان شد . مکانی بغایت مهیب می‌نمود . **سری رامچندر** حقیقت آن را از رکهیشر پرسیدند . اوگفت : در همین مکان **ایندر** پادشاه دیوتها **برتراسر** را کشته، و**تارکا** نام راچهسی، مردم خوار به‌قوت ده هزارفیل می‌باشد که هیچ جاندار ازاو جانبر نیست، **ماریچ** نامی پسری دارد . **سری رامچندر** پرسیدند که زنان را این قدر قوت کمتر می‌باشد ، وجه چیست ؟ رکهیشر گفت : **سوکیت** نامی جچهه عبادت بسیارکرد .

بالمیك می گوید : **برهما** برو ظاهر گشته گفت چه می‌خواهی ؟ او خواست پسری به‌قوت ده هزارفیل از **برهما** بطلبد . **برهما** به‌خاطرآورد، پسرجچهه‌که قوت ده‌هزار فیل داشته باشد، عالمی را خراب خواهدکرد .

سرستی را طلبیده زبانش برگردانید . بنابر آن جچهه از **برهما** دختر بهقوت ده هزار فیل طلبید . از آن سبب جچهه را دختری بهاسم **تارکا** بهقوت صدرتولد شد . اورا باید کشت . اگر بهخاطر آری که زن واجب قتل نیست بدانکه سرزن **بهرگ** را **بشن** بریده است .

سری **رامچندر** فرمودند : که این حکایت چگونه بوده است ؟

رکهیشر گفت: وقتی که برای آب حیات دیوتا و دانو باهم جنگ کردند، دانو هزیمت خورده به **سوکر** پیر ومرشد خودپناه بردند . **سوکر** هزار سال وعده کرده ازینها رخصت گرفته بهعبادت پرداخت . **ایندر** بهاتفاق **بشن** وقت فرصت یافته دیتها راکشتن آغاز کرد . دیتها پناه بهزن **سوکر**[1] بردند . **بشن** و **ایندر** درآنجا نیز بهحضور زن **سوکر** دیتها را بسیار کشتند . زن **سوکر** گفت : شماها دیتان که بهمن پناه آوردهاند میکشید ، از نفرین خود شما همه را میسوزم ، تا او نفرین کند **بشن** ازچکرسودرسن سرش از تن جدا ساخت، آخر **سوکر** آمده بهزور عبادت خود زن خودرا زنده گردانید. به **بشن** نفرین کرد که زن واجب قتل نیست از بیعقلی وی را کشتی، وقتی شما هم بهصورت انسان در دنیا خواهیدبرآمد مکده خواهید شد . دیگر شما اوتار برای کشتن دیتها گرفتهاید ، این را بزنید . سری **رامچندر** بهشنیدن آن کمان را چله کردند . **تارکا** بهصدای آن بهصورت مهیب دوید که هردوبرادر را بهحلق خود فرو برد . سری **رامچندر** چنان تیری برسینهٔ او زد که برخاك هلاك افتاد .

مهادیوجی می گوید : که **تارکا** درجنم اول جچهه بود ، بهنفرین

۱ـ مترجم را اینجا تسامح شده است زیراکه دیتها بهپناه مادرسوکر که زن بهرگ بود آمدند، ونه بهپناه زن سوکر، که سوکرزن نداشت .

رکهیشری درین جنم راچهسی شد . چون درشن سری **رامچندر** یافت باز به‌صورت اصلی خود شد . ستایش سری **رامچندر** کرده به‌مکان خود رفت . **ایندر** و دیگردیوتها برهواآمده، صفت وثنا بسیار گفتند وعقدگلها برفرق مبارك ریختند ، و **بسوامتر** رکهیشر را گفتند که حربه‌های پسران راجه **کش‌الش** که همه مجسم‌اند به‌سری **رامچندر** بده . **بسوامتر** و سری **رامچندر** و **لچهمن** شب همانجا ماندند. آن مقام را **سده‌آشرم** نام گذاشتند .. صباح آن رکهیشر حربه‌ها به‌اسم **برهمه استر** و **دیت استر** و **دنداستر** و **دهرم‌چکر** و **کال‌چکر** و **ایندرچکر** و **بجراستر** و **بویت‌استر** و **کومودکی‌گدا** و **میودکی‌گدا** و **رکهه استر** و **سنگهه استر** و **شنکراستر** و **کال باس** و **دهرم باس** و **برن باس** **واگن‌استر** و **سوراستر** و **ناگ‌استر** **والوراستر** و **نارائن‌استر** و **بایواستر** **وکوچ‌استر** و **سانت‌استر** **وموشك‌کال** و **بیدادهراستر** **وننده‌استر** **وگندهرپ‌استر** و **موهن‌استر** و **دیبه‌استر** و **سوکهن‌استر** و **سیتاپن‌ویلی‌سبل‌استر** و **رن‌بهنجن** و **رن‌تهاپن‌استر** و **بسال استر** و **باون‌استر** و **سببرنگ استر** و **ست‌استر** و **مایاارتك** و **روداستر** و **سوم‌استر** و **پناك‌استر** و **دربسنگهارن** و دیگر حربها وصد استر که درجنگ بکار آید ، حریف کم قوت وبی‌تردد شود وخودرا قوت‌بیفزاید وفتح نصیب، وازیك تیر هزاران برآید ، وباد وآتش ومار وکژدم وخاك وریگ وخون و ریم و باران وکوه هرچه بخواهد پیدا شود . با افسون به سری **رامچندر** و **لچهمن** تعلیم داد. هردوبرادر به‌خوشی‌یاد گرفتند، همه‌آمده حاضرشدند. سری **رامچندر** گفتند : بروقت هر گاه یاد بفرمایم حاضرشوید . بعد از آن ازآنجا روان شده به‌جائی رسیدندکه بغایت خوش هوا بود . از رکهیشر پرسیدند کدام مکان است ؟ رکهیشر گفت : همین جا **باون** اوتارشده ، سری **رامچندر** فرمودند سبب اوتار **باون** چه بود ؟

رکهیشر گفت : وقتی که برای آب حیات راجه **بل** با دیوتها جنگ

کرد وهزیمت خورد، به‌خاطر آورد که‌از صد جگ اسمیده کردن سلطانی دیو تها می‌دهد. خطاب **ایندر** می‌یابد. پس من چرانکنم که به‌جای **ایندر** پادشاه‌دیو تها باشم. وجنگ هرروز برطرف‌شود. به‌این نیت نودونه‌جگ اسمیده به‌خیر و خوبی انجام‌داد. درجگ صد **ایندر** به‌جناب پناه‌برد. آن نور پاك به‌صورت **باون** برآمده نزدراجه **بل** آمدند. نوعی **بید** خواندند، تعریف‌سخاوت راجه‌کردند که **بل** محظوظ شد. گفت: چه‌می‌خواهی بگو. **باون** گفتند: مردم‌فقیریم، آرزوی دنیاودولت نداریم، سه‌قدم زمین بده‌که‌در آنجانشسته‌عبادت آفرید گار نمائیم.

بالمیك می‌گوید: که **بل** را بر کم خواستن **باون** خنده‌آمد و گفت: به‌قدم خود پیموده بگیر. **باون** قدم دراز کرد. تمام روی زمین دونیم‌قدم اوشد. **بل** حیران صفت اوماند. **سوکر** مرشد او به‌او گفت: تو نمی‌شناسی که ایشان **بشن**‌اند. در وقت دادن تأمل بایستی‌کردن. **بل** حرف او نشنید. برای باقی زمین پشت خود داد. **باون** آن را به بندهای مارصفت محکم بربست، ودرپاتال‌مقید داشت. **بل** گفت: چون مرامحبوس‌ساختی، نگهبانی مرا خود می کرده باش. چنانچه به گفته **بل** تا حال بر دروازهٔ او موسل به‌دست گرفته به‌یك پا ایستاده، نگاهبانی او می‌کند. و در **باون‌پوران** گفته: که **باون** خلافت روی‌زمین از **بل** گرفته به **ایندر** داد. و **بل** راتوجه‌فرموده، سلطنت پاتال‌کرامت فرمود و گفت: آخرروزی **ایندر** خواهی‌شد.

بسوامتر می‌گوید: که مسکن من‌هم در اینجاست. اگر خبردار باشید من‌جگ نمایم. سری **رامچندر** و **لچهمن** تیر وکمان به‌دست‌گرفته، اجازت جگ کردند. **بسوامتر** سامان جگ نموده، جمیع برهمنان و رکهیشران طلبیده درهوم مشغول‌گردید. **سوباهو** و **ماریچ** با چندین هزار راچهسان‌که از وهم وخیال‌افزون بودند، خون واستخوان مرده و ریم انداختن گرفتند.

شروع درخرابی جگ نمودند . سری **رامچندر** به‌یك‌تیر **سوباهو** راکشت، **ماریچ** را یتیم دانسته به‌جان نکشته، ازتیر بی‌پیکان چنان زدند که به‌کنار دریای شور افتاد . و **لچهمن** لشکر هر دو راچهس را به‌ناوك قهر خود پاك بسوخت . جگ رکهیشران به‌خیروخوبی انجام یافت . دیوتها ورکهیشران صفت وثنای هردوبرادر بسیارگفتند، وگل ازهوا برسرایشان‌بسیار باریدند. سری **رامچندر ولچهمن** برای پاس خاطررکهیشران چندروز درآنجاماندند . رکهیشران را از ظلم راچهسان امان بخشیدند . راچهسان شقاوت پژوه‌که درآن نواحی‌بودند همه علف‌وار ازآتش قهر هردو برادر سوخته شدند . هرروز مذکور **بید** و **شاستر** می‌شد . اکثر تماشای‌آن جنگل می‌دیدند تاسه روز درآنجا ماندند . روزی **بسوامتر** گفت : راجه **جنك** حاکم **متهلا** ملك **ترهت** سوانبر **سیتا** نام دختر خود می کند . ما همه را طلبیده است . بهتر آنست که شما هر دوبرادر همراه مایان روان شوید .

عروسی رام

سری **رامچندر** و **لچهمن** قبول نمودند . به‌خوشدلی‌تمام برای‌تماشای سوانبر همراه **بسوامتر** روان گردیدند . در راه به‌جائی رسیدند که **اهلیا** زن **گوتم** رکهه به‌نفرین شوهرسنگ‌شده‌افتاده‌بود. به‌ایمای **بسوامتر** سری **رامچندر** پای مبارك بر سرش نهادند ، در حال **اهلیا** به‌صورت اصلی شد . به‌خوشدلی تمام‌تر برخود می‌بالید و سر برپای مبارك می‌نهاد ، و اشك از چشم می‌ریخت ، و زبان به نعت وصفات سری **رامچندر** گشود ، توآنی که آفریدگار هرسه جهانی، **گنگا** ازپای مبارك برآمده ، **مهادیوجی** برسر خود جا داده ، تو کشندهٔ **راون** ده سری ، و راحت بخش دلها و دور کنندهٔ همه غم‌ها هستی . ای کمل‌نین ، من زن ناقص عقلم و تونجات ده عالمی، حالادر

پناه تو آمده‌ام . شوهرم که نفرین داد بسیارخوب کرد . من طالع خودستودم که به‌این تقریب پای ترا دیدم . التماس من کم فطرت را قبول کن که دلم زنبوروار درقدم نیلوفرت دائم گرو باشد .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، آنچه آرزوی دلش بود همه یافت ، باربار سر خود به‌خاك پای سری **رامچندر** بجا آورد .

تلسی‌داس گفته‌است : همهٔ آلایش دنیا بگذار، دل در بند چنین صاحب کرم‌بخش و بی‌مطلب مستحکم کن .

بالمیك می‌گوید : سری **رامچندر و لچهمن** و رکهیشران از آنجا به‌کنار **گنگا** رسیدند . از پیدایش و برزمین آمدن پرسیدند . **بسوامتر** گفت : که **همیونت** کوه از **منورما** زن خود دوصبیه به‌وجودآورد . یکی **سورسر**، دومی **اوما** که به‌**مهادیوجی** منسوب گردید . **سورسر** که به **گنگا** موصوف‌است ، دیوتها برآسمان بردند . درآنجا به‌باریك جاری‌است .

وبعضی روایت می‌کنند : بست هزار رکهیشر **بال‌کهلا** به‌قامت‌ نرانگشت بالای کوه عبادت می کردند، هرقدر عرق برجبین آنها برآمد جمع کرده نزد **برهما** بردند . **برهما** آن‌را مدتی درکمند دل خود داشت . برآن‌سبب **گنگا** را «**برهم کمندلی**» می گویند . بعد از آن به‌اتفاق دیوتها نزد **بشن** آوردند . پای او را شستند . ازآن‌آب روانی جاری شد ، **گنگا** نام یافت . ونیز **بشن پادوکی** ازآن خوانند درایامی‌که **سگر** راجه تمام روی‌زمین‌گردید، او را دو زن بود . ازیکی شصت هزارپسر تولد گرفت ، از دومی یك پسر به‌اسم **انسمان** . راجه **سگر** جگ اسمیده شروع نمود . شصت هزار پسر را به‌نگاهبانی اسپ تعیین فرمود . اتفاقاً اسپ جگ را **ایندر** به‌دزدی برد . این پسران تمام روی زمین جستند، نیافتند . به‌قعر زمین رفتند ، از **کپل**

من ملاقات شد ، باهم گفتگو کردند ، از آتش خشم **کپل** من همه سوخته خاکستر گردیدند. راجه **سگر انسمان** راگفت: برخیزاز برادران خبری بیار. **انسمان** در راه با **گرر** درخورد . **گرر** گفت : اسپ جگ را **ایندر** برده و برادران تواز نفرین **کپل** من سوخته افتاده‌اند . اگر **گنگا** از آسمان برزمین آید، آنها نجات یابند . **انسمان** به‌ارشاد **گرر** ، اسپ از **ایندر** گرفته پیش‌پدر آورد، جگ به‌اتمام رساند. بعدازپدر، راجه‌آن ملك شد. چند گاه‌سلطنت راند . بعدازآن خلافت به **دلیپ** پسرخود داده، به‌عزم‌آنکه **گنگا** از آسمان برزمین آید ، برادران نجات یابند ، به‌جنگل رفته به‌عبادت عادت‌گرفت تاآنکه از دنیا رحلت‌کرد. **دلیپ** پسرش این خبریافته سلطنت به **بهاگیرتهه** پسرخود سپرده ، به‌دستور پدر راه صحراگرفت . به‌ذکرآفریدگارتن داد، تا اوهم جان شیرین به‌جان‌آفرین تفویض کرد . **بهاگیرتهه** هم برآئین پدر راه بیابان اختیار نموده ، به‌ذکرمعبود حقیقی مشغول گردید . **برهما** برو ظاهرشد و گفت : **گنگا** به‌تو می‌دهم ، اما زیرزمین خواهد رفت. **مهادیوجی** را راضی کن تا او نگاهدارد . **بهاگیرتهه** صد سال خدمت **مهادیوجی** نمود تا خشنود گردید . بعد از آن **گنگا** از آسمان ریخت . **مهادیوجی** برسرخود تا یك سال درجتا نگاهداشت . باز چون آب **گنگا** از **مهادیوجی** هرچهار طرف جاری شد وچهار **گنگا** شد و چهار نام یافت . از آن چهار این **گنگا** که از **کیلاس** طرف جنوب جاری‌است، **الکننداا** نام دارد . شصت هزار پسران راجه **سگر** را نجات بخشید . هنوز هرکس دروغسل می کند و یا آب می‌خورد ، نجات عقبی می‌یابد . هرکه یك مرتبه هم غسل می‌نماید از عذابهای جنم‌جنمانتر خلاصی دارد . سری **رامچندر** ازشنیدن آن خوشحال شدند ، به‌اتفاق رکهیشران غسل کردند . خیرات از زر وجواهرواقمشه وماده‌گاو

و اسپ وکنجد وغله و برنج و غیره به‌رکهیشران وعابدان دادند . از آنجا به‌سرزمینی رسیدندکه خوش هوا وآب بود . سری **رامچندر** حقیقت‌آن از رکهیشر استفسار فرمودند . رکهیشر گفت : درست جگ وقتی‌که دیوتها و دیت‌هادریای شیررا برهم‌زدند، چهارده رتن‌آب حیات وغیره‌آن برآمده، دیوتها باهم‌قسمت کرده گرفتند . دیت‌ها برای‌آب حیات با دیوتها جنگ کردند بسیار کشته شدند ، مابقی گریختند . **دت** نامی مادر دیوان به‌نیت آنکه پسری زاید که حریف دیوتها شود خدمت **کشپ** شوهرخود نمود . **کشپ** دعا کرد تا او بارور گردید . **ایندر** آگاهی یافته به‌صورتی که کسی نشناسد ، خدمت **دت** بسیار کرده خشنود ساخت . قابو یافته در شکم **دت** درآمده ، ازبجر خودآن بچه شکم را چهل‌ونه پرچه ساخت . پسران در شکم مادر گریه کردند . **دت** از خواب بیدارشد ، **ایندر** گناه خود را عفو خواست. پسران‌را در**ایندرلوك** جای مناسب دادکه‌آنهارا **ماروت**می‌خوانند. این چهل ونه بادکه درعالم می‌وزد همان **ماروت** هستند . از اولادآنها **بشال** نام راجه این ملك بوده ، بدان سبب این را **بشالا** گویند . در همان وقت **پرمت** نام راجه آنجا از نسل **بشال** در خدمت سری **رامچندر** و رکهیشران آمده همه را به‌خانه برده مهمانداری نمود . صباح ازآنجا روان شدند .

رسیدن رام به‌ترهت

به‌حوالی **ترهت** رسیدند. رونق و دلربائی سوادشهردیده، هردو برادر محظوظ گردیدند . چاهها وباولی‌ها و حوضها و چمن‌ها بسیارداشت که از بس صاف وشیرین وسرد بود، زینه[۱] تابه‌های هرحوض به‌سنگ و جواهر آراسته ، دراو مرغان آبی فراغت داشتند . صدای دلفزا درومی نمودند ،

۱ـ زینه ، واژهٔ فارسی، پله وپلکان، پایه، نردبان . (ف.ن)

اقسام گلها از نیلوفر و دیگر درآن شکفته ، و نسیم صحرائی ازهرطرف می‌وزید . و درآن به‌هراطراف باغها پر از گلهای رنگارنگ بسیار بود . جانوران پرنده در آنجا سکونت داشتند . به‌خوش‌الحانی مسافر را مقیم می‌ساختند. سری **رامچندر** و **لچهمن** با رکهیشران سیرکنان درباغی تشریف آوردند . **بسوامتر** گفت : همین جا شب باید گذرانید . همه‌ها قبول‌کردند و فرود آمدند . دست و پا شستند . راجه **جنك** به‌استماع تشریف شریف به‌اتفاق برادر و وزرا و ندما و برهمنان و رکهیشران ومصاحبان به‌استقبال برآمد . درآن باغ **بسوامتر** و سایر رکهیشران را دریافت و احوالپرسی نمود وطالع خودرا بسیارستود. باربارسر به‌سجده‌می‌نهاد . **بسوامتر** ودیگر رکهیشران نیز راجه را دربغل گرفتند ودعای‌خیر گفتند . نزدیك **بسوامتر** نشاندند . همان ساعت سری **رامچندر** و **لچهمن** از سیر گلها در آن مجلس رسیدند . راجه **جنك** آن هردوبرادر رنگ سبزوسفید، ملیح منظر، جوان خوش قد ونرگسین چشم به‌نهایت رعنا و زیبائی و نازك بدنی دید ،آشفته جمال عدیم‌المثال ایشان گردید . ساعتی بیهوش ماند. باز به‌حال آمده از غایت مهرومحبت به‌مراتب سربرپای **بسوامتر** می‌نهاد، و به‌شوق تمامتر از رکهیشر می‌پرسیدکه این هردو برادر کیستند ؟ یا قشقه جبین زاهدان ریاضت کیش‌اند، ویاگوهراکلیل جهانداری، ویاذات **پرم‌پربهه** که **بید** هم او را نمی‌داند، به‌دوصورت برآمده‌اند . دل من که باکسی‌آمیزش و اختلاط ندارد، دربند ایشان است . چنانچه چکور به‌صورت ماه مبتلاست . یقین من‌آنست که دیدن‌ایشان از دیدار **پرم‌پربهه** صددرجه شرف دارد . **بسوامتر** بخندید و گفت : ای راجه، راست گفتی ، گفتار توغلطی ندارد . ایشان از

همه چیزعزیزند. تمام عالم طالب دیدارآنهاست. از خاندان **راگهو**[1] پسر راجه **جسرت** هستند. برای خاطرمن پدرهمراه داده، سری**رامچندر** و**لچهمن** نام دارند. کان مروت ومعدن حسن وجمال‌اند. زور وقوت‌ایشان راانتهائی نیست. درین صغرسنی نگاهبانی جگ من‌کردند. بسیاری از راچهسان کشتند، وزن**گوتم** به‌اسم **اهلیا** را ازنفرین شوهر نجات بخشیدند. راجه **جنك** گفت: ای **بسوامتر**، قدم ترا که دیدم تاکجا طالع خودرا تعریف کنم. اینکه هردو برادر سبز فام و پوست سفید که شادی بخش هستند، محبت ایشان این قدر در دلم جا گرفته زبان نتواند بیان کرد. **بسوامتر** گفت: ای راجه، این دو برادر حکم برهمه و جان دارند که در اصل هردو یکی‌اند. راجه **جنك** باربار برجمال جهان‌آرای هردو برادر خودرا نثار می‌کرد. از غایت نشاط برخود می‌بالید، غلامی ایشان به‌صد دل‌آرزو داشت. تمام بدن راجه به‌شگفتگی وفرخندگی درآمد. بعدازآن همه را باخودگرفته نزدیك شهرآمد. درباغی‌که منازل عالی داشت، اسباب نعم و ترنم دراوآماده بود. **بسوامتر** و سری **رامچندر** را باسایر رکهیشران فرود آورد. لازمهٔ مهمانداری جداگانه برای هرکدام مهیا ساخت. خود ساعتی درخدمت رکهیشر نشست. آخررخصت‌گرفته به‌خانه‌آمد. **ستانند** پسر**گوتم** رکهه درخدمت سری **رامچندر** و **بسوامتر** درهمان منازل شب گذرانید. از زبان رکهیشران نجات **اهلیا** مادرخود شنیده خشنودگردید. درخدمت‌سری **رامچندر** سجدهٔ نیازبه‌جاآورد. تمام شب به‌حکایات وافسانه بسربرد. درآن جمله حقیقت بزرگی وعبادت **بسوامتر** به‌تفصیل بیان نمود.

---

۱ - چاپی: رگهو.

داستان بسوامتر

بەسری **رامچندر** گفت : شما خوب کردید که همراه رکهیشر آمدید و نگاهبانی جگ بەتقدیم رساندید . ازاین شما را نیك‌نامی حاصل شد . در ایام گذشته ایشان نیز با بزرگان شما نیکی کرده‌اند . و راجه ملك **قنوج** بوده‌اند . مدتی‌است‌که ترك سلطنت داده، بەزورعبادت‌ازچهتری برهم‌رکهه شده ، اگرسالها حقیقت عبادت اینها بگویم بەپایان نرسد .

بالمیك رکهیشر می گوید : سری **رامچندر** از **ستانند** گفتند ، هرچه توانی بەتفصیل بگوکه میل شنیدن بسیاردارم . **ستانند** می گوید : در شهر **قنوج** راجه‌ای‌بود **کانده** نام، اورا پسری بنام **بسوامتر** ودختری بنام **کوشکی** بوجودآمد . **بسوامتر** بعد از پدر راجه **قنوج** شد . صد پسربەهم رساند . رعایا را ازعدل و دادآسوده داشت . روزی بەسیر وشکار برآمد، شکارکنان درجنگل بەمکان **بشست** رکهه رسید . **بشست** راجه را شب مهمان داشت . **سبلا** نامی دختر **کامدهین** را طلبیده فرمود هرچه بەمردم لشکرراجه درکار باشد، برسان. اوهمچنان‌کرد . از اطعمه واشربه وملبوسه هرکدام‌خواستند یافتند . راجه **بسوامتر** از **بشست** رکهه‌گفت : چنین ماده‌گاو بەراجه‌ها باید یك‌هزارفیل وهزار اسپ وچهارده هزارماده گاو بگیر، و این **سبلا** را بەمن بده . **بشست** گفت : ما مردم فقیریم ، اینقدرآدم برای خدمت فیل واسپ و گاوان ازکجا بیارم ؟ این همه بەشما ارزانی باشد، بەمن این‌گاوکافی است . راجه بەزورآن گاو را گرفته روان گشت . ماده‌گاو از دست مردمان‌راجه خود را خلاص ساخته ، پیش **بشست**‌آمد . گریۀ بسیار نمود و گفت : از من چه خطا دیدی‌که به راجه دادی ؟ **بشست** گفت : من نداده‌ام ، راجه بەزور می‌برد . **سبلا** گفت : اگر تو نداده‌ای ، راجه مرا بەزور نمی‌تواند برد .

دم وشاخ بلند کرد، برای جنگ مقابل راجه آمد. جمعی از **کنبو وملچهه وکرات** مسلح وچالاك از شاخ وپای ودم‌خود به وجود آورد. با مردم لشکر راجه **بسوامتر** جنگ کرده، هزیمت داد. **بسوامتر** حیران جنگ او شد. خود با لشکر خاصه روبروی او آمده، همه آفرینش **سبلا** به‌جان کشت. **سبلا** مرتبهٔ دوم لشکری کلان از خود پیدا ساخت و به‌جنگ دورپیوست. بسیاری از لشکر **بسوامتر** کشت و **بسوامتر** صدپسر که در شهر **قنوج**داشت، طلبیده به جنگ **سبلا** آمد. **سبلا** تاب مقاومت آنها نیاورده گریخت [و] پناه به **بشست** برد. بضرورت **بشست** عصای خود را که آن رادندگویند، به دست گرفته هم نبرد **بسوامتر** شد. هر حربه که راجه و پسرانش انداختند **بشست** از دند خود رد کرد و پسران راجه را همه کشت. **بسوامتر** حریف او نتوانست گردید. درجنگل رفته به‌عبادت پرداخت. هزار سال شغل عبادت ورزید. در این مدت از زنان خود پسران بسیار به‌هم رساند. ازدیوتها دعای فتح‌کرده باز به‌مصاف **بشست**آمد و با تمام جمعیت پسران و لشکریان حمله نمود. **بشست** ازهمان دند رفع چندین هزارحربه ساخت، سوای **بسوامتر** همه را بکشت. **بسوامتر** دانست که زور چهتری به‌زور برهمن نمی‌رسد. سلطنت به‌پسران باقی مانده قسمت کرده داد و خود ده هزارسال عمرگرانمایه درعبادت بسربرد. برهما براوظاهرشده گفت: که عبادت بسیار کرده‌ای، ترا راج رکهه توان گفت. **بسوامتر** آن را قبول نکرده، باز درعبادت تن در داد. درگرما به‌دور خود آتش می‌افروخت، و موسم زمستان درآب می‌نشست. دربرستا بر درختها می‌ماند. از کثرت عبادت سرآمد رکهیشران عالم شد. روزی **ترسنك** نام راجهٔ شهر**اوده** نزد **بشست** رفت وگفت: مرا چنان جگ بکنانی‌که به‌همین‌بدن‌خاکی به **ایندرلوك**

بروم. **بشست** گفت: چند روز صبر کن. راجه از آنجا نزد پسران **بشست** آمد وگفت: به‌پدر شماها برای جگ گفتم، قبول نکرد. اگر شما جگ بکنانی بهتر والا به جای دیگر رفته جگ می کنانم تا به **ایندرلوك** بروم. آنها گفتند: **بشست** پدرمایان وپیر و مرشد شما است، گفتهٔ او را قبول ندارید و اهانت می‌کنید. چندال خواهی شد یعنی صورت احادخواهی یافت. راجه ملول خاطر به‌خانه شتافت. شب به‌خواب رفت، صباح خود را به‌صورت چندال سیاه رنگ یافت که پارچهٔ رنگ سرخ برسر بسته و موی سردراز گشته و پارچهٔ پوسیدهٔ ازکار رفته برکمردارد، و حربهٔ آنها در دست خود گرفته بسیار پشیمان گشت. سلطنت به‌پسران تقسیم داده راه صحراگرفت. سیر کنان نزد **بسوامتر** آمد، سر گذشت خود را ظاهر ساخت. **بسوامتر** برحال او مهربان شد،گفت: خاطر جمع‌دار، ترا به‌همین بدن به **ایندرلوك** می‌رسانم. شاگردان خودرا به‌طلب رکهیشران برای جگ فرستاد. از آنها اکثری آمدند. **مهودیو**[1] نامی پسر **بشست** گفت: این جگ چگونه خواهد شد، و جگ کننده چندال، و آچارج چهتری باشد. **بسوامتر** به‌شنیدن آن اعتراض به‌**مهودیو** نفرین کردکه راچهس شود. اودرحال چنان شد. بعد از آن به **ترسنگ** گفت: هرعبادتی که من کرده‌ام به برکت آن امیدوارم. توبه‌همین بدن به‌**ایندرلوك** بروی. **ترسنگ** فی‌الفور به‌همان‌بدن به **ایندرلوك** رسید، نگاهبانان **ایندر** راخبردادندکه‌راجه **ترسنگ** به‌صورت چندال به‌**ایندرلوك** می‌آید. **ایندر** از بجر خود او را بر زمین انداخت. **ترسنگ** به‌وقت افتادن فریادکرد که ای **بسوامتر**، مرا نگاهدار والابه‌خاك برابر می‌شوم. **بسوامتر** او را در میان آسمان و زمین به‌قوت عبادت خود

۱ ــ چاپی: مهودده.

معلق نگاهداشت، و خواست **ایندر** را نفرین کند. **ایندر** با سایر دیوتها نزد **بسوامتر** آمده گفتند: خلاف حکم **بید** و **شاستر** نباید کرد. **ترسنگ** به‌چندین عذاب مبتلا است. اول امر پیرومرشد مثل **بشست** قبول نداشته، دوم صورت چندال یافته، قابل **ایندرلوك** نیست. **ایندر**را ناحق نفرین مکن. **بسوامتر** گفت: **ترسنگ** درپناه من آمده، شما او را بر زمین می‌خواهید انداخت؟ این معنی گنجایش ندارد و **ترسنگ** دعاکرد تاآفتاب وماهتاب برزمین تابان است معلق باشد. تاحال به‌دعای **بسوامتر** درمیان آسمان و زمین معلق است وتا انقراض زمان خواهد ماند. این را گفته باز **بسوامتر** به ذکر معبود حقیقی مشغول شد. درآن ایام **انبریك** نام راجهٔ **اوده** جگ نرمیده شروع کرد. **برهمن** پسری می‌جست. **ریچیك** نام برهمن سه پسرداشت. از راجه گفت: پسر کلان را من دوست می‌دارم وپسرخرد را مادرش عزیز می‌دارد. اگر پسرمیانه بخواهی بگیر. راجه **انبریك** یك‌لك‌ماده گاو شیردار به‌**ریچیك** برهمن داده پسر میانهٔ او به‌اسم **سون‌سیپهه** گرفته روان شد. در راه به مکان **بسوامتر** رسید. پسر برهمن حقیقت را از **بسوامتر** به‌تفصیل گفت. **بسوامتر** ازپسران‌خود گفت‌ازشماهایکی‌رفته جگ راجه‌به‌اتمام رساندتاپسر برهمن خلاص شود. آن پسران قبول نکردند. **بسوامتر**به‌آنها نفرین کرد که همه راچهس‌شوند. یك‌افسون به‌برهمن پسر یاد دادکه در وقت هوم‌جگ راجه بخوانی. **ایندر** آمده تراخلاص خواهد ساخت. برهمن پسرافسون گرفته همراه راجه به‌جای‌جگ رسید، به‌وقت هوم‌افسون را خواند. **ایندر** آمده اوراخلاص‌گردانید. جگ راجه‌بی کشتن برهمن به‌خیروخوبی‌انجام یافت. دیوتها از اوخشنودشدند. راجه را ثواب جگ‌حاصل‌گردید. **ستانند** با سری **رامچندر** می گوید: که **بسوامتر** چنین کارها بسیار نموده است. بعد ازآن

هزارسال در کوه **همالی** عبادت بجاآورد . دیوتها برای امتحان او ، **مینکا** و دیگر اپسراها فرستادند . آنها **بسوامتر** را ازعبادت باز داشتند . بیست و پنج سال **بسوامتر** با اپسراها درلهو و لعب بسر برد. آخرخبردار گردید. از آنجا به‌طرف شمال رفته چنان عبادت نمود که به‌شرح راست نیاید . چندین‌سال ازبرگهای خشك غذا ساخت وچند سال هیچ نخورد . دیوتها باز **رنبها** نام اپسرا نزد او فرستادند . اوهرچند ناز و کرشمه ، سرود و رقص کرد ، به‌او متأثر نشد . **کامدیو** خود به‌مدد **رنبها** آمد . هوای بهار پیدا ساخت و دیگر فکرهای عبادت شکن بسیار نمود . اما در عبادت **بسوامتر** خلل نتوانست انداخت . **بسوامتر** در غضب آمد ، **رنبها** را نفرین کرد که سنگ شوی . وقتی‌که **اورده ریتا**نام برهمن به‌تو برسد، نجات یابی و خود درعبادت چنان اشتغال ورزید که یاد ازخود نداشت . بربدن او خاك جمع شد و رستنی‌ها رسته ، آخر **برهما** برو ظاهر گردید ، گفت : حالا ترا **برهم رکهه** توان گفت . دیگر هرچه بخواهی برای تو به درگاه کبریا مناجات نمایم . **بسوامتر** گفت : چون **برهم رکهه** گردید [م]، می‌خواهم‌که کام و کروده و لوبهه و مایا و ابدیا واگیان از من بدر رود . **برهما** گفت : چنین باشد. ازآن روز **بسوامتر** را **برهم رکهه**گویند . سری**رامچندر ولچهمن** به‌شنیدن این سخنان خشنود گردیدند . به‌اتفاق **ستانند** و سایر رکهیشران شب همان جاگذرانیدند. چون صباح شد، عبادت معبود بجاآوردند. **ستانند، بسوامتر** و دیگر رکهیشران و سری **رامچندر ولچهمن** را همراه‌گرفته به‌شهر **متهلا** برد . منازل اهالی که به‌آفتاب می‌درخشید، هرخانهٔ‌آن رشك‌افزای بهشت برین بود. چهار دیوارش سر به‌افلاك کشیده، قبهٔ نامش تاج تارك خورشید گردیده، صحن سرایش چون جبین مه رویان، و گلهای بوستانش

چون چهره گلعذاران بود، فرود آورد. لازمهٔ مهمانداری و ضیافت همه موجود ومهیا ساخت. سری **رامچندر** و**لچهمن** و **بسوامتر** حکایات **بید** و**شاستر** روز بسر بردند. تاآنکه پاسی از روز باقی‌ماند، **لچهمن** را دل به‌تماشای شهر **متهلا** رغبت‌کرد اما به‌ملاحظهٔ رکهیشر چیزی‌نمی‌گفت. سری **رامچندر** دانای نهان وآشکارا به‌رکهه گفتند: **لچهمن** می‌خواهد که شهر **متهلا** ببیند. اگر اجازت فرمائی او را بنمایم و باز به‌خدمت شما زود بیارم. رکهیشر تبسم نمود و گفت: اگرشما این اساس ادب ومروت و رویه نیك را قائم‌ندارید، پس دیگر کیست که رواج دهد. وشما قوت‌بخش بل نیکوکاری‌ونیکنامی هستید. به‌اختیارخود در اختیار بنده‌ها و پرستاران خود شده‌اید. خوشا طالع سکنهٔ‌اینجاکه به‌دیدارجمال جهان‌آرای شما چشم‌ها را طراوت‌دهند. رفتن شما مبارك باشد. هردوبرادر سردرپای رکهیشر نهاده از او رخصت گرفته، لباس پیت‌انبر پوشیده، جواهرهای‌آبدار برسر وبازوبستند، قشقه زعفران برپیشانی‌کشیدند، وبربدن مشکین، فروغ بخش مه‌وخورشید، و غم‌زدای جهانیان، صندل‌وکافور مالیدند، وحلقهٔ مرصع درگوش‌انداختند، وتاج مرصع برسرنهادند، وحمایل‌های مروارید یکتا و گلهای رنگارنگ درگردن‌کردند. ترکش وشمشیر برکمربستند وکمان به‌دست گرفتند. به‌شگفتگی‌تمام‌به‌این‌سرو روان‌وپیل‌دمان‌به‌تماشای‌شهر **متهلا** متوجه‌شدند. ونواح شهر وباغ وبوستانها و نشیمن‌ها وحوضها پراز گل نیلوفر و مرغان خوش‌رنگ ملائم نواکه هریکی راحت بخش‌سکنهٔ شهرومسافر بود به‌نظر مبارك درآوردند، وآبادی شهررا مهندس نمی‌توانست دریافت. هرکوچه‌و بازاربغایت زیب و زینت‌آراسته، دکانها ازضمیر روشندلان صافتر، از زر و جواهروقماش ودیگرنوادر توده توده وخروار خروار درآن‌آماده، بقالان

کبیر صفت و جوهریان دریا دل، به‌داد وستد چست خیز؛ از نعمای هردو جهان‌همه‌جا وافر. منازل هر کدام‌سر به‌کیوان‌کشیده، دیوارها به گچ‌کافوری مصفا ساخته ، وتابدان چراغش از قرص آفتاب تابان‌تر، ازصحن‌خانه تا لب بام به‌جواهر گران‌قیمت ورنگهای کافوری‌واستبرق درخشان، علی‌الخصوص دولتخانه راجه **جنك** گویا قضا وقدر تمام‌تر قدرت وصنعت خود بکار برده، که چشم نظارکیان درآن حیران بود . تمام قلعه شهر پناه ، حصار حسن و نزاکت و لطافت هرسه عالم بود ، تماشا کردند . تا به‌جای قوس **مهادیو** رسیدند . طفلان شهر همسن مبارك همه گرد آمدند. به‌ادب تمـام خدمت می‌نمودند . همه را نشان می‌دادند و می‌گفتند که همین قوس **مهادیو** است . چنانچه دیدندکه جای جگ قوس بسیار وتا چند وسیع‌کردند، صاف کرده بودند . هرچهار دور برای نشستن راجه‌های عالی‌تبار، چبوتره سنگ‌بلور ساخته ، جواهرها برآن تعبیه نموده ، و دور آن جای نشستن اکابران و عمدهٔ روزگاران ازگچ مصفا ، آراسته وگردآن برای مردم جمهور سکنه ، قدری بلند چبوتره بسته، و دورآن عمارت عالی وغرفه‌های بسیار ترتیب داده تا حجله نشینان سرای عفت از آنجا تماشای جگ نماینـد . طفلان حقیقت هر یك به‌تفصیل گفتند و غرض رسوخ عقیدت و عبودیت خودها نمودند .

سری **رامچندر** برصدق ارادت آنها مهربانی فرمودند وهم‌کلام شدند . گفتهٔ آنهامنظورمی‌فرمودند . هرجا می‌گفتند می‌رفتند . به‌گفتهٔ آنهاتعریف خانه‌ها می‌کردند ، وآفرینش خود را می‌ستودند . برسنگینی قوس تعجب به‌خاطر می‌آوردند .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**،کسی‌که دریك ساعت چندین‌هزارعالم

با نهایت زیب و زینت پیدا می‌سازد و باز نابود می‌نمایـد ، همان سری **رامچندر** قوس **مهادیوجی** و دیگر نوادر دیده به‌آئین عوام در تماشا متعجب می‌ماندند . زنان ومردان ازپیروجوان وطفل وغنی وغریب به‌هرحالتی‌که بودند خبرتشریف شریف شنیده، کار وبارخودها گذاشته، بی‌تأمل ازخانه‌ها برآمده . سری **رامچندر** و **لچهمن** را می‌دیدند ، و فریفتهٔ حسن و جمال عدیم‌المثال می‌گردیدند، و بی‌اختیار بی‌هوش می‌شدند . به‌دریای نظارهٔ آن حسن‌وملاحت‌خودها راغرق‌ساختند . ومفت‌این‌نعمت‌بیکران‌می‌اندوختند، و بعضی زنان پرده نشین[1] ازغرفه سربرآورده می‌دیدند . عاشقی آن جمال را به‌صدآرزو خریداری می‌کردند، و با خودها می گفتند که چنین پسران به‌این ملاحت و خوبی در عمرخود هرگز ندیدیم . هزار**کامدیو** را بربشرهٔ مبارك ایشان‌نثارتوان‌کرد ونازنینان سرگ‌لوك و ناگ‌لوك و اسرلوك برابر جمال هردو برادرنتواند شد . **بشن** باچهار دست به‌آن رعنائی و زیبائی و **برهما** با چهاردهن خالق این‌عالم و**مهادیو** با پنج سرکه ماه برجبین اوتابان است، ودیگردیوتها هیچ یکی‌مقابل جمال‌ملاحت‌ایشان نمی‌توانندگردید. معلوم نیست که‌آدم زادند ویا دیوتا، یا گن و یا گندهرپ، یا نورتجلی آن فروغ بخش عالم‌است به‌این‌صورت برآمده، نجات می‌بخشند . همه‌به‌دلهای خود بسنجید،کیست‌که‌آشفتهٔ این حسن بیکران نشود . کسی گفت : شنیده شدکه دیروز همراه **بسوامتر** دو پسرراجه **جسرت** آمده‌اند . عالمی را از نورجمال خود مبتلاگردانیده . دیگری‌گفت : این هردو برادر همانند که **تارکا** نامی راچهسی زور ده‌هزارفیل را به‌یك تیرکشتند . **سوباهو** و دیگر

۱- مترجم زیرنفوذ فرهنگ اسلامی اینطورگفته است والا درآن دوره پرده و حجاب درهند وجود نداشت.

راچهسان را برخاك هلاك انداخته، نگاهبانی جگ‌ر کهیشر نمودند . و در راه **اهلیا** زن **گوتم** رکهه رااز نفرین‌شوهر نجات مرحمت فرمودند . دراین جا به‌تماشای جگ قوس **مهادیوجی** تشریف‌آورده‌اند . این جوان سبزفام، نازك بدن، صاحب تیروکمان سری **رامچندر** نام دارد . مادرش **کوسلیا** است . عقب اوکه جوان سفید پوست، ماه سیماست، درچستی و چالاکی ثانی خود ندارد، برادرخرد رضاجوی سری **رامچندر** است، **لچهمن** نام‌اوست، مادرش‌را **سومترا** خوانند . بعضی‌ها گفتندکه **سیتا** دختر‌راجه‌**جنك**، کان حسن وملاحت لایق همین جوان ملایك منظر است . اگر راجه اینها را ببیند، بی‌تأمل نسبت **سیتا** از سری **رامچندر** بکند .

بعضی‌ها به‌شکفتگی‌خاطر گفتند : راجه هردو راشناخته‌است که‌به‌شهر آورده، ضیافت نموده، غالب که تجویز نسبت‌کرده باشد . یکی‌گفت : نسبت **سیتا** وابسته برشکستن قوس **مهادیوجی** است، هرکه او را بشکند **سیتا** را بیابد . راجه ازقول هرگز برنخواهدگشت .

دیگری‌گفت : درکتابها چنین‌شنیده شده، هرچیز قابل یك‌چیزیست. پس می‌باید که **سیتا** البته به‌سری **رامچندر** منسوب شود . اگرچنین اتفاق افتد البته‌که‌گاه به‌این قرابت تشریف آرند ، در آن وقت به‌دیـدار ایشان چشم مایان نورانی‌پذیرد ، والاکجامایان وکجا دیدار ایشان. بهرحال چشم سیر ببینید؛ واین اتفاق وقتی افتد که طالع ما همه قوی باشد .

دیگری‌گفت : بلی، راست‌گفتی؛ این‌نسبت برای‌همگنان‌خوب‌است . بعضی‌ها گفتند که این طفلان خوش منظر بغایت نازك می‌نمایند، آن قوس را شکستن کی توانند ؟ این کار بغایت دشوار می‌نمایـد . دیگری گفت : هرچند نازك بدن هستند اما زور وقوت برچهرهٔ ایشان نمایان است .

یکی گفت : هرگاه به‌یك تیر **تارکا** و **سوباهو** راکشته‌اند، برداشتن قوس پیش ایشان چقدر کاراست، بی‌شك توانند شکست .

دیگری گفت : به‌برکت خاك کف پای کسی که **اهلیا** نجات یافته باشد ، این قوس را بی‌شکستن کی می گذارند ؟ این اعتقاد از دل هرگز به‌در نکنید .

این‌را شنیده همه‌ها خشنودشدندو گفتند : یارب چنیں باشد . همچنین سکنهٔ آنجا باخود سخن می‌کردند . هر دو برادر را به‌مدارا و دلبری نزد خودمی‌طلبیدند . ازگل‌ومیوه‌وخوشبوهای لطیف‌وآب‌زلال‌پیش‌می‌آوردند. بعضی‌حمایل‌گلها درگردن می‌انداختند، بعضی عطریات بر بدن می‌مالیدند . زنان‌غرفه‌نشینان‌از دورعقدگلها می‌باختند. بعضی‌ها بی‌محابا از پرده‌برآمده زر وزیور براینها نثار می‌ساختند، و اشیای خوردنی پیش می گذاشتند، و التماس‌اجابت‌می‌کردند. هردو برادرمحبت دل آنها دانسته قبول می‌فرمودند وثمرهٔ دنیا وعقبی عطا می‌ساختند .

چون روز به‌آخررسید، ماه شب‌افروز ازتتق مکرمت سربرآورد . جهان را نوری دیگرافزود . سری **رامچندر** و **لچهمن** نزد ر کهیشران‌روان شدند . تمام‌کوچه وبازار ازجواهرهای شب‌تاب روشن‌بود . احتیاج به‌شمع و چراغ نداشت . عکس ماه و ستاره‌ها بر زمین می‌درخشید چنانچه بعضی مردم پی‌براصل می‌بردند. دوگهری شب‌گذشته به‌مکان مقام رسیدند. بسبب دیری از ر کهیشر به‌دل خودها خوف به‌هم رساندند.

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، عجب قصهٔ‌گومگو است . اصل خوف که ازتجلی نورپاك او هزاران خوف دارد، همان نور مجسم از ر کهیشر هراس‌می‌خورد . محض‌حکم ریاضت خود به‌عالم‌می‌نمود . **بسوامتر** دلداری

بسیارکرده، به‌آسایش واستراحت اجازت داد، وخود نیزعبادت معبود وقت شام بجاآورده به‌خواب رفت. سری **رامچندر** پای رکهیشر مالیدن‌گرفتند. رکهیشر گفت : ای سری **رامچندر**، توآن هستی‌که **گنگا** نجات بخش از پای مبارکت برآمده، **مهادیوجی** برتارك خود جا داده ، خوشا سینه‌که منزل‌پای تو باشد . برخیز، استراحت کن .

به‌باغ رفتن رام و دیدار سیتا [1]

به‌حکم رکهیشر سری **رامچندر** بربستر آسایش آرام گرفتند . **لچهمن** به‌دل خوشی تمام پای سری **رامچندر** می‌مالید . بعد ازساعتی به‌حکم برادر او هم به‌خواب رفت. چون پاسی ازشب ماند، به‌صدای خروس هردو برادر ازخواب بیدارشدند . سری **رامچندر** گفت : ای **لچهمن**، می‌بینی‌که ازطلوع نیراعظم، شعاع مـاه و چراغان نشیمن‌ها بی‌نور گشته ؟ **لچهمن** گفت : بلی ، چنانچه‌چهره راجه‌های‌اطراف‌که به‌خواستگاری **سیتا** آمده‌اند ازتشریف شریف‌شما بی‌نورگردیده، فروغ ماه وچراغان همین‌حکم دارد . این‌راگفته هردو برادربرخاستند . به‌عبادت‌پگاهی‌معبودپرداخته، نزد **بسوامتر** آمده سربه‌پایش انداختند . به‌اجازت او به گل چیدن در باغ خاص راجه **جنك** که درخوبی و سرسبزی و شادابی رشك افزای باغ **ایندر** بود، گویا موسم بهار ازخوف خزان درآنجا پناه گرفته، درختان همه دلکش و موزون، و میوه‌های‌گوناگون بارآورده ، نهال‌گلها همه پر گل وغنچه ، وشاخ وبرگ همه سرسبز، و زمین ازنسیم بهاری همه گل‌ریز، وحوض‌ها پر ازآب زلال وگل‌های نیلوفر و غیره آن رنگارنگ وبه طلا و جواهرهای آبدار زینه پایه بسته و مرغان‌آبی در او پرنوا ، در و دیوار عمارتش به‌زر و جواهر

---

۱ ــ این حکایت در ر . ج . م . آمده‌است .

گران قیمت مرصع؛ ساعتی سیر آن گل گشت کردند، حظ وافر یافتند.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، زهی فرخنده طالع آن باغ فردوس آئین که آرام بخش دلهای کل عالم را آرام بخشید. بعد از آن از باغبان اذن گرفته، اقسام گلها چیدند. ظروفی از برگ[1] ساخته دراو پر کردند. باز به‌تماشای باغ پرداختند.

آمدن سیتا به‌باغ برای پرستش و دیدن رام را در آنجا

در همان وقت **سیتا** دختر راجه **جنك** باکنیزان سنبل‌گیسو ماه جبین، برای پرستش سری **بهوانی** آمد. اول درحوض غسل کرد بعداز آن درمعبد **بهوانی** که سرحوض بود رفته پرستش نمود. آرزوئی که به‌دل داشت مسئلت کرد. درین ضمن یکی ازمصاحبان **سیتا** که به‌گل چیدن رفته بود، هر دو برادر را دید، برحسن وجمال اینها برآشفت. بی‌اختیار نزد **سیتا** آمد، به‌دیگران خبر دادکه آن هردو برادرسری **رامچندر** که ازپرتوحسن خود همه را مست ومدهوش‌ساخته‌اند، به‌گل چیدن دراین باغ آمده‌اند. تعریف رنگ سبزوسفید نمی‌توانم گفت که زبان بی‌چشم وچشم بی‌زبان است. این را شنیده همه خشنودگردیدند، اورا تحسین نمودند. یکی گفت: بلی، این هردو برادرهمانند که همراه رکهیشر تشریف‌آورده‌اند، از نورانی حسن خود همه را مست ولایعقل کرده‌اند. همگنان صفات اومی گویند، قابل دیدن هستند، البته باید دید.

همه‌ها **سیتا** را درمیان گرفته به‌دیدار هر دو برادر دویدند. **سیتا** را هم ازغایت‌مهرومحبت قدیم به‌دیدارش دل‌درجوش آمد، اما درظاهر به‌حسب

---

۱ - معمولاً درهندوستان برگ موز رادرجنوب، وبرگ‌دهاگ رادرشمال ومشرق ومغرب آن کشور برای خوردن غذانیز استفاده مینمایند.

شرم خودرا نگهداشت. دعای **نارد** رکهه به‌خاطر یادآورده و قابوی اتفاق دیده، دلش بشگفت، هرطرف می‌نگریست، انتظار داشت که آن دانای نهان وآشکارا از نورجمال خود براو پرتو اندازد. آن مالك دلها صدای زنگوله وسرود زنان شنیده به **لچهمن** گفت: معلوم می‌شود که **کامدیو** از آمدن خود نقاره می‌نوازد. قصد تاخت وتاراج زیرکی کل عالم دارد. این راگفته نظر عقب خودکرد وجمال بی‌مثل آن یگانهٔ انفس وآفاق را دیده، هردوعاشق ومعشوق به‌حسب شرم انسانی از گوشهٔ چشم به‌جمال هریك می‌نگریستند. درآن وقت هردوحکم ماه‌وچکور به‌هم رساندند. ازگوشهٔ چشم آن راجلای وافر بخشیدند.

سری **رامچندر** به **لچهمن** گفت: ای برادر، ظاهراً **سیتا** دختر راجه **جنك** همین است که برای پرستش **بهوانی** آمده، تماشای گلها می‌کند. عجب جمالی دارد که دلم بندکمند گیسوی او گردیده، گویا برهما تمام حسن و جمال را به‌یك صورت آفریده به‌عالم نموده! نمی‌دانم سبب چیست که بازوی راست من حرکت می‌نماید، خاصهٔ خاندان **رکهوبنسی** است که به‌زن بیگانه نظربد نمی‌کند، علی‌الخصوص من که سوی زنان دلم میل ندارد. آنان که درصف مردان پشت به‌حریف ننموده و به‌زن بیگانه نظر بد نکرده درین عالم کمیاب‌اند. همین قسم از **لچهمن** می‌گفتند ونظر به‌جانب **سیتا** داشتند. بسان زنبور درگل نیلوفر جمال **سیتا** خزیده رنگ نزاکت او می‌چشیدند و **سیتا** هم به‌خواهش تمامتر برجمال مبارك به‌کرشمهٔ چشم می‌نگریست.

لچهمن گفت: تقدیر ایزدی چنین رفته که شما قوس **مهادیوجی** بشکنید و **سیتا** عروس شما گردد. سری **رامچندر** تبسم نمودند. به‌امتحان صدق **سیتا** پس اشجار گلها شدند: **سیتا** به‌دل خود می‌گفت: یا رب، هردو برادر کجا

رفتند؟ یکی از مصاحبان عقب نهال گلی نشان داد. **سیتا** به‌دیدار جمال فرخنده آمال چنان مست و مدهوش شد که از خود خبر نداشت، نظر خود به‌جستجوی ایشان مثل مرغ چکور به‌آن ماه پیکر دوخته. در آن وقت هر دو برادر از پس اشجار چون ماه که از پرده ابر برآید مقابل **سیتا** آمدند. پرتو جمال خود بر او جلوه دادند. همه را اسیر کمند کاکل مشکین خود کردند. زنی شیرین کلام به **سیتا** گفت: هرچند مراقبه سری **بهوانی** است اما دیدن این دو برادر هم میمنت دارد. آن را ببین واز **بهوانی** بخواه، تا ترا در سایهٔ مکرمت ایشان دائم نگاه‌دارد. **سیتا** هرچند به‌دیدار مبارك بیقرار بود اما ازحجاب اگرچه به‌ظاهر چیزی نگفت، در دل خشنود گردید. به‌شوق تمام‌تر به‌گوشهٔ چشم می‌نگریست و براستحکام عهد پدر غم می‌خورد. زبان باکنیزان ودل باسری **رامچندر** داشت. سری **رامچندر** نیز هرچند مایل **سیتا** شدند، جدائی او نمی‌خواستند. اما به‌سبب دیری از رکهیشر ترسیدند. از رنگ گلها صورت **سیتا** تصویر کشیدند و نزد رکهیشر روان گردیدند. **سیتا** بی‌تاب و بی‌قرار گشت. کنیزان گفتند: فردا به‌همین وقت شما را بازخواهم آورد. **سیتا** ازشرم سر فرود آورد. باز به‌معبد **بهوانی** شتافت، سجدات نیاز به‌جا آورد، وتعریف آغاز نمود: ای دختر **گرراج جی** تو باد. توئی که در نظر **مهادیوجی** حکم چکور داری. ای مادر **گنیش** و **کارتکی** وجمله جهان و بزرگ هرسه عالم و دور کنندهٔ مایا، بدن تومثل برق‌است وتو ابتدا وانتها نداری، وبزرگی تو **بید** هم نمیداند، و واسطهٔ آفرینش عالمی، امیدوبیم همه دربندتوست، پیداکننده وفانی سازندهٔ همه توئی؛ واین صورت به‌طور خودگرفته‌ای در زنان پارساتر توئی، ونازادی‌وازهمه‌قدیمتری، وترا زوالی نیست. در زنان پت‌برتا، اول نام ترا می‌برند. ونصف بدن **مهادیوجی** هستی،

وحسن‌معاجزات‌ترا سیس‌ناگ نتواند به‌نظیر گفت؛ وهمه‌پای‌ترا می‌پرستند؛ ازخدمت تو ارتهه وکام وموچهه‌حاصل‌می‌شود . آدمیان و دیوتها ازعبادت توبه‌مراد می‌رسند . هرآرزوئی که تمناکنند واسطهٔ یافتن‌آن خدمت‌تست . ازتوجه وعنایت تو دیوتها و رکهیشران وانسان درمهدامن وامان‌می‌باشند. برمن مهربان شو، چون‌درقلوب همه می‌مانی، عقیدهٔ دل‌مرا بهترمی‌دانی . وقت رسیده است امیدوارم که به‌فضل‌خود مرا به‌مطلب برساند .

مستجاب شدن دعای سیتا و جواب دادن سری بهوانی [1]

این بگفت وسر به‌پایش‌انداخت . **بهوانی** را بررسوخ عقیدت **سیتا** دل پررحم شد . حمائل‌گل ازگردن‌انداخت . **سیتا** آن را شگون‌نیك دانسته، برداشته درگلوی خود افکند . باز **بهوانی** به‌بانگ بلند گفت : ای **سیتا** ، خبر بشنو و دل قوی دار، مرادی که داری زود خواهد برآمد . سخن **نارد رکهه** همه راست است . کسی راکه به‌شوهری می‌خواهی، اتفاق خواهد گشت،آن نیلو فربدن، صاحب فضل وکرم ، دانای هرظاهر و باطن، مهر و محبت ترا دانسته است . برحال تو مهربان خواهدگردید . ازشنیدن دعای **بهوانی** شگفتگی وفرخندگی در دل **سیتا** جاگرفت وچشم چپ به‌حرکت آمد . از دعای خیر **بهوانی** وعلامات شگون‌نیك، دل **سیتا** وسایرپرستاران شاد شد . به‌دلخوشی تمام به‌خانه پدر ومادر رفت وسری **رامچندر** تمام راه درصفت وثنای **سیتا** بسر بردند تاآنکه به‌خدمت رکهیشر رسیدند . گلها به‌او دادند، سرگذشت بی‌کم‌وکاست به‌رکهیشر گفتند . رکهیشران از آن‌گلها عبادت دائمی به‌جاآوردند، و دعای خیر به‌هردو برادر دادند . و لازمهٔ مهمانی فرستاده **جنك** با سایر رکهیشران تناول فرمودند . آن روز و شب

---

۱ ــ این‌حکایت در ر، و . دیده نشده و در ر . ج ، م مفصل بیان‌شده‌است.

به‌حکایات رکهیشران به‌دل‌خوشی گذرانیدند. هنگام شام سری **رامچندر** که به‌اجازت **بسوامتر** به‌عبادت سندهیا کنار دریا تشریف‌بردند، عکس ماه‌منور درآب دیده نظربه‌سوی اوکردند. نورانی چهرهٔ اورا تمثیل به‌بشرهٔ **سیتا** دادند. باز به‌خاطرآورده گفتند: این ماه را چه یارا که برابر حسن **سیتا** تواند شد. به‌چندین عیب مبتلا است، اول اینکه پیدایش ماه از دریاست وبرادر زهرقاتل، ودر روز به‌حضورشعاع آفتاب‌عالمتاب‌خروج نتواندکرد. ودائم غمزده می‌باشد. دوم‌اینکه هرروزکم وکاست‌دارد، به‌یك‌حال‌نمی‌ماند، وآدم مهجور را رنجورمی‌سازد، و دست تسلط‌ستاره راهو وکیت برین‌دراز است. از دولت این نر وماده سرخاب هرگز خواب بــه فراغت نکرده، شبی به وصل یکدیگر بسر نبرده، گل نیــلوفر از شآمت این هر گز به شب نشگفته، چنین معیوب را تمثیل حسن **سیتا** دادن کمال نارسائی عقل است.

هم‌چنین بسیار **سیتا** را ستودند و عبادت شام به‌جا آورده، به‌خدمت رکهیشر بربسترملائم تن به‌استراحت دادند. قدری شب باقی بود، سری **رامچندر** از خواب بیدار شدند، به‌**لچهمن** گفتنــد: علامات طلوع نیـراعظم برآرندهٔ حاجات سرخاب ونیلوفر؛ رکامروای جهانیان پدیدارشده.

رفتن رام ولکشمن به‌میدان و دیدن کمان مهادیو

لچهمن گفت: بلی، چنانکه‌گل نیلوفر از طلوع این سر به‌شگفتگی آورده و سرخاب به‌وصلت یکدیگر شاد شده، همچنان دلهای هواخواهان شما از شکستن قوس **مهادیوجی** خواهـد شگفت. سری‌**رامچندر** از **لچهمن** شنیده تبسم فرمودند، از بستر جانکاه برخاستند. شرایط پگاهی به‌تقدیم

رسانده به‌خدمت رکهیشرسر فرود آوردند. همان وقت **ستانند**[1] پروهت راجه **جنك** آمده ، از **بسوامتر** و سری **رامچندر** و **لچهمن** و دیگران گفت : امروز قرارداد جگ دهنوکهه یعنی قوس **مهادیوجی** است، راجه‌ها ومنیشران اطراف درمجلس نشسته انتظار آمد شما دارند . **بسوامتر** به‌سری **رامچندر** گفت : درین جگ باید رفت ببینم تاآفریدگار نیك نامی که را عطا می‌فرماید .

لچهمن گفت : به‌هرکه شما از توجه دل‌دعا خواهیدکرد، درین‌میدان گوی مراد خواهد برد . همه رکهیشران اورا ستودند ودعای خیر گفتند . به‌اتفاق‌سری **رامچندر** و **لچهمن** ودیگرعابدان درمجلس جگ حاضرشدند . راجه‌**جنك** و دیگران استقبال کرده بااعزاز واکرام برصدر نشاندند. سری **رامچندر** و **لچهمن** درپهلوی **بسوامتر** نشستند، دیگر رکهیشران و راجه‌ها هریك به‌جای خودها قرارگرفتند . درآن‌وقت‌مردم شهری‌ودیهی به‌استماع تشریف سری **رامچندر** به‌عزم دیدار هجوم‌کردند . راجه **جنك** به‌کسان‌خود فرمود تا هر کدام را به‌جای لائق نشاندند . درآن مجلس سرآمد راجه‌ها سری **رامچندر** بودند و سرخیل رکهیشران **بسوامتر** . چون مجلس مسلم گردید، همگنان از راجه‌ها ورکهیشران ومردم تماشائی به‌جای خود قرار یافتند . سری **رامچندر** و **لچهمن** مثل‌آفتاب درخشان وماه تابان می‌نمودند، ودیگران حکم پروین داشتند . بی‌نور به‌نظر درنمی‌آمدند . درآن‌مجلس هر کس به‌قدر فطرت خود سری **رامچندر** را دید . پهلوانان‌گرد بازوصورت مبارك را مثل‌کوه روئین معاینه کردند و رگهای قوت خود سست نمودند . وراجه‌های‌بهادرنبردآزمای سری **رامچندر** را به‌صورت مجسم‌تهوروشجاعت

۱ ــ در ر . و . راجه جنك به توقفگاه ویشوامترورام می‌آید و به خواهش آنها دستور می‌دهدکه «کمان» را بیارند.

وجلاوت دیدند؛ دعوی سرپنجگی از دل بر آوردند، و عراق از دست انداختند. و راچهسان که به‌صورت آدم فراهم آمده به‌صورت جم قابض ارواح در نظر آوردند . و رکهیشران وعابدان مرتاض و برهمنان **بید** خوان به‌صورت بیرات ملاحظه نمودند وجوگیشران صورت پرم‌تتو دیدند و مردم شهری سری **رامچندر** را صاحب غمخوار ، ولی نعمت خود می‌دانستند وبرادران و خویشان واقارب راجه **جنك** را عزیز می‌نمودند .

درچشم راجه **جنك** ورانی چکور صفت مثل بدرمنیر منور بودند . همه با هم می‌گفتند ببینید که سری **رامچندر** و **لچهمن** هردو برادر سبزفام و سفید پوست درین مجلس راجه‌ها چه‌زینت یافته وازجمال خود دل همه را ربوده، توصیف ایشان **سارد**ا نتواند گفت . اگر صد هزار **کامدیو** بر نازك بدن ایشان نثار کنند ، باز کم است .

بعضی‌ها گفتند جبین مبارك ایشان از هزاران مه و خورشید تابان‌تر می‌نماید، وخم ابروی اینها مرده‌ها را زنده می‌سازد . یکی گفت : صفائی سینهٔ اورا نگاه کن که دلم دربند اوست . دیگری گفت : حلقه‌های مرصع در گوش او بنگر که ازشعاع صدهزار خورشید نورافزاست، وتبسم لعل شکرینش طراوت بخش دل افسرده‌ها ، وخدنگ مژگان او صیاد هر دو عالم . دیگر بگفت: قشقه برسیمای او ببین که برق وارد را بر سیاه می‌جهد. ودیگری گفت: نیکو ملاحظه کن که کلاه زرد رنگ برسرش چه زیباست. یکی گفت: بر نازك کمر اینها ترکش چه خوب می‌زیبند و کمان به‌دوش چه‌خوش می‌نماید ؛ گویا حسن هرسه عالم به‌تاراج آورده‌اند .

بعضی گفتند که این لباس زعفرانی بر اینها ختم شده . همین قسم هرچه به‌دل هر که می‌آمد برخی ازحسن ایشان می‌گفتند . دیگری آمده گفت :

تو ندیدی‌که حمایل‌های جواهر آبدار وگل تلسی با گلهای دیگر درگردن ایشان چه‌زیب‌وزینت پذیرفته. غرض هرکس به‌هرجا صفاتش‌می‌خواندند، و به‌دیدارش چشم بردوختند و پلك نمی‌زدند. راجه **جنك** دست **بسوامتر** و سری **رامچندر** و **لچهمن** گرفته تمامی جگ نمود وگفت: هر یك بیان کرد ازهمه جاهاکه بلند ساخته وفرش قالیهای زرباف وبوقلمون گسترانیده، و برآن تخت مرصع به‌زر وجواهر نهاده بودند، برآن هرسه را نشانند. و مجمرهای‌عود وعنبر وکافور درآنجابسیارسوخت. راجه‌های‌اطراف‌اهل‌خرد هردو برادر را دیده همه به‌خودها می‌گفتند: غالب است که سری‌**رامچندر** قوس **مهادیو** بشکنند. اگرنتوانندشکست، **سیتا** بی‌اختیارعقدجیمال‌درگردن ایشان‌خواهدانداخت. به‌غیرایشان به‌دیگرنخواهد پرداخت. پس‌چراعبث خود را خفیف باید کرد. بهترآنست که پیش از جگ راه خانه بگیریم. این را شنیده راجه‌های کورباطن‌وتیره درون گفتند: بعد شکستن قوس هم **سیتا** راگرفتن محال است، چه جای‌آنکه قوس بشکند یك‌مرتبه برای‌**سیتا** باجم قابض ارواح هم جنگ خواهم کرد.

از این سخنان بیهوده بسیارمی‌گفتند و راجه‌های صاحب عقل تبسم می‌نمودند، و برزبان راندندکه سری **رامچندر** **سیتا** را البته خواهندگرفت. امابعددور کردن غرورچنین راجه‌های ره‌روان کوی‌ضلالت کیست درجگ مقابل‌ایشان‌تواند شد؟ بی‌فائده‌کله‌درازی[1] نکندکه از زر وجواهر گرسنگی نمی‌رود. ای راجه‌ها، سخن‌مرا به‌گوش دل‌بشنوید وبرآن اعتقاد تمام‌آرید. **سیتا** را مادرکل‌اجسام بدانید وسری **رامچندر** راآفریدگارچندین هزارعالم به‌خاطرآرید، جمال ایشان به‌چشم سیر ببینید وصورت مبارکش برصفحهٔ

۱ - کله دراز: واژهٔ فارسی، زبان دراز وفتنه جو.

سینهٔ خودها نقش کنید، این دو برادران هستند که **مهادیو** به‌این کمالات مراقبهٔ ایشان دارد.

این‌راگفته برجمال مبارك چشم دوختند و برآسمان همه دیوتها برای تماشا ایستاده شدند، وعقد گلها برهر دو برادر می‌ریختند. برای شگون سرودمی گفتند ورقص می‌کردند وشادیانه می‌نواختند. راجه به‌بادفروشان خودفرمود تاحقیقت **سوانبر** به‌راجه‌ها بگویند. آن جماعت لباس فاخر پوشیده وجواهرها بر بازو بسته به‌خرسندی تمام به‌زبان فصاحت و بلاغت درمجلس جگ حاضر آمده، دست بر داشتن به‌بانگ بلنداز راجه‌های اطراف که به‌خواستگاری **سیتا** آمده بودندگفتند: که راجه **جنك** ملك **ترهت** دختری دارد، **سیتا** نام که از زمین برآمده محض اوتارلچهمی است. قرارچنین افتاده این قوس روئین، کوه تمثال که غرورشکن پهلوانان روی زمین وآسمان وپاتال است، وساختهٔ دست **بسوکرما** است، مدتی در دست **مهادیوجی** مانده، ازآنجا به‌جد راجه **جنك** رسیده، **راون** حاکم **لنکا** نتوانست برداشت. از ناگ‌وکنروجچهه و دیت‌وگن وگندهرپ ودیوتها به‌مراتب زور وقوت‌خودآزموده‌اند. آخر ندامت‌کشیده رفته‌اند. امروز درین مجلس به‌زور بازوی‌خود هرکه این‌را بردارد وچله‌کند ویابشکند، **سیتا** را بالازمهٔ جهیز بیابد. درآن وقت به‌حکم راجه **جنك** وجمیع رکهیشران‌ومنیشران زنان محلسرا **سیتا** را به‌خوشبوها غسل داده ولباس رنگین وزری و زیورگران قیمت وجواهرآبدار، وگلهای رنگارنگ آراسته، وجیمال به‌دست‌داده، دریك‌کنارمجلس آوردند، تاهرکه قوس بشکند جیمال به‌گردنش اندازد.

سیتا به‌گوشهٔ‌چشم برحاضران مجلس نگاه‌کرد. نگارخودرا می‌جست. دید که هردو برادر پهلوی **بسوامتر** نشسته‌اند. در دل او را پرستید. نظر

برپای خودداشت و زبان بازنان‌دمساز، ودل به‌پای‌سری **رامچندر**. حاضران مجلس حسن اومثل آفتاب درخشان ابرگرفته درنقاب لباس دیدند. بیخود وبیهوش شدند.

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، کیست‌که‌کمال جمال **سیتا** را اززبان تواند بیان کرد. وصفش‌گفتن‌گویا خود را به‌بد شاعری نام برآوردنست، وتو **سیتا** وصفش‌گفتن‌گویاخودرا ولچهمی‌ودیگرزنان‌دیوتها همه‌رادیده‌ای، خود انصاف بده که به کدام یکی توان ستود؟ وگرحسن هرسه عالم یکجا کنند، هزاران برآن بیفزایند، هنوز برابری یک ناخن پایش نتوانند کرد. همه ها او را واسطهٔ آفرینش کل عالم دانسته ، در دل سجدات بجاآوردند.

درهنومان ناتك گفته است:که درین وقت برهمن اپروهت **راون** حاکم **لنکا** درآن مجلس رسید. از راجه **جنك** گفت : **راون** را تو بهتر می‌دانی، دیوتها ودانو وجچهه وگنروگندهرپ همه‌را زبون‌خودساخته، ازراجه‌های روی زمین وپاتال هرکه را می‌خواهد برسریرسلطنت می‌نشاند. همه‌مطیع امر اوهستند، واورا از اولادکیت نبیرهٔ **برهما**گویند. زور وقوت اورا حد ونهایتی ندارد. چنانچه به‌اندك تردد کوه‌**کیلاس** اززمین برداشته، هرکس ازحکم اوسرتافته به‌خاك برابرگشته، به‌تو پیغام داده‌که دخترخود **سیتا**نام به‌من ده، موقوف برشکستن قوس مدار. بزرگی وبهبود تو دریناست. اگر خلاف حکمی خواهی‌کرد به‌حال‌راجه‌های‌گذشته وحال‌که ازدست من‌کشته شده‌اند، خواهی رسید.

زور آزمودن راجه‌ها

راجه **جنك** درجواب اوگفت:کسی‌که ازعهد وقرارخود برگردد، هزار

مرتبه مردن او برزیستن شرف دارد. قرار من همانست هر که قوس بشکند، **سیتا** را بیابد. درین باب هرچه تقدیر است خواهد شد. من از عهد خود برنمی‌گردم، برو، به **راون** خبرده. آن برهمن از آنجا نزد **راون** روان شد. چون او برفت راجه‌های پرزور وکم فطرت برخاستند، نزدیك قوس آمدند؛ به‌برداشتن او کمر همت چست بستند. هرقدر زور بازو داشتند، کار فرمودند وسعی وجهد بسیار نمودند. سود نکرد. به‌یك مرتبه ده هزار راجهٔ قوی هیکل، روئین تن زور آوردند. قوس را اززمین حرکت نتوانستند داد تا به‌برداشتن وچله کردن وشکستن چه‌رسد. شرمگین شده به‌جای خودها نشستند. وقار وتمکین ونوربشرهٔ خودها فروریختند. مثل سناسی بی‌مایهٔ عبادت به‌نظر می‌آمدند. آن قوس چون دل زن پارسا وصاحب عفت که از دلداری وچاپلوسی مرد بیگانه نلغزد، اززمین حرکت نمی‌کرد، بلکه برسبك خیزی کوته خردان، گران‌تر وسخت‌تر می‌شد. راجه‌های اهل فهم وفراست ازجا نجنبیدند.

بعضی راویان اخبارچنین روایت می‌کنند که: **سیتا** درایام خردی که چهارساله بود، درخانه‌که قوس می‌ماند با دختران دیگرهم‌سن خود برای بازی طفلی درآنجا می‌رفت. روزی حبالاً به‌دستِ چپ قوس برداشت، به‌دست راست زیر آن ازآب وگل پاك ساخت. راجه **جنك** چون این معجزه دید از آن روز عهد کرد که هرکس قوس بشکند پیوند **سیتا** بااوکند. القصه چون راجه **جنك** دیدکه راجه‌های دعویدارقوس نتوانستند برداشت، وراجه‌های دانای محرم اسرارخیال برداشتن ندارند و سری **رامچندر** و **لچهمن** بسیارطفل‌اند، باسایر برادران وزنان ومردم شهری بی‌قرارگردیدند وآب ازچشم ریختند. و رانی‌ها ازغرفه این حالت دیده، آه سرد ازسینهٔ پردرد برآوردند وگریه

می کردند. به‌مصاحبان خودگفتند : همه خود را دولتخواه من می گویند، در این وقت‌کسی نیست‌که به‌راجه فهماند . همه راجه‌ها زورآزمائی‌خودها کردند . هیچ یکی‌نتوانست برداشت . حالادیگری‌نمانده‌که توقع‌برداشتن قوس ازوتوان داشت الا سری **رامچندر** . ایشان‌جوان ملیح ونازك‌اند. قوس را نمی‌تواند برداشت . بهتر آنست که راجـه ازعهد خود برگردد، بی‌تأمل **سیتا** به‌سری **رامچندر** بدهد. تمام عقل وتدبیرهمین‌مانده‌که **سیتا** روی‌شوهر ببیند . راجه نفع ونقصان خود نمی‌فهمد، شایدتقدیرازل **سیتا** را بی‌شوهر آفریده است .

این قسم می‌گفتند و زار زار می گریستند . مصاحبان با رانی‌گفتند : دل‌قوی‌دار، سری **رامچندر** هرچند نازك وطفل می‌نمایند اما در زور وقوت انتهاندارد . چنانچه‌بربشرهٔ‌ایشان‌پیداست . هرگاه **تارکا** راچهسی و **سوباهو** را به‌یك‌تیرکشته‌اندالبته‌قوس‌می‌شکنند. قرص‌آفتاب‌که به‌ظاهرخرد است، شعاع‌آن هرسه عالم را نورانی می‌بخشد . **اگست** من‌کدام قامت‌کلان داشت که تمام‌آب دریـا بخورد، وپرظاهراست که فیلان به‌آن جسامت‌ازگج‌باك محکوم حکم می‌شونـد ، و افسون وتنتر چقدر است کـه از خواندن‌آن **بشن** و **برهما** و **مهادیوجی** حاضر می گردند . یقین بدانی که سری **رامچندر** قوس خواهند شکست .

رانی‌ها پاره‌ای تسکین یافتند و گفتند : اگر چنین باشد ، هرچـه بخواهی وفا کنم . سایر زنان حاضرالوقت دست مناجـات به‌حضرت کبریا برداشتند و می گفتند : اگرمایان را به‌درگاه توقبولی هست، به‌برکت‌آن سری **رامچندر** قوس را بشکنند .

نومید شدن راجه جنك

راجه جنك از برداشتن قوس مأیوس گردید. مضطرب خاطر گشت. رو به‌روی همه راجه‌ها آمده به‌بانگ بلند گفت: شما همه‌راجه‌ها که در زور وقوت‌عدیل ندارید وبسیاری‌از دیوان وجچهان‌که به‌صورت آدمی‌حاضرند، قرارجگ قوس‌شنیده‌آمده‌اند. کیست‌که **سیتا** را نمی‌خواهد، پس‌برداشتن وشکستن قوس‌باشد حرکت‌نتوانستند داد. تاحال من دنیا رااز جوانمردان خالی نمی‌دانستم. اما امروز زور وقوت همه‌ها دیده یقین خاطر من شد که شجاعت وپهلوانی درین عصر نمانده. ای راجه‌ها، ازسخن من بد نبرید. به‌خانه‌های خود بازگردید، من ازعهد خود برنمی‌گردم. تقدیر ایزدی چنین رفته باشد که **سیتا** روی شوهر نبیند. اگر من پیشتر می‌دانستم که هیچ کس قوس نتواند برداشت، چنین عهد نمی‌بستم حالا هرچه بادا باد.

خشمناك شدن لکشمن

ازسخن راجه **جنك** اگرچه دیگران دم نزدند اما **لچهمن** را این‌حرف بغایت‌گران آمد. موی بربدن برخاست؛ چشمش سرخ‌گردید؛ ازغصه لب‌ها می گزید؛ بازوها حرکت می‌نمود؛ از مجلس برخاست؛ روی به جانب **بسوامتر** و سری **رامچندر** کرده گفت: درمجلسی که‌کسی ازخاندان**سورج بنسی** باشد چنین‌حرف مثل راجه‌**جنك** هیچ یکی نگوید. باآنکه سری **رامچندر** حاضر نشسته‌اند، **جنك** را این حرف‌گفتن مناسب نبود. ای سری **رامچندر**، روشن کنندهٔ خاندان **رگهوبنسی** و **بسوامتر** بشنوید که من از راه غرور و تکبر نمی‌گویم، آنچه راست است به‌صدق دل بیان می کنم. اگربفرمائی این تمام برهماند را ازبیخ بر کنم و بریك انگشت نهاده تا هزار فرسخ

بدوم ، به‌هر جا بگوئی براندازم . کوه سمیر را چون کوزهٔ خام بشکنم ، این قوس پوسیده، کرم خورده چه باشد . آنچه گفتم اگر نکنم به‌پای تو که هرگز تیروکمان به‌دست نگیرم. راجه‌هاازسخنان **لچهمن** هراس‌خوردند. دم‌فروبستند . زمین به‌حرکت‌آمد . راجه **جنك** حیران‌ومتعجب‌ماند، و **سیتا** را پاره‌ای خاطر تسلی یافت.

به‌دستور ویشوامتر شکستن رام کمان را

وسری **رامچندر لچهمن** را به‌اشارت اجازت به‌نشستن فرمودند. ازاین گفتنی‌ها منع نمودند . **بسوامتر** ساعت سعید دیده به‌سری **رامچندر** گفت : ای‌فروغ بخش‌دودمان **رگهوبنسی**، برخیزید، برراجه‌**جنك** وحال **سیتا** ترحم گسترانید . قوس‌را با غرور سایرمتکبران وغم دل **سیتا**، واندوه رانی‌ها، و وسواس راجه **جنك** بشکنید . **لچهمن** مرضی مبارك دریافته به **مهاباراه** که زمین برپشت اوست و **ده دکج** را خبردادکه سری **رامچندر** قوس راشکستن می‌خواهند، خبردار شوید که ازصدمهٔ شکستن قوس زمین به‌پاتال نرود . سری **رامچندر** به‌عبادت قدیم ، خالی از دهن به‌ایمای **بسوامتر** برخاستند . هیچ دلخوشی واندیشه به‌خاطر نیاوردند . به‌رکهیشران و برهمنان سجده به‌جاآوردند واجازت ازاینها خواستند . وبالای مچان ایستاده شدند .گویا آفتاب بر کوه **اودیاچل** طلوع‌کردکه ازشعاع‌آن گل نیلوفرقلوب طالبان مبارك بشگفت، و چشم عالمیان نورانی یافت. و راجه‌های کورباطن ناامید شدند. چون گل کندنی لب بستند ولاف زنان وبیهوده‌گویان‌مثل بوم کناره گرفتند . دیوتها سرخاب‌صفت ازغم برآمدند . به‌دلخوشی‌تمام‌گل‌ازآسمان برسرمبارك‌باریدند . سری **رامچندر** بسان شیر بی‌باك نزدقوس‌آمدند. درآن وقت همهٔ زنان ومردان شهر **متهلا** به‌صدق ارادت به‌درگاه برآرندهٔ حاجات

مسألت می‌کردند هرقدر ماهمه نیک‌اعمال کرده‌ایم به برکت آن سری **رامچندر** قوس را بشکنند و **سوستیا** نام زن راجه **جنك** ومادر **سیتا** آن حسن و جمال بشرهٔ مبارك سری **رامچندر** دیده حیران صنعت کردگار گردید . و دیگر رانی‌ها که برعمارت عالی ازچلمن انداخته نشسته بودند، از راه غرفه این حالت دیده بیقرار گشتند، وبعضی از غایت آشفتگی سراز دریچه برآورده نظارت جمال بدیع تمثال می‌کردند . درمعنی می‌سفتند . هرگاه **راون** راچهس به‌آن زور و قوت قوس را نتواند برداشت، پس سری **رامچندر** جوان نازك بدن چطور توانند برداشت و شکست ؟ مثل مشهور است که بچه کبك کوه **سمیر** را کسی بر دارد . راجه **جنك** عقل خود به‌باد داده و زیان خود به‌خاطر ندارد .

این‌قسم می‌گفتند واشك ازچشم می‌ریختند . زنان اهل‌فهم وفراست به‌آنها تسلی می‌دادند ومی‌گفتند : به‌برکت‌خاك‌کف پای‌کسی‌که ازسنگ آدم شود، شکستن قوس اورا اشکالی ندارد . **کامدیو** را ببین، که تیر و کمان او ازگل است به‌همان حربه این عالم مسخرساخته . ای رانی، به‌یقین بدانی که قوس از دست بردن سری **رامچندر** البته شکست خواهد خورد . غم از دل به‌درکن .

رانی ازسخنان آنها خشنودشدند . برکامل‌قدرت سری **رامچندر** اعتقاد آوردند . و درآن وقت حال **سیتا** راکسی چه تواندگفت ونوشت‌که یك‌پلك زدن اورا برابرهزاران سال بود . گاهی‌نگاه به‌جانب‌سری **رامچندر** می‌کرد، وگاهی به‌کمال اضطراب خاطر دیوتها و بزرگان را یاد می‌نمود و از اینها مدد می‌خواست . خاصه اعتقادش بر**بهوانی** بود . اورا در دل هزاران سجده برسجده می‌کردومی‌گفت : توآنی که‌ازقول‌خود به‌دورنگردی، حالامهربان

شو، ثمرۀ حکمت خود برمن عطاکن . سنگینیِ قوس دورساز،گاهی **گنیش** را برآرندۀ حاجات سردارگیها را ستایش می‌گفت‌که برای امروز پرستش تو می‌کردم . عرض مرا قبول‌کن وقوس‌را در دست سری **رامچندر** سبک‌گردان . هرگاه برجمال بشرۀ مبارك سری **رامچندر** نظر می کرد، نازکی بدن دیده وسنگینی قوس دانسته بی‌قرار می‌شد، وآب ازچشم می‌ریخت وبرعهد پدر تأسف می‌خورد و در دل می‌گفت : ای پدر، سخت عهد قرارداده‌ای ! برنفع ونقصان‌اندیشه نداری . سخن‌وزرا وفضلا گوش نمی‌کنی . به‌خاطرنمی‌آری کجا این قوس سنگین وکجا سری **رامچندر** ملایم بدن . هرگزازنوك طرۀ گل‌کسی الماس نسفته . ازشآمت طالع خود عقل همۀ مردم مجلس از سر رفته که هیچ یکی راجـه را چیزی نمی گوید . حالا ای قوس **مهادیوجی**، امید دل من وابسته به فضل تست . مـدتی ترا غسل داده‌ام و خـدمت و پرستش توکرده‌ام . ازتوآن می‌خواهم‌که گرانی خود برین‌مردم بی‌خردان اندازی ، در دست مبارك سری **رامچندر** خود را سبك‌تر از تار عنکبوت گردانی .

این قسم می‌گفت؛ ازچشم نیلوفرین آب می‌ریخت . اما ازغایت حیا بر زمین نمی‌انـداخت . در کاسۀ چشم مثل طلای ممسك نگاه می‌داشت . هر قدر درشکستن قوس دیر می‌شد غم برغمش می‌افزود . گاهی به‌جناب کبریا مسألت می‌نمودکه اگر از دل وزبان اعتقاد من به‌تست، پس‌مراکنیز سری **رامچندر** بکن .

درکتابها چنین نوشته‌اند که : طالب البته به‌مطلب می‌رسد ، پس من چرا به‌کام ومطلب خود نرسم . گاهی به‌صدعجز والحاح می‌گفت : ای‌سری **رامچندر** تو دانای نهان وآشکارا هستی. هرجا صورت‌گرفته، من‌خدمتگارتو

بوده‌ام . این مرتبه تغافل چرا زده‌ای . اگر می‌دانی که اعتقاد دلم به‌پایت درست‌است به‌جز تو دیگر نخواهم . به‌صدق دل پرستار توام . برخیز، قوس را بشکن ومرا ازاین غم برآر .

سری **رامچندر** دانستندکه **سیتا** حال بد دارد . نزدیك است که از این غم قالب تهی‌کند . بعد از خشکی مزرع بارش باران چه سود . وقت‌گذشته از تردد چه‌فائده ؟ وبه‌مرده آب حیات چه‌نفع دارد ؟ غم از دل‌**سیتا** دور باید کرد. به‌جانب **سیتا** نگاه‌کرده، قوس راچنانچه باز بر گنجشك نظرافکند، دیدند. درآن‌وقت‌شگونهای نیك به **سیتا** رونمود. چندانکه علامت‌ها سعد است همه بر **سیتا** پدیدار شد . بازو وچشم چپ به‌حرکت‌آمـد . دل **سیتا** ازین‌شگونهای نیك ونگاه‌رحم **رامچندر** برحال خود اندکی‌تسکین یافت . قوت بدنش افزوده، سری **رامچندر** باربار رکهیشران را در دل‌سجده‌کردند وبه‌سبك‌دستی وبی‌تردد قوس از زمین برداشتند و فی‌الفورمثل کمانچه‌گلها چله نمودند، به‌اندك‌کشش شکستند و برزمین انداختنـد . چنانچــه ازآن حاضران مجلس هیچ‌یکی ازبرداشتن وشکستن وانداختن ندید . همگنان برقوت وچلدی وسبك‌دستی سری **رامچندر** حیران ماندند . صدای عظیم‌که ازشکستن قوس برخاست، هرسه عالم را فروگرفت . زمین به‌لرزه درآمدو آسمان بغرید . دیوتها درهوا ازهوش رفتند و اسپان رتهه‌آفتاب حرونی[۱] کرده ازرتهه جدا شدند . **ده‌کج** درشور وفغان‌آمدند . **سیس‌ناگ** خواست تازمین‌را ازسربراندازد و **مهاباراه** را سر به‌گردش‌درآمد، ومردمان عالم‌را لرزه دراندام افتاد . هیچ‌کدام سخن‌کسی نمی‌شنید .

۱ـ چاپی : حارونی ، حرونی ، مأخوذ از عربی ، سرکشی و تـوسنی و خود سری و گردن‌کشی ،

مهابت سری **رامچندر** برسایر دیوتها ودیوان و راچهسان وجچهان و راجه‌های عوام‌الناس چنان‌غالب‌شدکه ازحال خود خبر نداشتند. تا دوساعت همه صم‌بکم‌ماندند. بعدازآنکه صدا فرونشست، هوا صاف‌گردید، زمین‌از حرکت بازماند، طبیعت اصلی‌همه‌به‌حال‌آمد. **سیتا** به‌حکم برهمنان‌جیمال درگردن سری **رامچندر** انداخت. درآن زمان شادی توأمان دیوتها برتارك مبارك سری **رامچندر**، گل بسیار باریدند. دندبهی و نقاره نواختند. اپسراها وگندهرپان رقص وسرود نمودند. جی‌جی‌گفته هردم بوق را دم می‌کردند، وزنان شهرلازمهٔ سرود وآرتی به‌جاآوردند. رانی‌ها شگفتگی وخرمی‌ازسرگرفتند. مزرعهٔ خشك تمنا رااز ابرتوجه وقوت‌سری‌**رامچندر** سرسبزساختند، و راجه **جنك** که درتموج دریای غم واندیشه ته وبالا بود، به‌ساحل مراد رسید. و دلخوشی **سیتا** کسی چه‌گوید. گویا ابرنیسان بر چاترك که پپیها خواند سیل‌سیل‌ببارید. سری **رامچندر** قران‌السعدین‌چون حسن‌وآرایش یکجامی‌نمودند،کنیزان به **سیتا** گفتند سرخود به‌پای‌مبارك سری **رامچندر** بنه. **سیتا** به‌اندیشهٔ‌آنکه **اهلیا زن‌گوتم‌رکهه** به‌رسیدن‌پای مبارك‌سری **رامچندر** ازسنگ‌آدم‌گردیدوبرآسمان‌رفت، شایدمن‌هم‌به‌برکت کف پای مبارك‌ایشان برآسمان روم، ازخدمت دورمانم، بنابرآن سرخود برپای‌مبارك سری **رامچندر** ننهاده، زمین‌ادب بوسید. باکنیزان درمحل‌خانه رفت. جمال بدرمنیر که در دلش جلوه می‌داد، چون آب دریا به جوش می‌آمد، ضمیرمبارك سری **رامچندر** ازنازك فهمی **سیتا** بغایت‌می‌شگفت.

تلسی‌داس در تصنیف خودگفته: قوس **مهادیوجی** گویا یك جهاز غفلت بود وقوت بازوی‌سری **رامچندر** مثل دریای‌کلان؛ آنان‌که ازبی‌خردی‌خودها برآن جهاز سوارشدند، یعنی‌گمراه بودندهمه غرق‌گردیدند.

برهما و **مهادیوجی** بر بیوان سوار شده نزدیك سری **رامچندر** آمده ، صفت و ثنا بسیار خواندند . و جمیع حاضران بزم اخلاص سری **رامچندر** و راجه **جنك** را مبارکباد گفتند . قوالان و مطربان و پاتران ماه‌پیکر و پایکوبان وقصه خوانان وسخن طرازان درمجلس جگ رقص وسرود آغاز کردند . باده‌فروشان تعریف وتوصیف بسیارخواندند . ازشکستن قوس کوته فطرتان وخبث باطنان وتیره درونان سینه‌چاك شدند . روشن ضمیران ودوستداران دل‌شاد، وزبان ودست ناتوان بینان بسته‌گردید. وهواخواهان را درازاز زن ومردسکنهٔ شهر ازاین شادی باهم بغل‌گیری و دست بوسی نمودند . به‌قدر استعدادخیرات وانعام‌می‌دادند ونشاط ازسرگرفتند. سری **رامچندر** را ولی نعمت‌وغمخوارخودداتسته‌سر فرودآوردند . وبسیاری‌ازجاهلان ضلالت‌کیش حسن وجمال **سیتا** دیده برآشفتند ، وخیال فاسد به گرفتن اوکردند . زره وجوشن پوشیدند، یراق بستند وکله درازی‌آغاز ساختند ومی گفتند : چه شد سری **رامچندر** قوس را شکستند؟ پهلوانی دیگرست وسپاه‌گری چیزی دیگر. چه‌قدرت که از من کسی تواند گرفت و راجه **جنك** را چه یارا که به‌سری **رامچندر** توانند داد ؟

ازین بیهوده گوئی‌ها درمجلس شور وفغان برخاست . **سیتا** و دیگر رانی‌ها خوف‌خوردند، به‌جناب‌کبریا پناه بردند ومی‌گفتند : درین هزاران راجه‌ها باری به‌طالع **سیتا** سری **رامچندر** قوس بشکستند . حالا نمی‌دانم که چه‌خواهد شد، و زنان شهرغوغا دیده به‌راجه **جنك** بد یاد کردند که ازاعمال قبیح این راجه‌چندین برهمی درشادی **سیتا** رومی‌دهد. راجه‌های بدطینت خواستند که پا از دایرهٔ ادب بیرون گذارند . اما سری **رامچندر** اصلاچیزی به‌خاطرمبارك‌خود نیاوردند . چنانچه به‌سبك‌خرامی به‌برداشتن

قوس رفته بودند، همان قسم آمده، همهٔ رکهیشران را سرفرود آورده به‌جای خود نشستند، و محبت دل **سیتا** را می‌ستودند. راجه‌های پر فطرت و زیرك به‌وعظ و نصایح آن گمراهان پرداختند. به‌آنها گفتند که این فتنه و فساد ثباتی ندارد و پیش رفت نیست. عبث عبث خودها پروانه وار در آتش قهر **لچهمن** نسوزید. حال شماها به‌آن می‌ماند که زاغ طعمه از دهان گرر بخواهد، و یا شغال گوشت از پهلوی شیرژیان بجوید، وآدم بدکار خیریت خود خواهد، و منکر **مهادیوجی** نعمای هر دو جهان توقع دارد، حریص نیکنامی خود بجوید، زانی و شارب و کاهل عبادت درخواست نجات عقبی کند. **لچهمن** این هنگامه دیده در جوش و قهر آمد. از ملاحظهٔ سری **رامچندر** چیزی نمی گفت. اما چشمش پرخون شد و ابرو پر غضب، به‌خشم تمام به‌رانی‌ها نظر انداخت. چنانکه‌اسد فیل‌مست را دیده به‌خونش دل بخواهد.

برخورد رام با پرسرام [1]

درهمین اثنا **پرسرام** پسر **جمدگن** رنگ‌سفید، دراز دست، بلندکتف، جبا بر سر بسته، هر دو چشمش چون طاس خون، ابرویش پر گره، دلش پرغضب و رویش مهیب، دوترکش وپوست آهو برکمر بسته، تیروکمان در دست، وتبرپهرسا بردوش، و زنار درگردن، وقشقهٔ صندل برپیشانی، درظاهر به‌صورت درویشان و رکهیشران وبرهمنان، و درباطن سنگین دل و بی‌مهر از دور نمودار شد. مردمان از آمدن او ترسیدند. همه به‌استقبال رفته نامهای خود وپدر گفته، سلام و دندوت به‌جاآورده، درمجلس برصدر نشاندند

۱- در ر. و. این واقعه بعد ازمراسم عروسی رام وقوع پذیرمیشود ولی در ر. چ. م. ظهور پرسرام پیش ازمراسم عروسی اتفاق می‌افتد.

وخودها به‌ادب نشستند. چشم و گوش به‌سوی او داشتند. به‌جانب هر که به‌عین عنایت می‌دید، او مدت عمرخود سپری می‌دانست. راجه **جنك** **سیتا** را طلبیده برپای او انداخت. **پرسرام** دعای خیرگفت. **سیتا** به‌خرمی تمام درمحلسرا رفت. **بسوامتر** هم اورا دید، سری **رامچندر** و **لچهمن** را ملازمت **پرسرام**کنانیده، دعای خیر ازو دهانید. **پرسرام** حسن وجمال سری**رامچندر** دیده، حیران صفت کرد گار گردید تادیرنگاه می کرد وسیر نمی‌شد. باز **بسوامتر** و راجه **جنك** را پرسید باعث ازدحام مردم چیست واین شوروفغان ازچه راهست؟ **جنك** سبب آمدن راجه‌ها به‌سبب سوانبر **سیتا** بیان کرد. **پرسرام** درمیدان جگ‌قوس **مهادیوجی** شکسته افتاده دیده، در خشم آمد. از راجه **جنك** پرسید، این قوس **مهادیوجی** راکی شکسته؟ زود راست بگو، و او را نشان بده، والا زمین مملکت ترا ته وبالا می‌کنم. راجه **جنك** ازتند خوئی او واقف بود. ازترس چیزی نمی گفت. خاموش ماند. هواخواهان سری **رامچندر** ازطرز واطوار خشم آلودگی **پرسرام** پروسواس شدند، پناه به‌جناب کبریا بردند. خیریت سری **رامچندر** ازومسألت نمودند و کور باطنان و سیاه درونان شادگردیدند. **پرسرام** باز به‌غضب تمام به‌جانب راجه **جنك** نگاه کرد و گفت: کسی که قوس **مهادیوجی** شکسته، امروز برابر **سهسرباهو** دشمن من‌است. زود اورا نشان چرا نمی‌دهی؟ الازمین‌حکومت ترا ازبیخ برکنده به‌دریای شورمی‌اندازم. **جنك** ازاین‌سخن بغایت‌محزون خاطرگردید. نه‌یارای سخن ونه قوت‌خاموشی‌داشت. هیچ به‌دلش‌نمی‌آمد وبدنش زرد رنگ شده وچیزی نمی‌توانست گفت، درامواج تحیر به‌فکر فرو رفت، سربالا نمی‌کرد. زنان و مردان شهر و رانی‌ها و **سیتا** چون گل که ازصدمهٔ بادتند خزان از نهال برزمین افتد و افسرده گردد همین حکم

داشتند. گاهی بی‌قرار می‌شدند و گاهی به‌حال می‌آمدند. سری **رامچندر** حال **سیتا** ودیگرهواخواهان‌او وخود رادیدند که ازخوف **پرسرام** همه‌ها به‌غم مبتلاگردیده‌اند، وآن شادی وکامرانی مبدل به‌اندوه و فکر نموده، لحظه و ساعت برابر هزار سال برآنها می گذرد. برای دفع غـم **سیتا** و دیگران خالی از ذهن بی‌وسواس گفتند: ای **پرسرام**، شکنندهٔ قوس کسی از خادمان شما خواهد بود. موجب چندین اعتراض چیست؟ درین باب چه می‌فرمائی؟

پرسرام به‌غضب تمامتر گفت: خادم کسی باشد که خدمتگاری کند. آنان که‌کار دشمن کنند و خود را خادم خوانند، آنان را البته باید کشت تا عبرت به‌دیگران گردد. بدانکه **بسوکرمان** دوقوس به‌دست خود ساخته، یکی **مهادیوجی** را داده [و] دیگری به **بشن**. دیوتهـا برای امتحان زور قوس میان هردوخصومت انداختند، فریقین‌جنگ‌کردند، **بشن** بر**مهادیوجی** غالب‌آمد. بدان‌سبب **مهادیوجی** قوس را خوش‌نکرده به **نیم‌راج** جد راجه **جنك** سپرده، قوس **بشن** در دست من‌است. هرکه‌کمان **مهادیو** شکسته، من‌او را مثل راجه **سهسرباهو** دشمن خود می‌دانم. آن همه رفت، آدم‌زاد را چه قدرت که کمان **مهادیوجی** به‌دست گیرد و بشکند. اینقدر معلوم شـد که اجل این‌راجه‌ها رسید که چنین شوخی‌کرده‌اند. پس دعوی سرپنجگی با من دارند. می‌باید که مقابل من‌آیند و ازجنگ تسلی من‌نمایند. این بگفت و بر حاضران مجلس نگاه تند و گرم کرد. همگنان را زهره در جگرآب شد. روباه وار که ازشیر بگریزد، از پیش او گریختند. **لچهمن** تاب سخنان **پرسرام** نتوانست آورد، پیش‌آمد و گفت: سری **رامچندر** در ایام طفلی هزاران‌کمان ازین بهتر و پر زورتر شکسته باشند. گاهی شما

اعتراض نکردید . نمی‌دانم که امروز برای کمان پوسیده و کرم‌خورده اینقدر اعتراض چراست . **پرسرام** به‌خشم تمام گفت: ای پسر اجل گرفته، این کمان مثل آن کمانچه‌ها نیست . این را قوس **مهادیوجی** خوانند . همه دیوتها و منیشران می‌دانند .

لچهمن گفت : به‌اعتقاد من همه برابر است . سری **رامچندر** قصد شکستن او نداشتند. چون ازمدتی کهنه شده از کار رفته‌بود، به‌اندك‌دست‌برد ایشان بشکست . درین‌باب گناهی ندارند. اگر درست‌کردن او ضرور است کاریگر طلبیده درست توان ساخت . برای امور سهل برهمن را اینقدر غصه و حسد نمی‌باید .

پرسرام گفت : ای طفل نادان ، تو مرا نمی‌شناسی . من تنهـا برهمن نیستم. از ایام طفلی برهمه‌چاری هستم و بسیار خشمم، درعالم مشهور است که‌دشمن چهتریانم . من آنم‌که بیست و یك‌مرتبه تمام روی زمین‌ازچهتریان خالی کرده ، به‌برهمنان بخشیدم . راجه **سهسرباهو** ، صاحب هزار بازو را به‌جان‌کشتم. ای پسر راجه ، عبث خود را به‌کشتن مده، پدر ومادر را درغم و اندوه میندازد . شنیده باشی‌که به‌حکم پدر، مادر را کشتم .

حکایت پرسرام و کشتن مادر خودش

پاربتی گفت: ای سری **مهادیوجی**،کشتن مادر درهیچ مشرب روانیست . **پرسرام** به چه تقریب مادر را کشت ؟

مهادیوجی گفت : حکم پدر برهمه بالاتر است . روزی **جمدگن** زن خود راکه مادر **پرسرام** بود، برای‌آوردن‌آب به کنار **گنگا** فرستاد . مادر **پرسرام** سبو به‌دوش گرفته به کنار **گنگا** آمد ، دیـد که راجه **سهسرباهو** با حرمسرا در **گنگا** بازی می‌کند . نگاهبانان تعیین‌کرده‌که احدی را به‌کنار

گنگا آمدن ندهند . هرچند اوآب خواست نگهبانان، آب و راه ندادند . بعد از دیری که راجه **سهسرباهو** ازبازیِ آب **گنگا** فارغ شده به‌خانه رفت ، مادر **پرسرام** آب گرفته درخدمت شوهر آمد . **جمدگن** چون ازنایابیِ آب **گنگا** غسل نکرده، وقت عبادت او منقضی گشته، **پرسرام** را فرمود : که سر مادر جدا کن . او درحال چنان‌کرد . **جمدگن** از فرمانبرداری پسر خشنود گردید. گفت: هرچه در دلت باشد بخواه . **پرسرام** گفت: آن می‌خواهم که مادرم زنده‌گردد واینکه من‌اورا کشته، یادخاطراو نباشد . **جمدگن** دعاکرد ومادرش‌زنده‌گردید. بعد ازآنکه **پرسرام** وجه توقف‌آب ازمادرپرسید، او حقیقت‌آمدن راجه **سهسرباهو** ظاهرساخت. **پرسرام** به‌همان غصه‌که به‌فریب اومادرش کشته شده، رفته، هزار بازوی راجه **سهسرباهو** برید وبه‌جان‌کشت.

ونوع دیگر در **نرسنگهه پوران** می‌نویسد که : **جمدگن** با زن خود در جنگلی عبادت می‌نمود. ماده گاوی ازنسل **کامدهین** با خود داشت . هرچه می‌خواست ازپستان او به‌درمی‌آمد. روزی راجه **سهسرباهو** برای شکار در آن جنگل رسید. سیر کنان به‌منزل **جمدگن** آمد . رکهیشر او را شب میهمان داشت . لوازم ضیافت ازآن ماده‌گاو طلبید، فی‌الفور ازخیمه‌وفرش وملبوسه واطعمه واشربه، عطریات‌ودیگر لازمه هرچه می‌بایست‌ازپستانش برآمد . به‌همگنان‌رسید . راجه حیران قدرت‌آن ماده‌گاوگردید . به‌وقت رخصت از **جمدگن** رکهیشر آن‌ماده‌گاوطلبید. رکهیشر گفت: مامردم‌فقیریم، همین‌یك ماده‌گاو داریم. شماکه پادشاه تمام روی زمین باشید،همه‌چیزمهیا دارید. به‌مال‌فقیران بدنظرکردن‌مناسب‌ندارد. راجه‌**سهسرباهو** سخن‌**جمدگن** رکهیشر نشنید.گاو را به‌زورگرفته‌روان‌شد. **جمدگن**‌مزاحم‌ومتعرض گردید. راجه‌**سهسرباهو**درخشم آمد،شمشیر برآورده سرش‌ازتن‌جداساخت. درآن‌وقت

زن جمدگن، **پرسرام** پسر خود را یاد آورد . همان ساعت **پرسرام** حاضر آمد . بر کیفیت حال آگاهی یافته، راجه **سهسرباهو** را به‌جان‌کشت و به‌همان عداوت زمین را بیست ویك مرتبه ازحربهٔ پهرسای خودکه‌آنرا تبرگویند ازچهتریان پاك گردانید .

لچهمن گفت: گناه‌کشتن مادرشما برمن قراردادید. بنابر آن حرف تند می گویید . اگر به گذشتن مدت بسیار با منافع بخواهی، صرافان زرشناس بطلب تاسرکیسه واکرده بدهم، صرافان صرافی کرده به‌تو رسانند. اینکه سخن ترش می گوئی و مرا حربه‌ها می نمائی، می‌خواهی که کوه **سمیر** را به‌دم باد بپرانی، من بچهٔ نهال‌کوهنده نیستم‌که ازنگاه‌گرم توافسرده‌شوم . چون تیر و کمان وپهرسا به‌دست داری، علامات جنگ دیده یگان حرفی درجواب تو گفته می‌شود . اگر به‌نسبت برهمن هرچه بگوئی بجاست . چاره ندارم . خاصهٔ خاندان من است که از دیوته و برهمن حق پرست و گاو می‌ترسم . اگر اینها مرا بکشند باز درپای بیفتم . سخنان تلخ تو برابر صد هزار تیر وکمان است . احتیاج به‌این حربه‌ها نداری .

پرسرام گفت : ای **بسوامتر** ، این طفل سخن شوخ است و بی‌محابا . غالب‌که خاندان خودرا برهم زند، درساعتی لقمهٔ شیراجل شود ودرخاندان **سورج بنسی** داغی بنهد . من به‌بانگ بلند می‌گویم،کسی مرا بدنام نکند والا این را معقول کنید، بزرگی ما را به‌این بگوئید .

لچهمن گفت : بزرگی شمارا مثل شماکدام یکی‌تواندگفت . این‌طراری زبان دیگری‌کجا داند . اعمال خود یکی هزاران بارگفتی، بدکمال فصاحت وبلاغت به‌صدآب وتاب بیان‌کردی . هنوز اگرسیر نشده‌ای، بازبگو. سینه را زندان‌کینه وبغض مساز. اینکه درلباس ریاضت، سخنان درشت می گوئی،

ترا نمی‌سزد . مردان درمیدان آنچه توانند بکنند و نامردان لاف زنند . تو برای من پیك اجل را صد بار طلبیدی .

پرسرام ازسخت گویی **لچهمن** به‌هم برآمد . پهرسا در دست گرفت و به کمال‌خشم‌گفت: تا این وقت به‌سبب طفل این را نکشتم . حالا نمی‌توانم گذاشت چرا که این قابل کشتن است . هرچند به‌قامت کهتر می‌نماید در ستیزه‌خوئی کلانتر.

بسوامتر گفت : بزرگان به‌حرف وحکایت طفلان تندنمی‌شوند . ازگناه این پسردرگذرید . **پرسرام** گفت : این طفل درملاحت چهره و سیه درونی چنان می‌نمایدکه‌کوزهٔ طلا پر از زهر هلاهل باشد . به‌خاطر شما می‌گذارم والا این‌راکشته به‌آسانی از دین پیر و مرشد به‌ترین خویش‌خلاص‌می‌شوم. **بسوامتر** تبسم نمود . گفت : شما را عالم همه وقت سرسبزمی‌نماید، چنانکه زائیده موسم برسات را .

لچهمن گفت : از دین مادر وپدر به‌عنوانی که‌خلاص شدی، شهرهٔ آفاق است. حالادین‌پیرومرشد باقی‌است‌آنراهم‌می‌خواهی‌که‌مراکشته‌ازدین‌پیرو مرشدبرآئی چون زناردرگردن‌داری وکتابهادربغل وجمیع‌صفات برهمنان درشما دیده می‌شود برهمن می‌گویم . ازتو می‌ترسم وبرداشت تند خوئی تو می‌کنم والا از دیگری‌اصلاخوف ندارم . **پرسرام** گفت : این‌طفل هربار مرا برهمن می‌گوید، نمی‌دانم‌که شدنی چیست . این پسر اینقدر نمی‌فهمد که قاتل چهتریان هفت اقلیم منم . حالا این را می‌کشم ورنه از نظر من دور کنید .

لچهمن گفت : شما خود چشم بربندید ، در آن وقت گویا من حاضر نیستم .

پرسرام گفت : ای **بسوامتر** ، می‌بینی که چها می گوید . هیچ ادب و حرمت مرا نگاه ندارد. مثل قوم رجال مرا می‌داند تا حال برای کشتن خاطر تو چیزی نگفتم . حالا ببین این را می‌کشم . **لچهمن** گفت : برای کشتن من نفرین شما کافی است ، این حربه‌ها عبث به‌دست داری و برهمن را حربه داشتن رواهم نیست واسلحهٔ تو برمن اثر هم ندارد . **پرسرام** از غصه به‌هم برآمد . از دندان لبها می گزید . هردوچشم پرخون کرد . آتش قهرش سر به‌افلاك کشید . مردم مجلس ترسیدند . راجه **جنك** بغایت متردد گشت، در دل **سیتا** خوف راه یافت، سری **رامچندر** دیدندکه غضب **پرسرام** مثل آتش سوزان است و جواب تند **لچهمن** در او حکم روغن دارد . خود برخاستند، **لچهمن** را اشارت به‌نشستن کردند، به‌شیرین زبانی از **پرسرام** گفتند که: ای مهربان‌دل، تقصیرات **لچهمن** راعفوکن‌و براومهربان‌شو. اوقدرت‌بزرگواریت را ندانسته‌که بی‌ادبی‌کرده . برای خاطر من ازگناه او درگذر. ضابطهٔ قدیم است اگر طفلان از نادانی‌گناه‌کنند، مادران و پدران براوخشم نمی‌گیرند . این را غلام مطیع خود بدان و غضب ازو بردار . علی‌الخصوص شما در بزرگی وعلم وعبادت و تحمل وآمرزش‌گناهان ثانی ندارید . باری ازملایم سخنان سری **رامچندر**، **پرسرام** پاره‌ای‌سرد شد ودل تسکین‌یافت. باز به‌طرف **لچهمن** دیده دلش بسوخت. گفت : ای سری **رامچندر** می‌بینی هنوز این‌طفل از بی‌ادبی باز نمی‌آید و نادم نمی گردد . محض به‌پاس خاطر تو این را گذاشتم . اما برادرت سخت بی‌باك است . دربن صغر سنی غصه بسیار دارد . **لچهمن** تبسم نموده‌گفت : شما برهمن ریاضت کش غصه‌بی‌فایده می‌کنید. من طفل درحساب وشمار نیستم . سری **رامچندر** به کمال ملائم زبانی از **پرسرام** گفتند که : شما سخن مرا به‌تحقیق بشنویدکه برحرف طفلان گوش نباید

کرد . بچهٔ گوسفند وطفل یك حکم دارند . هردو بی‌فایده شور می کنند . بزرگان و دانایان هرگز به گفتهٔ اینها رنج نمی‌برند وتلخ نمی‌شوند، واین طفل تقصیری نکرده . شکنندهٔ قوس،گنهکارشما منم . این‌گناه مرا بپذیر و برمن مهربان شو . درچیزی کـه غضب شما فرو نشیند بکن . ای سرخیل برهمنان ومنیشران وعابدان مرتاض بفرما.

پرسرامگفت : این‌فتنه چطورفرونشیندکه هنوزبرادرت چشم پرخون دارد وبه گوشهٔ‌آن می‌بیند . هرگاه پهرسا حربهٔ خود برحلقومش نریختم پس خشم اینقدر گرفتن چه فائده ؟ درهرملك که مذکور تیزدمی این تبر شده زنان‌آنجا بی‌اختیارمی‌اندازند. وراجه‌ها را درجگرزهره‌آب‌می‌شود. حالاکه همان تبردر دست من‌است این‌طفل را زنده می‌بینم. نمی‌دانم‌که‌این تبرکند گشته یا دست قدرت مرا کسی بسته ، یا ایام مهارت و جلادت من به‌آخر رسیده . این حالت درخود دیده به‌حیرت می‌روم و خود را زنـده نمی‌شمارم . همه می‌دانندکه مرا تاب شنیدن این سخنان درشت‌کجا است ؟ من برکدام یکی رحم‌کرده‌ام . در اصل رحم در دل ندارم مگرامروز ازمن رحم به‌وقوع‌آمده .

لچهمن تبسم نمود ، آمده پای او را گرفت و سر فرودآورد و گفت : زهی رحم و کرم شما، و این وضع و اطوار شما، گویا رحم مجسم هستید . واین‌شیرین سخنان شما مثل‌گلها می‌ریزد . **پرسرام** باز درغضب‌آمدگفت : سری **رامچندر** قوس **مهادیو** را شکسته ، غرور به‌هم رسانـده‌ای . برادرت به‌اشارت تو حرفات تند می گوید و تو به‌ملایم زبانی صلح می‌نمائی . باید تسلی دل مرا به‌پرخاش کنی . اولا **رام** نام بگذار و مردانه جنگ نما . ای مجرم **مهادیوجی**، خبردارشو، من هردو برادر را می‌کشم . **پرسرام** این

را گفته تبر خود برداشت. سری **رامچندر** تبسم فرمودند وگفتند که: شما گناه **لچهمن** را هم برمن نهادید، و او هم چندان تقصیر نکرده که موجب چندین اعتراض شما باشد. چون چهتری است از حربه نمی‌ترسد. اگر تنها به‌صورت برهمن می‌آمدید، قدم بوسی وپرستش به‌جا می‌آورد. گناه نادانستهٔ او به‌من ببخش. خاصهٔ خاندان من است، اگر اجل‌هم حربه به‌دست گرفته به‌اتفاق همه دیوتها وگندهرپان‌وناگان وبهادران روی زمین به‌مصاف آید وجنگ بطلبد، ترس نداریم. بی‌محابا جنگ کنیم، و درشکستن‌قوس هیچ تردد نکرده‌ام‌که موجب غرور و رعونت‌باشد. من صاحب یك‌گن یعنی چله و کمان هستم و تو صاحب نه گن زناری و قوم برهمنی، و من چهتری پادشاه روی زمین، و تو پادشاه هیجده برن، ونام من تنها **رام** است وبراسم تو «پرس» افزوده است. درهمه حال از تو کمترم. ما را با شما چه دعوی وچه مقاومت؟

پرسرام گفت: تو ازحال من واقف نیستی، مرا فقط برهمن می‌دانی. بنابرآن بی‌تحاشا قوس **مهادیوجی** شکسته، حرفات سپاهیانه می گوئی. هیچ ازمن‌نمی‌ترسی‌ومرا نمی‌شناسی. می‌خواهی که ازچاپلوسی‌وخوش‌آمدگوئی و شعبده بازی مرا نگاه‌داری. به‌قسمی که من برهمن هستم، می‌گویم بشنو،که غضب مراآتش سوزان جگ بدان، وکمان تیررا به‌جای سوروا و آهوت قیاس‌کن، وراجه‌های تمام روی‌زمین راکه هریکی بهادر بی‌همتااند، آنها را جانورجگ‌تصورنما، ولشکریان‌او، دیگراجزای وادوای‌هوم‌جگ بدانی. من از همین تبر که پهرسا خوانند، همه را کشته و پرچه‌پرچه[1] کرده، سوخته‌ام. به‌همین‌آئین هزار بار بلکه بیشمار از گوشت چهتریان جگ کرده‌ام.

۱ــ پرچه پرچه: پارچه: تکه ــ پاره.

سری **رامچندر** گفتند که : ای **پرسرام**، من کدام کار عمده کرده‌ام که رعونت بهم رسانم . به‌اندك دست کردن این قوس شکست ، گناه من جزو، اعتراض شما بسیار، این چطور رفع شود؟ تو هر مرتبه مرا به‌جنگ می‌طلبی، تو برهمن ومن چهتری، دستور قدیم است که چهتری برابر برهمن جنگ نکرده . نشنیده‌ای که **بسوامتر** با **بشست** چندان جنگ کرد ، ظفر نیافت . اگر تو برهمن نباشی، پس درعالم کیست که اورا از ترس سر فرو آرم . درجنگ صد همچوتوئی را جواب توان داد وحریف اوتوان شد . اگر ارادهٔ جنگ داری، زنار ازگردن برآر، وحربه‌بردار، زبان ببند وبازوبگشا. مردان را لاف مردانگی عاراست و نامردان را شعار .

پرسرام را ازین سخنان سری **رامچندر** دل به‌هوش آمد ، پردهٔ چشم برخاست، در دل خود سنجیده دانست که اوتار سری **رامچندر** ظاهر شد . گفت : اگرتو قوس **مهادیو** را شکستی، پس این قوس **بشن** بگیر و بکش تا یقین خاطر من شود . خود برخاست . کمان **بشن** به‌دست مبارك سری **رامچندر** داد، و ایشان آن را چله کردند و تیر برسوفارش نهادند . گفتند : تیر من هرگزغلط نشده و توبرهمنی، تو را نمی‌توان کشت . **پرسرام** ازهوش برفت . بعدساعتی که ازغفلت به‌هوش آمد، ایشان را شناخت . هردو دست بسته بایستاد . زبان به‌صفت وثنا برگشاد. گفت : جی‌سری **رامچندر** که ذات مبارك شما در خانوادهٔ راجه **رگهو** مثل آفتاب تابان طلوع گرفته، و سوزندهٔ خاندان راچهسان تبه‌کار آتشی خوی هستی . جی سری **رامچندر** که نیکوکار دیوتها وبرهمن وگاو توئی . وجی‌سری **رامچندر** که دورکننده خمار غفلت وغصه ونادانی توئی، و دریای فروتنی وملایمی دل وحیا وجمع صفاتی . جی سری **رامچندر** هرچه از زبان می برآری ، می کنی و جمعیت

بخش دل حبیبان خودی. جی سری **رامچندر** که برصفائی وملاحت به‌دشت هزار کامدیو نثار باید کرد. و جی سری **رامچندر** که تو کبك حوض دل **مهادیوجی** هستی. ای سری **رامچندر** تاکجا صفات تو بیان‌کنم‌که زبانم گنگك ولال، و وصفت بی‌شمار و بی‌پایان. هرگاه **سیس‌ناگ** ازابتدای عمر تمام شب و روز، همه وقت ورد نام تو دارد و تکرار نمی‌گوید. هنوزآنرا انتهـائی نیست پس من چه امکان دارم که همـهٔ صفات ترا توانم خواند. به‌هرحال برمن‌مهربان‌شو،آنچه از نادانی‌خودبی‌ادبی‌کرده، عذرم‌بپذیروگناهم ببخش، که شما هردو برادر دریای فضل‌وکرم و رحم هستید. آنچه ازتیرانداختن می‌فرمائی، تمام روی زمین من برهمنان را دادم، و مسکن بر کوه **مهندر** کرده‌ام. آن را بگذار، دیگر هر جـا بخواهی بینداز. سری **رامچندر** تیر انداختند، در سرزمین **مارواد** افتاد، از همان حرارت آب در آن دیار کمیاب است.

پرسرام این بگفت وبه‌کوه **مهندر** روان‌گردید. مردمان را غم به‌شادی مبدل‌گشت، و راجه‌های لاف زن راه‌گریزگرفتند. دیوتها وآدمیان برهمت بازوی‌سری **رامچندر** تحسین‌کردند وآفرین خواندند، وشادی‌ازسرگرفتند. ازآسمان گل برسرمبارك هردو برادر بسیار بارید. گندهرپان و اپسراها رقص و سرود برهوا کردند، و نقاره و بوق جی‌جی کردند. کار به‌مراتب نواختند. و زنان مراسم شادکامی بجا آوردند. هر طرف هنگامهٔطرب‌ساز دادند. راجه **جنك** که درین هرج ومرج به‌دریای غم وتفکرفرو رفته بود، به‌ساحل‌مراد رسید. دامن، دامن جواهرخوشدلی‌فراچید. دلش به‌شکفتن درآمد ودل **سیتا** که مثل‌مرغ‌چگور ازطلوع ماه‌شادشود طراوت‌پذیرفت. راجه **جنك** در پای **بسوامتر** افتاد و گفت: از یمن دعای خیـر شما، سری

رامچندر قوس **مهادیوجی** شکستند ومرا نیک‌نامی حاصل گشت. کار خیر **سیتا** بر آنچه موقوف بود، انجام یافت. حالا هرچه بفرمائی بجا آرم.

بسوامتر گفت: مدار کار شادی[1] منحصر بر شکستن قوس بود، آن بشکست چنانچه همه دیوتها و ناگان و آدمیان دانستند، اکنون آنچه شرایط خاندان شماست، بدان نهج کار شادی به‌انصرام رسانید.

فرستادن قاصد به ایودهیا

راجه **جنك** درحال مردم معتمدی‌را تعیین کرد و نامه به‌خط خود نوشت. تمام ماجرای آمـدن سری **رامچندر** و **لچهمن** و شکستن قوس **مهادیوجی**، و سؤال وجواب با **پرسرام**، وقرار نسبت **سیتا** باسری **رامچندر** در او مندرج ساخت که به‌راجه **جسرت** ملك **اوده** برساند و راجه را برای شادی بیارد. و بعد از آن همه اکابران شهر خود طلبیده از این قرارشادی اطلاع داد. و معماران طراح عمارت که در آن علم مهارت تمـام داشتند، ثانی **بسوکرما** بودند، بفرمود که منازل عالی، لائق مهمانداری راجه **جسرت** و دیگر راجه‌های براتی و جای عروسی **سیتا** بسازنـد. کاریگران چابك دست شروع بـه‌کار بردند. طرح عمارت به‌عرض وطول ده ده جوجن انداختند که گل و خشت وچوب وچگل[2] آن همه ازطلای خام وجواهر آبدار بود. اکثر خانه‌ها از سنگ بلور چنـان ساختند که مثل آفتاب می‌درخشید. در آن صورت‌هـای دیوتها تصویر کشیدند که هرهمه خوانها پرازجواهر و گلها و دیگر اجزای دادوای شگون شادی به‌دست داشتند. برصورت و بدن مبارك نثار و آرتی

۱ــ شادی: واژهٔ فارسی، ولی درفارسی‌هند علاوه برمعنی عادی خوشی ومسرت، عروسی و ازدواج نیز، به‌کار می‌رود، واز فارسی هند به‌زبان‌های دیگرهند مثل اردو و هندی راه یافته است ومطلقاً به‌این معنی بکار می‌رود.

۲ــ چگل: گل‌ولای ولجن.

می‌نمودند ، و خانه‌های بسیار ازمرجان و زمرد و بعضی ازعقیق که در هیچ سنگی وجواهری وجمال نمایان نبود، آراستند. نهال‌های گلها و میوه‌ها از زر وجواهردر آن پرداختندکه بیخ آنها ازطلای خالص بود، وشاخ و برگ از زمرد وگل وغنچه وثمر بعضی‌ازطلا، بعضی‌ازلعل‌والماس و یاقوت ومروارید. دراکثر خانه‌ها صورت طاووس و هنس وطوطا و کوکلا و کبوتر و غیر آن چنان کشیده که ازنسیم صبا به‌نوا می‌آمدند، وماهیان طلا ونقره درحوض به‌جوش فواره بازی می‌نمودند . اینقدر جواهر آبدار گران قیمت بـه‌هر دیوار وسقف خانه تعبیه کرده که به‌نور آن در شبها احتیاج شمع وچراغ نداشت . وبعضی مکانها ازحله‌کاری[1] چنان آراستند که مثل ماه منور بود . پیش هرخانه، خیابان‌ها وگلهای رنگارنگ، ومیوه‌های خوش طعام ترتیب داده وهمه‌جا فرش بوقلمون گسترانیده، وسایه‌بان‌های‌زربافوسراپچه‌های زردوزی‌کشیده ومسلسل بند نوار ازعقد مروارید ومرجان ولعل و یاقوت والماس تبارهای طلا آویخته، و نشان وبیرق برنامها و درها ایستاده کرده گویا **کامدیو** شاه نشاط به‌شکار مرغ خانگی دام‌آویزان‌کرده، و به‌تاراج غم والم نشان افراخته، وکلس بربامش نور و رونق مه وخورشید فروریخته . نیز درجلو خانه دروازه صورت اسپان وفیلان مع سواران چنان ساخته که به‌صدمهٔ بادجولان می‌نمودند .

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، در خانه‌ای‌کـه سری **رامچندر** دولها و **سیتا** عروس باشد، تعریف‌آن خانه کدام کس توانـد گفت . هیچ از صفت کاریگران و **بسوکرما** وآفرینش برهما نبود، محض ازقدرت **سیتا** نقش و

۱ـ حله‌کاری : مأخوذ از عربی ، آرایش و پیرایش . با سنگ و زیور و پارچه زینت دادن .

نگارپذیرفت . همچنان وزراء وندما واکابران‌ومصاحبان راجه **جنك** ومردم ساهوکاران و سایر متوطنان شهر**متهلا** عمارات عالی و پرشان، به‌دیوار گچ مصفا، وخانه‌های رنگارنگ ازطلاوجواهر آبدارچنان ساختندکه به‌دیدارش **بسوکرما** صفت خود فراموش کرده به‌مکان حیرت رفته ، **برهما و ایندر** و دیگر دیوتها که به‌تماشای شهر **متهلا** آمدند، آنچه خوبی عمارات و زر و جواهر و اسباب‌کامرانی درخانهٔ پیرزال و قوم رجال در آن شهر دیدند، در مکانهای‌خودها نیافتند. به‌حیرت دم فروبستند، عظمت واقبال **سیتا** به‌خاطر آورده به‌مسکن‌خودهاشتافتند . القصه راجه **جنك** لازمهٔ‌مهمانداری‌به‌عنوان شایسته همه موجود ومهیا داشت . انتظار آمدن راجه **جسرت** می‌کشید، و از شهرخود تا ولایت **اوده** کاریگران تعیین ساخته ، هرجا آب و دریا باشد پل بندی نمایند . در منازلی‌که‌آب‌کمیاب باشد، چاه وباولی بکنند، واکثر جاها برای فرودآمدن برات سراها بسازند .

این همه دراندك زمانی صورت بست وخود اکثر در خدمت **بسوامتر** و سری **رامچندر** و دیگر رکهیشران می‌رفت، خدمت و خشنودی ایشان را عبادت عظمی‌می‌دانست . هرروز اطعمه واشربه‌های لطیف ومیوه‌های خوش طعام وشیرین غیر مکرر درخدمت ایشان می‌فرستاد، وبرای خدمت دایمی ملازمان‌بسیار‌تعیین کرده‌که‌درخدمتگاری چست وچالاك وسرگرم باشند، و فضلای راجه درمحفل عالی هردو وقت مجلس تازه ترتیب می‌دادند . و گاه گوینده‌ها رقص وسرود می‌نمودند . واکثر لازمه شکار موجود می‌ساخت . هردوبرادر را به‌سیر آن می‌برد تاطبیعت مبارك همه وقت شاد وخرم باشد. تاآنکه فرستاده‌های راجه **جنك** به‌نواحی **اوده** رسیدند . شهر را دیده ، سیرکنان‌به‌جانب‌راجه **جسرت** آمدند . دربانان خبر به‌راجه‌رساندند، درحال طلب شدند . نامهٔ **جنك** راجه **جسرت** را دادند . راجه به‌مطالعه‌آنکه مشعر

بر خیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** و سبب کدخـدائی با **سیتا** بود ، از خوشحالی در جامه نمی‌گنجید . ساعتی محوشد؛ بعد ازآنکه به‌حال آمد ، قاصد عریضه نوشته دست خاص سری **رامچندر** و **لچهمن** گذرانیـد . راجـه بغایت شوق خود برخاسته خط[1] راگرفت . دستخط قلم خاص دیده، صورت هردو پسر به‌یادآمد. اشك ازچشم می‌ریخت، خط نمی‌توانست خواند.گاهی ازهوش می‌رفت. چون به‌حال می‌آمد خط را می‌بوسید، وبرسینه می‌نهاد . وگاهی برچشم می‌گذاشت. ازکمال خرمی‌سخن نمی‌توانست‌گفت. به‌هرحال استقبال ورزیده، زبانی ازقاصد پرسیدکه شماها سری **رامچندر** و **لچهمن** را چطور شناختید ؟ از روزی‌که همراه رکهیشر رفته‌اند، امروز خبر تحقیق یافته‌ام . راست بگوئید ، الحال کجا هستند [و] به‌چه‌کار شغل دارنـد ؟ و راجه **جنك** چگونه شناخت وقوس **مهادیوجی** چه قسم شکستند، وبا **پرسرام** چه سؤال وجواب شد ؟

قاصدان آداب به‌جاآورده گفتند : از اقبال کسی‌که حرارت آفتاب سرد گشته، و بدرمنیر افسرده گردیده، آن آفتاب هیچ جا پوشیده نمی‌ماند و اورا به‌چراغ نمی‌توان دیـد . درشهر **متهلا** که پایتخت راجه **جنك** است با سایررکهیشران قیام دارند. قوس **مهادیوجی** قوس کلان بوده است‌که غرور و تکبرهمه راجه‌های روی زمین و زمان نگذاشته ، از دیوتها و دانو مثل **راون** وغیره هیچ‌کس نتوانست برداشت . به‌حضور راجه‌های روئین‌تن به‌اندك دست بردن مثل فیل مست که شاخ گل نیلوفر بشکند، شکستند . **پرسرام** به‌آن جرأت و جلادت آمده، اول سخنان درشت گفته، از **لچهمن** سؤال و جواب شده،آخرچون شناخت، پرستش سری **رامچندر** نموده ، کمان **بشن**

۱ـ خط : مأخوذ ازعربی، به‌زبانهای هند به‌معنی نامه .

که به‌دست خود داشت به‌ایشان‌سپرد . ایشان ازو گرفته‌حواله **برن** نمودند . و **پرسرام** به‌کوه **مهندر** رفت . ای راجه، زور وقوت پسران شما دیده حالا دیگری به‌نظر نمی‌آید . راجه **جنك** لازمهٔ مهمانداری همه موجود کرده انتظار تشریف شریف دارد .

ازشنیدن این نوید سراپا امید راجه **جسرت** بسیار برخود بالید، وطالع خود را ستوده به‌**سومنت** وزیر فرمود،آنها را درمنزل مناسب فرودآرند و مهمانداری لائق اوکنند ونامه را مکرر می‌خواند . هم درآن وقت **بهرت** و **سترگهن** ازسیرشکار آمدند . از راجه‌حقیقت‌آمدن‌نامهٔ‌راجه **جنك** وخیریت برادران پرسیدند، و نامه از دست راجه گرفته خواندند . از خرمی آنچه پوشاك و جواهر دربرداشتند به‌مردم محتاجان بخشیدند . و درتیاری سفر سرانجام نمودند . راجه‌آن نامه به‌**بشست** رکهه نمود وصلاح پرسید . **بشست** اولا دعای خیر کرد و گفت : ای راجه، طالع شما حکم دریای کلان دارد . هرچند اورا ازآب دریاهای خرد مطلبی نیست، اما همه دریای خرد خود به‌خود دراو می‌روند . همچنان ابواب‌کامرانی وجمعیت دلی بی‌طلب به‌شما می‌گروند چنانچه شماخدمت برهمن وگاو ودیوتها می‌کنید . به‌جمیع‌صفات موصوف هستید همچنان**کوسلیا**ست‌مثل شما کدام طالع‌مند درین‌دنیا توانند بود،که **پرم‌پربهه** نرگن به‌خانهٔ شما پسرشود وشما را همه وقت خیراست و فتح . حالا درین‌کار توقف نبایدکرد، زود روان باید شد . بعد ازآن راجه مضمون نامه درمحل خانه رفته با رانیهاگفت . آنها از غایت شادی شکفته خاطرشدند . خیرات به‌فقرا ومساکین وبرهمنان دادند . در تمام محلسرا شادی سر برافراخت . رانی‌ها از آن روز ایام شادی قرار داده سرود

می گفتند[1]. سری **رامچندر** را با **سیتا** می‌سرائیدند. زنان **بشست** و دیگر برهمنان طلبیده، آنقدر زر وجواهر دادند که از برداشتن عاجز آمدند. اگرچه نواحی شهروکوچه وبازار وعمارات **اوده** همیشه صاف وپاکیزه‌تر، وتازه بهتر از **ایندرلوك** می‌بود، باز به‌حکم راجه وشگون شادی مردم شهر به‌خوشدلی تمام آئین‌بندی نمودند. عمارات صاف وسفید ساختند. بر در هرخانه‌ها کوزه‌های طلا علامت شگون نهادند، وبیرق ونشان بربامها ودرها ایستاده‌کردند. فتیله‌های عود وکافور سوختند. درهر کوچه وبازار صندل و گلاب ریختند. سرخانه‌ها بند نوار ازگل وجواهر بستند. مطربان وپاتران سرود و رقص می کردند، جا به‌جا برهمنان **بید** می‌خواندند و دعای خیر به‌راجه می‌دادند، و بادفروشان صفت و ثنا می‌گفتند.

مهادیوجی می گویند: ای **پاربتی**، تعریف دولتخانهٔ راجه **جسرت** کسی چه تواند گفت؟ **امراوتی** و **بهوگ‌پوری** از رشك آن، یکی برهوا رفته، دیگری راه **پاتال** گرفته، درخانه‌ای که‌نرگن **برهمه**‌خالق‌چهارده مکان‌به‌شوق خود صورت‌گرفته باشد اوصاف اوگفتن هرزه سرائی‌است.

راجه **جسرت** به‌ساعت سعید روان شدن اختیار نمود. برای سرانجام سفر به‌کارپردازان فرمود. راجه‌های اطراف‌را درآن شادی بطلبید. چنانچه بسیاری از راجه ها سامان و سرانجام کرده به‌حشم و خدم خودها به **اوده** رسیدند. به‌مدارا وتواضع راجه **جسرت** خشنودشدند. **سومنت** لشکرراجه را ترتیب داد، چنانچه بیست کهوهنی لشکر به‌رکاب راجه تیارکرد. فیلبانان

1ـ درهندوستان رسم است که پس ازتعیین روز و تاریخ عروسی، زنان عبارت از اقوام وخویشاوندان در دوخانواده عروس و داماد جمع شده به‌آوازخواندن و رقص، وگاهی به‌شب نشینی می‌پردازند، و این برنامه را تا روزعروسی ادامه میدهند.

ده‌هزار فیل کوه پیکر با جلاجل طلا وجلهای زرباف با ساز مرصع مرتب ساخته ، و آخته‌بیگی[1] چندین هزار اسپ عراقی وعربی وتازی و کچهی‌و ترکی وتانگن‌که هریکی درگرم روی زنجیر در پای باد می‌انداختند ، در تیز جلوی‌آتش سوزان حیران صفت‌آنها می‌شد . خرامی که برآب سم‌تر نمی‌گردید، باسازمرصع و برگستوانها اقسام زرنگارمروارید مسلسل که هیچ حربه برآن‌کارنمی‌کرد، برای‌سواری‌مصاحبان حاضرآورد، ورتهه‌های بسیارکه همه چوب وچگل وبند وباران ازطلای خام‌وجواهرآبدارآراسته پرده‌های زربفت بروبسته، بیرقهای زرنگار برآن ایستاده کرده، و قطاشها چهاردورآویخته واسپان نسل‌شیام‌کرن به‌زین زردوزی ورنگ‌طلاپیراسته موجودکردند . وشترنال وگج‌نال وتوپخانه‌را حسابی‌وشماری نبود . بهادران براسپان بادپیما و دریانورد سوارشده، بیرون‌شهر برآمدند . **سومنت**دورتهه خاصه برای سواری راجه که هریکی راچهاراسپان شیام کرن می کشیدند، به‌زر و جواهر آراسته به‌دروازه آورد . بریکی سلاح جنگ، بردیگری کتاب **بید** و **شاستر** همه بود . راجه **جسرت** به‌ساعت سعید اول پرستش **گنیش** نموده، خیرات وانعام به‌برهمنان وملازمان داده، ازخانـه برآمد . درآن وقت برهمنان **بید** می‌خواندند و باد فروشان تعریف می‌کردند . دیوتها ازآسمان‌گلها نثارمی‌کردند . بررتهه‌که‌کتابها بود **بشست** را سوار گردانید . بررتهه دیگر سری **رامچندر** را یادکرده خود سوارشد . بوق فتح نواخت . **بهرت و سترگهن** به‌لباس فاخره خود راآراسته وتاج مرصع برسرگذاشته، ویراق جنگ پوشیده، حمائل‌گلها وجواهر درگردن انداخته، به‌صد هزار دلخوشی وکامرانی براسپان‌کوتاه‌کمر، درازگردن،گشاده سینه، غزاله‌چشم،

۱ــ آخته‌بیگی ، رئیس اصطبل شاهی .

رنگ طاووس، پهن کفل، شیردم، سوسن گوش، کوه تمثال که هر یکی ازدم تا سم به‌زر وجواهر غرق بودند، درگرمی شراره آتش، و در نرمی شیر، و درتیز رفتاری ادهم علوی خرام را هزار قدم پس می‌انداختند سوار شده پیش‌پیش راجه راه می‌رفتند. هزاران راجه‌های اطراف باتمام شان وشکوه درقور[1] بودند. زمین از پایکوبی فیلان کوه پیکر، و اسپان آهنین سم در ستوه آمده، شعاع آفتاب ازغبار لشکر تیره نمود. چندین هزار سنگ‌تراشان وبیلداران و تبرداران چابك دست به‌جهت همواری راه پیش می‌رفتند. عقب آن پیش‌خانهٔ عالی ازسرادقات فلك‌همسر، وفرشهای بوقلمون، ودیگر اسباب سلطانی وضروریات کارخانجات وبرهزاران فیل وشترو گاو و اشتر و عرابه‌های بیشمار وسربار آدم که به‌قیاس کسی نگنجد راه داشتند. بعداز آن مردم توپخانه وبایك پهلوان‌صفت بی‌حد وشمار را باللباس رنگارنگ، وبیرق‌های زرافشان[2] راه می‌رفت. ازآن بازچهارکهوهنی سواران مسلح و مکمل براسپان اصیل ونجیب آهن غریق روان بودند. برهزاران اسپان عراقی وعربی نقاره وکرنای ونفیر وترهی وجانجهه می‌نواختند. به‌صدای آن هیچ یکی‌سخن کسی نمی‌شنید. گوش سکنهٔ عالم کر گردید. عقب آن هزاران فیل چهار دندان با ساز مرصع و زرین جلاجل، با نشانهای آفتاب شعاع فلك‌فرسا می‌رفتند. صدای جلاجل فیلان برابررعد وبرق می‌نمود. پس او اشتر نال و گج‌نال واسپ‌نال وبا بیرق‌طاش وبا دلا به‌کمال زرق وبرق دوان بودند. صداسپ شیام کرن وصدعراقی وصدعربی وصداسپ تازی‌نژاد

۱ــ قور: واژهٔ فارسی، جبه واسلحه. ۲ــ رنگ زعفران یارنگ طلا (زرد سیر) پیش هندوان مقدس است و معمولا پرچمهائی که روی معبدها می‌گذارند از همین رنگ است.

با زین زر دوزی و لجام طلا، مرصع ساز با حربه‌های جنگی کوتل بودند.
عقب آن پالکی و نالکی و جهپان و تخت‌روان و سنگهاسن و محفه که هر یکی خراج هفت اقلیم بودند. هودج زرین و بعضی بر فیل و برخی بر اسپان و رتهه و بهل اقسام سواری که بعضی را اسپ و بعضی آدم و شتر و گاو می‌کشیدند، پیش راجه می‌رفت. عقب آن **بشست** با دیگر برهمنان و منیشران و رکهیشران و عابدان مرتاض بعضی بر رتهه، و بعضی بر بهل و محفه و پالکی و سنگهاسن می‌رفتند. بعد آن **بهرت و سترگهن** با نوجوانان خورشید منظر و خواصان ماه جبین به‌هزاران خرمی و خوشدلی زر بخش کنان راه داشتند. عقب آن بندوقچیان[1] و تیراندازان و برچهی برداران و تبرداران و گرز داران لباس اقسام رنگارنگ، زرافشان پوشیده و کلاه سرخ و زرد برسر نهاده، به‌جست و خیز راه طی می‌کردند. پس آنها یساولان زری‌پوش بر اسپان ملایم جلو عصائی طلا مرصع کار به‌دست گرفته، اهتمام کنان می‌رفتند. چوبداران را حسابی نبود. عقب آن راجه **جسرت** مثل **ایندر** پادشاه دیوتها لباس فاخره پوشیده، تاج مرصع برسر نهاده، یراق جنگ بسته، حمائل‌های گل و جواهر درگردن انداخته به‌خوشحالی که در جامه نمی‌گنجید، به‌هزاران شادی و فرخی و فیروزمندی بر رتهه سوار بود **سومنت** بهلبان او، ودو راجه‌مطربان و پاتران عالم فریب، کسوتهای زرین و جواهرهای نفیس بر اسپان سبک‌خرام ملائم جلو، سرودگویان و رقص‌کنان می‌رفتند. هزاران باد فروشان تازی سوار تعریف راجه می‌گفتند. همچنان **کوسلیا** و **کیکئی** و **سومترا** و دیگر رانیها بعضی برچندول و بعضی برمحفه و پالکی سوار بودند. زنان شهرپیرایهٔ

۱ــ مترجم تحت تأثیر نفوذ دورهٔ خود قرارگرفته، زیرا که در آن دوره تفنگ وجود نداشت.

پدر و برادران به‌جوش آمد. **بسوامتر** آن را دریافته، هر دو برادر همراه رنگین‌پوشیده سبوهای طلاو نقره پرآب برای شگون به‌نظر راجه‌می‌آوردند، به‌انعام و اکرام ممتاز می‌شدند. هر کس که به‌راجــه سلام می‌کرد بی‌بهره نماند. عقب‌راجه متصدیان سرکار با عساکر منصوره که به‌وهم و خیال کسی نگنجد راه داشتند. راجه‌های اطراف با لشکر موفوره، چپ و راست راه طی‌می‌کردند. هراولی[1] به‌**بهرت** وچنداولی[2] به‌**ستر گهن** مقرر بود. شگونهای نیك همه یك مرتبه به‌راجه نمودارگردید. چنانچه طرف چپ کنجشك بچه را طعمه می‌داد وطرف راست زاغ سفید به‌نظردرآمد. درآن سواد همه‌ها دیدند، و باد کم کم و سرد وخوشبو از سه طرف می‌وزیــد و از پیش زنان بچه‌دار سبوپرآب، و برهمنان فاضل‌کتابها دربغل وقشقه برپیشانی‌کشیده، وبعضی‌آدم ماهی‌جغرات گرفته نمودارشدند[3]. و ماده گاو رو به‌روی راجه بچه را شیرمی‌داد وآهوان گله گله ازطرف چپ به‌جانب‌راست می‌آمدند. وفرحت‌الالقا خیریت می‌گفت، وخاطرهمگنان درشگفتگی بود.

راجه به‌آن‌شکوه‌وشان به‌صدمتی‌که اگرهمه‌کوههای‌روئین ودریاهای روی زمین‌به‌مصاف‌آمدی، پایمال فیلان‌کوه‌تمثال واسپان‌آتشین‌نعل‌می‌شدی، دیوتها بالای هوا تماشای راجه می کردند وگل نثار می‌ساختند و اپسراها وگندهرپان رقص‌وسماع می‌نمودند، وباخودها می‌گفتند تااین‌مدت راجه‌ها بسیار شده‌اند اما این دولت و اشکر به‌کسی میسر نشد. بعضی‌ها گفتند: کسی راکه نرگن برهمه سرگن شده پسراو باشد، این دولت ومکنت‌دنیا پیش اوچه قدر دارد. روز اول به‌دو کروهی شهر به‌دورچهارجوجن دایره

۱ــ هراول، واژهٔ فارسی، پیش رو لشکر و مقدمةالجیش.

۲ــ چنداول، مأخوذ ازترکی، ساقهٔ فوج، پساهنگ، فوجی پس لشکر.

۳ــ علامت سعد و شگون نیکو و خوب. جغرات، ماست و دوغ.

لشکر فرود آمد، هر چند ملك آباد بود، از غله و میوه هیچ کمی نداشت بازاریان اردو بهتر از کهتر بودند. باز به آن لشکر وفا نکرد. **بهرت** به‌فراست حال لشکر دریافت. رده و سده را یادکرده بفرمود: که به آن مردم عساکر منصوره هرچه احتیاج باشد برسانند. راجه **جنك** کسان خود تعیین نموده تا هرجا که اشکر فرود آید، حاضری وطعام به‌راجه **جسرت** وسایر مردم لشکری از طرف راجه **جنك** بخورانند، و در هر منزل یك تحفهٔ نادر از راجه **جنك** به‌راجه **جسرت** می‌رسید. هزاران فیل و اسپ بارگیر می‌رفت، تا مردم راه مانده بر او سوار می‌شدند.

استقبال برات در شهر متهلا

به‌همین آئین راجه **جسرت** طی منازل و قطع مراحل نموده، به‌حوالی شهر **متهلا** رسید. راجه **جنك** جمعی از برادران وخویشان وملازمان بالازمهٔ مهمانداری از کوزه‌های پر شربت واقسام شیرینی‌ها و میوه‌های لذیذ و ظروف‌های طلا و نقره وپارچه‌های نفیس، وباز وجره[1] وشاهین وجواهر وافیال واسپان واقسام عطریات و دیگر تحائف نادر تعیین کرد. همه استقبال راجه نموده، لازمهٔ مهمانی رسانده درجاهای مناسب که باغهای سایه‌دار وپر میوه وحوضهای آب زلال وصحرای دلکش که به آن برات لایق باشد، فرود آوردند، وخودها رخصت گردیده باز آمدند. انعام وخلعت از فیل واسپ که از راجه **جسرت** یافته بودند، به‌راجه **جنك** نمودند. و تعریف بزرگی و خوبی راجه **جسرت** بسیار گفتند. باهم سخن می‌کردند. چنانچه سری **رامچندر** و **لچهمن** دو برادر در اینجا هستند همچنان دو پسر دیگر مسمی به **بهرت** و **سترگهن** همراه راجه **جسرت** آمده‌اند. همگنان صفات طالع راجه **جسرت** می‌نمودند. چون خبر آمدن راجه **جسرت** در شهر شهره گرفت، دل سری **رامچندر** و **لچهمن** به دیدار

۱ ـ جره ، باز سفید .

گرفته، مثل تشنه‌که سوی آب رود، درخدمت راجه **جسرت** رفت. راجه‌که به‌دریای فراق هردوپسرغرق بود، از دور هردوپسر را دیده برخاست. گویا عمردوباره یافت. هردو دست گشاده، چنانکه کسی به‌دریا شناوری کند، دوید. درپای **بسوامتر** افتاد، رکهیشر راجه را برداشت، و در بغل گرفت و دعای خیر کرد. بعد از آن سری **رامچندر** و **لچهمن** برپای پدر افتادند. راجه هردو را برداشت. چنان در کنار گرفت که هرسه یك جسم می‌نمودند. گویا ستوگن و رجوگن وتموگن به‌هم پیوستند. دوئی درمیان نبود. از چشمان هرسه اشك روان بود. ساعتی هرسه مدهوش ماندند، ازخود خبر نداشتند. **بشست** رکهه آمده، گلاب برروی هرسه پاشیده وازهم جداگردانید. سرو روی هردو ببوسید، هردو برادر به‌پای **بشست** رکهه سرفرودآوردند و دعای خیر یافتند. بعد از آن **بهرت** و **سترگهن** سری **رامچندر** و **لچهمن** را دیدند. آتش مهاجرت به‌آب وصال فرونشاندند، باهم بغلگیری واحوالپرسی کردند. گویا قالب مرده را ازسرحیات بخشیدند. بعدآن سری **رامچندر** و **لچهمن** با سایرمردم براتی ازکه و مه دست بوسی نمودند. آن‌شب راجه **جسرت** با چهارپسر و **بسوامتر** و تمام لشکر درآنجا به‌عیش وعشرت بسر برد. هردم نظر برسری **رامچندر** داشت و حقیقت کشتن **تارکا** و **سوباهو** و دیگرراچهسان وشکستن‌قوس **مهادیوجی** مباحثه با **پرسرام** از **بسوامتر** پرسید، و به‌تفصیل شنید. حیران دست قدرت سری **رامچندر** شد که به‌این نازکی چنین کارگران چطورکردند، وبرطالع خود می‌نازید. چون صباح‌گردید و به‌شعاع طلوع آفتاب ظلمت شب‌معدوم‌ساخت، راجه‌برخاست. مراسم‌دایمی به‌جاآورد، ودولك ماده گاو شیردار بابچه وشاخهای طلا وسم نقره ودیگر لازمهٔ آن به‌برهمنان خیرات‌کرد. وهرسائلی که‌آمد به‌حسب دلخواه‌آنقدر

یافت که باقی عمر محتاج به‌زر نشد. بعد آن کسوت فاخره پوشیده باپسران برمسند سلطنت نشست. سایر راجه‌ها و رکهیشران و منیشران و نوکران حاضر آمدند. راجه هریکی را به‌قدر رتبهٔ او حرمت وعزت کرد. ملازمان وکارپردازان به‌مجرا [1] وسلام بهره فراوان یافتند، و به‌کار وخدمت مأموره پرداختند. مجلس شادی گرم بود. مطربان سرود می گفتند وپاتران رقص می‌کردند، وپایکوبان پای‌کوبی می‌نمودند، وبادفروشان تعریف می‌خواندند. ازهرطرف نوید مژده به گوش راجه می‌رسید. **سیتا** ازعظمت خود رده و سده را طلبیده، ازشیرینی‌های لذیذ وغذاهای نمکین وترش وشش قسم که آنرا کهت‌رس گویند، وآدم‌زاد هرگز نخورده بود، آنقدر که به‌همه مردم برات وفاکند به‌قدرت خودآفرید. مطربان وپاتران و رقاصان وپایکوبان زرین کمر که هریکی درسرود و رقص بازی عدیل و سهیم نداشتند، پیدا کرد. بفرمود که به‌راجه **جسرت** رسانند. همه‌ها چنین کردند. لازمهٔ مهمانی باحاضری به‌راجه **جسرت** رساندند. ساعتی درمجلس راجه سرود ورقص کردند. راجه ومردم براتی ازخوردن آن خورشهای لذیذ وتماشای آن سرود ورقص وبازیها حیران ماندند. چون ازسرعظمت **سیتا** واقف نبودند، تعریف راجه **جنك** می‌نمودند، انعام واکرام بی‌نهایت دادند. آن جماعت بعد از ساعتی رخصت گرفته به‌جای اصلی خود رفتند. سری **رامچندر** این اسرار دریافته **سیتا** را می‌ستودند. مواصلت او را به‌دل آرزو داشتند. چندی به‌همین نهج به‌شادی و سرور بگذشت. سایر مردان و زنان آن شهر جمعیت وحشمت و مکنت راجه **جسرت** دیده، متحیر شدند. هرجا می‌نشستند تعریف سلوك و سخاوت راجه، و حسن و جمال هر چهار برادر می‌کردند، و دست

۱ـ مجرا: بفارسی هند و اردو به‌معنی سلام و کرنش و عرض ارادت و نیز مجلس رقص مخصوص.

برداشته[1] به‌حضرت کبریا می‌خواستند تا نسبت هر چهار برادر از دختران راجه **جنك** اتفاق افتد. به‌وسیلت اینکه گاه گاه پسران راجه می‌آمده باشند، به‌دیدار ایشان چشم مایان طراوت پذیرد. بعضی می‌گفتند که: برابر راجه **جسرت** دیگر طالعمند نیست که مثل سری **رامچندر** چهار پسر دارد. بعضی گفتند: راجه **جنك** هم طالع کلان دارد که اوتار **سیتا** در خانهٔ او شده، و بعضی می‌گفتند که این هردو راجه را قران‌السعدین توان گفت. برابر اینها کسی دیگر خدمت **مهادیوجی** نکرده و بهره‌مند نشده. مایان هم طالع نیك داریم که به‌سایهٔ دولت اینها می‌باشیم. دیدار سری **رامچندر** و **سیتا** یافتیم. همچنین درهر کوچه و بازار مردمان می‌خواندند.

مراسم عروسی رامچندر

روزی راجه **جنك** به **ستانند** گفت: حالا ساعت عروسی اختیار کن. منجمان اخترشناس درماه عقرب یعنی اگهن سدی پنچمی وقت شام قرار کردند. دیوتها نیز همین ساعت سعید دانسته به‌زبان **نارد** گفته فرستادند. آن روز **جنك** **ستانند** **اپروهت** خود را گفت: برو، و راجه **جسرت** را با پسران بیار تا عروسی کرده شود. **ستانند** سبوهای طلاو تهارهای نقره بالازمهٔ شگون نزد راجه **جسرت** آمد و عرض کرد: امروز ساعت سعید شادیست. قدم رنجه باید فرمود. به‌استماع آن کارپردازان راجه **جسرت** فرمودند تا شادیانه نواختند ولازمهٔ طرب ساز کردند. فیلان واسپان و رتهه‌ها وبهل‌ها وپالکی وسکهپال و محفه‌ها برای کوتل سواری با هودج و عماری طلا مرصع کار، وزین‌های زردوزی و پوشش زرباف ومسلسل مروارید وبادلا موجود ساختند.

---

۱ – مترجم تحت تأثیر نفوذ اسلامی قرار گرفته است زیرا که هندوان هیچ وقت دست برداشته دعا نمی‌کنند.

سومنت سواری راجه **جسرت** به‌عنوان روز اول ترتیب داد. راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **بهرت** و **سترگهن** را از لباس و جواهر آبدار بیاراست، تاج مرصع که آفتاب به‌رشك آن در آب فرو رفت، برسر نهاد، و سرپیچ مرصع برو بربست، وقشقه از الماس برپیشانی گذاشت، وحلقه مروارید ویاقوت که هریکی خراج **هفت‌اقلیم** بود درگوش، وکنتهه‌مالاوموهن‌مالاوبیجنتی‌مالا وبنمالا ودرمالاوچندرهار وسورج‌هار ومکتاهار ودهکدهکی‌ازجواهرهای آبدار درخشان، وحمائل اقسام‌گلها از زعفران ونیلوفر وچنپا و دیگر در گردن انداخت. بازوبند مرصع بربازو، وکمربند مرصع وشمشیر وترکش برمیان بسته، وبدهی‌مرصع حمائل‌کردند، وسهرا اقسام‌گلها و دانهٔ‌مروارید برتاج مرصع مزین ساختند، وکفش زرین مرصع‌کار که معشوق دل عاشقان اوست، درپای مبارک‌ش انداختند. وبراسپان خوش رفتار طاووس رنگ‌که لجام وزین وبرگستوان به‌زر وجواهر آراسته، جلاجل وقطاس برآن‌بسته، سوارساختند. **گرر** با هزاران خوبی شرمسارسبك روی اوگردید. **وکامدیو** خجلت‌زده صورت وجهندگی اوگشت. صفات صورت وسیرت اورا **سیس‌ناگ** به‌هزاران زبان نمی‌توانست‌گفت. راجه **جسرت** برات را روان‌کرده توپخانه ازهمه پیشتر می‌رفت[1]. عقب‌آن سواران تبردار بالباس فاخره گروه گروه دفعه دفعه، وبعدآن فیلان واسپان‌کوتل ونشان وبان به‌مراتب روان‌بودند. دنبال او نقارچیان و دیگرمردم نقارخانه برهزاران افیال زرپوش و اسپان مرصع ساز، وشتران زرنگار راه داشتند. بعدازآن مردم خاص جلو بی‌حد وبی‌شمار، همه‌لباس زرین وپوشش‌رنگین اززر وجواهرپوشیده، حربه‌های مرصع‌کار به‌دست گرفته می‌رفتند. عقب‌آن **بشست** و دیگر رکهیشران بر

۱ ــ مترجم تحت تأثیرنفوذ دورهٔ خود قرارگرفته، و تذکر توپ نموده است.

پالکی ومحفه‌ها و دعای خیر گویان و **بید** خوانان راه داشتند . بعد از این چوبداران و یساولان[1] ومیرتوزکان[2] که به‌قیاس کسی نگنجند همه زرپوش با زرق وبرق تمام‌تر باچوب وعصای مرصع‌کار ازجواهر شب تاب به‌دست، اهتمام‌کنان به‌آهستگی وسبك روی پیش‌پیش اسپ سواری مبارك گرم‌خیز بودند. عقب‌آن‌سری **رامچندر** وچهاربرادر به‌زینت‌وزیبی‌که سرستی‌تعریف اونتواندگفت، سوار بودند . به‌دورایشان مطربان وپاتران رقص کنان‌وسرود گویان می‌رفتند . بین وپکهاوج وبربط ونهاك وطنبوره می‌نواختند، وچتر سعادت مرصع به‌جواهر آبدار و جهالر مروارید و دیگرجواهر برتارك می‌گردانیدند، وشمامه‌های‌کافوری ازعود وعنبر وفانوس رنگارنگ‌ومشعل آن قدر روشن بود که به‌شعاع‌آن هرسه عالم نوری بهمرساند . وآتشبازی اقسام‌آنقدر سردادندکه فلك را شعبده بازی از سر به‌در رفت . بادفروشان تعریف صفات حمیده می گفتند . عقب‌آن راجه **جسرت** با راجه‌های اطراف به‌کمال خوشوقتی براسپ سوار بود . چندین هزارسقا مشك از زعفران و گلاب پرکرده، در راه پیش سری **رامچندر** آب پاشی می‌نمودند، وچراغان بامان شهر **متهلا** مانند پروین می‌تابید . مردم غول‌ازحدوشمارافزون‌بودند. ازصدای نقاره وجهانجهه که برفیلان می‌نواختند، گوش عالمیان کر شد . **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** و **ایندر** و **برن** و**کبیرو** **جمراج** و سایر اپسراها و گندهرپان وکنران برمحفه‌های‌مرصع سوار، درهوا تماشای برات‌می‌کردند، وگل می‌باریدند، و دندبهی وبوق می‌نواختند، رقص و سرود می کردند .

---

۱ ـ یساول : واژهٔ فارسی، رئیس تشریفات امیران ، قاصد یا پیك دولتی ، ملازمی که چماق طلا یا نقره بردوش گرفته پیشاپیش امراء رود .

۲ ـ میرتوزك : رئیس تشریفات وسالار سپاه .

برهما آن خوبی سری **رامچندر** وسایر تزك وتجمل برات ازآفرینش خود چیزی ندید، حیران صفت وقدرت سری **رامچندر** گردید.

مهادیوجی گفت: تو می‌دانی که هرسه لوك با جمیع دیوتها وآدمیان به‌یك کرشمهٔ تو پدید آمده. **بشن** و من و تو به‌حکم او وجود یافته‌ایم. این‌آرایش و زیبایش برات پیش قدرت او چه باشد؟ **برهما** به‌هشت‌چشم و **مهادیوجی** با پانزده چشم تماشا می‌دیدند. **ایندر** که از نفرین **گوتم** رکهه هزارچشم یافته، خیلی محظوظ بود. به‌دیدن برات و جمال مبارك سری **رامچندر** پلك نمی‌زد. با خودها می گفتند امروز برابر **ایندر** کسی طالع ندارد که به‌هزار چشم می‌نگرد. از روز ازل برات بسیار دیدیم، اما به‌این خوبی‌درنظر نیامده. هرچند بازارشهر **متهلا** وسعت‌بسیارداشت امابه‌ازدحام مردم برات تنگ می‌نمود، و چون سری **رامچندر** به دروازهٔ **جنك** رسیدند زنان راجه **جنك** با سایر خویشان پارچه های نفیس و زیورهای مرصع پوشیده که ماه به‌رشك آن خود را دو پاره ساخته. لازمهٔ آرتی و نثار به‌ظروف‌های طلاگرفته، سرودگویان، شادی‌کنان‌ازخانه برآمدند. صورت ملیح سری **رامچندر** دیده همه مدهوش شدند. متاع گرانمایهٔ جان خودها را براو نثار کردند. هریکی هرجاکه بود بی‌اختیارگردید. بعضی‌ها که برای‌آرتی دست برداشتند همچنان مثل صورت تصویرمحو ماندند. وآنان که برای نثار دست به‌گلهای طلاونقره بودند، دست نمی‌توانستند برداشت بیخود ایستاده ماندند و گروهی که سرود می‌کردند، به‌دیدن جمال جهان آرامهرخموشی برلب نهادند. غرض زنان را به‌دیدارمبارك عجب‌حالتی‌دست داده که نه یارای سرود و نه‌طاقت رسوم آرتی. بعد از دیری که به‌هوش آمدند، آرتی وغیره نثارکرده زربفت و دیگرپارچه‌های نفیس پای انداز

انداختند، وازاسب فرودآوردند. به‌مندپ که چارستون‌ازطلای‌خالص‌ساخته، انواع جواهر گران قیمت درآن تعبیه‌کرده‌که به‌شعاع‌آن تمام صحن خانه منوربود وبالای‌آن شامیانهٔ زرباف ایستاده نموده، به‌ریسمان کلابتون باف کشیده، مسلسل از دانهٔ مروارید و یاقوت والماس و زمرد آویخته بودند بردند، وچراغی‌فروغ‌بخش‌هرسه‌لوك بردست‌مبارك‌دادند، وحکم‌به‌ایستادن کردند . درآن وقت **ساوتری** و **گایتری** زنان **برهما** و **پاربتی** زن **مهادیوجی** و **لچهمی** زن **بشن** و **سچی** زن **ایندر** وسایرزنان، دیوتها واپسراها صورت‌زنان انسان گرفته، درمحلسرای راجه **جنك** رفتند . و نظاره حسن وجمال سری **رامچندر** می‌کردند. زنان راجه **جنك** ازغایت خرمی‌وکثرت‌آدم پی‌به‌تحقیق نبردند ونشناختند . همــه را برابرخویش و اقارب خود دانسته تواضع و احترام نمودند . و رسم و رسوم خودها بجاآوردند . جواهرهای آبــدار و اقمشهٔ بسیار برسبیل نثار به‌باد فروشان و دیگر مردم امیدوار بخشیدند . ازنظارهٔ جمال جهان‌افروز سری **رامچندر** دل رانی‌گل‌گل شگفت . برطالع خود نازمی کرد و می‌بالید . از غایت نشاط گاهی بی‌هوش می‌شد ، چون به‌هوش می‌آمد خود به‌دورمبارك سری **رامچندر** نثارمی گردید . هراجناس گرانمایه به‌نظرش می‌افتاد، برفرق مبارك سری **رامچندر** نثارکرده به‌مردم می‌داد .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، آن تجلی نور، فروغ بخش هر سه مکان که به‌دریافت او دیوتها و رکهیشران ومنیشران سالهای بسیار به‌یك پا ایستاده عبادت می‌کنند و نمی‌یابند، همان نورمجسم ازغایت مهرومحبت آن زنان انقیاد حکم نموده ایستاده ماند . بعد از آنکه سری **رامچندر** به‌مندپ رفتند، راجه **جنك** با **کش‌کیت** برادر خرد خود و سایر خویشان و

مصاحبان آمده، راجه **جسرت** را دیدند، و اقسام جواهر و مروارید واقمشه نذرگذرانیدند . و رکاب اسپ گرفته راجه را فرود آوردند و درپای افتادند. راجه **جسرت** سر **جنك** را برداشت و دربغل گرفت . هردوقران السعدین عذر خواهی بسیار نمودند . کارپردازان راجه **جنك** قصب بافهای زرکارپای انداز انداختند . راجه **جسرت** را با **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** و **بشست** و **بسوامتر** و دیگر راجه‌ها و رکهیشران براتی به‌اعزاز واکرام تمام درون محلخانه‌جائی که سری **رامچندر** ایستاده بودند بردند . راجه وپسران را برتخت مرصع نشاندند وبرای راجه‌های دیگر کرسی طلای مرصع به‌جواهر آوردند. **بشست** و **بسوامتر** را بر صندلی زرکار نشاندند و دیگران به‌قدر رتبهٔ خودها بعضی برصندلی وبعضی برکرسی وقالی‌ها نشستند .

ازطلعت جواهرهای تابان هردر ودیوار وبامها وصحن محلسرا احتیاج به‌مشعل و چراغ نداشت . مطربان و پاتران به‌سرود و رقص پرداختند . دیوتها نیز صورت انسان گرفته به‌تماشای شادی می‌دیدند . راجـه **جنك** به‌دستور راجه‌های دیگراعزاز واکرام هرکدام نموده برصندلی‌وکرسیهای طلای مرصع نشاند. همه دیوتها **چکور** صفت جمال بدر منیر سری **رامچندر** می‌دیدند و سیر نمی‌شدند . **بشست** ساعت دیده برخاست، در مندپ سری **رامچندر** را برکرسی‌مرصع نشاند . به‌**ستانند** اپروهت راجه **جنك** گفت : **سیتا** را درمندپ بیارید . زنان دیوتها و راجه **جنك** **سیتا** را به‌انواع خوشبوها و آب صاف غسل دادند ، و پارچه‌های باریك زرد رنگ و زیورهای قیمتی پوشاندند وبرپای‌مبارك اوحنا بستند . مشاطه‌های‌ملائم‌دست، سنبل گیسویش را ازشانه تاب داده کجك[1] بستند. ازسیس پهول‌وکرن پهول وبینا و جهومك

---

۱ ــ کجك : واژهٔ فارسی ، پراردك برسربستن .

ومانگک وبندلی وبیرا مرصع آن چهرهٔ فروغ بخش ماه و پروین آراستند ودیگرزیورهای مرصع بر بدنش زینت یافت. ازگل ودانهٔ مروارید ودیگر جواهر سهرا برسر گذاشتند واقمشه‌های گران قیمت پا انداز انداخته و آرتی‌کرده وسرودگویان با هزاران کنیز ومصاحبان و زنان دیوتهادرمندپ آوردند . در پهلوی سری **رامچندر** بر کرسی علیحده جا دادند . حاضران مجلس جمال **سیتا** دیده نقاش چنین صورت را یاد کردند . در دل سجده نمودند. راجه **جنك** ورانی**سوسیتا** درمندپ آمدندوبرهمنان **بید** می‌خواندند وشروع کارعروسی می‌کردند . اول‌راجه **جنك** و **سوسیتا** به‌صدمنت پای **بشست** شستند، از گل پرستش اونمودند . بعدآن درپای **بسوامتر** افتادند . خدمت اوافزایش طالع‌خودمی‌دانستند . باربارپایش‌بوسیدند. زر وجواهر بیکران پیش هردو نهادند . منت وسماجت بسیارکردند . ازآن بعد پرستش دیگر دیوتهای‌آوردند .

مراسم خواندن شجرهٔ نسب

بشست نسب‌نامهٔ راجه **جسرت** برخواند که : نورپاك به‌قدرت‌کامل‌خود آسمان و زمین پیدا کرد، صورت **برهما** از گل نیلوفر بیافرید ، و اجازت آفرینش این‌چندین هزارعالم داد . **برهما** این شس جهت عالم ازخاك وباد وآب وآتش وهوا[1] صورت زن ومرد پیدا ساخت، وخود هم زن خواست . از آن پسران دیوتها و پتران بسیار به‌بارگاه ظهور جلوه داد. پسر کلان **برهما، مریچ** شد ازوپسری بوجودآمد **کشپ** نام ، که به**بوسان** پسر او شد . اورا **بی‌بسوت** نام پسری‌پدیدآمد . پسراو **اچهاك** نام تولدیافت، **اچهاك** راجهٔ

۱ـ هوا ، اثیر، به‌عقیده هندوان جهان از پنج عنصر ترکیب یافته است که هوا پنجمین آنها می‌باشد .

ولایت **اوده** گردید ازین سبب سری **رامچندر** را **اچهاك بنسی** گویند. او را **بیکونچهه** نام پسر شد، ازو **بان** تولد گرفت. **آنرن** ازآن ظهوریافت، از او **برتهه** تولد گردید که زمین را او هموار گردانید. او را پسری شد به‌اسم **هری‌چندر** از او **رهوباس**، از او **دهنده‌مار** تولد گرفت. ازو **جوبناس** شد. ازآن **ماندهاتا**؛ ازو **سوسنده**؛ او را پسری شد **دهورب شده** نام، راجه **بهرته** ازو تولد یافت. از **بهرته است** نام، از **است**، **سگرو** ازو **سومنجس**، ازو **انسومان**، او را **دلیپ** شد، از او **بهاگیرتهه** که **گنگا** بر زمین آورد. از آن **کاك ستیه**، او را پسری به اسم **رگهو** تولد یافت، ازو **کلماکهه‌پاد** نام، ازو **سنگهن**، ازو **اگن برن**، اورا شد پسر **انبریك** نام، **سیکرکهه** نام پسر اوگردید. **مونی** پسر اوشد، از **مونی**، **بهت** نام پدید آمد، ازو **پرسوسورت** ازو **ججات**، اورا دوپسر شد، **پوروا** و **جدو**، از **پوروا**، **نابهه رکهو** پسر اوشد، ازو تولد شد **اج** نام، ازو راجه **جسرت**، این راجه چهار پسر مسمی سری **رامچندر** و **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** دارد که از **برهما**، چهل و یك کرسی[1] گذشته است.

بعد ازآن **ستانند** اپروهت راجه **جنك** نسب نامه او یاد گرفت که در زمان قدیم اول نیم نام راجه‌کلان شد از اولاد **رورو**، ازو **متهه** نام‌که **متهلا** شهرآباد ساخت، ازو جنك، ازآن **اوداواسو** پیداشد، ازآن **مهابرج**، پسر او **هرجس** نام، اورا **مرو**، از او **بودپرلهك** نام تولدگردید. ازآن **کیرت‌رتهه** صورت گرفت. **دیومرها** پسر او است، **بیوادهان** نام او را پسر شد، ازو **مهدهك**، ازو **کیرت‌وج** شد، **مهاورم** پسراورا، **گوبندهرسواروما** نام،اوراپسر گردید. ازو **سوش‌سرن**، ازو **جنك** راجهٔ **متهلا** و **کش‌کیت**، هر دو برادر

۱ـ کرسی: به‌معنی نژاد، نسل وفاصله.

پسران او هستند . حالا کار نسبت چنین کنند که **سیتا** به‌سری **رامچندر** بدهند. **ارملا** دختر راجه **جنك** به **لچهمن** ، و دودختر **کش‌کیت** به‌اسم **ماندوی** و **شورت‌کرت** را به **بهرت** و **سترگهن** پیوند سازند .

همه‌ها بدین قرارشاد گردیدند . اول پرستش **گنیش** نمودند، بعد آن آتش افروختند، ازکنجد و جو و روغن و شکر در آتش هوم انداختند و پرستش بجاآوردند. همگنان‌ظاهر بوده می‌گرفتندودعای‌خیرمی‌دادند وگلها نثار می‌ساختند و رسمیات یاد می‌دهانیدند . بعد آن راجه **جنك** و **سوسیتا** آب صاف در ظروف طلاآوردند . پای مبارك سری **رامچندر** را شستند .

مهادیوجی می گوید : زهی طالع **جنك** پایگه همیشه خاصه مراقبه منست . جوگیشران و منیشران او را پرستش می‌نمایند ، و ازیاد او رنج وعنا دور می‌شود، و به‌برکت او **اهلیا** نجات یافته و **گنگا** مراد بخش عالم از آن براه، وطراوت ده ضمیر ریاضت‌کشانست . به‌صد شوق دل می‌شست . از حصول این سعادت درجامه نمی‌گنجید . طالع خود را می‌ستود . قدری‌آب ازآن برسر گذاشت وظروف کونپرطلاپیش سری **رامچندر** نهاد، و دست **سیتا** بردست‌خودهاگرفته، **بید** منترخوانده به‌دست‌مبارك سری **رامچندر** دادند . ایشان‌نیز قبول‌فرمودند. چنانچه **همالی** و **مینا** **پاربتی** را به‌**مهادیوجی**سپردند. به‌همان آئین موافق **بید** و ملت خود کارشادی نمودند . همچنان با لازمهٔ جهیز دیگر خواهران **سیتا** به **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** موافق صدر تفویض کردند . برهمنان از افسون **بید** آب پاشیدند. به‌هرچهار برادر دعای خیر دادند . شرایط عروسی همه به‌تقدیم رساندند . راجه **جنك** ده‌هزارفیل‌کوه پیکر با هودج طلا به‌زر و جواهر آراسته، و حله‌های زرباف، و بیست و یك لك اسپ از**شیام‌کرن** وعراقی وعربی وغیره، چهارلك نرگاو وهمان‌قدر

ماده گاو، وصدهزارشتر واستر، وبیست وپنج هزار رتهه با سازطلاوجواهر که هریکی ازاسپان **شیام‌کرن** می‌کشیدند. وپنج هزارغلام زرین‌کمر، اسپ سوار، وچندین هزار کنیز صاحب جمال، ملایك منظر، عابد فریب به‌زیور مرصع آراسته، وقماشهای باریك‌گران قیمت از زربفت وکمخواب وطاش و قصب باف و دیگر پارچه‌های ملایم، وطلا ونقره ومروارید چهل خروار، و خروارمقررست به‌ده من به‌وزن بیست‌وهشت دامی، ودام‌متعارف‌است به‌وزن بیست ویك ماشه[1] رائج‌الوقت ودویست هزارمن طلای خام، وچهل‌هزارمن نقره دیگر، و ازجواهرهای نفیس لعل ویاقوت و زمرد والماس ومرجان و نیلم واسانبکهای بلور ودیگرتحفه‌های نادر برسبیل جهیزگذرانید. راجه **جسرت** از آن جمله بسیاری به‌باد فروشان و سایلان داد، و تتمه دربنگاه فرستاد. چون‌کارشادی انجام یافت ازطرفین مردم مبارکباد گفتند. غریو شادی برخاست، ازصدای نقاره سخن یکدیگرشنیده نمی‌شد.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، درآن وقت جنك با **بسوامتر** و **بشست** گفت: هنگامی که **سیتا** به‌نوك قلبه از زمین برآمده، من او را [به] زن خود سپردم. **نارد** به‌من‌گفت‌که این **سیتا** دراصل اوتار **لچهمی** است، این را نیکونگهدار. سوم‌این همه‌برای‌کارسازی دیوتها‌به‌خانه راجه **جسرت** باچهار برادر اوتار گرفته‌اند، **رامچندر** نام دارند. **لچهمی** همیشه با **بشن** می‌باشد، **سیتا** را به‌غیر **رام** به‌دیگری مده. من ازآن روزانتظارداشتم، امروزبه‌یمن توجه شما اتفاق بست واین قرارداد دهورجگ به‌جهت امتحان زور وقوت راجه‌ها بود، و شما هم ایشان را به‌همین تقریب آوردید، ما را به‌مراد دل رساندید.

۱ــ ماشه: وزن وسنگ‌کوچك برابر نخود.

تلسی‌داس گفته است که زبانم یکی و شادی بسیار، پس چطور بیـان نمایم؟ هرچه گویم از هزاران یکی هم نگفته باشم.[۱]

مجلس برخاست. راجه **جسرت** به‌مهمانخانه رفت، زنان راجه **جنك** درمندپ آمده مراسم وشرایط به‌جاآورده، سری **رامچندر** و **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** را با **سیتا** و دیگر دختران بهانور داده، به‌درون خانه که **کوبیر** گویند، بردند. شرایط خودها نمودنـد. صورت سری **رامچندر** و دیگر برادران درستونهای مصفا وسقف وبامهاعکس‌می‌نمود. زنان **جنك** به‌دیدار جمال‌سری **رامچندر** خشنودمی‌شدند. مراسم عروسی به‌آهستگی‌ودلخوشی می‌کردند. جواهرهای‌آبدار نثار می‌ساختند و به‌مردم می‌دادند و بسیاری ازجواهرهای‌گران قیمت ودیگر به‌سری **رامچندر** و**بهرته** و**لچهمن** و**سترگهن** دادند. اکثرمراسم بازی‌نشاط‌آمیز به‌جاآوردند. وبعدفراغ رسوم هرچهار برادرعروسان را برپالکی‌های طلا کار نشانده، نزد راجه **جسرت** بردند. در آن وقت دیوتها و زنان‌آنها که به‌تماشای شادی‌آمده بودند، داد ودهش و رسم و رسوم وسلوك وغربت طرفین دیده، به‌مکان حیرت‌رفتند. صفات نیك دم‌به‌دم می‌خواندند، تعریف گویان روان شدند. برهوا رسیده دندبهی‌وبوق نواختند و گل باریدند. جی جی **سیتا رام** گفته به‌مکان خودها شتافتند. همچنان سکنهٔ شهر **متهلا** از زن‌ومرد، هرچهار برادر را به‌آن‌حسن‌وجمال وآرایش تاج ولباس زرد[۲] به‌اقسام جواهر پیراسته و بانو عروسان دیده، از

۱ـ رجوع شود: رام چرت مانس از تلسی‌داس، ص ۲۸۷.

۲ـ درنزد هندوان مرسوم است که داماد وقت عروسی باید لباس زعفرانی رنگ بپوشد، حالا فقط درشهرستانها و روستاها این رسم را به‌جا می‌آورند ولی در شهرهای بزرگ هم یك پارچهٔ زردرنگ برای داماد لازم می‌دانند.

غایت شگفتگی خاطر مدهوش شدند . بعضی صفت وثنا می‌خواندند، بعضی دعای خیر گفتند . بعضی سرود و رقص می‌نمودند، وبعضی خود نثار می‌شدند . چشم را طراوت می‌دادند . ثمره از نهال عمر برمی‌داشتند . راجه **جسرت** زر ومال بسیار تصدق کرد وروی عروسان دیده، از دلخوشی درجامه نمی‌گنجید. زیورهای مرصع وجواهرهای شب تاب ازلعل ویاقوت والماس و دانـه‌های مروارید یکتا، رسوم روی‌دیدن به‌عروسان‌داد . راجه‌های‌اطراف‌وبرهمنان ومنیشران‌وملازمان کردار، همه راجه را مبارکباد گفتند، ونذرگذرانیدند . چون طعام تیارشد، **ستانند** به‌طلب راجه **جسرت** رفت . با پسران وعروسان و سایرراجه‌ها و رکهیشران ومنیشران وملازمان به‌کارخود روان‌شده، به‌در خانهٔ **جنك** رسیدند. عروسان به‌خانهٔ پدر رفتند. راجه **جنك** استقبال‌نموده، راجه را باکل‌همراهیان به‌دلجوئی وخواهش‌تمام به‌دست خود پای‌برهمنان شست . به‌جای پاکیزه وصاف که زمین‌آن از سنگ و بلورساخته بودند، و فرش پاك‌گسترانیده‌نشاند . مجمرعود وعنبر افروخت . اول‌انواع‌خوشبوها ازصندل وارگجه وزعفران ومشك وعطرآوردند . بربدن همه مالیدند. بعد آن‌سفره‌های‌دارائی‌باف پیش‌همه انداختند . درظروفهای طلا اقسام‌شیرینی ومربا و اچارهای لذیذ و میوه‌های خوش مزه و طعام‌های ازشش قسم پیش هرکدام‌آوردند، و شربت و دوغ هرطرح و جغرات‌ها ازشیرین و ترش در ظروف طلاچیدند وآب شوره به‌همه می‌رساندند. مردم بسیار باد بامروحه طاوسی می‌کردند. راجه و دیگران به‌اشتهای تمام می‌خوردند. راجه **جنك** خود بابرادران در رساندن طعام‌ها چست وچالاك بود . عذرخواهی می‌نمود ومی‌گفت : این غذاها هرچنـد قابل خورش شما نیست اما چون من دامن دولت شماگرفته‌ام، قبول فرمائید ، وپس‌خورده بیندازید . کلبهٔ تاریك‌مرا

منور گردانیدید. راجه **جسرت** هم در جواب آن به‌عنوان مناسب و ملائم می گفت و تعریف راجه **جنك** می‌نمود، و زنان حرمسرا دهل و مردنگ می‌نواختند. نام مردان و زنان گرفته سرود می کردند.

غرض مجلس شادی چنان ترتیب یافته که مردمان از خوردن سیر نمی‌شدند. اینقدر خورشهای انواع انواع به‌سی و شش طرح پیش‌آوردند که در وقت خوردن اکثر طعام را نوبت نرسید. بعد از آن که ازخوردن طعام فارغ شدند، بیره‌های پان به‌سوپاری و کتهه عنبرین بو و آهك[1] مروارید، کلابتون‌بند، در پاندانهای[2] طلای‌مرصع‌کار پیش راجه **جسرت** وسایر براتی آوردند، به‌همگنان رساندند، وجهت سواری راجه **جسرت** و دیگران فیلان و اسپان و پالکی‌های به‌زر و جواهر آراسته، از سرکار راجه **جنك** آوردند تا هریکی بر آن سوارشده به‌مهمانخانه رفتند. راجه به‌وقت رفتن انعام بسیاری به‌طعام پزان و سرود گویان حرمسرا دهانید، باقی شب تن به‌آسایش در داد.

صباح آن‌راجه **جسرت** از رسمیات پگاهی پرداخته، **بشست** را سرفرود آورد و گفت: به‌یمن دعای خیر تو این چهار پسر یافتم، و به‌توجه لطف تو شادی اینها انصرام یافت. حالا برهمنان به‌طلب، که خدمت آن نموده آید.

بشست مثل با **مدیو** و **بالمیك** و **جاك‌بلك** هزاران برهمن طلبیده، راجه چهار لك ماده گاو شیردار با بچه که شاخ های همه به‌طلا گرفته بودند، و

۱ـ آهك و کتهه را روی برگ‌پان می‌مالند و می‌خورند.

۲ـ پاندان: واژهٔ اردو وهندی، ظرفی که درآن پان و ادویهٔ مربوط به‌پان مانند کتهه وآهك وفوفل وغیره نگهدارند.

دیگر لازمه مطابق احکام **بید** و **شاستر** به‌برهمنان داد، و بقدر هریك طلاو نقره وجواهر و اقمشه وظروفهای نقره خیرات‌کرد. و عذرخواهی بسیار نمود تا همه خشنود رفتند. ودعای خیر به‌راجه و پسرانش گفتند. بعداز آن مردم باد فروشان و دیگر محتاجان طلبیده ازفیل واسب و شتر، طلا و نقره وپارچه وجواهر اینقدر بخشیدند که همه ثناخوان شده، جی‌جی‌راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** و **بهرت** و **سترگهن** گویان به‌خانه شتافتند. بعد ازآن راجه باربار به‌پای **بسوامتر** می‌افتاد ومی‌گفت: این همه به‌فضل و عنایت شما مرا حاصل شد. همچنین شش ماه به‌ضیافت‌های تازه ومهمانی دلخواه راجه **جنك** برات راکه پیش ازساعت شادی‌آمده بود، نگاهداشت. هرچند راجه **جسرت** رخصت می‌طلبید، نمی‌یافت. ازمردم شهری و براتی چنان دلبستگی گردیده که جدائی را تلخ‌تر از مرگ می‌دانستند. سری **رامچندر** با برادران اکثر در خانه راجه **جنك** می‌رفتند، اینها را به‌دیدار خودها حظ وافر می‌بخشیدند.

بازگشت راجه دشرتهه

روزی **بشست** ازطرف راجه **جسرت**، **جنك** را فهمانیدکه نسبت خویشی شما و راجه **جسرت** جدائی ندارد، بازملاقات خواهد شد. حالا بهتر آنست که راجه‌را رخصت‌بدهی. راجه **جنك** طوعاًوکرهاًقبول نموده، به‌کارپردازان بفرمود تا لازمهٔ رخصت مهیا سازند. رانی‌ها از این خبر به‌جدائی سری **رامچندر** و **سیتا** منغص خاطرشدند. به‌ضرورت **سیتا** را با خواهران غسل دادند، کجك بستند. به‌لباس فاخره و زیورهای نفیس آراستند. سری **رامچندر** با برادران برای رخصت به‌حرمسرای راجه **جنك** آمدند. مردان وزنان شهر **متهلا** لباس رخصتانه دیده محزون خاطر گشتند. ماندن ایشان

می‌خواستند . زنان راجه **جنك** سری **رامچندر** و برادران [را] نثار و آرتی کردند . اول انواع عطریات بر بدن مالیده، به‌آب گرم غسل دادند . بعداز آن لباس فاخره پوشانیدند . حمائل‌ها و دیگر زیور مرصع به جواهر آبدار گران قیمت آراستند ، و خورشهای مرغوب آوردند. هرچهار برادر نوش جان فرمودند . بعد از آن رخصت خواستند و گفتند : راجه **جسرت** عزیمت **اوده** دارند، مرا برای حصول سعادت رخصت فرستاده‌اند . امید که عرض را قبول فرمائی . شفقت و مهربانی مادری درباب این طفلان مبذول داشته باشی .

ازین حرف همه را عنان اختیار از دست رفت. بیهوش افتادند . بعد ساعتی که به‌هوش آمدند ، ناچار لازمهٔ رخصت از لباس فاخره و زیور و جواهر آبدار نذر کردند. و **سیتا** به‌وقت رخصت درپای مادران افتاد . جدائی را قبول نمی‌کردند . آنچه زنان را باید تعلیم می‌دادند که در خدمتگاری خسر و خوشدامن[1] دریغ نکنی و در همه وقت رضاجوی شوهر باشی . و رضامندی همگنان بهبود خوددانی ، وادار رنج کسی نشوی . این قسم می گفتند و به کنار می گرفتند . از خود جدا نمی کردند . و راجه **جنك** که درعالم تجرید یکتای زمان ، چنانچه او را **جنك بیدیهی** می گویند . **بیدیهی** آن را خوانند که به‌هیچ چیز آمیزش ، و به کسی مهر و محبت نداشته باشد . شادی و غمی، درد و راحت نزد او یکسان باشد . در وقت رخصت **سیتا** چشم پرآب ، و بی‌قرار گردید . سینه‌اش از جدائی **سیتا** و سری **رامچندر** می‌ترکید . اما به‌مقتضای وقت پالکی‌های نو که به زر و جواهر ساخته بودند ، برای سواری دختران طلبید . رانی‌ها را

۱ ـ خوشدامن : واژهٔ فارسی هند و اردو : مادر زن .

درآن وقت عجب حالتی دست داد، بلکه سایر زنان شهر به گریه درآمدند و **سیتا** و دیگرخواهران هم‌کنار مادران نمی‌گذاشتند، و مادران نیز از بغل جدا نمی‌گردیدند . دایه‌های سنگین دل، عروسان را از کنارمادران جدا کرده برپالکی‌ها نشاندند، بازمادران‌گرد پالکی می‌گردیدند وگاهی‌درپای سری **رامچندر** و **سیتا** و دیگران می‌افتادند . وگاهی می گفتند : ای سری **رامچندر**، بررای عالم آرای شما احوال همه ظاهر است . شما مراد بخش دلها و خواهان ارادت صادق و دورکنندهٔ خصلت‌ها هستید، و دریای فضل و کرم و رحم هستید . می‌دانید که این **سیتا** دست پرورد وعزیز جمیع مردم خانه، بلکه تمام خویش واقارب مایان‌است، وبه‌همه صفات‌حمیده موصوف. بسان مرغ صحرائی مثل طوطا ومینا به‌زرین قفس دل‌خود پرورش‌داده‌ایم. باید که کنیزخود بدانی .

سری **رامچندر** هم مهر ومحبت زنان دیده چشم پرآب کردند . تسلی رانی‌ها نموده خود بابرادران ازخانه‌برآمدند وکهاران‌پالکی‌ها برداشتند. راجه **جنك** و رانی‌ها ازعقب دویده می‌آمدند،گویا تمام شهر **بیدیهه** را مهر ومحبت و موه‌مایا درتصرف خودآورد . اکثرجانوران پرندهٔ وحشی دست پرورد **سیتا** از جدائی او می گریستند، وآب و دانه نمی‌خوردند . هر گاه حالت وحوش وطیور چنین باشد تا به انسان چه‌گفته شود . **ستانند** اپروهت همه را تسلی داده برگردانید . راجه **جنك** اند کی به‌هوش‌آمده، دایه‌ها و کنیزان و مصاحبان **سیتا** و دیگر دختران را که بیست و پنج هزار باشد، همه را رختها و زیورهای تازه داده همراه **سیتا** و دیگران روان کرد و جانوران دست پروزد **سیتا** همه را همراه ساخت . و بسیاری از قماشهای لطیف و زیورمرصع ، و ظروفهای طلا و نقره، و دیگرلازمه **سیتا** ودیگر

دختران همراه داد. چون سری **رامچندر** و برادران باعروسان نزد راجه **جسرت** آمدند، راجه به‌خرمی تمامتر سواری فرمود. نقاره‌چیان طبل کوچ بر زدند. کارپردازان لازمهٔ سواری ترتیب‌دادند. مردم‌لشکری‌سوارشدند. **سومنت** پهلبان خاصه سواری راجه موجود ساخت. درین وقت راجه **جنك** لازمهٔ رخصت ده هزار غلام همه زره‌پوش تازی سوار، ویك لك اسپ بازین مرصع، وپنجاه هزارفیل مست با هودج طلا و جلهای زرباف و زر دوزی، وبیست وپنج هزار رتهه با ساز مرصع و اسپان عراقی، و دو لك نر گاو و گاومیش، همین قدر ماده گاو، و صد قطار شتر وخروار خروار مروارید والماس ویاقوت ولعل و زمرد، ودوهزارمن ازطلای خام ونقره، وظروفهای طلا ونقره، و دویست هزاربسته اقمشهٔ باریك و گران قیمت به‌راجه **جسرت** نذرنمود، و هزاران خوانهای شیرینی و اقسام میوهٔ لذیذ که به‌مردم برات وفاکند به‌طریق‌ماحضری همراه داد. وهردوبرادر دست بسته ایستاده‌شدند و زبان به‌عجز و نیاز گشادند، که ای مهاراجه **جسرت**، توآنی که **پرم‌پربهه** به‌خانهٔ تو پسر شده، پس دولت و دنیای تراکسی چه وصف کند. هزاران **کبیر** ریزه چینی خوان تو می کنند. صفات تو گفتن خورشید را به‌مشعل افروختن است. اما رسمی قدیم است اگر پادشاهان والاقدر به‌خانهٔ غریب تشریف‌آرند، لازم‌می‌آیدکه یك‌کوزه‌آب‌پیش‌آرد وشاهان‌آن را به‌دلداری اوقبول‌فرمایند. همچنان من بی‌بضاعت‌را بنواز واین را بپذیر. مثل‌مشهور است، دیوتها و دریای‌کلان و بزرگان اینها خواهان ارادت‌اند، والا ازیك کاسهٔ آب دریا پر نمی‌شود و آفتاب طراوت نمی‌یابد. یقین دانی، ازین نسبت مرا افتخار بخشیدی. می‌باید که ما[1] هردو برادر [را] با لازمهٔ

۱ــ چاپی: من.

سلطنت غلام بی‌درم خود بدانی ، و اینکـه ترا تصدیعهٔ سفردادم ، از کرم خود ببخشی . راجه **جسرت** نیز در جواب به‌شیرین زبانی و معـذرت خوانی دلش خشنود ساخت. بعد از آن اجناس بسیاری به‌برهمنان و بادفروشان و آرندگان وسائلان آنجا بخشید وباقی‌همراه برد . راجه باپسران‌وعروسان ومردم براتی به‌آئینی که داخل شهر **متهلا** شده بود، به‌همان تزك و تجمل به‌ولایت خود روان‌گردید .

راجه **جنك** دو سه منزل همراه رفت . هر چند راجه **جسرت** رخصت می‌داد، بر نمی گشت . آخر راجه **جسرت** از اسپ فرود آمده ، راجه **جنك** را وداع کرد . از طرفین عذرخواهی بسیارشد . بعد آن راجه **جنك** در پای مبارك سری **رامچندر** افتاد وگفت **توپرم‌پربهه** هستی، وهمه جا محیطی وفنا نداری، وهمیشه قائمی واز گن‌ها فارغی، وموصوف به‌جمیع صفاتی، توآنی که درفهم وقیاس‌کسی نمی‌گنجی. دل و زبان بیان خوبی ترا نتواند کرد، و **برهما** و **شیو** و **بید** که همه وقت به‌یك حال وثابت عقل‌اند آنهم صفات ترا نتوانندگفت . به‌هرکه تومهربان باشی همهٔ نعمای هر دو عالم به‌او حاصل است . به‌همه دادی، و سرفراز کردی ، غلام خود دانسته بنواختی . اگر هزاران **ساردا** یکجا شوند، چندین هزارکلپ تفسیرطالع من وعنایات شمـا نوشته باشند، هنوز پایان نرسد . از تو آن می‌خواهم که پای مبارك خود راکه ازاو **گنگا** برآمده، **مهادیوجی** سعادت‌دانسته‌برسرداشته، وجوگیشران ومنیشران مراقبهٔ او دارند، از دل من به‌در نکنی.

سری **رامچندر** نیز عذرخواهی بسیار کردند . ازهم جدا شدند . بـاز **جنك** درپای **بسوامتر** افتاد وخاك‌کف‌پایش [را] سرمهٔ چشم‌ساخت، وگفت : از دیدارتو براوهیچ چیز دشوارنیست . مرادی‌که پادشاهان و دیوتهاآرزو

دارند در وقت طلب جرأت نتوانند کرد. آنهمه از لطف تومرا بـه‌آسانی دست داد. این همه گفته دعای خیر از او گرفتـه با برادر و **ستانند** رخصت شده، به‌خانه آمده تعریف راجه **جسرت** می‌نمود. مردم مهمـان را رخصت داد و در ذکر سری **رامچندر** رطب اللسان می‌بود، و راجه‌**جسرت** از آنجا روان شد.

در «**ادهیاتم راماین**» می‌نویسد که: راجه **جسرت** با سری **رامچندر** جیو راه می‌رفتند، شگونهای مخالف روی نمود. راجه دراین فکر که **پرسرام** به‌صورت مهیب پیدا شدند. با سری **رام** گفتند که: شما نام مرا نام خود قرارداده، شجاع وجوانمرد می‌دانید. علی‌الخصوص پوسیده‌کمان **مهادیوجی** شکسته، غرور به‌هم رسانده، این‌کمان **بشن** دست مرا بکشی تاشما را بدانم. سری **رام**[1] فی‌الفور سری **رام** کمان **پرسرام** کشیده گرفته، چله کردند وفرمودندکه تیر را کجا اندازم؟ **پرسرام** از غفلت برآمده دانست که **رام** اوتارشد. التماس نموده‌که چون پدرکشته شد من در چکرتیرتهه رفتـه، مدتی عبادت‌کردم تا **پربهه‌نرگن** برمن ظاهرشد [و]گفت‌که من از تیج خود قدری ترا دادم برو، راز روزان جی‌جی منی را بکش، و زمین را بیست و یك مرتبه نچهتریان بکن. هرگاه درجگ‌تر تیا به‌خانهٔ راجه **جسرت** اوتار **رامچندر** خواهم‌گرفت، این تیج خود بازخواهم‌گرفت. حالا دانستم‌که شما محض اوتار **پربهه نرگن** هستید، تیج خود بگیرید. چنانچـه تیج داده، جاپ خوانده به**مهندر** کوه رفت. راجه **جسرت** ازآنجا روان شده، به‌فرخی و فیروزمندی طی منازل کرده به‌حوالی **اوده** رسید، سکنهٔ شهر به‌استماع آمد راجه از پارچـه های زرباف شهر را می‌بستند. کوچه و بازار صاف

۱ـ چاپی: پرسرام.

ساختند. پیش هر خانه و دکان نهال کیلا و انبه نصب کردند. صندل و گلاب پاشیدند. زنان شهر سبوهای طلای پر آب، بر سر گرفته، سرود گویان به‌استقبال راجه بر آمدند. ورانی‌ها ازین نوید ازجا برجستند. لازمه آرتی از کاه سبز وجغرات وشکوفه انبه و پان و سوپاری و برنج و روری و اقسام گلها و برگ تلسی و نارگیل وانواع عطریات درظروف‌های طلامهیاکردند. علامات شادی همه صورت گرفته به‌خانهٔ راجه آمدند. راجه **جسرت** به‌آئین صدر متوجه شهر شده، به‌دیدن تماشای دیوتها و اپسراها و گندهرپان و کنیزان به‌لباس فاخره، بربیوانهای مرصع اینقدر برهوا فراهم آمدند که روی هوا به‌نظر نمی‌آمد، همه رقص وسرود می‌کردند، واینقدرگل باریدند که تمام شهر و نواح **اوده** پرگل شد. مردم بر آن راه داشتند، و مردم نواحی **اوده** ده چندان جمع شدند که صحرا و آبادی از انبوهی مردم تنگ گردید. گم شده را آن روز هرگز نیافتند. توپخانه ونقاره‌خانه وکوتل ومردم خاص جلوبه‌تزك تمام به‌دستور بالاروان بودند. بعد از آن چندول مرصع کار، با زرق وبرق کمال سواری **سیتا** و دیگرخواهران روان بود. عقب آن سری **رامچندر** بابرادران به‌لباس فاخره، و اسپان ملائم‌جلو باکمال وقار و تمکن زربخش کنان، نظر عنایات برهمگنان اندازان، بنهایت زیب و زینت می‌رفتند. مه و خورشید و سایر پروین به‌حجاب بیوانها محروم دیدار مبارك شدند. صورت انسان گرفته، کمر غلامی چست بسته، دامن برچیده به‌خدمتگاران پیوستند. بعضی چتر سعادت برداشتند، وبعضی به‌عهده داری پرداختند. جمال مبارك دیده خشنود می‌شدند. مردم شهر اینقدر عود و عنبر وکافور درمجمرها سوختند که دودش به‌آسمان رسیده، سرطان واشد، ابر می‌نمود. فروغ چهره غرفه نشینان برقوار می‌جهید.

صدای‌دندبهی وبوق دیوتها به‌رعد ابر می‌ماند. افتادن ذره‌های‌نثار، قطرات باران می‌نمود. فریاد مداحان و سایلان مثل غوك وچاترك بود. افشاندن عطر وگلاب وزعفران شدت باران دیده می‌شد. و راجه **جسرت** باراجه‌های اطراف و **بشست** و **بسوامتر** با حشم وخدم خود عقب پسران می‌رفت.

چون سری **رامچندر** وبرادران به‌در دولتخانه رسیدند، رانی‌ها سرود گویان برآمدند. درساعت سعید به‌حکم **بشست** پسران را با عروسان آرتی کرده، پای انداز زرباف انداخته در محلسرا بردند. جمال **سیتا** دیده، خودها را فراموش کردند و بیهوش شدند. از دل و جان نثار اوگردیدند، شرائط عروسی به‌دلخوشی به‌جاآوردند، زر وجواهروماده‌گاو ازنقد وجنس به‌برهمنان دادند. و فرخندگی طالع خودها بیان می‌کردند، و در پیرهن نمی‌گنجیدند. گویا اهل ریاضت دیـدار **پرم پربهه** یافت، و دائم‌المرض به‌چشمۀآب‌حیات رسید، ومفلس ازپی به‌سنگ پارس‌کامیاب‌گردید، ونابینا چشم یافت و گنگ ناطق شد، وشجاع در میدان مردان ظفریاب گردید. همچنین بلکه هزار درجه بهتر از این‌کامیاب گشتند، به‌دلخوشی پرستش دیوتها می‌کردند، آنها نیز دعای خیر می‌دادند وگل می‌باریدند.

بعدآن راجه **جسرت** با سایرراجه‌ها داخل شهرگردید. ازفیل واسپ وطلا بسیاربخشید. راجه‌ها را درمنازل عالی فرودآورد. سرانجام مهمانی به‌هرکدام رسانید. چون طعام موجود شد، راجه باپسران وبرهمنان‌واقربا و راجه‌ها خورشها خوردند. بعـد آن راجه و **کوسلیا** دیگر زنان در پای **بسوامتر** و **بشست** افتادند وگفتند: این همه ازتوجه و دعای شما ما راحاصل شد. پسران را با عروسان در پایش انداختند. و زر و جواهربسیار رسوم اپروهتائی به **بشست** داد، اوخشنودشده به‌خانه‌رفت. و **بسوامتر** در دیوانخانۀ

راجه فرود آمد وراجه **جسرت** سلوك ومدارات راجه **جنك** به‌تفصیل از رانی‌ها بیان کرد . همه خشنود شدند .

چون پاسی از شب گذشت راجه به‌زنان گفت : عروسان که از مادر جدا شده‌اند ، غمخواری نمائید . مگذارید که به‌وجهی بیدل شوند و کنیزان تصدیع کشند . به‌پسران اجازت داد هر یك به‌خوابگاه خودها که به‌جواهر شب‌تاب ساخته بودند، رفتند . بر پلنگ ابریشم باف که پایه‌های آن مثل آفتاب می‌درخشید و توشك قصب باف و ادقچه زربفت با مسلسل کلابتون ساخته‌بودند، استراحت فرمودند . به‌حکم **کوسلیا** دایه‌ها عروسان‌را درمکان خوابگاه هر یك رساندند . وخود پسران و عروسان را دیده در پیرهن نمی گنجید، به‌دل خود می گفت که سری **رامچندر** درین صغرسنی چگونه ماده گاو **سوباهو** را کشت ؟

چون شب بسیار گذشت راجه و رانی‌ها و همگنان سر به‌خواب‌دادند . هر گاه صباح شد، راجه از خواب برخاست . باد فروشان تعریف گفتند ، متصدیان و ارکان دولت حاضر آمدند . سری **رامچندر** با برادران درخدمت راجه برسیدند . راجه‌های اطراف رخصت‌خواستند . راجه هر یکی‌را فیلان واسپان باساز مرصع وجواهر داده، عذرخواهی‌نموده، رخصت کرد. هر کدام تعریف راجه وسری **رامچندر** نموده، به‌خانه‌های خود رفتند . و به‌روز نیك وساعت سعید کنگن از دست پسران وعروسان گشادند . مراسم آن به‌دلخوشی و زربخشی کردند، چنانچه همه خشنودشدند . درخانهٔ راجه هرروز به‌شادی وسرور می‌گذشت . **بسوامتر** اگر قصد رفتن مکان خود می‌کرد، سری **رامچندر** نمی گذاشتند. آخر روزی به‌صد آرزو رخصت خواست . راجه و **کوسلیا** در پایش افتادند، زر وجواهر بسیار پیش او نهادند و گفتند : ما اسیر احسان

توایم، حکم غلام داریم. به‌هر که ببخشی ما را عذری نیست. این پسران خانه‌زاد[1] تومی‌شوند، آنها را از گوشهٔ خاطر فراموش مساز ومارا هم دیدار می‌داده باشی. **بسوامتر** بسیار خشنود گردیده راه جنگل گرفته، سری **رامچندر ولچهمن** چند منزل با او رفتند. از کنار **گنگا** باز آمدند، رکهیشر با دل خرم تعریف کنان به‌مکان خود رفت. هرروز و هر وقت مراقبـه‌اش صورت سری **رامچندر** بود، و راجه **جسرت** چون سری **رامچندر** راقابل‌هر کار دید، تمام مهام مالی و ملکی به‌تدبیر منیر سری **رامچندر** انجام می‌داد، و سایرسکنهٔ **اوده** ازحسن‌سلوك ودلیری ایشان راضی وشاکر بودند؛ وطبیعت مبارك به‌سیر وشکار بسیارمایل‌بود. اکثر به‌شکارمی‌رفتند. برادران راهمراه می‌بردند. آهوان را شکارکرده به‌راجه می‌نمودند، وآنها[2] را نجات عقبی می‌بخشیدند.

تاوقتی‌که‌سری **رامچندر** در دیوانخانه ویانزد راجه‌ویابه‌شکارمی‌رفتند، **سیتا** بیقرار می‌بود، چیزی نمی‌خورد. **مهر** ومحبت طرفین به‌درجهٔ کمال بود. همه وقت به‌یك حال و نوکران‌ومصاحبان ازحسن‌اخلاق مبارك‌فراغت داشتند. ازتردد رای جهان‌آرای اکثراقلیم به‌تصرف راجه **جسرت** درآمد. هرروز یك‌نوید تازه به‌گوش راجه وسمع همایون سری **رامچندر** می‌رسید. هرروز به‌شادی وشب‌ها به‌شادکامی همه را می‌گذشت.

---

۱ ـ خانه‌زاد : ترکیب فارسی، به‌معنی بنده وغلام وخدمتگزار وپرورده وتربیت شده.
۲ ـ آنها : شکار و صید را. جانوران را.

کاند دوم[1]

موسوم به اجودهیا کاند

مهادیوجی به **پاربتی** می‌گوید: که چون سری **رامچندر** از کارشادی فارغ شدند، ایام به‌عیش وعشرت می‌گذرانیدند، مدت دوازده سال در کامرانی و فراغت بسر بردند. روزی **بهرت** به‌راجه **جسرت** گفت: **کیکی** راجه قندهار را که جد من است، آدم به‌طلب من فرستاده، اگر اجازت فرمایی بروم. راجه **جسرت** به‌فرخندگی تمام‌تر رخصت داد و **سترگهن** را همراه کرد. هردو برادر به‌دلخوشی تمام از راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** و **کوسلیا** و **کیکی** و **سومترا** وغیره مادران رخصت گرفته، با حشم وخدم خود، به‌صحبت وصلابتی که زمین به‌لرزه درآمد روان شدند. طی منازل نموده به‌اندك ایام به‌حوالی **قندهار** رسیدند. راجه **کیکی** به‌خبر آمدن **بهرت** و **سترگهن**، وزرا و وکلا و کارپردازان را فرمود که شهررا آئین‌بندی نمایند و مراسم استقبال بجا آرند. کوتوال شهر و کوچه وبازار بیاراست. زنان سبوهای طلا پرازآب

---

۱ ـ سرآغاز کاند دوم در م. ف: «روزی راجه جسرت نشسته با بهرت سخن می‌کرد و گفت» رجوع شود به‌برگ ۷۲.

گرفته برای شگون بیرون شتافتند . امیران عظام استقبال نموده **بهرت** و **سترگهن** را بالشکر در شهر به‌درخانه راجه آوردند. راجه **کیکی** از هر دو ملاقات نموده، به‌اندرون محلسرا برد . رانی‌ها آمده نبیره و نواسه[1] را دیدند و شرائط مهمانداری به‌جاآوردند . و لشکر را به‌منازل مناسب جا دادند . هر روز به‌فراغت می‌گذرانیدند . روزی **بهرته** از راجه **کیکی** گفت : می‌خواهم که علوم **بید** و **شاستر** وتیراندازی وگرزبازی وسواری فیل ورتهه بیاموزم . راجه ازین حرف خشنود شد، برهمنان که درین علم مهارت تمام داشتند طلبید. برای تعلیم **بهرت** و **سترگهن** معین کرد . چنانچه هردو برادر درمعدودالایام درهمه فنون فایق شدند. براسپان عراقی وعربی سوارشده به‌شکارمی‌رفتند، وتیرمی‌انداختند. روزی حقیقت خیریت وآموختن‌هنرها به‌خدمت راجه **جسرت** وسری **رامچندر** عرض داشت کردند ، راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌مطالعهٔ آن خوشدل و خرم شدند . راجه **جسرت** که ازمفارقت **بهرت** پاره‌ای دل‌گرانی داشت، سری **رامچندر** اینقدر رضا جویی پدر کرد که گرانی خاطرش به‌در رفت، بلکه **بهرت** را یاد نمی‌کردند . کار سلطنت راجه **جسرت** همه به‌سری **رامچندر** گذاشته بود، خود در ذکرمعبود حقیقی اشتغال تمام داشت .

شبی[2] سری **رامچندر** ، درازدست ، پیت‌انبر پوشیده با **سیتا** در خلوت خاص نشسته بودند . **نارد** بین نوازان‌حاضرشد . سری **رامچندر** برخاستند، **نارد** را به‌اعزاز و احترام تمام برصدرنشاندند، و **سیتا** آب آورده پای او را شست . ازآن هردوقدری خوردند و برسرانداختند، و ادب او بسیار به‌جا

۱ ـ نواسه : واژه فارسی واردو، دخترزاده، فرزندزاده، نوه ازطرف دختر.
۲ ـ این داستان در ر . و . نقل نشده است .

آوردند وگفتند : مردمان‌گرفتار هوی وهوس را وغافل معنی مثل من‌کسی را، صحبت بزرگان وقتی دست دهد که مثل شما بزرگان، بر او مهربان باشند . و طالع‌مند دنیا و عقبی همانست که بی‌مطلب خدمت پرستاران او کنند . زهی طالع من که دیدار تو یافتم . **نارد** زبان به‌شکر و توصیف سری **رامچندر** بگشاد وگفت : توآنی‌که **گنگا** ازغرف پای توبرآمده،آن را **مهادیوجی** سعادت خود دانسته برسر دارد . اینکه پای مرا شستی، از شما هیچ یکی کمی نشد، مرا بزرگی بخشیدید . این همه نتیجهٔ عبادت تست . ازمدتی‌آرزوی دیدن شما داشتم . این وقت‌که ازمجلس **برهما** روان شدم، **برهما** به من پیغام داد که درخدمت سری **رامچندر** بگوئی که شما خالق و پادشاه هرسه جهان هستید سلطنت **اوده** چه‌باشد . اوتارشما محض به‌کشتن **راون** شده باعث توقف‌چیست؟ سری **رامچندر** تبسم نمودند وگفتند: به‌**برهما** بگوئی، بعد از چندی آمده ، خواهی دید . **نارد** بغایت خرسندی باربار سجدات بندگی بجا آورده ، صورت مبارك در دل نقش کرده ، از آنجا به **برهمه لوك** رفت . سری **رامچندر** به‌**سیتا** گفت : چند روز به‌خاطر دیوتها وکشتن **راون** درجنگل وبیابان باید رفت . **سیتا** قبول نمود .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، آن معبود حقیقی‌که به‌یك‌کرشمهٔاو چندین هزار عالم پیدا می‌شود و باز فانی می گردد، به‌حسب جامهٔ بشریت درکشتن **راون** چندین تردد برخود قبول کرد .

تصمیم گرفتن راجه جسرت برای کناره‌گیری ازسلطنت

جاك بلك رکهیشر به‌**بهردواج** می‌گوید: روزی[1] راجه **جسرت** به‌دربار[2] عام نشسته بود، آئینه به دست گرفت، علامات پیری در خود بسیار دید،

۱ــ این روایت درر . و . آمده است . ۲ــ چاپی : بدرعام .

به خاطر راجه آمدکه حالا پیرشدم . بهتر آنست‌که خلافت ملك به سری **رامچندر** بدهم . این مصلحت از **بشست** پیر و مرشد خود ودیگر برهمنان و امرایان ومصاحبان پرسید . همه برحسن فکراو آفرین‌کردند وپسندیدند وبسیارستودند . برای این‌کار درماه **چیت** که اسفندار حوت و بعضی‌ها ماه **اگهن** که عقرب باشد، ساعت نیك اختیارکردند .

راجه به‌**سومنت** فرمود : درین‌کارهرچه **بشست** بفرماید، موجود نماید، و راجه‌های نواحی را به‌ضیافت طلبید . اکثری از آن راجه‌ها حاضرشدند. درین‌کارآنچه **بشست** بفرمود، **سومنت** مهیا ساخت . روزی‌که صباح آن قرار جلوس سلطنت بود، راجه **جسرت** به‌ارکان دولت فرمود : شهررا آرایش‌دهند وفیلان واسپان بیارایند . وسری **رامچندر** و **سیتا** آن شب به‌احتیاط باشند . کارپردازان سلطنت به‌خوشحالی تمام به‌کار خودها پرداختند، کوتوال شهر آئین‌بندی نمود وکوچه و بازار ازخس وخاشاك پاك ساخت . عطر و گلاب درهمه جا پاشید . ازسکنهٔ آن شهرهریکی بردرهای خود سبوهای طلا پر آب نگاه داشتند . وعقد گلها بر درهرخانه بستند . بربامها بیرق و نشان ایستاده کردند، ونقاره‌ها نواختند . مطربان وپاتران سرود می‌کردند . آن شب از روشنی چراغان خورشید شعاع منور بود . هزاران فیلان و اسپان و رتهه با سازهای مرصع آراسته به‌درخانهٔ راجه‌آوردند . و مردم توپخانه تمام شب بندوقهاسردادند . ازصدای شادیانه دولتخانهٔ راجه **جسرت** گوش‌عالم کرشده، سایرسکنه‌آن شب خواب نکردند، به‌شادی به‌روزآوردند . درآن شهر هیچ یك نبود که سلطنت سری **رامچندر** نمی‌خواست . مادران سری **رامچندر** تمام شب شادی کردند، انتظار صبح دولت داشتند و راجه **جسرت** می‌گفت : تمام عمر خود در سلطنت بسر بردم ، آنچه بایستی همه کردم ،

الاهمین باقی مانده که سلطنت به‌کسی نبخشیدم . حالا که به‌سری **رامچندر** تمام خلافت می‌بخشم، این آرمان هم از دل می‌رود .

گمراه کردن کنیز کوژپشت منتهرا ، به کیکئی

انتظار صبح صادق داشت . اما چون تقدیر ازل به‌قسم دیگر رفته بود، این ناساخته ماند . هنگامهٔ دیگر پدیدار شد . **منترا** نامی کنیز رانی **کیکئی** مادر **بهرت** بهر تماشا بر بام ایستاده شد . در آن وقت دیوتها به حکم سری **رامچندر** **سرستی** را نزد کنیز فرستادند . او درحال در دل **منترا** رفته، عقل او برگردانید . از مردم شهری پرسید که : امروز شادی و خوشحالی در شهر چیست ؟ همه اورا هوا خواه سری **رامچندر** دانسته، ازقرار سپردن سلطنت خبر دادند . او گریه کنان نزد **کیکئی** آمد و گفت : ای رانی، چه خفته‌ای، برخیز که آتش فتنه سر بر افلاك کشیده، به‌آب تدبیر فرونشان، والاترا و مرا می‌سوزد . رانی حیران سخن اوشد [و] گفت : خیر باشد . کنیز گفت : چه خیر است، راجه **جسرت** تو را همیشه دوست می‌داشت . الحال بی‌صلاح تو می‌خواهد سری **رامچندر** پسر **کوسلیا** را خلافت بدهد، پسر ترا ازین نعمت بی‌بهره دارد .

کیکئی ازین نوید بی‌تأمل حمائل جواهر گران قیمت به‌او بخشید و گفت : این حرف تفویض سلطنت سری **رامچندر** که تو گفتی مرا خشنود ساختی . وقتی‌که سری **رامچندر** بر تخت خلافت خواهند نشست، ترا انعام بسیار خواهم داد . خاطر جمع دار . سلطنت سری **رامچندر** جمعیت جمیع خلایق است . از **کوسلیا** مرا بسیار دوست می‌دارد و **بهرت** را به‌جای پسر می‌داند . این را فتنه چرا می‌گوئی ؟

کنیز گفت : ای رانی، تو هنوز نفهمیده‌ای . وقتی که سری **رامچندر**

راجه خواهد شد ، ترا مثل کنیزان خدمت **سیتا** باید کرد و **بهرت** برابر نوکران خوش‌آمد خواهد گفت ومطیع امر اوخواهد بود . رانی گفت : این را تو غلط فهمیده‌ای، در خانـدان ما رائج است که پسر کلان را خلافت می‌دهند . علی‌الخصوص سری **رامچندر** به‌نسبت دیگرراجه‌زاده‌ها صد درجه شرف‌دارد. سایرسکنه ازاو راضی‌اند. ایشان را دیوتهاوآدمیان‌ورکهیشران ومنیشران اوتار **پرم‌پربهه** نرگن نراکار می‌گویند وسمدشتااند . یعنی همه‌را به‌یك نظررحم می‌بینند . باکسی خصومت وعداوت ندارند . کی رواخواهند داشت که **بهرت** و من درحکومت ایشان تصدیع بکشم .

کنیز گفت : ای رانی، در آن وقت‌که اختیار از دست توخواهدرفت، تدبیرسود نخواهد داشت . بر چاپلوسی سری **رامچندر** به‌راجه **جسرت** غافل مباش . فرستادن بهرت بر**قندهار** به صلاح سری **رامچندر** باعث همین بوده است . **کوسلیا** وسری **رامچندر** به‌سحروافسون‌راجه‌را به‌اختیارخودکرده‌اند. تراکه راجه به‌ظاهردوست می‌دارد، درباطن نمی‌خواهد، والادادن سلطنت به‌سری **رامچندر** عقب **بهرت** موجب چه باشد . نمی‌دانی که دیوتا و دانو از یك پدر هستند ، چون مادر علیحده دارند تاهنوز خصومت و نزاع با هم میکنند . سخن مرا به گوش هوش بشنو و زود خبردار شو، ورنـه عاقبت پشیمان خواهی شد .

چون نقاش کارخانهٔ تقدیرچنین بسته‌ومرضی‌مبارك‌سری **رامچندر** برای کارسازی دیوتها به‌رفتن جنگل وبیابان بود، سخن‌های‌کنیز هرچندموجب فتنه وفساد وبرهم‌زن چنین منصوبهٔ شگرف و ویرانی **اوده** و ناکامی راجه **جسرت** بود ، به‌نفرین برهمن‌که برگریه صورت او خندیده بود ، برهمن اورا نفرین کرده که‌وقتی ترابدنامی کلان‌حاصل آید، دردل **کیکئی**قرارگرفت.

پذیرفتن کیکئی صلاح منتهرا

سخن اورا صلاح وقت خود دید، ازو پرسید چکار کنم که **بهرت** راجهٔ این ملك شود. او نشان داد وقتی که راجه **جسرت** به‌مدد دیوتها در جنگ دیوان برانگشت تیر زخم خورده بود، ریم و خون ازو بسیار می‌رفت. راجه از آن درد بی‌قرار بود، تو آن انگشت را در دهن خود انداخته، ریم وخون را کشیدی، راجه را صحت تمام حاصل شد. به‌تو گفت‌دوچیز هرچه بخواهی بدهم، تو از راجه اقرارکردی هرگاه بطلبم بیابم، وفاکنی. حالا وقت آنست‌که‌آن وعده را به‌راجه‌یادبدهی که ازعهد یکی **بهرت** را خلافت بده و به‌عهد دوم سری **رامچندر** را از ولایت اخراج کند تا چهار ده سال به‌لباس سناسیان درجنگل و بیابان سر گردان باشد. رانی را صلاح کنیز پسندافتاد. زیور وجواهر و پارچه نفیس‌ازتن برآورد وگریه‌کنان برزمین خوابید وانتظار آمدن راجه داشت.

ناراحتی راجه دشرتهه به‌دیدن کیکئی غمزده

تا به‌حسب تقدیرراجه سیرکنان نزد **کیکئی** آمد، اورا به‌حال‌تباه‌دید. سراورابرداشت، بر زانوی‌خود گرفت و گفت: امروزمن سری **رامچندر** را سلطنت می‌دهم، ترا به‌این جزع وفزع چکار؟ برخیز، وپارچه و زیورهای گران قیمت بپوش، تودوستدار سری **رامچندر** هستی. اورا برتخت سلطنت ببین وتمتع ازعمرگرانمایه خود برگیر. رانی‌را ازین سخن‌غم برغم‌افزود، نمك برجراحت پاشیده شد، آه سرد از دل‌پردرد می‌کشید وگریه می‌کرد. از راجه چیزی نمی گفت. راجه باز دلداری او نمود. گفت: به سری **رامچندر** قسم است، هرچه مراد تو باشد می کنم. ازین غم وغصه خود را رهاکن. رانی گفت: دیگرچه خواهی داد، دو وعده‌که پیشتر کردی به‌جا

نیاوردی . راجه‌گفت : کی خواستی‌که ندادم، حالا وقت است هرچه بخواهی بدهم . رانی‌گفت : به‌یك‌وعده سلطنت به **بهرت** بده و به‌وعدهٔ دیگری سری **رامچندر** را با **سیتا**[1] از ولایت اخراج کن تا چهارده سال به‌لباس سناسیان صحرانشین باشند .

راجه ازاین حرف به‌درختی‌که بیخ او ببرند، برزمین افتاد و بی‌هوش شد . بعد از دیری‌که به‌هوش‌آمد **کیکئی** را روبه‌رو دید، به‌او گفت: این چه بودکه تو طلبیدی یقین بدانی‌که زیستن من وابسته به‌دیدن سری **رامچندر** است . هرگاه او به‌جنگل برود من زنده نمی‌مانم . به‌خاطر تو **بهرت** را سلطنت می‌دهم الاسری **رامچندر** را به‌جنگل نمی‌توانم فرستاد . تو درهمه وقت دوستدار سری **رامچندر** بودی ، حالا تراکدام یکی بد راه‌کرده وعقل ترا برده که هیچ نفع و نقصان خود نمی‌فهمی . **بهرت** را بطلب تا برتخت سلطنت بنشیند، اما سری **رامچندر** و **سیتا** را به‌رفتن جنگل حکم مکن که آخرپشیمان خواهی شد . تمام عالم ترا نفرین خواهند کرد .

رانیٔ سخن راجه قبول نکرد و گفت : اگر برقول خود ثابت هستی، سری **رامچندر** و **سیتا** را همین وقت طلبیده به‌جنگل بفرست، **بهرت** آمده سلطنت خواهد کرد .

راجه چون مارگزیده باز ازهوش برفت . چون صبح صادق شد، سایر مردم شهر به‌تماشای تخت نشستن سری **رامچندر** بر در راجه گردآمدند . **بشست سومنت** راگفت : خبربگیر که راجه چرا درخواب است ؟

۱ـ در رامایِن کیکئی فقط اخراج رام را میخواهد و هیچ صحبت از سیتا نیست . رجوع شود به ایودهیا کاند ، ص ۱۲۴ ، س : ۱۱ ـ اشلوك : ۲۷ و ر . ج : م . ایودهیا کاند ، ص ۲۸ .

آمدن سومنت به‌کاخ راجه و آگاه شدن از جریان

سومنت به‌درون محلسرا رفته دید که راجه بی‌هوش افتاده است . از رانی **کیکئی** سبب آن پرسید . **کیکئی** گفت : راجـه تمام شب خواب نکرده [و] غم وغصه بسیارخورده .

سومنت گفت : موجب غم وغصه راجه ازچیست ؟ **کیکئی** گفت : راجه خلافت را به **بهرت** می‌خواست بدهد وسری **رامچندر** را با **سیتا** بـه‌جنگل بفرستد . در ظاهر که برخلافت حکم کرده پشیمان شده است . تو برو ، به‌سری **رامچندر** و **سیتا** خبرکن . اگر خشنودی پدر می‌خواهنـد به‌لباس سناسیان به‌جنگل بروند . راجه درحال آرام خواهد گرفت . **سومنت** گریه کنان به‌درآمد، **بشست** را ازین خبردارساخت . خود رفته به‌سری **رامچندر** گفت : راجه شماراطلبیده‌است . سری **رامچندر** به‌فراست دریافت . جریده براسپ سوارشده به‌خدمت پدر رسید . مردم شهری ایشان را دیده حیران ماندند .

آمدن رامچندر و صحبت‌کردن با پدر

سری **رامچندر** چون پدر را بی‌هوش دید، از**کیکئی** پرسید . او گفت : راجه‌شمارا می‌خواهد به‌جنگل‌فرستادن، ازملاحظه روبه‌روی‌شما نمی‌تواند گفت . ازین بی‌هوش افتاده‌است . راجه **جسرت** ازین‌سخن برخاست به‌سری **رامچندر** گفت : این حرف از زبان من هرگز نـه برآمده، این مار سیاه می‌خواهد که تمام خانوادهٔ مرا برهم زند . ازسحر و فسون عقل مرا برده است . هرچند ازین‌آرزو دارم ، به ماندن شما راضی نمی‌شود . بهترآنست که شما مرا به زنجیر بکنید و برتخت سلطنت بنشینید . سری **رامچندر** گفت : زندگانی و سلطنت دنیـا ثباتی ندارد که مصدر چنین افعال قبیح

توان شد . راجه دل خودرا قوی دارند . این چهارده سال هم به‌دعای خیر به‌خوشی وخرمی درجنگل برمن خواهدگذشت . باز به‌شرف قدم بوسی‌تو خواهم‌آمد .

رسیدن رام خدمت مادرخود

این را گفته، از آنجا برآمده به‌خانه‌**کوسلیا** رفت . او در ذکر سری **رامچندر** چنان مستغرق بودکه ازآمدن اوهیچ خبر نداشت. **سومترا** آمده‌او را بیدارکرد، دیدکه سری **رامچندر** روبه‌رو ایستاده است . چنانچه خواب کسی‌درظاهر راست‌شود، بدوید، پسررا دربغل‌گرفت . **سومترا**الازمهٔ‌ماحضری پیش‌آورد، سری **رامچندر** گفت : حالاوقت‌خوردن طعام نیست . حکم پدر باید به‌جاآورد . **سیتا** نیزدرآنجا رسید. سری **رامچندر** را تغییرحال دیده، رنگ رویش برفت . **کوسلیا** گفت : خیر باشد، ترا امروز راجه **اوده** باید شد . ازعلامات‌آن چیزی نمی‌بینم . غسل بکن و لباس شاهی بپوش و تاجی مرصع برسربنه، نزد راجه بروکه انتظارتوخواهد بود .

سری **رامچندر** گفت‌که نزد راجه رفته بودم، اوبه‌خاطر **کیکئی بهرت** را راجهٔ این ملك قرارداده، ما را امرفرمودکه چهارده سال به‌لباس سناسیان صحرانشین باشیم . می‌خواهم که مرا رخصت بدهی و دعا کنی که این ایام به‌آسانی برمن بگذرد . اگر راجه ازفرقت من محزون شود به‌افسانـه و حکایت دل خوش داری .

کوسلیا و **سومنترا** هردو ازاین سخن بی‌هوش برزمین افتادند . حالتی که درمحلسرا روی داد نمی‌توان بیان کرد . شادی به‌غم مبدل گردید، نور بشره رانی‌ها بی‌رونق شده، سری **رامچندر** سر هرکدام برداشت وتسلی‌بسیار کرد، اما متأثر نشد .

با خبر نمودن رام ، سیتا را

از آنجا به‌خانهٔ خودآمده به‌**سیتا**[1] گفت : امروز به‌حکم پدرازشهر باید برآمد . بایدکه توخاطرمحزون پدر ومادرمن ازخدمت وشیرین‌زبانی خود شاد داری . هرگاه **بهرت** دراینجا رسیده راجه شود، خدمت اونمائی . مگذاری که راجه و رانی اندوهگین باشند وخود را در ورطهٔ فکر و غم نیندازی‌که به‌آخرمیعاد البته می‌آیم و ترا می‌بینم . **سیتا** گفت : که ای سری **رامچندر** ، تو هرگزدیده‌ای وشنیده‌ای‌که سایه ازتن جداباشد . به‌هر جاکه بروی با تو همراه‌ام . بی‌تو این خانه و دولت به‌کار نیاید . و در **بید** و **پوران** و **شاستر** زن را اردهانگی‌شوهرگویندیعنی نصف‌بدن‌شوهراست. درجنگل هرجامی روی رفیق هستم . به‌وقت ماندگی پای توخواهم مالید و درگرما بادخواهم‌کرد.[2] به‌تشنگی و گرسنگی میوه‌های جنگلی‌وآب سرد خواهم آورد . محال‌است‌که من بی‌تو درشهرباشم. مراهمراه بگیر وبیشتر آزارمده . این‌گفته‌درپای‌افتاد وگریه بسیارکرد. سری **رامچندر** صدق‌دل او دیده‌گفتند : اگرهمراهی‌من می خواهی، این لباس وزیور های مرصع ، و هرچه درخانه‌داری ازخود دورکن ، به محتاجان بده . **سیتا** درحال چنان کرد ، آنچه داشت به‌برهمنان وفقیران داده ، مستعد سفرشد .

آگاهی یافتن لکشمن

دراین وقت **لچهمن** ازین ماجرا خبردار شده، پرخشم نزد سری **رامچندر** آمده، به‌صورتی‌که سر به‌افلاك رسیده، دست وبازوهای‌تمام عالم را

۱- تناقض در بیان مترجم قابل توجه است . اول مترجم گفته است‌که «سیتا نیز در آنجا رسیده» ، ولی درسطر مزبور می گوید‌که «به‌خانهٔ خودآمده به‌سیتا گفت» .

۲- یعنی بادبزن را تکان‌خواهم داد .

فرا گرفته، اگر بخواهد این هفت اقلیم را از بیخ برکنده به‌دریا اندازد. به‌سری **رامچندر** گفت‌که راجه **جسرت** ازغایت پیری محکوم زنان شده، کلید عقل از دست داده، هیچ نفع ونقصان خود وتمام عالم نمی‌فهمد. بـه گفتهٔ چنین پیر فرتوت قصد رفتن جنگل نکنید. امروز به‌ساعت سعید بر تخت سلطنت بنشینید. ببینیم کدام یکی سد این کار تواند شد ؟ اگر **بهرت** هم بیاید هم نبرد من نمی‌تواند گردید. این قسم می گفت وآتش از دهن و چشمان **لچهمن** زبانه می‌زد. نزدیك بود که شهر **اوده** از آتش خشم او بسوزد.

سری **رامچندر** آتش غصه **لچهمن** را به‌آب تسلی فرونشاند، گفت : ای **لچهمن**، آنچه‌گفتی همه توانی‌کرد. اما یقین بدان که نعمت دنیا پیش اهل خرد قدری و وزنی ندارد. او را ثباتی نیست. به‌همه کس به‌قدر همت او حاصل می‌شود، اما نیك نامی یافتن محال است. رضاجوئی پدر ومادر وپیر و مرشد و استاد برهمه افضلتر است که در عالم نیکنامی یابد. در عاقبت به‌درجهٔ اعلی برسد. چون ترا می‌خواهم می گویم که این صورت بگذار. اگر قصد غصه داری، غصه برخودکن‌که نیك نام شوی. تو می‌دانی‌که حرف من وتوجهل است. جهل وقتی رودکه عقل‌کامل‌گردد. عقل‌کامل وقتی‌دست دهدکه پیرومرشدکامل درخورد. مرشدکامل وقتی یابد که همیشه صحبت‌او با فضلا وصلحا وعابدان ومنیشران وزاهدان باشد، وهرچند عقل‌کامل‌دست دهد تا اورا محبت مولی نباشد، نجات نیابد. ازین سبب‌آدم را اول محبت به‌حضرت او لازم است وعلامت محبت او این است‌که درخدمت مادر وپیر مرشد درخورد. مرشدکامل وقتی‌که ماندکه به‌یمل و برهمن وگاو و برادر کلان ارادت صادق دارد. ازاین راه به‌تو می گویم که غصهٔ خود دور کن.

چنانچه من به‌حکم پدر رفتن جنگل قرار داده‌ام، توهم به‌حکم پدر و من درخانه باشی. چنان خدمت‌کنی‌که فرقت من راجه را یاد نیاید وازمادران من خبردارباشی.

لچهمن‌گفت: ای سری **رامچندر**، ازین‌گفتن من مطلب آنست‌که در **بید و پوران و شاستر** همه جا نوشته‌اند که اگر کسی برای نفع یك کس نقصان هزاران بخواهدآن را قبول نبایدکرد. پدرهرچند بزرگ است اما به‌جائی‌که غلطی‌کند منظور نباید نمود. نشستن‌شمابرتخت سلطنت نفع تمام عالم‌است. برای‌بهبود تنها **بهرت** روا دارآزارچندین هزارخلائق نبایدشد. اگراین همه مراتب مد نظرشما نباشد، چه‌چاره؟ من بنده فرمانبردار شما هستم. ازخدمت شما هرگزدورنمی‌مانم و نخواهم ماند. مرا همراه‌گیرکه درجنگلهای مهیب‌آب سرد ومیوه‌های لذیذ برای تو خواهم‌آورد. اگر مانده شوی، بردوش خود برداشته راه خواهم رفت. و شبها چوکی خواهم داد. ازجانوران درنده و راچهسان وماران ودیگربلاها نگاهبانی خواهم نمود. هرجا شب می‌گذرانی ازکاه سایه خواهم ساخت، و راههای صعب را صاف خواهم‌کرد. چون غلامان شب و روز درخدمت توخواهم بود. اگر اینجا باشم البته‌که به‌مفارقت شما خواهم مرد. تسلی راجه‌چگونه خواهم ساخت؟ از دنیا می‌روم وهم ازخدمت‌شمادورباشم، وشما دانای‌پنهان‌وآشکارا هستید. هرچه دلت‌گواهی‌دهد بکن.

سری **رامچندر** گفت: ای **لچهمن**، راجه **جسرت** [و] **کوسلیا وسومنترا** از جدایی من بی‌قرارخواهند گردید. اگرتوبمانی، به‌افسانه وحکایت خشنود داری، و اگر**بهرت**آمده به‌حسب غرورسلطنت وابستگان ماراآزاررساند تو نگاهبان باشی.

لچهمن گفت : ای سری **رامچندر**، این همه وقتی شود که من زنده بمانم. هرگاه زیستن من بی‌دیدارپای شماممکن‌ندارد ، برآمدن این‌کارها امرمحال‌است . این بگفت و درپای سری **رامچندر** افتاد وگریه بسیارکرد . هرچند سری **رامچندر** سراورا برداشتند بالانکرد وگفت : وقتی سر بردارم که همراه‌گیری . سری **رامچندر** گفت : چون دلت چنین می‌خواهد، باخود گرفتم . اما تو حقیقت جنگل را دیده‌ای، آنجا جای راحت نیست . در زمستان به‌سایهٔ درختان بایدگذرانید وآب و تالاب‌ها ازصاف و درد باید خورد . و ازمیوه‌های ترش بی‌مزه قوت باید ساخت . درخار و خاشاك راه باید رفت .

لچهمن گفت : این همه ازتوجه وعنایات شما برمن آسان‌تر می‌گذرد . هرگاه شمااین‌همه محنت قبول نموده باشید، من‌غلام راچه‌تصدیع ؟ بیشتر مرا آزارمده باخود قبول‌کن .

سری **رامچندر** گفت : خوش‌باشد، بامن‌اگرقصدسفرداری، برو از مادر خود رخصت حاصل‌کن .

آمدن لکشمن خدمت سومنترا

لچهمن شادان شد ، وپای مبارك سری **رامچندر** راگرفته نزد مادر رفت و رخصت خواست . **سومنترا** دانست که همراه سری **رامچندر** می‌رود، از شادی درپیراهن نمی‌گنجیدومی‌گفت: خوشاطالع مادری‌که پسرش‌خدمتگار سری **رامچندر** باشد وعمرخودرا درپرستش‌اوصرف نماید . امروزدانستم‌که پسرزائیدم وصاحب پسرشدم . وبرطالع خود هزاران‌آفرین خواندم ، واز خرمی برخود بالیدم . ای پسر ، وقتی در خانهٔ پدر از برهمنان **بید** خوان شنیده‌ام‌که در خانهٔ راجه **جسرت** پرم‌پربهه نرگن ونرآکار به‌جهت‌کار سازی

دیوتها او تارخواهند گرفت، سری **رامچندر** نام خواهندیافت. این **رامچندر** همان **رام** است، هر کس رضاجویی ایشان خواهد کرد تا انقراض عالم نیك نام خواهد بود. در **بید** و **پوران** و **شاستر** نوشته‌اند که مردم سکرت یعنی هرکس راه نیك اختیار کند، چند چیز براو واجب است. اول آنکه هرچه کسی ازو بطلبد، بدهد. و درجنگ رو گردان نشود؛ و گرد زنان بیگانه نگردد؛ وطعام ومیوهٔ لذیذ تنها نخورد؛ و برملازمان خود پرخشم نباشد وغصه را برخود مستولی نکند؛ و در خدمت‌کسی‌که بندگی پیداکند هرگز از اوجدائی قبول ندارد؛ و رضاجوی پدر ومادر وبرادرکلان باشد. چون تو به‌رفتن همراه سری **رامچندر** اقرارکردی، من ازتو خشنود شدم و ثمرهٔ حیات خود یافتم. ترا دعا می‌کنم‌که درجنگل وبیابان وصحرا معبود حقیقی، حافظ وناصر توباشد وسری **رامچندر** و **سیتا** را برتومهربان دارد. ترا وصیت می‌کنم به‌گوش هوش بشنوکه درخدمت سری **رامچندر** هرگزغیر حاضرنشوی، وسخن‌گستاخ نگوئی، و روبه‌رو ننشینی، وبرابر راه نروی. اگر ایشان به‌توحرف سخت‌گویند تند نگردی، وجواب تلخ ندهی وشب‌ها به‌فراغت خواب نکنی؛ وازایشان جدا نباشی. وهرگاه سری **رامچندر** با **سیتا** خلوت کنند درآنجا نروی. و هرچه بگویند غیرآن نکنی؛ وایشان را به‌جای راجه **جسرت** و **سیتا** را به‌جای من، وجنگل را به **اوده** بدانی. و نگذاری‌که دمی وساعتی دل ایشان ملول باشد. چنان خدمت نمائی‌که‌روز حشر[1] شرمسارنباشی. تکبروغرور ورعونت وسستی وکاهلی‌وبسیارخوابیدن شعارخود نسازی. اگرکارمشکل رو دهد درانجام‌آن تا جان دریغ نداری، تا ایشان چیزی نخورند تو هم نخوری. ازین وجه بسیارگفت و روی پسر

۱- اینجا مترجم تحت تأثیرنفوذ اسلامی و زمانی خود قرارگرفته است.

ببوسید، و دعای خیرکرد، ورخصت داد . **لچهمن** ازمادر رخصت‌گرفته، پیش سری **رامچندر** آمد . سری **رامچندر** گفت : ای **لچهمن** حالاتو به‌قصبهٔ **زنالی** برو، خاصه کمان وترکش من که از تیرانداختن خالی نشود، و زرهی که حربهای دیوتها وراچهس اوراشکاف‌نتواندکرد، بیار. **لچهمن** درحال به **زنالی** رفته، اسلحه مطلوبه همه‌آورد .

بخشیدن زر و مال رام را به‌فقیران و مساکین

بعد از آن سری **رامچندر** گفت : این زر ومالی‌که من دارم ، همـه را برآر، اول وابسته‌های **کوسلیا** و **سیتا** را طلبیده‌آنقدر بده‌که باقی‌عمرمحتاج غیری نشوند، همچنان‌کردند . بعد از آن از زنان خدمتکاران و رقاصان و گویندگان که درعلم موسیقی‌عدیل‌ونظیرنداشتند، هرروز درخدمت‌سری **رامچندر** و **سیتا** سرود ورقص‌می‌کردند . اینها چندین هزار اکهاره بودند . هریك را به‌قدر درخواست دادند . و برهمنان و منیشران تمام شهر **اوده** فراهم‌آمدند، هرقدرخواستند بردند . ومردم خواصان ومطربان وقوالان هم به‌قدر احتیاج یافتند . در آن وقت **ترجت** نام برهمن با زن ویك پسر نزدسری **رامچندر** آمد وگفت: ازچند روز چیزی نخورده‌ام، آنقدر بده که باقی عمرگرد سؤال نگردم . سری **رامچندر** زر وجواهراینقدر اورا دادند که‌نتوانست‌برداشت . گفت که ازضعف قوت‌برداشتن ندارم، چیزی‌بده که به‌پای خود درخانهٔ من برسد . سری **رامچندر** صد هزار ماده گاو شیردار به‌او بخشید . برهمن یکی‌را می‌گرفت، دیگری‌می‌گریخت . برهمن‌حیران ماند،گفت: ضبط اینها نمی‌توانم‌کرد . سری **رامچندر** تبسم‌نمودند . به‌**لچهمن** فرمودند که : هزارشتر بازر و جواهر بـه‌برهمن بده ومردم تعیین کن که به‌خانهٔ او رسانند . برهمن‌گفت : چو کی این مال‌کدام‌کس خواهد داد، من

تنها نمی‌توانم محافظت نمود، تا شما درین شهر بودید، خوف دزد وکیسه‌بر وشبیخون‌وحادثهٔ آتش‌وتظلم ظالمان‌اصلانبود، حالاکه‌شما تشریف‌به‌جنگل می‌فرمائید این همه در شهر بیشتر خواهد شد. سری **رامچندر** هزار کس برای چوکی آن گماشتند وخرج چهارده سال ازخزاین خود به‌آنها دادند. برهمن از این سخنان بسیارخوشدل شد. همه را گرفته دعای خیر گویان به‌خانهٔ خود رفت. بعد از آن سری **رامچندر** هرقدر زر وجواهر واقمشه و زیورمرصع وظروف طلا ونقره، وفیل و اسپ و گاو و شتر و رتهه وبهل و پالکی ومحفه داشتند، به‌همگنان بخشیدند. وخاصه لباسی‌که دربرداشتند برآوردند. هردوبرادر و**سیتا** لباس سناسیان‌پوشیدند وسایرمردم حرمسرا را زر ومال بیکران داده، تسلی نموده، برای رخصت نزد**کوسلیا** مادر خود رفتند.

دربیان غم و اندوه درشهر ایودهیا

آن‌وقت درمحلسرا عجب‌حالتی‌دست‌دادکه به‌نوشتن آن‌زبان‌قلم‌ترکید تا به‌سینهٔ آنها چه رسد. **کوسلیا** آن‌حالت ولباس سری**رامچندر** و**سیتا** و**لچهمن** دیده ازهوش برفت. چنانچه شناور به‌دریای موج خیزغوطه خورد، وته و بالا شود، به‌همان حالت به‌دریای غم مفارقت ایشان بی‌هوش گردید. دلش درگرداب غم وغصه افتاد. ره به‌جائی نمی‌برد. چشم و زبان نمی‌توانست گشاد. نزدیك بودکه جانش از قالب خاکی برآید. سری **رامچندر** قدری صبر و شکیب به‌او داده تا پاره‌ای به‌هوش آمد و گفت: ای فرزند دلبند، دلخوشی آن روزکه ترا زائیدم ازکجا بیارم وغم امروز کرا بسپارم؟ کاش از رحم من برنمی‌آمدی تا این روز بد نمی‌دیدم. راجه**جسرت** بحسب ایام پیری به‌اختیار زنان شده، هیچ عقل‌درونمانده که ترا به‌جنگل می‌فرستد.

تو علوم **بید** و **شاستر** بسیار خوانده‌ای، می‌دانی که برده ماده گاو یك برهمن شرف دارد وده درجه‌از آن استاد افتخار دارد، و ده‌درجه از آن پیرومرشد بزرگ‌اند، وده‌درجه از آن پدر بزرگتر است، وده درجه از آن مادر. پس تو حکم مرا قبول نداری، به‌گفتهٔ من بر تخت سلطنت بنشین. اگر راجه **جسرت** و **بهرت** سد راه توشوند، به‌زندان نگهدار. اگر پاس امر من نمی‌کنی به‌روز عدالت دامن تووچنگل من خواهد شد. برای پسر **کیکئی** چندین‌هزار عالم را آزرده مکن.

سری **رامچندر** گفت: ای مادر، آنچه توگفتی راست است اما بدان‌که ما را وترا فرمانبرداری راجه لازم است. زنان پارسا ازحکم شوهر هرگز قدم بیرون ننهادند، چون روا دارم که از تو معصیت بوجود آید؟ و این زیست دنیا ثبات ندارد. هزاران نیکنامی به‌یك گناه پایمال می‌شود. نشنیده‌ای که **پرسرام** به گفته **جمدگن** پدرخود سر مادر برید، نیکنامی و فرمانبرداری او شهرهٔ آفاق گشت، واین مدت چهارده سال هم به‌دعای خیر تو بر من به‌آسانی خواهد گذشت، باز آمده ترا خواهم‌دید. ازتو آن‌می‌خواهم که درین ایام مهاجرت خدمت راجه چنان‌کنی‌که اندوهگین نباشد وفرقت من راجه را اثر نکند.

رامچندر هرچند سخنان‌تسلی ودلاسا گفت، **کوسلیا** به‌حال‌خود نمی‌آمد. سری **رامچندر** سرمادر از زمین برداشت؛ آب بر روی اوپاشیدو باد بسیار کرد. اما **کوسلیا** اصلاً از بی‌هوشی به‌هوش نشد. آخر سری **رامچندر** درعین بی‌هوشی صورت چتربهوج خود که به‌روز تولد به‌مادر نموده بود به‌**کوسلیا** آشکارا

ساخت . به‌دیدن آن فی‌الفور بیدار گردید . در بیداری پسر را به‌همان صورت دید . حیران ومتعجب ماند .

سری **رامچندر** گفت : ای مادر، من همانم که دیدی . از ذکر و فکر کسی که کل مخلوقات ازبند دنیا رهائی یابند وبه‌مقام اعلی برسند ، ما را خیال کن . یقین دان که من ازملبوسات دنیا فارغام ، گرمی‌وسردی وتشنگی وگرسنگی وماندگی وجمیع رنج و راحت به‌من اثر ندارد . این همه ازمن وجود یافته‌اند و به‌حکم من‌اند . صورتی که دیدی همیشه مد نظر خود داشته، در ذکرمن باش که آخر به‌برکت آن به‌مکان آرام خواهی رسید .

کوسلیا چون ازچشم بصیرت سری **رامچندر** را دید وبشناخت، در دل قرار و آرام یافت. صبروشکیب‌ورزید . اما وقتی که‌سری **رامچندر** پای مبارك مادر بوسیده، رخصت‌گرفته روان شد، **کوسلیا** بی‌تأمل عقب پسر دوید و در بغل گرفت. گریه و زاری نمودن آغاز نمود .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، برشنیدن اوصاف نام‌کسی سلاطین‌کبار، زن وفرزند، سلطنت و دولت، و مکنت همه راگذاشته ره نورد بادیهٔ تجرد می‌شوند، تکبر و غرور و نخوت و شهوت ازسر بدرکرده، خاکساری پیش می‌گیرند و برای دیدار کسی که جوگیان و رکهیشران و منیشران عمرها بسر برده به‌جمال جهان آرای اوچشم نورانی نیافته، همان نوربه‌جسم‌راحت بخش دلها ازپیش‌کسی مفارقت‌گیرد . چرا چنین بی‌استقلال نگردد . سری **رامچندر** بازمادر را وصیت بسیارکرد . ازاسرارخود محرم‌ساخت وبه‌آمدن **اوده** وعده نمود . وفروغ تجلی خود براوآشکارا ساخت. وعقل معادعنایت فرمود تا از جزع وفزع بازماند . دست به‌دعای خیر برگشادکه دیوتهای عالم بالاودیتان مهیب و مادران و کنران و ججهان و جانسان وگندهرپان

واین‌شش جهت طبق آسمان و زمین و دریا وجنگل وصحرا از بلاهای زیان کار درین سفر نگاهبان شما باد . وآن کسی که **پهلاد** را از دست هرناچهه خلاص ساخت، چهارده سال حافظ وناصر شما باشد ، و در معدودالایام مرا به‌دیدارت شاداب گرداند . این را بگفت وبه‌خانهٔ خودآمد . همان صورت سری **رامچندر** را به‌دل خود نقش بست و به‌ذکر آن مشغول گردید .

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** از **کوسلیا** رخصت‌گرفته بیرون‌آمدند . به‌دروازهٔ اول خدمتگاران عهدهٔ خودها گرفته حاضر شدند، به‌دروازهٔ دوم زنار داران **بید** خوان و**شاستر** دان دعای‌خیر کردند. به‌دروازهٔ سوم‌مصاحبان ومتصدیان وامرایان عالی قدر مجرا وسلام کردند . هریکی مطالب مالی‌و ملکی به‌عرض عالی رساندند . سری **رامچندر** فرمودند که من به‌حکم پدر به **دندك‌بن** می‌روم ، **بهرت**آمده پادشاه این‌ملك خواهدشد . به‌مطالب‌شماها خواهد پرداخت .

به‌شنیدن این همه بی‌دل وغمناك گردیدند و اشك ازچشم ریختند . به‌دروازهٔ چهارم مطربان و رقاصان وپایکوبان وپاتران شرائط بندگی بجا آوردند . به‌دروازهٔ پنجم داروغه اصطبل وفیلخانه و دیگرها سواری‌خاصه ازفیلان با هودج مرصع، واسپان با زین و زردوزی، وپالکی نقاشی ورتهه وبهل با ساز طلا مکلل به‌جواهرهای‌آبدار و شب تاب پیش‌آوردند . امـا ایشان به‌آنها التفات نفرمودند . پیاده پا پیشتر روان شدند. به‌دروازهٔ ششم مردم جلوخاص به‌لباس‌فاخره وحربه‌های تحریرطلاوجواهرمجرانمودند . ازآنجابه دروازه هفتم‌آمدند . نقاره‌چیان شادیانه را به‌نوازش درآوردند، سری **رامچندر** آنهارامنع فرمود . ازآنجا به‌دروازهٔهشتم‌رسیدند . قراولان ومیرشکاران‌اقسام جانوران‌شکاری به‌نظر مبارك‌گذرانیدند . چون به‌دروازهٔ

نهم آمدند، مردم قور برقندازان و تیرانداز و گرزدار و نیـزه باز و غیره خیل‌خیل‌که از حفظ وشمارافزون بودند لوازم سجده بجاآوردند. به‌دروازهٔ دهم فیلان کوه تمثال وشتران تیزرو واسپان بادپیما لازمهٔ سواری وکوتل حاضر شدندو به‌دروازهٔ یازدهم جماعت سواران تبرداروخوش‌پوش‌مثل‌دریای کلان‌موج می‌زدند . به‌نظراشرف درآمدند . سری **رامچندر** ازینها هرکدام را نزد خود طلبیده، استمالت داده رخصت فرمودند . خود با **سیتا** و **لچهمن** پا برهنه نزد راجه روان شدند . وسایرمردم بلده **اوده** ازکوچه وبازارآن خدیو هردوجهان را به‌آن حال دیده بی‌قرار گردیدند . وهزار لعن وطعن بر بی‌انصافی فلك برین می گفتند . و هزاران دشنام ناسزا به‌راجه **وکیکئی** رانی می‌دادند . همه زنان ومردان‌شهرعهد بستندکه‌همراه ایشان‌درجنگل رفیق‌باشند . هریکی‌پیش‌آمده، خدمت می‌نمودند و زار زارمی‌گریستند . سری **رامچندر** هریکی را دلاسا می‌فرمودند .

تودیع پسران از پدر

چون به‌درخانه راجه **جسرت** رسیدند **سومنت** از آمدن ایشان به‌راجه خبردادکه تاج شاهی ازسربرآورده، لباس سناسیان پوشیده، پا برهنه‌سری **رامچندر** و **سیتا** و**لچهمن** که هرسه به‌ستوگن ورجوگن وتموگن موصوف‌اند، برای رخصت نزد شما آمده‌اند . راجه گفت : زود بیار تا شعله آتش سینه به‌دیدار ایشان فرونشیند . **سومنت** هر سـه را به‌حضور راجه برد . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** راجه و **کیکئی** را تعظیم کردنـد و پای مبارك را بوسیدند، و اجازت رفتن **دندك‌بن** خواستند وگفتند که : ای راجـه، شما پادشاه این ملك هستید، اندك‌آزار شما باعث رنج و عنـای عالمیان است . من به‌حکم راجه به **دندك‌بن** می‌روم ؛ مهاراجه غم را بگذارند و داد عالم

بدهند . مبادا راجه‌های اطراف قابوی وقت یافته دست به‌ظلم دراز کنند . آزاری به‌حال این رعایا رسانند و هرجا راجه به‌غم و غصه مبتلا شده است البته نقصانی به‌ملك او رسیده **بهرت** را زود بطلبید که درین تنهائی رفیق شما باشد .

راجه ازین حرفات به‌دریای غم غرق شد . **کیکئی** از جادهٔ شرم و حیا پا بیرون نهاده به‌شوخی تمام‌گفت: **بهرت** را البته می‌طلبم ، اما تاشما درین شهر قیام دارید ازهیبت و ترس شما به‌حال نمی‌آید . شما اگر فرزند رشید هستید، زود وشتاب به‌حکم پدر راه صحرا بگیرید. یك‌ساعت تعطیل‌نکنید که توقف کردن شما محض موجب‌آزارخاطر مهاراجه هست . ازین حرف راجه **جسرت** به‌هم برآمد و بسیار ناسزا به **کیکئی** گفت : تا امروز خود را دوستدارسری **رامچندر** می گفتی، نمی‌دانم که از کدام خانوادهٔ زبون هستی که از توچنین معصیت به‌وجودآمد . ما رابه‌مکر ودغا اسیرخودگردانیدی . قولی خواستی که به‌دادن آن ناچارم . چنین پسری نازنین که هیچ راجه درین روی زمین ندارد، ازمن جدا می کنی و به‌جنگل می‌فرستی . یقین دانی‌که بعداز رفتن این‌فرزندان‌دلبندان زنده‌نخواهم ماند . توهم‌به‌مطلب نخواهی رسید . نام بد تو تا انقراض عالم خواهد ماند . حالا هم ازین خیال بگذر . خلافت[1] به‌پسر تو می‌دهم . اما اینقدر بگو که‌سری **رامچندر** درین شهر باشند . گویا مرا ازسر نوحیات می‌بخشی. **کیکئی** ازغصه برآشفت وگفت : تاحال در سورج بنسی‌کسی از قول خود برنگشته ، راجه های ایام ماضی بر قول خود جان داده‌اند . نشنیده‌ای که راجه **سیوداس** برای یك

۱ ـ استفاده ازچنین‌کلمات و اصطلاحات اسلامی نمونه‌ای از تأثیرنفوذ اسلامی وعصری مترجم است .

کبوتر برجان دادن خود راضی شد. راجه گفت: چگونه بود؟

کیکئی گفت: راجه‌ای بود **سیوداس** نام، روزی برسریر سلطنت نشسته بود، کبوتری ازپیش باز گریخته، زیر دامن راجه پناه گرفت. باز آمده به‌راجه گفت: کبوتر طعمهٔ من است، تو اورا به‌من بده؛ و کبوتر به‌راجه گفت: من به‌تو پناه‌آورده‌ام، مرا امان بده. راجه گفت: ای باز، کبوتر به‌من پناه‌گرفته است، نمی‌توانم داد. عوض آن‌گوشت هرکه خواهی‌می‌دهم. باز گفت: ای راجه، تو نیت نیك داری، از توبه‌کسی‌آزار نرسیده است. ازگرسنگی می‌میرم، طعمه مرا بده وحجت بگذار.

راجه گفت: محال است‌که‌کبوتر را ازپناه خود ترا بدهم، دیگرهر گوشتی که بخواهی بگیر. باز گفت: من گوشت دیگرجانور نمی‌خورم، این را به‌من بده. راجه گفت: این کبوتر را نمی‌توانم داد، دیگر هرچه بخواهی بطلب. بازگفت: چون‌کبوتر نمی‌دهی، عوض آن‌گوشت بدن خود بده. راجه راضی‌شد. میزان وزن طلبید، دریك‌پله[1] کبوتررا نشاند و درپلهٔ دیگر گوشت از ران خود تراشیده نهاد. برابر نشد، باز راجه پاره‌ای از گوشت خود بریده برپله نهاد. تا هم برابر نشد، تاآنکه راجه تمام‌گوشت خود بریده برمیزان‌نهاد اما برابر وزن‌کبوتر نگردید. آخرخودبرخاست و درمیزان نشست، آن زمان برابر شد. باز راگفت: حالا مرا بخور، کبوتر را بگذار. چون باز دراصل دهرم بود که برای امتحان همت راجه‌آتش‌را به‌صورت کبوترآورده بود، برراجه مهربان گشت. جسم راجه را به‌دستور سابق تازه ونغزساخت. ای مهاراجه، **سیوداس** چون برگفتهٔ خود ثابت ماند

۱ـ پله: واژهٔ فارسی، کفه ترازو.

به‌جان دادن راضی شد ، نیکنامی او به‌حال ماند و خود از سرنو زندگی یافت . تو، درآخر عمرچرا بد قول می‌شوی ؟

درین وقت سایر وزرا و **بشست** رکهه و دیگرر کهیشران و **ارندهتی** و غیره زنان رکهیشران و برهمنان و رانی‌ها جمع آمدند . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** همه را سجدهٔ نیاز بجا آوردند . **ارندهتی** و دیگر زنان رکهیشران و برهمنان از **کیکئی** گفتند وسماجت بسیار نمودند، و دامن‌خود برداشته وازو درخواستند که : تو دختر راجه کلانی، درخانوادهٔ تو همه‌ها مردم اهل‌خیرشده‌اند . می‌دانی که سری **رامچندر** درین مدت عمر گناه‌کسی نکرده، همه مردم خرد و بزرگ ازو راضی، وهمه اورا ازجان خود عزیز می‌دارند . رفتن ایشان به‌جنگل موجب‌آزار چندین هزار خلائق است . چون رواداری‌که ایشان بی‌گناه درصحرا و بیابان سرگردان شوند، و مردم شهر ازفرقت اینها بی‌قرارباشند، و راجه**جسرت** خودرا هلاك‌کند . غالب‌که **بهرت** هم خلافت قبول ندارد، راه صحرا بگیرد ویاخودرا بکشد . توهم از مطلب خود بی‌بهره باشی . **کیکئی** این همه مراتب به‌دل خود اندیشید، اما چون تقدیرازل‌چنان‌رفته، وخواست سری **رامچندر** درهمین‌بود، به‌خاطرش نیامد و گفتهٔ کسی قبول نکرد . و برخاست چند پوست درخت آورده به سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** داد و گفت : این را بپوشید و راه صحرا بگیرید .

ازاین حال حاضران وقت شور وفغان کردند، و زار زار گریستند . سری **رامچندر** آن پوست را به‌دلخوشی تمام از**کیکئی** گرفته، هر سه کس پوشیدند . درین وقت **سدها رتهه** نام وزیر راجه گفت : ای **کیکئی**، سری **رامچندر** و **لچهمن** هر دو پسران گناهکار تو هستند ، به‌آنها هرچه خواهی

بکن اما **سیتا** هیچ گناهی نکرده است، اورا مرنجان . اگراوهمراه شوهر خود به‌صحرا نرود، زورتو به‌او نمی‌رسد ؛ و به‌راجه‌گفت : شماکه ازگفتهٔ این‌زن بی‌عقل چنین پسری‌که حیات‌بخش عالم است، بی‌گناه با چنین‌عروس که هرگز ازخانه قدم به‌صحن سرا نداشته، پرستاران و کنیزان هم روی او را ندیده ، به‌جنگل و بیابان که در و دیوار ندارد می‌فرستید ، کدام عقل است ؟

راجه‌گفت : ای وزیر، من‌کی می‌خواهم این پسران من از چشم من جدا باشند و به‌سری **رامچندر** گفت‌که درمدت عمر ده هزارسال ترا یافته‌ام، هرگاه تو به‌شکار می‌رفتی چشم انتظار در راه تو واداشتم، تا نمی‌دیدیم بی‌قراربودم . حالا چون روا دارم‌که تو با **سیتا** و **لچهمن** پابرهنه روبه‌صحرا آری ؟ یقین دان‌که بی‌دیدن تو زنده نخواهم ماند و ترا باز نخواهم دید . به‌دلخوشی‌حکم می‌دهم‌که مرا در زندان نگاهدار و برتخت سلطنت فراغت کن، و داد عالم بده . بدان‌که هرخاری‌که درپای توخواهد خلید، درجگر من‌سوراخ خواهدکرد . به‌**سومنت** فرمود : که پارچه‌های لطیف‌برای سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** بیارید وازجواهرهای نفیس‌وزیورهای‌گران‌قیمت بیارائید . **سومنت** درحال‌چنان‌کرد. ازاین‌آرایش سری **رامچندر** و**سیتا** مثل لچهمی‌وناراین می‌نمودند . **کیکئی** به‌هم برآمد، می‌خواست‌که چیزی‌سخت بگوید . سری **رامچندر** گفت : ای‌مادر، توچراآزرده می‌شوی . آنچه‌مراد تست همان می‌کنم . چون راجه جسرت را خیلی مضطرب و بی‌قرار دید ، به‌اوگفت : اگرخلافت هرسه عالم به‌من بدهند و یا جمیع مکروهات به‌من آزار رسانند پیش همت من هردو برابر است . غم و شادی را یك می‌دانم ومهاراجه مدتی عبادت‌کرده‌اند، تمام عمرخودرا به‌آئین نیك بسر برده‌اند.

درمن به‌چشم عقل‌معاد ببینند، ودل خود را قوی دارندکه من بعدازچهارده سال باز می‌آیم. درین مدت باید که مهاراجه غمخواری **کوسلیا** نمایند که از فرقت من جان‌برلب‌آورده است.

راجه ازین حرف گویا نمك برجراحت پاشیده شد، بی‌تاب و بی‌قرار برخاست. پسررا دربغل‌گرفت وگفت: تو باورداری‌که ازفرقت‌تومن‌زنده خواهم ماند که سفارش **کوسلیا** می‌کنند. برخیز،گفته مرا قبول‌کن. برتخت خلافت بنشین، همه وقت چشم مرا به‌دیدارجمال تو نورانی بده.

سری **رامچندر** گفت: ای راجه، درین‌عالم چندین‌قسم پسرمی‌شوند. پسراول آنست‌که هرچه به خاطر پدربگذرد او بجاآرد. دوم آنست هرچه پدر بگوید بکند. سوم آنست که گفتهٔ پدرمنظور ندارد. هرگاه خلافت هرسه عالم مرکوز خاطر من نیست، سلطنت اجودهیا که بیش از دو روز نیست، چه قدر دارد. نجات ونیکنامی پسران درفرمانبرداری مادر و پدر است. چون روا دارم که حکم چون تو مهاراجه خلاف شود و من مأخوذ عاقبت باشم. حالا به‌دلخوشی به‌رفتن صحرا اجازت بده که این ایام سخت برمن به‌آسانی‌گذرد. به‌یمن دعای خیرتو به‌عیش وفراغت بسربرم.

راجه چون دانست که سری **رامچندر** هیچگونه در شهر نمی‌ماند، به‌**سومنت** بفرمود: که هرقدر خزاین نقد وجنس درسرکارموجود است و اسپان و فیلان و رتهه خاصه سواری همراه بگیر، و درخدمت پسران من درصحرا و بیابان حاضر باش. و ازمردم لشکرده کهوهنی در رکاب سری **رامچندر** بروند. هرجا درجنگل و بیابان راچهسان و جچهان و پساچان و دیتان وجاندار خونخوار، مردم آزارنمودار شوند، به‌دفع‌آن بکوشند، و چندین هزار معماران و سنگ تراشان و بیلداران همراه روند، در

دندك‌بن وغیره هرجاجای خوش هوا باشد، عمارت عالی بسازند وسرادقات عالی هم برای هرمنزل ومقام همراه بگیرد هرقدرخدمتگاران و دایه‌های **سیتا** هستند همراه بروند . مطربان و سرود گویان وپای کوبان و رقاصان وپاتران خاصه مجلس سری **رامچندر** درآنجا حاضرباشند . وازخدم وحشم وسایرکارخانجات از اصطبل وفیلخانه و شترخانه در رکاب سعادت باشند . و به‌تهانه‌داران ومستحفظان‌وعمالان هردیار بنویسند که سال به‌سال‌خزاین ولشکرو رسد غله وپارچه‌های‌نفیس‌ومیوه‌های‌لذیذ به‌دفعات پی‌هم به‌لشکر سری **رامچندر** می‌رسانده‌باشند . وهرچه‌ایشان‌فرمایش‌کنند، ابلاغ دارند . وهرروز خبر خیریت نورچشمان برداك[1] به‌من برسانی، وازمردم شهر هر کس‌همراه‌سری **رامچندر** اختیارکند، اذن‌بدهی، ودرغمخواری‌آنهابکوش ، ومگذاری که دلبندان من به‌هیچوجه ساعتی و دمی ملول خاطر باشند . و چندین هزار زرگران ومیناکاران ومرصع سازان باچندین هزار خروارطلا وجواهر همراه باشند که هرروز زیورهای گران قیمت به **سیتا** برسانند و خاصه مشاطان **سیتا** را بازیب وزینت‌آرایش‌دهند . مگذارندکه **سیتا**ساعتی ولحظه‌ای مکدرخاطر گردد، ویاد پدر ومادرخود کند . خوشا طالع راجه **جنك** که به‌وساطت **سیتا** در دنیا وعقبی نیکنامی یافت . وعجب شآمت ایام من که چنین پسر و عروس بی گناه را به جنگل فرستاده، رسوای هر دو جهان شدم .

راجه این قسم می‌گفت و زار زار می‌گریست .

کیکئی ازخشم به‌راجه گفت : این همه که تو به‌سری **رامچندر** و **سیتا** همراه می‌دهی تعلق به **بهرت** دارد . می‌بایدکه سری **رامچندر** تا چهارده‌سال

۱ـ : پست ـ برید ـ نامه‌رسانی ـ نامه بری .

به ابـاس سناسیان صحرا نشین باشند . ازین حرف دل حاضران مجلس بسوخت . هزاران نفرین براو کردند . راجه آه سرد بر کشید و بر زمین افتاد . مردمان گلاب براو پاشیدند تا قدری به‌حال آمد . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** پیش رفته، سر به‌قدم راجه نهاده، رخصت خواستند . در آن وقت **کوسلیا** به**سیتا** گفت : تو به‌خانهٔ پدر بودی، درمهد بیغمی پرورش یافتی . چون درینجا رسیدی، هنوزجاگرم‌نکردی وازما هیچ راحت ندیدی، چنین حادثه پیش‌آمد . ازشرافت اصل ونسل خود محنت صحرا وبیابان اختیار کردی، اینقدر توهمه مراتب می‌دانی، اما بازگفته‌می‌شودکه زنان راخدمت شوهرلازم است . زن هرچند جمال داشته باشد ، وشوهر اگرکور و شل و لنگ و بد وزشت ومعیوب باشد، خدمت اورا باعث نیکنامی دنیا وآخرت بداند. وغیرخشنودی شوهرهیچ زنی نیکنام دنیا نگردیده وبه‌مقام‌آرام‌که مکت گویند، نرسیده . **پاربتی** ازخدمت **مهادیوجی** شوهرخود اهل پرستش هرسه عالم است . ولچهمی ازخدمت **ناراین** دوستدار این تمام جهان است . و **گنگا** ازخدمت **بشن** نجات بخش این عالم شده و به‌همان بزرگی **مهادیوجی** برسرخود جا داده، وترا بهتر وبزرگتر ازآنها توان‌گفت. تو، شرایط پت‌-برتا همه نیك می‌دانی. ترا نصیحت نمی‌توانم‌کرد. توقع‌آن دارم‌که درسفر مگذاری که سری **رامچندر** دمی و ساعتی بی‌دل وغمگین شود . و **لچهمن** را به‌جای پسرخوددانی، رعایت خاطر اولازم داری .

بیرون آمدن رامچندر از شهر

سومنترا آمده **لچهمن**‌را درپای‌سری **رامچندر** و**سیتا** انداخت، وسفارش نمودکه درهمه حال ازوخبردارباشی . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** راجه ومادران را سجده بجاآورد . ازخانه برآمدند . **سومنت** را بفرمود : تارتهه

سواری حاضر آورد . هر سه کس بر آن سوار شده، رخت و رخوت و اجناس زر و زیور دادهٔ راجه **جسرت** همان جاگذاشته راه صحرا پیش گرفتند . راجه **جسرت** و **کوسلیا** و **سومنترا** و سایر زنان حرمسرا به‌غیر **کیکئی** همه به‌دنبال سری **رامچندر** دویدند، و مردم شهری آن حال دیده به‌حالی‌که بودند عقب ایشان شتافتند .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، در وقتی‌که سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** ازشهر **اوده** به‌در رفتند، آن نور و رونق درشهر نماند . هوا بغایت تاریك شد، از زن ومرد و طفل وجوان وپیر، ازآدم وحیوان همه را حالتی‌دست داد که قلم در نوشتن آن عاجز، و زبان دربیان او لال، گروهی اشك ریزی کرده نابینا شدند . و جمعی پریشانی خاطر بهم رساندند . طائفه‌ای بی‌تأمل خودرا در آتش انداختند وبسیار ازسراسیمگی در دریا غرق‌شدند، وانبوهی را از دویدن بی‌اختیاری ازضرب دیوارها و درخت‌ها دست و پا شکست . پسر مادر را، ومادر پسررا، زن شوهررا، وشوهرزن را، وبرادر برادر را، و زنان بچه‌هاگذاشته عقب سری **رامچندر** دویدند . خواب وخورش هیچ یکی را یاد نماند .

سری **رامچندر** دیدکه راجه **جسرت** باسایررانی‌ها پابرهنه‌دوان‌می‌آید. به‌**سومنت** بفرمود که : رتهه را به‌تعجیل براند . راجه **جسرت** همین می‌گفت و می‌دویدکه رتهه را نگهدار ومرا همراه بگیر. اما **سومنت** به‌حکم سری **رامچندر** رتهه را نگاه‌نداشت . تا راجه رتهه‌را می‌دید از دنبال اومی‌دوید . هرگاه رتهه از نظرراجه غائب شد چنانچه درختی را بیخ ببرند، بر زمین افتاد وازهوش برفت . مردم‌گمان بردندکه راجه مرد،گلاب بررو پاشیدند و باد بسیار کردند تا علامت زندگی نمودارشد . **کوسلیا** راجه را در چنین

حالت به‌خانهٔ خودآورد و به‌خدمتش پرداخت. دیری پای او مالید و بینی اوگرفت تادم سرد از او برآمد.

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** و **سومنت** آن روز بـه کنار دریای تمسا منزل‌کردند، تاوقت شام مردم شهر برای همراهی اینقدرفراهم آمدند که ثانی اجودهیا توان‌گفت. **لچهمن** برکنار **تمسا** جای صاف‌کرد، از دریا آب‌آورده پاشید وکاه جنگلی گسترانید. ازبیخ و بارجنگلی که‌در آنجابهم رسیدآورده مهیا ساخت.

سری **رامچندر** مردم شهری همه را طلبیده تسلی بسیارداد که من در اندك ایام سیر بیابان‌کرده، نزد شماها می‌رسم، تا رسیدن من **بهرت** برادرمن که نیکوکار است غمخواری شما همه خواهد کرد. به‌خاطر جمع به‌خانهٔ خودها بروید. چون مرا دوست می‌دارید، هروقت دریاد من باشید. اما هیچ یکی ازمردم اجودهیا به‌رفتن شهرراضی نشد. همه درپای‌مبارك‌سری **رامچندر** افتادندکه بهمراهی قبول‌کردند.

سری **رامچندر** گفت: درآنچه‌بهبود شماخواهد بود، خواهم‌کرد. از میوه‌هاکه لچهمن‌آورده به‌همه‌کس قسمت‌کرد. بعدازآن به‌**سومنت** و **لچهمن** داد؛ بعدازآن‌خود نوش‌جان‌فرمودند. بعدازخوردن همه‌کس **سیتا**میوه‌های پس‌خورده سری **رامچندر** تناول نمود. آن شب سری **رامچندر** و **سیتا** برآن کاه استراحت فرمودند. **لچهمن** و **سومنت** تیروکمان به‌دست‌گرفته تمام شب چوکی دادند.

گذاشتن اهالی شهر و رفتن رام و سیتا

چون پاسی ازشب باقی‌ماند، سری **رامچندر** به‌**سومنت** گفت: این‌مردم شهردنبال من نمی گذارند، این وقت که اینها درخواب هستند می‌باید راه

رفت. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** بر رتهه سوار شدند، قدری راه بفرموده سری **رامچندر** رتهه به‌جانب اجودهیا روان کرد، بعد از آن عنان اسپان بر گردانیده، به‌طرف جنوب روان کرده بر لب دریای **گومتی** رسید. به‌کنار آن شب گذرانیدند. مردمان که از خواب بیدار شدند **رامچندر** و **سیتا** را نیافتند. علامات رتهه به‌طرف اجودهیا دیدند، همه به‌خوشحالی آنکه سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** به‌اجودهیا مراجعت کردند. راه **اوده** گرفتند، و به‌خانه خودها آمدند. هر یکی از یکی می‌پرسیدند که: شماها به‌چشم خودها سری **رامچندر** را در شهر دیدید. آخر چون تحقیق شد که سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** به‌شهر نیامدند، به‌راه دیگر به‌بیابان رفتند، همه را غم برغم افزود.

بالمیك **بالو وکش** می‌گوید: حال بدی که آن روز برجمیع سکنهٔ **اوده** چه آدم و چه حیوان به‌رفتن سری **رامچندر** روی داده نزدیك بود که آسمان بتر کد و زمین به‌تحت‌الثری برود، و آب دریاها خشك گردد. درختان بی‌برگ و ثمر شدند؛ آفتاب تیره نمود؛ ستاره‌ها در روز نمایان گشت؛ باد وزیدن کم گرفت؛ و آتش ناپدید شد. آواز گریه و زاری راجه **جسرت** و همه رانیها و سایر مردم شهری برطارم افلاك رسیده، گوش دیوتها کر ساخته، آنها نیز حال مردم **اوده** دیده بی‌هوش گردیدند. هزار نفرین به **کیکئی** می گفتند.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، آن روز وحوش وطیور ومرغ وماهی ومار و کژدم از مفارقت سری **رامچندر** آب و دانه نخوردند، و حیوانات علف راگذاشتند. مدت چند روز به‌همین حال مبتلا بودند، تا اینکه **بشست** و **بامدیو** همه را طلبیده ارشاد کرد که: سری **رامچندر** را از زمرهٔ انسان خیال نکنید. ایشان پورن برهم برای کارسازی دیوتها اوتار گرفته‌اند.

پیشترهم اوتار **مین** و **کورم** و **براه** و **نرسنگهه** و **باون** و **پرسرام** گرفته ، بار زمین دور کرده‌اند . حالا برای کشتن **راون** اوتار گرفته‌اند . ایشان پورن برهم هستند . صورت برهما گرفته آفرینش جهان می کنند، و به‌صورت **بشن** پرورش، و به‌صورت **مهادیوجی** عالم را فنا می‌سازند . درمعدودالایام کار آنها ساخته بازخواهندآمد . پیش همت عالی ایشان شهرو بیابان، و رنج و راحت مساویست و این جزع و فزع شما همه درست است . برای کسی که جوگیان عبادت می کنند، هزاران سال به‌برگ درخت قناعت می‌نمایند ، به‌موسم‌گرما درآتش و دربرسات به‌آب می‌نشینند . در راه اوعمرگرانمایه خود صرف می‌سازند، و راهی به‌آن جناب کبریا نمی‌برند . همان‌نورتجلی او به‌صورت ایشان برآمده، همه وقت راحت‌بخش باشد ویکبارگی حظوظ دنیا گذاشته، از چشم پنهان شود و راه بیابان گیرد . چرا موجب چندین بی‌قراری وبی‌آرامی نگردد ؟ اما اورا از لذات دنیا فارغ دانسته در ذکر او باشند ، ویقین بدانندکه بعد از انقضای وعده البته خواهندآمد وشمارا زندگی‌ازسرخواهندبخشید . مردمان ازگفتن **بشست** پاره‌ای تسکین یافتند . شب و روز در ذکر او می‌بودند . آمدن اورا ازخالق می‌خواستند .

رسیدن نشاد خدمت رامچندر

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** شب را به کنار **گومتی** به‌سر بردند . به‌میوه‌های جنگلی قناعت کرده صباح ازآنجا روان شدند، به کنار دریای **گنگا** رسیدند. جای خوش هوا دیده فرود آمدند . راجه‌کوه قوم **نکهاد** که حاکم آن سرزمین بود، به‌شنیدن تشریف سری **رامچندر** زود وشتاب‌آمده ملازمت نمود . اقسام اسباب ضیافت ازشیروبرنج و روغن وجغرات‌وآهوی شکاری وانواع میوه‌ها وشهد خالص نذرگذرانید وفرش پلنگ و بسترهای

ملایم و نرم پیش آورد . وسایر لشکر را به نظر مبارك ایشان در آورد. و برای شب چوکی مقرر کرد و خود به‌ادب تمام ایستاده ماند . سری **رامچندر** از غایت مهربانی اورا در بغل گرفتند و خبر خیریت او پرسیدند . **نکهاد** عرض کرد : امروز که تو پادشاه هرسه جهان درسرزمین من آمده، چترسعادت افراخته، من گمنام را که درین دنیا ازمن زبون‌تر قوم‌کسی نیست، از خود دانسته، توجه ومهربانی فرموده به‌همه جهت خیراست . این عنایت و ذره پروری که به‌حال من‌مبذول داشته، دیوتها آرزو دارند . نمی‌دانم‌کدام‌عبادت درچه وقت کرده بودم که این سعادت مرا دست داد . توقع ازمکارم اخلاق خدیوزمین وزمان آن دارم‌که چهارده‌سال وعده‌**کیکئی** درهمین‌شهر به‌سلطنت و کامرانی بسر برند، و بنده را از غلامان خود تصور فرموده در خدمت نگاهدارند .

سری **رامچندر** گفتند: ای **نکهاد**، درین‌عالم هنرها بسیاراست. هریکی یك هنر را دوست دارد ، اما تو به‌تحقیق بدان که من خریدار محبت دل هستم . نزد من نیك ذات[1] و بد ذات و کم ذات، و برهمن وچهتری وبیس و سودر برابر است . در دل‌کسی‌که محبت خود می‌بینم، ازخود او را دوست می‌دارم . چون تو ارادت صادق داری در زمین تو فرود آمدم وترا دوست قراردادم . اما تا مدت چهارده سال درشهر نمی‌روم، به‌جز بیخ وبارجنگلی چیزی دیگر نمی‌خورم . این‌اسباب ضیافت بردار، میوهٔ جنگلی‌بیار. **نکهاد** همچنان‌کرد . به‌دست خود زمینی جهت شب‌گذرانیدن سری **رامچندر** صاف

۱ـ ذات : مأخوذ ازعربی، به‌فارسی هند و اردو و زبانهای دیگرهند به‌معنی طبقه یا گروه یا Caste استعمال می‌شود . نیك ذات وکم ذات به معنی ازطبقهٔ بالا و از طبقهٔ پائین .

نمود و آب پاشی کرد . کاه سبز بگسترانید ومیوه شیرین وخوش طعم حاضر ساخت . سری **رامچندر** آن‌را به‌خواهش تمام‌گرفتند، با**سیتا** و**لچهمن**و**سومنت** خوردند . در وقت شب عبادت‌معبود به‌جاآورده، استراحت‌فرمودند . چند ساعت **لچهمن** پای مبارك سری **رامچندر** مالید . بعدازآن به‌حکم برادرخود هم بر بستر راحت آرام‌گرفت . **نکهاد** پای **لچهمن** می‌مالید . حقیقت برآمدن سری **رامچندر** ازشهرو رفتن به‌جنگل مفصل‌پرسید . **لچهمن** همه بیان‌کرد . **نکهاد** گفت : تقدیر آسمانی چنین رفته باشد والا راجه **جسرت** چنین پسری را از گفتهٔ زن بی‌عقل کی به‌بیابان بفرستد. شاید که صلاح عالم و عالمیان درین بوده باشد . اعتقاد من آنست که مدت چهارده سال زودتر بسرآید . دراین ایام نفع بسیار به‌مردم برسد . ای **لچهمن**، تو دل تنگ مدار ، یقین بدان‌که **بهرت** خلافت اختیارنخواهدکرد . سری **رامچندر** را به‌منت‌وزاری برسریرسلطنت خواهد نشاند . تمام شب درین مذکوربگذشت چون‌صباح شد، سری **رامچندر** ازخواب بیدارشدند . شرائطعبادت صبحی بجاآوردند، و به‌**نکهاد** فرمودند تا کشتی جهت عبور دریای **گنگا** بطلبید .

بازگشت سومنت

نکهاد درحال کشتی‌ها ازقسم بجره وکوسه وسنسه وپتیله ومانکی و ادلاق و کشمیری و پنسوئی و دونگا و بهدیا و پتنگ و پرنده و غیره که موجود داشت حاضرساخت .

سری **رامچندر سومنت** رافرمودند : که رتهه‌به **اجودهیا** ببرد وخیریت من و **سیتا** و **لچهمن** به راجه **جسرت** و **کوسلیا** و **بشست** و جمهور سکنه **اوده** برساند وبگویدکه مهاراجه خاطر خود مکدر ومغموم ندارند . نزدیکست که ایام وعده به‌جنگل بسر برده به‌ملازمت پای مبارك شما می‌رسم ، و

به**کوسلیا** خواهی گفت که ما هرسه به خیریت راه می‌رویم تا رسیدن من مگذاری که راجه جسرت به‌هیچ وجه غمگین باشد. و به**کیکئی** بگوئی که زود وشتاب **بهرت** را بطلب و بر تخت خلافت بنشان، و داد رعیت بده. مبادا که راجه‌های اطراف خبر وحشت اثر یافته، قصد تاخت و تاراج نمایند و هرگاه **بهرت** بیاید ازمن اول دعای خیر برسانی و بگوئی که درخدمت مهاراجه چالاك باشد. **کوسلیا** که درفرقت من نزدیك به‌هلاکت رسیده، به‌خدمت و رضاجوئی اورا خشنود داری، و مگذاری که راجه و رانی به‌هیچ وقت از مفارقت من اندوهگین شوند، و به‌جمیع متوطنان شهر ارشادکنی که درخدمت مهاراجه چست وچالاك باشند. و هزاران سجدهٔ نیاز به**بشست** برسانی که به‌یمن دعای خیرشما این مدت چهارده سال برمن به‌خوشی وخرمی خواهد گذشت. ازمهاراجه و**کوسلیا** به‌همه وادی خبرگیران باشی.

سومنت گفت که: به‌امید همراهی شما از خانه برآمده‌ام و مهاراجه نیز درخدمت شما فرموده. ازمن کدام گناه صادرشده‌که رخصت می‌فرمائی، راه جنگل و بیابان صعوبت تمام دارد، خار وخاشاك وفراز ونشیب بسیار، و پای مبارك شما نازکتر ازگل نیلوفر[1] است. علی‌الخصوص **سیتا** که درین عمر يك وجب زمین پیاده پانرفته، همیشه بربسترهای نرم وملایم پانهاده، درچنین راه چگونه تواند رفت. بفرما که درین سفر در رکاب سعادت تو باشم. سری **رامچندر** فرمودندکه چهارده سال مارا به‌لباس سناسیان درزهد وعبادت بسر باید برد. سواری رتهه درکار نیست **سومنت** عدول حکم نتوانست کردن، به‌حال تباه گریه‌کنان قصد **اوده** کرد. **لچهمن** به**سومنت** گفت‌که: در خدمت **کوسلیا** و **سومنترا** سلام وپرنام رسانی و بگوئی که ازمن خاطرجمع

۱ــ این تشبیه از زبان هندی گرفته شده است.

دارد . درخدمت سری **رامچندر** به‌دلخوشی‌وخرمی‌وخیریت‌هستم . عنقریب که مدت چهارده‌سال درجنگل وبیابان سپری می‌شود، بازقدم ترا می‌بینم، تا آمدن من در خدمت مهاراجه خود را معاف نداری و به‌خدمت مهاراجه بگوئی‌که شما به‌گفتهٔ زن‌قطع رحم‌کردیدکه‌سری **رامچندر** را رخصت‌بیابان فرمودید . هنوزسخن‌تمام‌نکرده بودکه سری **رامچندر** به‌**سومنت** منع‌کردند که چنین پیغام درشت هرگز به‌راجه **جسرت** نگوئی، موجب سوزش‌سینهٔ او خواهدشد . و **لچهمن** راگفت‌که درایام ماندن صحرا وبیابان‌آدم دانا را غصه وخشم روانیست . هرحرف‌که بگوید ذکرمعبودحقیقی باشد یاکلمهٔ خیرکه راحت به‌عالمیان برسد . **سیتا** می‌خواست‌که پیغام زبانی چیزی بگوید، اما دلش بسوزآمد وچشم‌پرآب‌گردید . چیزی نتوانست‌گفت، به‌سوی‌**اجودهیا** سجده نموده خاموش ماند . از رقت **سیتا** دل **سومنت** بسوخت . زار زار بگریست و برزمین می‌غلطید . و نمی‌خواست‌که به‌**اجودهیا** باز گردد، اما به‌حکم سری‌**اجودهیا ناتهه**به‌همان حال تباه‌رتهه به‌جانب **اوده** راند . اسپان رخ به‌جانب سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** کرده اشك از چشم می‌ریختند . هرچند **سومنت** تازیانه می‌زد، قدم به‌جانب **اوده** نمی‌برداشتند . هرگاه **سومنت** بسیارهی می‌کرد، می‌نشستند و زمین می‌گرفتند .

عبور کردن رام رودخانه گنگ را

سری **رامچندر** شیردرخت برطلبیده‌برسرمالید. موها راجتا ساختند. **لچهمن** هم متابعت برادرکلان‌کرد . بعد از آن خواستندکه برکشتی سوار شوند. ملاح دانا دل به‌شیرین زبانی سماجت نمودکه به‌برکت خاك‌کف پای مبارك شماسنگها به‌عالم بالامی‌روند تابه‌این‌کشتی‌پوسیده چه‌رسد. می‌ترسم که‌کشتی من‌هم به‌برکت قدم شما به‌عالم بالابرود . درآن وقت من‌بی‌برگ

ومایه‌کشتی دیگر ازکجا آرم وپرورش طفلان چطورکنم ؟ اگر قدم رنجه فرمائی ازین قدری راه بالا آب دریای **گنگا** پایاب است، به‌آسانی توان عبورکرد وکشتی من به‌حال ماند . وگرچنانچه دوری راه قبول نداری سر من فدای راه توباد . باری پای را شسته سوار شو . این را بگفت و قدری آب وظروف آورده به‌دست خود پای مبارك هرسه را بشست، و برروی‌چشم خود مالید وبخورد، وقدری به‌خویشان خودداد، و به‌ادب بایستاد، وتضرع نمود که این پای مبارك شما در سینهٔ من همیشه باشد . سری **رامچندر** فرمودندکه چنین باشد . ملاح به‌دلخوشی تمام سری **رامچند** و**سیتا** و**لچهمن** هرسه را برکشتی نشاند، به‌آن کنار رساند . **سیتا** در وقت نشستن برکشتی ستایش **گنگا** بسیارنمود که : تو ازپای **بشن** برآمده‌ای، ومدتی در کمندل برهما مانده‌ای، وبرتارك **مهادیوجی** سکونت‌داری . عالم‌ازتوفیض‌یاب‌است . با تو عهد می کنم که هر گاه با سری **رامچندر** به‌خیریت از جنگل به **اوده** مراجعت خواهم‌کرد، ترا پرستش خواهم نمود . هزارماده‌گاو شیرداربابچه ولوازم‌آن به‌تو خواهم داد . سری **رامچندر** که در اکلیل خانـدان اچهاك هستند، درهمه وقت به‌صحراوبیابان‌نگاهبان باشی . بعدازآن سری**رامچندر** و**سیتا** و **بهردواج** ازکشتی فرودآمدند . ملاح دست بسته‌ایستاده ماند . سری **رامچندر** نگاه به‌جانب **سیتا** کردند، او در حال انگشتر بانگین الماس از انگشت برآورده به **رامچندر** دادند . سری **رامچندر** به‌طریق ملاحی به‌ملاح مرحمت فرمودند . ملاح‌گفت : این انگشتر در یگان روز صرف می‌شود، چیزی‌که به‌هردوسرا به‌کارآید، بده . سری **رامچندر** تبسم‌فرمودند، محبت اقدام خود به‌او عطا کرده به‌معبد **بهردواج** روان شدند . **نکهاد** را رخصت دادند . **نکهاد** گفت چون تومهاراجه‌که هرگز روی غم ندیده و قدم بر زمین

ننهاده و باد گرم نخورده، راه بیابان گرفته‌اند. سعادت خود در آن می‌دانم که همراه شما باشم. از طرف ملك خاطر من جمع است.. برادران کارفرما و نوکران مرضی‌شناس وسرانجام درملك گذاشته‌ام. امیدوارم که به‌همراهی خود قبول فرمائی که درخدمت تو یارشاطر باشم نه بارخاطر، واگردرخاطر عاطرشما باشدکه من قوم **نکهاد** قابل خدمت شاهان عالی قدر نیستم، پیش و پس‌توراه صحرا ازخار وخاشاك‌وسنگ‌ریزه‌ها پاك‌خواهم‌کرد، و از کاه بانس هرن کوتی خواهم‌کرد و شبها چوکی خواهم داد. روزانه هرچه بفرمائی بجا خواهم آورد. از جانوران شکاری و میوه‌های جنگلی هرچه خواهی طلبید، موجود خواهم داشت. این بگفت و درپای مبارك افتاد و رفتن‌خود همراه ایشان قرارداد.

سری **رامچندر** گفتند: ای **نکهاد**، تو از اینکه قوم نکهاد هستی، دل تنگ مدارکه تفریق برهمن وچهتری وبیس‌وسودرلازمهٔ دنیاست، هریکی به‌کاری آفریده شده‌اند، اما به‌حضرت او قومیت وجنسیت منظور نیست. ارادت صادق می‌باید. من ترا دوست می‌دارم چنانچه ما چهاربرادرهستیم، پنجم آن توئی. بنابرآن به‌تو می گویم وسواس قوم زبون خود مکن. دل صاف دارکه آخر به‌مقام اعلی‌خواهی‌رسید، ومحبت مرا به‌دل خودنگاهدار، تاازغم وغصه برآئی وبه حکم من به‌شهرخود برو.

رسیدن رام به‌کلبهٔ بهردواج

ازین‌قسم حرفات تسلی دل او نموده، رخصت‌کرده خود با **سیتاولچهمن** به‌مقام **بهردواج** رسیدند، ودرپای او افتادند. **بهردواج** سر سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** ازپای خود برداشت، دربغل گرفت و پرستش احوال نمود.

برحادثهٔ ایشان تأسف بسیارخورد. زود و شتاب خود برخاسته، آب آورده پای هرسه را بشست و باد کرد، و بر بستر نرم نشاند. ماحضری که موجود داشت پیش آورد. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** آن را به‌خواهش تمام خوردند. ارادت صادق او دیده، شب همان جا گذرانیدند. **بهردواج** ازین شادی که‌سری **رامچندر** برسراوسایهٔ‌مکرمت انداختند، درپیرهن نمی‌گنجید ومی گفت: یارب، کدام عبادت وفعل نیك ازمن صادرشده که پادشاه هردو جهان به‌خانهٔ من‌آمده، و به‌سری **رامچندر** گفت: اینکه توکلبهٔ تاریك مرا ازنورتجلی خود منورساختی، ازآن شعاع عالم ارتفاع هیچ کم نشده، و من از آن نورانی دل حاصل‌کردم تا امروز هرقدرکه عبادت توکرده‌ام، بگیر عوض آن محبت قدم مبارك خود که **گنگا** ازآن برآمده، و**مهادیوجی** آن را برسرخود نهاده، و **اهلیا** زن **گوتم رکهه** به‌رسیدن‌کف پا نجات یافته، به‌من عنایت کن.

سری **رامچندر** گفت: چنین باشد. چون صبح صادق بدمید، سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** برخاستند. به‌تربینی که عبارتست از ملحق شدن **گنگا** و **جمنا** و **سرستی** غسل گردند. خیرات به‌برهمنان و فقرا دادند و به **بهردواج** گفتند کدام راه برویم. **بهردواج** گفت: همه راه آفریدهٔ تست وهمه دیده ودانسته می‌پرسی. شاگردی همراه دادکه به‌مقام بالمیك رسانده بیاید. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** از **بهردواج** رخصت گرفته‌روان‌شدند. آن شاگرد همراه بود. قدری راه رفته شاگرد را رخصت می‌دادند. اما به‌باز آمدن راضی‌نمی‌شد. می گفت: پیش مرشدخودکاری‌ندارم ومراحکم کرده که به‌مقام بالمیك رسانی. خلاف حکم پیرو مرشد نمی‌توانم‌کرد. از ادب پیش نمی‌رفت، از چپ و راست راه صاف می کرد. در جنگل به‌راهی که

می‌رفتند زنان‌ومردمان دیهات و نواحی حسن وسیرت این هرسه‌کس دیده، حیران صفت کردگار می‌شدند وبا هم می گفتند : خوشا ملکی که در آن سرزمین‌صورت‌گرفتند، وخرم آنجائی‌که بدان‌جا می‌روند، وفرخنده‌طالعی که ایشان برو مهربان باشند، و زهی بخت مایان که به‌دیدار جمال جهان آرای ایشان مستفید شدیم . یقین آنست که اینها راج کمار ولایت کلانی هستند. پای‌نازنین‌که برزمین می‌رسد ، زمین به قدرسینه من‌حجاب‌دارد و نزدیك می‌آمدند، وآب‌شیرین ومیوه‌های لذیذ می‌آوردند، وعجز والحاح تمام می‌کردندکه هنگام گرما است. درختهای این‌دیهات بس سایه داراست وراحت بخش‌مسافران، اگرساعتی به سایهٔ‌آن بنشینند، درختها برو برگ تازه یابند . ومایان هر ساعتی که به‌خدمت شما باشیم سعادت وبهره حاصل نمائیم. وهرگاه‌ازین‌طرف مراجعت کنید به‌همین راه‌چشمان مارابه‌جمال نور افزای خود منورسازید . این‌قسم حرفات می‌گفتند وجدائی را اختیار نمی‌کردند .

سری **رامچندر** به‌شیرین زبانی‌دستمال[1] عنایت‌کرده، برمی‌گردانیدند . وپیشتر هرجاکه می‌رفتند مردمان قصبات همین سلوك می کردند . وبعضی زنان‌خوش‌تکلم به‌کمال فصاحت نزد **سیتا** می‌آمدند ودرپای **سیتا** می‌افتادند، و می‌پرسیدند : ازین دوجوان سبزفام وسفید پوست شما چه‌خوشی دارید، وایشان با شما چه سلوك دارند ؟ مایان را ازکنیزان خود تصورنموده محرم اسرارگردانید . **سیتا** نظربرصدق ارادت‌آنهانموده، تبسم‌کرده، به‌نرگسین چشمان خود اشاره فرمودکه من پرستار جوان سبزفام هستم ؛ یعنی شوی منست، وسفیدپوست‌برادرخرد اوست . وهردو به‌حال من‌همیشه‌مهربان‌اند .

۱ـ چاپی : مستمال .

ازآن‌جا پیشتر روان شدند . برصحرا وکوهستان‌ودریا وآبجوها وتالاب‌ها[1] گلگشت نموده راه می‌رفتند . پیش ازهمه سری **لچهمن** می‌رفت . عقب‌آن **سیتا** ، بعداز آن نگاهبان هردو، سری **رامچندر** راه طی‌می کردند . به‌وقت گرما ابر برسرایشان سایه می کرد . به‌همین‌حکایات **بید** و **شاستر** راه بسر می‌بردند .

رسیدن رام به‌کلبهٔ والمیکی

تا به‌حوالی مسکن **بالمیك** رسیدند . رکهیشر به‌تشریف‌شریف سری **رامچندر** بی‌اختیار برخاست، دویده نزد ایشان‌آمد . هردو برادر و **سیتا** در پای رکهیشر افتادند . رکهیشرسر سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** برداشت و دربغل گرفت . وسر وچشم آنها ببوسید . درمنزل خود برده به‌جای‌خوش هوا برصدرنشاند وپرسش احوال نمود . ازمیوهٔ لذیذ وآب سرد و شیرین ما حضری پیش‌آورد . وکمرهمت درخدمتگاری بست، وبرخود می‌بالیدکه عجب طالع فرخنده دارم ، ایشان به‌منزل من‌آمدند . بزرگی دنیا و عقبی به‌من ارزانی داشتند .

سری **رامچندر** تمام حقیقت برآمــدن از **اوده** به‌رکهیشر گفتند و اجازت خواستند که چهارده سال ما را به‌لباس سناسی درجنگل بسر باید برد . هرجا مکان نیك باشد نشان بده . وشما به‌جای پدرهستید . درهمـه وقت غمخوار من باشید . رکهیشر به‌سخنان سری **رامچندر** چنان محوشدکه ازخود خبرنداشت . بعداز دیری‌که به‌حال‌آمدگفت : شماخوب فرمودید . درین چهارده طبق‌آسمان و زمین جائی نیست که درآنجا نباشید ، واین‌هم ازشما وجود یافته، و درهمه شیء و در همه جا محیط هستید . بزرگی و

۱ـ چاپی : تالاب وگلگشت‌ها .

شرافت نام شما قدری که من می‌دانم هم از فضل و عنایت شما است. شما می‌دانید که تولد من در خانـه برهمن است، اما از ایام طفلی چون در صحبت بهل که مردمان راهزن هستند پرورش یافتم، خوی بوی اینها گرفتم. زن وطفل ازهمین قوم به‌هم رساندم. مدتی نام شما را چون‌راست به‌علت عصیان بر زبان نمی‌آمـد، به‌هدایت **سبت‌رکهه** تا هزار جگ به‌قلب ذکر کردم تا آنکه از قول **بهلا** برهمن شدم. هرچند در همه جا هستید، هیچ خبر بی‌شما نیست، وهرچه هست ازشما پیداست. به‌جاهاکه عرض کنم مقام‌کنید. درقلوب‌کسی‌که شهوت‌وغصه وغرور وحرص‌وناتوان بینی وحسد و دروغ و رعونت ولباس نباشد، مسکن فرمائید. وآنان که دوستدار همه هستند وهمه اورا دوست دارند، شادی و غمی او را برابر باشد، و برتقدیر راضی، وغیر ازتو کسی توقع ندارد، در دل او جلوه‌گر باش. آنها که زن غیررا مثل مادر وخواهر[1] و دختردانند، ومال مردم خوار را بسزا رسانند، و روا وارنقصان کسی نباشند، و درنفع و راحت رساندن به‌مردم کمال همت دارند، سینهٔ اوخوش منزل مبارك شما است، و جماعتی که جمعیت دیگری دیده خشنودشوند وبرغم دیگران بسوزند، ودولت وفقیری یکسان‌دانند، در دل او سکونت ورزید. کسانی‌که نام شما وظائف خود سازند، ارادت و اعتقاد تمام به‌درگاه شما آرند، و با همه سلوك نیك دارند. و شکایت‌کسی نمی‌کنند، شما با **سیتا** دل تیرهٔ اورا منورسازید. وآنان‌که شیرین زبان و عقل کامل دارند و صاحب حیا و کرم باشند، حکایات شما را به‌محبت دل بخوانند، به‌شنیدن صفات تو دل به‌جوش‌آید، درسینهٔ‌او دائم باش. گروهی که طالب بهشت‌وانکار دوزخ نباشند، جزمحبت قدم‌مبارك تودیگر نخواهند،

۱ـ چاپی : پدر .

در عبادت تو همت عالی دارند و اهل تجرید هستند، سینهٔ صاف او خانهٔ شماست. و آنهاکه اندك احسان کسی بسیار دانند واحسان خود محوفرمایند در دل او اقامت فرمایند، و جماعتی‌که افعال زشت گذاشته به کردار نیك درآیند و درخدمت برهمن وماده گاو و پیر و مرشد چست و چالاك باشند، و در راه نیك اقامت ورزند، در دل او استراحت‌کنید. رکهیشر این قسم چندین جاها نشان‌داد. چون اظهار رکهیشر بی‌شایبهٔ ریا بود، منظورفرمودند و تبسم‌کردند.

رفتن رام به‌کوه چترکوت

از رکهیشر رخصت‌گرفته، برکوه **چترکوت** رفته، چند خانه ازخس و برگ درختان ساخته، استقامت‌گرفتند. دیوتها و رکهیشران و منیشران و زاهدان و عابدان وازگن وگندهرپ وناگ وکنر هریك آمده سجدهٔ نیاز بجاآورده به‌جای خودها رفتند. ازآن روز برآن‌کوه‌گلها واجناس‌خوردنی ونهال میوه دار بسیاراست وچشمه‌های شیرین پیدا شد. و دائم خوش هوا می‌بود. جانوران ازهنس وچکاوك وطاووس وطوطی وآهو بسیارجمع‌شدند، وترس وخوف ظالمان‌کوه به‌در رفت.

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** برآن‌کوه‌فراغت داشتند. گاهی به‌شکار آهو شغل می‌فرمودند وگاهی به‌سایهٔ درختان خوش‌منظر پر ازگل، برکنار چشمه‌ها و حوض‌هاکه درآن نیلوفرستان بسیار بود، سرمی‌کردند و سرود می‌گفتند. دلهای سکنهٔ آن‌کوه را به‌خوش الحانی و شیرین زبانی و فیض رسانی اسیرخود می‌ساختند؛ وآن جاهای لطیف وسبزیهای نظارت‌بخش، وگلهای رنگارنگ وآبشارها وصفائی سنگ‌ها وهوای خوش دامن‌کوه‌که‌از جانوران شکاری پربود، دل سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** را چنان محظوظ

ساخته،که هوس خلافت **اوده** ازسر ایشان به‌در رفته، وعشرت باغ وبستان وعمارات آنجا فراموش‌شده، رکهیشران عالم وبرهمنان **بید** خوان همه وقت حاضرمی‌بودند . حکایات سلاطین گذشته و مذکورات احکام **بید** و **شاستر** در مجلس عالی ایشان می‌شد .

رسیدن سومنت به‌ایودهیا

الحال آمدیم برحقیقت **اوده** که چون **سومنت** ازخدمت سری **رامچندر** رخصت‌خواست، اسپان‌رتهه هرچند به‌طرف **اوده** می‌راند، قدم‌برنمی‌داشتند واشك ازچشمان‌می‌ریختند، وبرزمین‌می‌افتادند . **سومنت** را نیزطاقت‌راندن اسبان نماند، بی‌هوش می‌افتاد و بازمی‌ایستاد ومی‌گفت : ای سری **رامچندر**، ازشماتوقع جدائی نداشتم . به‌غیرشماچطورتنها به‌شهربروم . هرگاه راجه **جسرت** و**کوسلیا** و دیگر رانیها خواهند پرسید، چه جواب خواهم گفت . سکنهٔ شهررا چه‌تسلی خواهم‌کرد وکدام روخواهم نمود ؟ این قسم می‌گفت واسپان رتهه را به‌هزار دقت می‌راند تا به‌حوالی شهررسید . مردمان‌آواز رتهه شنیده به‌خوشحالی‌تمام، به‌هزاران امید استقبال‌کردند . بازبه‌نومیدی برگردیدند. برنیرنگی زمانهٔ غدارهزاران‌غم‌وغصه خوردند. **سومنت** به‌وقت شام رتهه بردر راجه گذاشته خود اندرون رفت . راجه خبر آمدن **سومنت** یافته، افتان‌وخیزان برخاست . به‌امیدآنکه شاید **سومنت** راجه **رامچندر** را آورده باشد. چون **سومنت** را تنها دید، بی‌هوش افتاد . مردمان اطراف دویدند، گلاب به‌روی راجه پاشیدند و بادکردند تا اندکی به‌هوش آمد . **کوسلیا** و غیر رانی‌ها برو جمع آمدند . استفسار احوال سری **رامچندر** کردند . **سومنت** به‌تفصیل بیان کرد : که روز اول سری **رامچندر** برکنار **تمسا** و منزل دوم برکنار **گومتی** ، و به‌روز سوم کنار **گنگا** رسیدند . **تکهاد**

زمین‌دار[1] آنجا لوازم مهمانداری پیش آورد، قبول نفرمودند. به‌میوهٔ جنگلی و بستر برگ درختان شب گذرانیدند. صباح آن شیر درخت برطلبیده هردو برادر برسرمالیده، جتا ساختند و کشتی طلبیده سوارشدند و مرا یتیم و بی‌کس، به‌حال تباه گذاشتند. به‌وقت رخصت به‌من فرمودند که در خدمت مهاراجه ازمن سجده[2] وپرنام‌رسانی، وبگوئی که من درمعدودالایام می‌رسم. مهاراجه در خاطر خود از فرقت من غم نخورند، هرچه می‌شود به‌تقدیر آسمانی است. **بهرت** را زود بطلبند، کار وبارسلطنت براو ارزانی فرمایند تا تفرقه به‌حال رعایا نرسد؛ وبر **کوسلیا** که غم زدهٔ مفارقت من است، مهربان باشی وازاو نرنجی، که تقدیر ازل چنین بود وما را همه وقت پیش خود حاضردانی، و دائم دریاد من باشی. غم وشادی حکم روز وشب دانی، غم را به‌دل خود راه ندهی، من باهرسه‌کس به‌خیریت وعافیت، به‌یمن دعای‌خیر شما درجنگل و بیابان بسرمی‌برم. ازطرف من‌خاطرجمع داری، وبه **کوسلیا** پرنام رسانی وخواهی گفت که درخدمت راجه خود را معاف نداری. و در ذکرمن باشی، هیچ غم من نخوری.

و **لچهمن** پیغام داده که راجه **جسرت** از گفتهٔ زن بی‌عقل سری **رامچندر** را ازملك اخراج‌کرده، بسیاربد واقع شده. به‌هرحال به‌دعای خیرتو ایام به‌خیریت می‌گذرد. به‌خاطر خود مهاراجه غم وغصه نخورند، و به **سومنترا** مادرخود گفته که درخدمت‌مهاراجه و **کوسلیا** چالاك باشی. نگذاری که‌این

---

۱ ـ زمین دار : مالك، ارباب، صاحب املاك. این‌کلمه ازفارسی هند به‌زبان‌های دیگر هندآمده و تا امروز به‌این معنی بکار می‌برند.

۲ ـ زیرا میان هند وان رسم است‌که پای بزرگان را به‌دست خود لمس می‌کنند واین هم یك نوع احترام وعرض ارادت بشمار میرود.

غم زده‌ها ایام به‌تشویش بگذرانند . و **سیتا** در خدمت مهاراجه و**کوسلیا** و **سومنترا** وغیره پرنام‌گفته، دیگر هیچ نتوانست گفت. چشمانش پر آب شدند. به‌سوی **اوده** سجده نموده، همچنان گریه‌کنان بر کشتی سوار شدند تا سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** آن روی دریای **گنگا** رفتند . و مرا در غــم و غصه گذاشتند، تا به‌خدمت مهاراجه رسیدم . چون مهاراجه هزاران سال خلافت کرده و **بید** و **پوران** و **شاستر** همــه خوانده و شنیده، نیك و بد زمانــه آزموده‌اند، وسرد و گرم چشیده دهرم اوتارهستند . وطالع قوی دارند که آن برهم نر گن نر آکار در خانهٔ شما اوتار گرفته، فرمانبرداری نموده، از این سبب برشمالازم نیست که غم بخورید . با سایرالناس بی‌استقلال باشند، سری **رامچندر** را محض آفریدگار کل کائنات دانسته در ذکراوباشید . هر آئینه‌آنچه صلاح عالم است به‌وقوع خواهد آمد . حقیقت سری **رامچندر** از رکهیشران ومنیشران وبرهمنان **بید** خوان وعابدان مرتاض بپرسید و تسلی دل خودکنید .

غم و اندوه راجه دشرتهه

راجه را وعظ ونصایح **سومنت** هیچ به‌خاطر نیامد . رام رام می گفت و می گریست وآب ازچشم می‌ریخت . بی‌تاب برزمین افتاد . **کوسلیا** راجــه را برداشته به‌خانهٔ‌خودآورد، دست‌وپای‌اورا می‌مالید تاقدری به‌حال آمد . **کوسلیا**گفت : ای راجه، سری **رامچندر** را به‌صحرا وبیابان فرستادی، وخود را به‌مرگ قرار دادی، احوال من چه خواهد شد ؟ راجه ازین حرف باز بی‌هوش شد . درنصف شب‌پاره‌ای به‌هوش آمد، دیدکه**کوسلیا** بربالین ایستاده است [و] گریه می‌کند . **کوسلیا**گفت : ای راجه، چه‌حال داری؟ راجه‌گفت : جان همراه سری **رامچندر** رفته، سایهٔ اومانده‌که حالامی‌رود .

به‌یادآوردن راجه دشرتهه نفرین مردکور

این وقت نفرین اندهی واندها یادآمد، یقین دانم که به‌مفارقت‌سری **رامچندر** می‌میرم. **کوسلیا** گفت: که نفرین‌اندهی واندها چگونه بوده‌است؟ راجه گفت: روزی به‌شکار آن روی دریای **سرجو** رفته بودم، صدای فیل شنیدم که‌آب‌می‌خورد. برآواز اوتیرانداختم، چون‌نزدیك‌نالهٔ **مدهوسروا** رسیدم، دیدم که فیل‌نیست. پسربرهمنی زخم تیر خورده، مجروح‌افتاده، رمقی‌ازجان‌باقی‌مانده. پرسیدم: توکیستی، وازکجائی وچه‌نام داری؟گفت: من **سرون** نام دارم وقوم‌برهمن‌هستم. مادر وپدر دارم، هردونابینا، به‌دوش گرفته‌می گردم. چون‌آنها تشنه‌شده بودند، زیرسایهٔ درختی گذاشته‌خود برای‌آب آمدم تابه‌این‌حال‌رسیدم. حالابرخیز، خبری ازآنهابگیر. مبادا آتش‌خشم‌آنها ترا بسوزد. من فی‌الفور برخاستم، سبوی‌آب بردوش‌گرفته نزد هردونابیناآمدم. آنهاگفتندکه پسر دیرچراکردی؟ یا به‌غسل‌محظوظ بودی یا سیردریا می کردی. هیچ امرناخوشی ترا مباد. من گفتم: ای رکهیشران پسرتو به‌زخم تیرمن برکنار دریا افتاده است. من راجه **جسرت** گنهکار توام. آب برای شما هردوآورده‌ام. امیدوارم‌که‌گناه مرا عفوکنی‌و درشهرمن درآئی تاخدمت ترا سعادت دانم. برای شما هر دوخانه ساخته، بدهم. خدمتگاران مقررکنم‌که شب وروز درخدمت‌توحاضرباشند. هرچه بفرمائی برای تومهیا دارند، ودر دل برهمن رحم بسیارمی‌باشد، باید که‌تو هم از سرمن بگذری.

آنهاگفتند: جائی‌که **سرون** افتاده است ما هردو را ببر. درحال چنان کردم، هردو را به‌دوش‌گرفته نزد **سرون** رساندم. هردودست خودها بربدن **سرون** می‌مالیدند و دعای خیرمی کردند که چون تو به‌صدق دل خدمت ما

هردو کردی، به‌برکت آن به‌مقام آرام برسی . ومرا نفرین کردند، چنانچه ما هردو نابینا به‌جدائی پسر می‌میریم توهم ازفرقت پسر به‌مرگ رسی . این را گفتند وجان شیرین به‌جان آفرین سپردند . درآن‌وقت که پسر نداشتم، نفرین آنها درحق خود دعا انگاشتم‌که شاید به‌برکت نفرین آنهامراپسران شونـد . این وقت نفرین هردو به‌خاطر من رسیده، یقین می‌دانم که حالا زنده نمی‌مانم .

مرگ راجه دشرتهه

راجه‌این بگفت ودر ذکرسری **رامچندر** و **سیتا** شد ومی‌گفت : ای‌سری **رامچندر**، تو که روی خود درخشان ازماهتاب وآفتاب‌زیاده داری، واز گل نیلوفر نازك‌تری، چطور درآن‌صحرا وبیابان می‌گذرانی؟ ای‌سری **رامچندر**، قدم نازك‌تر ازگل برزمین نمی‌نهادی، حالادرآن‌خاروسنگ‌ریزه‌هاچگونه راه می‌روی ؟ هردم هزاران خدمتگار درخدمت توحاضر می‌بودند وانواع نعمت‌ها برای تومهیا می‌داشتند، حالابه‌میوه‌های جنگلی قناعت می کنی . ای سری **رامچندر**، وقتی‌که‌به‌شکار می‌رفتی، چشم در راه انتظارتو وامی‌بود، اکنون تو که به‌جنگل‌رفتی چشم من نابینا شد . ای سری **رامچندر**، تو که خانوادهٔ **سورج بنسی** را نام نیك بخشیدی . ای سری **رامچندر**، توکه بربستر نرم خواب می‌کردی، حالا برخس و خارجنگل چگونه‌آرام می‌کنی ؟ ای **رامچندر**، درهنگامی که تو سوارمی‌شدی، چهل کهوهنی اشکر به‌رکاب تو راه می‌رفت، حالاچگونه‌تنهاراه می‌روی؟ ای سری **رامچندر**، خودراغمخوار من می‌گفتی، چرا درچنین‌وقت حاضرنمی‌شوی ؟ ای‌سری **رامچندر**، هزاران مطربان خوش‌الحان ترا ازخواب بیدارمی‌کردند، حالا به‌آواز زاغ وزغن بیدار می‌شوی . ای سری **رامچندر**، هزاران برهمن **بید** خوان و شاستردان

همه وقت در صحبت تو بودند، حالا با جانوران وحشی می گذرانی . عجب سینهٔ سنگین من که از فرقت تو نمی ترکد . این قسم می گفت و می گریست تا آنکه آه سرد از سینهٔ پردرد برکشید، و **رام** گویان جان شیرین از تن برآورد، وقالب خاکی درهم شکست .

ازین حادثه در تمام محل خانهٔ راجه عجب حالتی دست دادکه به شرح درنگنجد . غریو در محل راجه افتاد، همه رانی‌ها بروجمع آمدند . موی سرها گشاده برپای راجه می افتادند و گریه می کردند، و می گفتند : ای راجه، سری **رامچندر** را به جنگل و بیابان فرستادی وخودرا ازسرمایان برداشتی، حال مایان چه خواهد شد وبرسرمایان چه خواهدگذشت ؟ هفت صد وپنجاه رانی وسایرخدمتگاران وکنیزان وپرستاران نوحه و زاری می کردند، از مشاهدهٔ آنها سینهٔ فلك بترکید وابر به گریه درآمد؛ دیوتها را دل بسوخت؛ غریو ازنهاد سکنه **اوده** برخاست . آسمان جامهٔ نیلگون پوشید، و ماه و سایرستاره‌ها کسوت کبود دربرانداختند، وزمین خاك برسرریخت، وازاشك ماهیان دریا روان شد . سنگ را خون در دل به جوش آمد، وماران را زبان شکاف خورد . درختان پیراهن برگ برزمین انداختند .

رفتن قاصدان دنبال بهرت

بشست به سنوح[1] چنین واقعه عالـم سوز با سایر زنان و پسران خود به محلسرای راجه رفتـه به رانی‌ها تسکین دادنـد . انواع نصایح از روی **بید** و **شاستر** ارشاد فرمودند تاآنها مرا ازجزع وفزع بازآوردند، و کشتی کوچك طلبیده جسد راجه را درآن داشتند، آن را ازتیل پرکردندوقاصدان

۱ ــ سنوح : مأخوذ از عربی از ریشه « سنح » ، پیـدا و هویدا شـدن ، سانحه ، اتفاق ، حادثه .

را نزد **بهرت** و **سترگهن** فرستادند وبه‌اوگفت : همین قدربگوئی که **بشست** شما هردوبرادررا طلبیده‌است، زود بیائی، وازرفتن‌سری **رامچندر** به‌جنگل ومردن‌راجه **جسرت** هیچ نگویی . قاصدان‌تیزوتند روان شدند تا به‌قندهار رسیدند . آن شب **بهرته** خواب‌پریشان دیده‌بود، خاطرمتردد داشت‌به‌جهت رفع خیرات به‌فقرا و مساکین بسیارداد . و **سترگهن** را از حقیقت خواب خبردارساخت، وبه‌دل‌خود می‌گفت‌که سری **رامچندر** درخانه‌باشند، ازمردن کسی غم ندارم . در همان وقت قاصدان پیغام **بشست** را به **بهرته** و **سترگهن** رساندند . هردو برادر همان وقت از راجه‌**کیکئی** و رانی‌ها رخصت گرفته، جریده به‌تعجیل تمام روان‌شدند . دراندك مدت هفت‌روز طی منازل‌نموده به‌حوالی **اوده** آمدند . شهر را بی‌نور و رونق دیدند . کسی به استقبال ایشان نرفت . آمدن هر دو برادر به‌کسی خوش نیامد بلکه موجب مزید ملال خاطر گردید .

ملاقات نمودن بهرته باکیکئی

هردوبرادر اول به‌خانه‌**کیکئی** رفتند وقدم‌اورابوسیدند . احوال‌پرسی او نمودند، واز راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** خیریت پرسیدند . **کیکئی** گفت : راجه **جسرت** از مفارقت سری **رامچندر** جان به جهان آفرین سپرد . **بهرته** موجب‌آن پرسید . **کیکئی** گفت : راجه **جسرت** می‌خواست که سری **رامچندر** را سلطنت بلدهٔ **اوده** بدهد، من به‌خاطر توسری **رامچندر** را ازملك اخراج‌کرده به‌جنگل فرستادم . سلطنت برای تو از راجه‌گرفتم . چون سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** به‌جنگل رفتند، و راجه از فرقت‌آنها فوت‌کرد، حالا تو به‌خاطر جمع به‌اتفاق **بشست** و دیگر رکهیشران برتخت سلطنت‌کامرانی‌کن و داد رعیت بده .

بهرته ازین ماجرا بی‌هوش شده، برزمین افتاد. بعد از ساعتی که به‌هوش آمد گفت: ای مادر، این چه کار بود که تو کردی. این شد آمد خانوادهٔ من است که خلافت مملکت به‌پسر کلان می‌دهند، علی‌الخصوص سری **رامچندر** که برجمیع خاندان چشم عنایت دارند ومرا ازدل می‌خواهند. صلاح عالم ازخلافت سری **رامچندر** است. نمی‌دانم به‌گفتهٔ کدام یکی این کار بدکردی. چندین هزار نیك نامی برباد دادی. مادر وپدر خود را بدنام ساختی؛ ومن به‌کدام گناه کبیره از رحم تو برآمدم و پسر تو شدم. کاشکی در وقت تولد می‌کشتی، ویا به‌جای شیرزهرمی‌دادی تا شرمسار دنیا و آخرت نمی‌شدم. این ابیات مناسب حال است.

کاشکی مادر نزادی به بدی	جای شیرم زهر دادی به بدی
کاندران دم دایه نافم را برید	کاردم برحلق راندی به بدی

حالا ترا بکشم ویاخودرا؟ دست وپا گم کرده‌ام، هیچ قدرت وجرأت درخود نمی‌بینم. همیشه خود را به‌سری **رامچندر** مهربان می گفتی. آخر چه بود که نفرین تمام عالم برخودگرفتی ومرا برروی عالم شرمنده‌ساختی؟ یقین بدانی که من هرگز به‌تخت سلطنت نمی‌نشینم. نزد سری **رامچندر** می‌روم، اگرمی‌آیند غلامی‌ایشان قبول دارم، وگرنه بااو درجنگل‌وبیابان خواهم ماند. درهمه صورت برای من بد کردی.

آمدن بهرته نزدکوسلیا

ازآنجا نزد**کوسلیا** آمد ودرپای افتاد وگریه بسیارنمود. وجبهه خود را برخاك پای‌اومالید. و **رام رام** می‌گفت ومی‌گریست. **کوسلیا** که ازفراق پسر بغایت زارنزار به‌تار عنکبوت شده بود، و درچشم نظارت نمانده، از

خورش و پوشش بازمانده ، سر **بهرته** را برداشت و رویش ببوسید، وگفتار و کردار **کیکئی** به تفصیل بیان نمود و گفت : سری **رامچندر** به حکم پدر به حضور من مال و متاع آنچه داشتند به برهمنان وفقرا و سایر متاجان دادند، ولباس خودرا از برگ و پوست درختان ساختند . ترکش بر کمر بستند وکمان به‌دست‌گرفتند . وقت عزیمت جنگل فرخندگی تمام برجبین مبارك نمایان‌بود . هیچ اکراهی درظاهروباطن به‌خاطر نیاوردند . درجنگل وبیابان به‌راههای پرخطرکفش هم درپا نگرفتند . بسان سناسیان و صحرا نشینان وبادیه پیمایان سر به‌صحرا نهادند . هرچند من‌ممانعت‌کردم منظور نداشتند . خوشا طالع **سیتا** و **لچهمن** که به‌همراهی‌خود بردند، ومرا برخاك مذلت بی‌کس‌گذاشتند . صد حیف‌که به‌رفتن سری **رامچندر** سینهٔ من‌نترکید وآتش محبت دل‌مرا نسوخت . پس صدهزار لعنت برمحبت من . صدهزار آفرین به‌راجهٔ **جسرت** که ازمهاجرت سری **رامچندر** ترك وجود خود کرد . اکنون تخت سلطنت خالی است برو، وبنشین .

بهرته حال **کوسلیا** که به‌لب مرگ رسیده بود دیده، غم بسیارخورد و گریه هم بسیارکرد . **رام رام** برزبان می‌راند، می‌گفت : ای سری **رامچندر** کنول نیتر مجمع خوبی‌ها، ای سری **رامچندر**، پرورش کنندهٔ هرسه عالم ، ای سری **رامچندر** شیرین زبان فیاض‌زمان، شما کجا رفتید ومرا درعالم بد نام چرا کردید ؟ زهی طالع راجه **جسرت** که ازفرقت شما جان خود داد و نیکنامی حاصل نمود . عجب شآمت طالع من‌که به‌سبب‌آن سری **رامچندر** عزیمت جنگل فرمودند . و به‌**کوسلیا** گفت : ای مادر، بشنوکه به‌صدق دل می‌گویم، اگرمن ازاین مقدمه و منصوبه واقف باشم، گناه کشتن برهمن و پیر و مرشد و ماده گاو برمن لاحق شود . وگناهی که از خصومت عالم

می‌شود نصیب‌من باد، وعذابی‌که به‌جماعت زن دوست‌مشفق وبرهمن واستاد، و منظور نداشتن احسان کسی حاصل می‌شود، به‌من عائد گردد. وآنان که کسی را ازپنـاه خود بیرون کنند وبه‌دشمن بدهند وبه‌تفتین وفریب مال مردم بگیرند، ودولت‌کسی را نتوانند دید، خشم وغصه بی‌قاعده می‌نمایند، توقع از جناب خالق و رزاق جهان برداشته، خدمت جن و خبیث کنند، چیزی‌که ازبرداشتن طریق مروت و سبیل **بید** وشاستر وشکایت‌آن و قبول کردن مذهب دغا ودغل ونافرمانی مادر وپدر وپیرومرشد، و از دروغ‌گفتن نازل می‌شود به‌من قبول است اگر مرضی خاطرمن رفتن سری **رامچندر** به‌جنگل باشد، وگناه تنهاخوری خورشهای لذیذ وشیرین، وقمارباختن، و درخانـهٔ دخترخوردن، وآدم را وعده به‌امید دادن و باز به‌نومیدی خسته کردن، وقطاع‌الطریقی، وشراب‌فروشی، وخمرخوردن، وناحق‌باکسی‌عربده کردن، وخون بی‌موجب ریختن به‌حال من باد ای **کوسلیا**، اگر درخواب هم من‌آرزوی خلافت درخاطرآورده باشم. درکلجگ اوتاربرهمن یابـم، و تجارت غله نمایم، وگواهی دروغ به‌حطام دنیوی بدهم، و در روز دوادشی خواب‌کنم. یقین دانی‌که من به‌دل وجان غلام سری **رامچندر** هستم. ضمیر صافی ایشان‌آئینهٔ جهان‌نماست، ومالك دلها شاهد حال من‌است. **کوسلیا** از این سخنان بهرته دانست که بی‌شائبهٔ کذب و ریاست. دربغل گرفت وتسلی بسیارنمود وگفت: هرچه تقدیرازل به‌وقوع‌آمد. حالا برخیز، جسد راجه **جسرت** کـه درظروف تیل گذاشته‌اند، آن را موافق **بید** و شاستر و رواج خانوادهٔ‌خودبسوز. و **سترگهن** که به‌خانه **سومنترا** مادرخود رفت، اورا به‌غم مبتلا دید تا به‌حدی که **سومنترا** **سترگهن** را نشناخت، و احوالپرسی پسر نکرد، وازخود خبرنداشت. **سترگهن** دست مادر گرفته گلاب براو پاشید،

از بی‌هوشی به‌هوش آورد واستفسار موجب غم واندوه نمود . **سومنترا** کیفیت **کیکئی** به‌استصواب **منتهرا** کنیز به‌تفصیل بیان کرد . **ستر گهن** فی‌الفور برخاست. **منتهرا** را لگد بسیار زد وموی سرکشان ومشت زنان به‌حضور **کوسلیا** آورد، می‌خواست که او را به‌جای بکشد، اما **کوسلیا** چون نهایت مهربان دل بود، هرچند از اوگرانی خاطر داشت، برحال تباه او رحم آورد . ازغضب **ستر گهن** خلاص کرد . بعدازآن **ستر گهن** درپای **کوسلیا** و **سومنترا** افتاد . هردو بر نیت صدق او دعای خیر کردند .

پند دادن وشست به‌بهرته

هم درآن‌وقت **بشست** با پسران‌خود و**سومنت** وغیره وزیران ومصاحبان آمده حاضر شدند . **بهرته** تواضع هر کدام نمود . بعد از آن به‌اتفاق **بشست** جسد راجه **جسرت** را ازظروف تیل برآوردند، وبیوان ازچوب صندل‌واگر ساختند . بسیاری از زر و جواهر مرصع کردند . اقسام پارچه‌های نفیس گران قیمت آورده، جسد راجه **جسرت** ازآن‌پیچیدند و دربیوان سپردند . بالای آن پوشش ازقصب بافهای زری انداختند و عطریات بسیار مالیدند . گلهای طلا وجواهرهای آبدار برآن نثارکردند[1] . **بهرته و ستر گهن وسومنت** وسدها رتهه بیوان را بردوش گرفتند . هشت وزرای راجه وسایرمصاحبان وامرایان وبرهمنان و رکهیشران وعابدان و راجه‌های اطراف دوربیوان می‌رفتند، وفیلان واسپان وشتران بدستور[2] سواری راجه همه به‌سازهای طلا وجواهروزربفت آراسته پیش‌بیوان روان بودند . چهل‌کهوهنی‌لشکر راجه

۱ ـ میان هندوان رسم است که اگر پیرمردی یا مرد نیکوکار می‌میرد به‌مرگ وی به‌نشانه شادی این‌کارها می‌کنند .

۲ ـ بدستور : همانند، مانند، مثل، به‌سبك قدیم، به‌حسب رسم و رواج .

از پیش و پس درجلو حاضر بودند، و خروار خروار طلا و نقره وجواهر و پارچه‌های نفیس نثار می‌ساختند. برهمنان بید می‌خواندند. بیوان راجه بدستور سواری راجه به‌همه‌چیز آراسته و پیراسته بر کنار دریای **سرجو** بردند وسلی ازچوب صندل آراستند. انواع خوشبوها وکنجد ونارجیل و روغن و عبیر آوردند. جسد راجه بر آن نهاده و موافق رسم خاندان خود و احکام **بید** پاك سوختند. خاکستر درآب **سرجو** سر دادند، وحاضران آن وقت به‌روح راجه تل آنجل دادند. از آنجا مراجعت نموده، به‌درخانه **بهرته** آمدند. خاطر مغموم را تسلی داده، هریك به‌خانهٔ خودها رفتند.

چون **بهرته** از رسوم میت راجه دریازده یوم فارغ شد، روزی **بشست** با سایر برهمنان و رکهیشران وامیران ومصاحبان وعمده ساهوکاران و زمرهٔ رعایا نزد **بهرته** آمدند و گفتند که: راجه **جسرت** طالعمند بود که ده هزار سال خلافت نمود، واکثر جگ‌ها مثل اشومیده و راجسوی وغیره نمود، و برهم نرگن و نرآکار درخانهٔ او اوتار گرفت. وتمام عمر درشادی وشادکامی و داد و رعیت‌پروری برسریر سلطنت بسر برد. دیوتها ازو راضی بودند و وخیرات بسیار کرد، آنچه آدمی‌زاد را باید همه میسر داشت. ازمرگ چنین راجه فی‌الواقع جای تأسف است، اماچون همه را این‌راه پیش است به‌قول آنکه: مصراع: خنك آن‌کس که‌گوی نیکی برد[1] به‌هرحال صبر وشکیب باید ورزید، خودرا درغم وملال مبتلا نباید داشت. ملك خالی افتاده است، مبادا مفسدان قابوی وقت یافته، فساد برپاکنند. وسری **رامچندر** به‌اجازت پدر راه صحرا وبیابان گرفتند. صلاح جمع سکنهٔ **اوده** آنست که به‌حکم پدر بر تخت خلافت بنشینی و داد مظلومان بدهی، و محبت سری **رامچندر**

---

۱ ـ دیباچهٔ گلستان از سعدی علیه‌الرحمه.

از دل بیرون نکنی . **بهرته** از این سخن ملول خاطر گردید، بسیار بگریست و گفت : ای **بشست**، شما پیرومرشد بزرگان من هستید؛ مدتی درعبادت بسر برده‌اید ونیك‌وبد زمانه دیده‌اید، وحقیقت جهان را بهترمی‌دانید . دراین دنیاهرکه آمده آخر لقمهٔ شیراجل‌شده‌است. دستورخاندان سلاطین‌چنانست که به‌پسر کلان سلطنت می‌دهند، علی‌الخصوص قانون دودمان **سورج‌بنسی** که از برهما تا امروزکسی نافرمانی پدر و ناخشنودی برادرکلان نکرده، راجه **جسرت** به‌صدق دل‌خلافت‌مملکت خودرا به‌سری **رامچندر** داده؛ چه‌شد که‌ازگفتهٔ زن‌تیره‌درون،کورباطن‌اورا به‌صحرا فرستاده، به‌دستور راجه‌های گذشته واحکام **بید** وشاستروقول بزرگان وحسن‌قابلیت خلافت **اوده** به‌سری **رامچندر** می‌سزد، وبجاست . ما را چه یارا خودرا از بنده‌ها هم نمی‌توانیم شمرد، وخدمتگار چالاك طبیعت نمی‌توانیم قرارداد تا به‌سلطنت چه‌رسد . بارفیلان خران نمی‌توانند برداشت ، و روبـه‌هان سرپنجگی با شیران نمی‌توانندکرد . ارادهٔ من‌آنست‌که پا برهنه خودرا درخدمت سری **رامچندر** برسانم، و درپای مبارك بیفتم، و عجز والحاح بکنم، یقین دانم اگر کسی جمیع گناههای[1] کبارکرده باشد، و در پناه ایشان بیاید، از عنایت خاص بی‌بهره نماند وبه‌کام دل برسد تا توانم سری **رامچندر** را از جنگل آورده برتخت سلطنت بنشانم و اگر نیایند چنانچه **لچهمن** به‌سایهٔ مکرمت ایشان می‌باشد، من هم . نیت جزم‌کرده‌ام‌که صباح به‌خدمت سری **رامچندر** روان شوم . شماها را اگرتوفیق یاری دهد، رفیق من شوید .

همهٔ حاضران مجلس بر صدق ارادت **بهرته** هزار آفرین کردند و

---

۱ ـ چاپی ، عذابهای .

به‌رفتن نزد سری **رامچندر** خودها را قرار دادنـد . به‌عزم مصمم مجلس برخاست، هریك به‌خانهٔ خودها رفتند .

رفتن بهرته به‌جنگل

این خبر درشهرشایع شد . هریك سرانجام سفرموجود کردند، وشب را به‌شادی به‌سر بردند . صباح **بهرته** ازخواب برخاست، از عبادت معبود بپرداخت [و] بفرمود : تا طبل‌کوچ بنوازند ، وسواری تیارکرده بیارند . کارپردازان سریرسلطنت درحال‌چنان‌کردند ومنادی درشهردادند، هرکس آرزوی دیدن سری **رامچندر** داشته باشد، همراه بیاید . سایر سکنهٔ **اوده** ازصدای کوس زند گی ازسر گرفتند . به‌عزیمت دیدار پای مبارك ازشهر برآمدند . **بهرته** بدستور راجه **جسرت** برفیلی که چهاردندان داشت، سوار شد، و **سترگهن** براسپ . هزاران فیلان واسپان وشتران باساز طلا ومرصع پیش می‌رفتند؛ ونشان و سورج‌بان وچندربان سر به‌افلاك کشیده، و صدای شادیانه گوش روحانیان عالم بالاکرگردیده، و مردم توپخانه ازحد و شمار افزون بودند . **کال‌جیت** نامی‌امرا را باده‌کهوهنی‌لشکرجهت حفظ‌وحراست شهرتعیین‌فرموده، باقی‌لشکر در رکاب **بهرته**، سوای مردم این‌شهر واطراف از زن و مرد وصغیر وکبیر اینقدر بودندکه حد اردوکسی نمی‌دانست، وگم شده را کمتر می‌یافت . و **کوسلیا** و **سومنترا** برچندول و سایر زنان بعضی برمحفه وعماری وفیل روان شدند. **کیکئی** نیز به‌خجالت تمام به‌امیددیدار سری **رامچندر** بسواری چندول روان گردید . درشهر **اوده** در خانه‌ای که بیست و[یا] سی آدم‌بودند یکان‌آدم به‌خانه ماندند . باقی‌همهٔ مردم بازاری ومهاجنان وساهوکاران وبرهمنان ورکهیشران وعابدان وملازم سرکارراجه ازشهر برآمدند . منزل اول بر کناردریای **تمسا** مقررشد. **بشست** باجمیع

رکهیشران وپسران وزنان همراه **بهرته** برکنار **تمسا** اینقدر هجوم وکثرت لشکری شد که جای نمی‌یافتند، زمین پایمال لشکریان گردید. **سومنت** جائی‌که سری **رامچندر** شب گذرانیده بودنـد، و هنوز خس و خاشاك بستر خاصه پراکنده نشده، ونقش پای مبارك از زمین نرفته بود، به **بهرته** نمود. **بهرته** برآن نقش سجدهٔ نیاز بجا آورد وگریه می‌کرد و می‌گفت: ای شهنشاه تاج‌بخش سروران هرسه عالم،که درعمرخود برزمین قدم ننهاده‌ای، وهوای گرم نخورده‌ای، به‌سبب من نافرجام پا برهنه به‌جنگل روان‌شده، وبربسترخار و خس آرمیده‌ای. کاش، در عالم وجود نمی‌گرفتم تا به‌چنین بد نامی نمی‌رسیدم. و به‌آوازبلند **رام رام** گویان به‌گریه درآمد. صدای آن که به‌گوش پرده‌نشینان سرای عفت رسید، دانستند که خبری ازسری **رامچندر** ظاهراً به **بهرته** رسیده‌است. همه به‌یك‌مرتبه درگریه‌آمدند، همه لشکری شوروفغان‌کردند. آخر **بشست** آمده **بهرته** وهمه را تسلی داده، از گریه بازآورد. شب همان جا ماند.

مذاکره نمودن بهرته بانشاد

صباح ازآنجا کوچ کرده بر کنار **گومتی** لشکر فرودآمد. روز سوم ازآنجا بر کنار دریای **گنگا** رسیدند. **نکهاد** زمین دار آنجـا دانست که **بهرته** ظاهراً به‌نیت دستگیرکردن سری **رامچندر** از شهربرآمده، لشکر خود را طلبیده گفت که: اگر **بهرته** به‌دیدن سری **رامچندر** به‌صدق دل می‌رفت، اینقدرجمعیت حشم وخدم درکارنبود، شاید ارادهٔ فاسددارد. پس لازم آنست که تا توانم **بهرته** را از دریا عبور کردن ندهم. به‌این عزیمت شما صلاح جنگ بپوشید و مردن خودرا قرار دهیـد روی دریا محکم بندید، وکشتی را به‌دریا غرق کنید. همراهیان او در حال چنان کردند.

نکهاد با معدودی چند جهت دریافت کیفیت با چند آهوشکاری وقدری عسل نزد **بهرته** آمد. بهرته اورا از دوربدید . راسخ الاعتقاد دانسته برخاست، و استقبال کرده دربغل گرفت. روی وسر اورا ببوسید، وبرصدر نشانده احوالپرسی نمود، وستایش او بسیار کرد وگفت: زهی طالع فرخنده داری که سری **رامچندر** درزمین تو آرام گزیدند وترا برادرخود گفتند، وعجب طالع نافرجام من که بهسبب من خلافت **اوده** گذاشته رو بهصحرا نهادند . حالا نیت جزم کرده بهملازمت سری **رامچندر** می‌روم که بیارم و یا همراه باشم . شما هم رفاقت من کنید . **نکهاد** ارادت صادق **بهرته** دریافته، کمر بهخدمتگاری بربست و تعریف بسیار نمود . جائی که سری **رامچندر** شب مانده بود به **بهرته** نمود . برآن زمین سجدات بجاآورد وغم بسیارخورد، شب همان جا بهسر برد . صباحی **نکهاد** کشتی‌ها فراهم آورده ، تمام لشکر و **بهرته** را عبور **گنگا** کنانید .

رسیدن بهرت به‌کلبه بهردواج

از آنجا **بهرته** کوچ فرموده، **نکهاد** را باخودگرفته، درمسکن **بهردواج** بهپریاگ رسید . خود با **سترگهن وبشست** بهدیدن **بهردواج** رفت، درپای او افتاد . **بهردواج** سر **بهرته** و **سترگهن** برداشت و دربغل گرفت و نزدیك خود نشاند . آب سردآورده، روی هردو بشست واحوالپرسی نمود وتسلی بسیار کرد وگفت : سری **رامچندر** بهاجازت پدر راه جنگل وبیابان گرفت . هر چند من درمسکن خود می‌داشتم، قبول نکردند، و راجه **جسرت** از جدائی پسرجان داد . الحال سلطنت **اوده** بی‌مشارکت غیری بهشما رسیده است و سری **رامچندر** حالا سرسلطنت ندارند . بسان‌سناسیان و صحرانشینان راه تجردگرفته، رفتن شما نزد ایشان موجب چه باشد ؟

بهرته گفت : ای رکهیشر، من بندهٔ سری **رامچندر** هستم، اگر سلطنت هر سه عالم به‌من بدهند، به‌جز غلامی ایشان دیگر نمی‌خواهم . نمی‌دانم به گناه کدام از شکم **کیکئی** برآمدم . حیف می‌آید که بزرگان روشن ضمیر دیده و دانسته چنین چرا می‌فرمایند؛ و مرا ازاین حرفات شرم می‌آید و به‌کسی رو نمی‌توانم نمود . **بهردواج** برراست نیت او آفرین کرد و گفت : امروز یك کوزهٔ آب، و بیخ و بار جنگلی خورش فقیران قبول کنی . **بهرته** منظور نمود . **بهردواج کامدهین** را طلبیده بگفت : امروز ضیافت **بهرته** قرارداده‌ام ، باید که همه مردم لشکررا ازخیمه و فرشهای بوقلمون و آب سرد وطعام مرغن[1] برسانی . به‌فضل ایزدی و دعای **بهردواج** و تردد **کامدهین،** مردم لشکری هرجا فرودآمدند، هنوز جای قائم نکرده بودند، پیش هر کدام خیمه‌های مخملی و زربافی با طناب ابریشمی کلابتون باف ومیخ طلا و نقره ایستاده شد، وآب سرد وگرم موجود گردید، وفرش قالی‌ها وسوزنی‌های زر دوزی وتکیهٔ زربفت پدیدآمد، وخوانهای طعام لذیذ هرشش قسم خوش مزه پیش‌آمد، مطربان و سرود گویان و گندهرپان همه جا رقص و سرود می‌کردند . عطریات و پوشاك رنگین حاضرشد . آن شب مردم لشکر را به‌سرور ومسرت بگذشت الا **بهرته** که به‌این چیزها هیچ نپرداخت . چنانچه اگر نروماده سرخاب بشب در موضعی یك جا نگاهدارند، از ریاض وصل بهره نیابد . همه بزرگی وکرامات رکهیشرحیران ماندند، هزاران‌هزاران تحسین کردند . صباح همه برپای **بهردواج** افتادند و **بهرته و سترگهن** نزد اوآمده رخصت‌خواستند . **کوسلیا و کیکئی و سومنترا** همراه‌بودند . رکهیشر پرسید که این زنان کیستند ؟ **بهرته کوسلیا** را نشان داد که این مادر سری

۱ ــ مأخوذ از روغن، بهٔ فارسی هند و اردو مرغن بمعنی غذای روغن دار وخوب .

رامچندر است، و این **سومنترا** مادر **لچهمن**، و این **کیکئی** بد نام‌کنندهٔ خانوادهٔ اچهاك، مادرمن‌است. ازطفیل همین سری **رامچندر** محنت جنگل وبیابان گرفته‌اند. نمی‌دانم‌که من به‌کدام عذاب از رحم چنین مادرتولد یافته‌ام. رکهیشر گفت: قلم تقدیر چنین رفته، **کیکئی** گناه ندارد. رکهیشر همه را دعای خیر کرد؛ ویك شاگرد به‌جهت رهنمائی همراه داد. **بهرته** به‌صیت و صلابت تمام‌ازآنجا روان‌شده، به‌مسکن **بالمیك** رسید واورا دید. سجدات نیاز بجاآورده شب همان‌جا ماند. صباح عبادت معبود بجاآورد، از **بالمیك** رخصت گرفته به‌کوه **چترکوت** روان شد. در راه تماشای گلهٔ آهوان و طاووسان وکبکان می‌دید، و آب سرد ازچشمه‌ها می‌خورد. هرجا نشان پای مبارك به‌نظر می‌آمد، **بهرته وسترگهن** از فیل و اسپ فرود آمده سجده می‌کردند تا به‌دامن‌کوه **چترکوت** رسیدند.

دیدن رام لشکر بهرت

سری **رامچندر** به گلهای رنگارنگ خودآراسته، ترکش به‌کمربسته وکمان در دست گرفته، با **سیتا** و **لچهمن** برآن‌کوه نشسته بودند. نظاره‌گلها و چشمه‌ها می کردند، و برهمنان و رکهیشران، افسانه راجه‌های گذشته ومذکور **بید** و **شاستر** می گفتند. درچنین وقتی از طرفی‌که **بهرته** می‌آمد، گرد و غبار برخاست. جانوران وحشی ازآن سمت گریخته می‌آمدند. صدای فیل و اسپ به‌گوش حاضران مجلس رسید، همه متوهم شده پی به‌تحقیقات بردند تاکه لشکرکلان با صیت و صولت تمام پیدا شد. **لچهمن** گفت: ای سری **رامچندر**، ظاهرچنان می‌شود که **بهرته** حکومت **اوده** یافته لشکرباخودگرفته، دراین‌جارسیده‌عزم‌مبارزت‌دارد. امرشودکه‌پیش‌رفته‌بااو جنگ‌کنم‌یابکشم‌یابسته‌بیارم.سری **رامچندر** فرمودند:صبرکنیدتاچه‌پش‌آید.

رسیدن بهرت خدمت رام

دراین سئوال وجواب **بهرته** نزدیك رسید، دید که سری **رامچندر** با **سیتا** و **لچهمن** بر آن‌کوه به‌سایهٔ درختی‌نشسته‌اند . هردو برادر ازفیل‌واسب فرودآمده لشکرهمان جاگذاشته، **بشست** را همراه‌گرفته پا برهنه، هرقدم سجده‌کنان نزد سری **رامچندر** آمدند وبرپای مبارك افتادند، وگریه بسیار کردند . سری **رامچندر** سر هردو برداشته دربغل گرفتند و سروروی هردو بوسیدند . بعد ازآن خود برپای **بشست** افتادند . **بشست** هم هردو برادر را دربغل گرفت و دعای خیرداده بعدآن **بهرته** و **سترگهن** درپای **سیتا** افتادند ودعای خیر ازاو یافتند، واز **لچهمن** بغل‌گیری‌کردند . هم درآن‌وقت سایر لشکریان رسیدند، به‌امید دیدار سری **رامچندر** هریك جلدی می‌کردند . **کوسلیا** و**سومنترا** بی‌تابانه‌ازسواری‌فرودآمده، به‌سری**رامچندر** وسیتا و**لچهمن** چسبیدند . و هرسه درپای**کوسلیا** و **سومنترا** افتادند . دعای خیر از آنها حاصل‌کردند . وجهت ملاقات سایر لشکرهرقدرآدم بودند، سری**رامچندر** هم‌آنقدرصورت خود پیداکرده، به‌یك لمحه با همه‌کس دست بوسی و بغل گیری نموده، روبه‌روی همه نشست . تمام لشکری از زن ومرد دور سری **رامچندر** نشستند واحوالپرسی همگنان فرمودند، وهمه خیریت از سری **رامچندر** پرسیدند، و ازهر دری سخن گشودند تا ذکر مردن راجه **جسرت** به‌میان‌آمد . سری **رامچندر** هرچندمالك‌دلها و دانای نهان وآشکارابودند، غم وشادی ومرگ ووصلت وفرقت نداشتند، اما به‌حسب جامهٔ انسانی‌خود را به‌غم وگریه انداختند . **بشست** وغیره رکهیشران تسلی‌دادند تا به‌هوش آمدند . به‌اتفاق رکهیشران در دریای **منداگن** رفته، غسل‌کردند، و آب و پندبه‌ارواح‌راجه **جسرت** دادند . ازآن جامراجعت به‌کوه **چترکوت** نمودند .

هرچهار برادر و **بشست** رکهه و سایر وزرای راجه **جسرت** و**کوسلیا** و غیره مادران یك جا نشستند. **بهرته** اول سر به‌سجده نهاد، بعد از آن به‌ادب ایستاد، به‌عنوان مناسب عرض نمود که به‌طفیل **کیکئی** شما به‌جنگل آمدید و راجه جسرت به‌فرقت شما از این عالم رفت. و من شرمسار هردوجهان شدم. الحال اینهمه وقتی رفع شود که شما تقصیرات مرا و**کیکئی** را عفو فرمایند. از اینجا کوچ کرده و به **اوده** رفته برتخت سلطنت بنشینید. اگر بدانی که من در این باب سخن سرائی می‌کنم، شما دانای نهان و آشکارا هستید. به‌جزای اعمال مأخوذ گردانی، و به‌دست خود بکشی تا مرا نجات دنیا وعقبی دست دهد.

سری **رامچندر** فرمودند: ای برادر، راجه **جسرت** ترا تخت کرامت فرموده، و ما را سر بردشت و بادیه، امر پدر برهمه واجب است. در پادشاهی خرد و بزرگ یکی است. از پسران راجه **جسرت** هر که باشد چنانچه من به‌حکم پدر سر به‌صحرا نهاده‌ام، تو هم برتخت سلطنت بنشین و داد رعیت بده. دل **بهرته** از این سخن بسوخت، در پای ایشان افتاده، گریهٔ بسیار کرد و گفت: تو می‌دانی من با تو دعوی غلامی دارم نه برادری. یقین بدانی که من هرگز برتخت سلطنت نخواهم نشست، و فرستادن راجه **جسرت** شما را به‌جنگل محض خاطر **کیکئی** بوده، **کیکئی** سلطنت را جهت خاطر من از راجه درخواست کرده، هرگاه من راضی به‌سلطنت نباشم، و شما هم قبول نکنید، حال عالم چه‌باشد؟ دستور خانواده **سورج بنسی** چنان است که برادر کلان برتخت شاهی می‌نشیند، علی‌الخصوص شما که پادشاه هر دو جهان هستید. اول لازم است که برتخت **اوده** بنشینی، ماهمه برادران خدمتگاران تو باشیم. و اگر نمی‌روی مرا به‌همراهی خود قبول کن. هم در آن وقت راجه **جنك** از **متهلا** آمده ملازمت نمود. همه اورا در بغل گرفتند و خبرخیریت

از او پرسیدند. **سیتا** درپای پدر افتاد. **جنك** را از دیدن **سیتا** خوشحالی دست داد، او را بسیار ستایش نمود و گفت: تو به‌همراهی سری **رامچندر** خانوادهٔ ما را نیکنامی کرامت فرمودی. همه به‌اتفاق یکدیگر نزد سری **رامچندر** رفتند و برای‌رفتن **اوده** گفتند. سری **رامچندر** گفتند: ازمن‌محال است که خلاف حکم پدر کنم. **بهرته** به‌این سخن پارچه ازتن برآورد و لباس سناسیان پوشیده، نیت جزم‌کردکه بسان **لچهمن** درجنگل رفیق سری **رامچندر** باشد.

دستور دادن رام به‌بهرت برای بازگشت به ایودهیا

سری **رامچندر** چون ارادت صادق **بهرته** دیدند، تحسین فرمودند واو را دربغل‌گرفتند، سرو‌روی اورا بوسیدند، واشك ازچشمان او پاك کردند ونزد خود نشاندند، وتسلی‌بسیاردادند وگفتند: ترا چنانچه خواستم‌یافتم. حالا باتوعهدمی‌کنم‌که چهارده‌سال درجنگل وبیابان می گردم، بعد انقضای وعده همان روز نزد تو می‌رسم، آنچه می گوئی می کنم. تو بـه‌حکم من به **اوده** برو، وپرورش رعایا بکن. هیچ وسواس به‌خاطرخود مرسان ومرا ازخود جدا ندانی، و دیگرعذر نکنی.

بهرته گفت: ازمن محال است‌که قدم شما راگذاشته به **اوده** بروم. سری **رامچندر** به‌طرف **بشست** نگاه کرد. **بشست** **بهرته** را به گوشه‌ای برده، مفصل بیان کردکه **رامچندر** محض تجلی نورپاك پروردگاراند، وآفریدگار کل‌کائنات. درهمه چیزهستند وازهمه فارغ، هرگاه در این عالم ظالمـان مردم‌آزارپیدامی‌شوند، و زمین ازبارتظلم اوستوه می‌آید، ایشان برای‌دفع بار زمین به‌یکی صورت اوتار می گیرند. چنانچه پیشتر به‌صورت باخـه برآمده، زمین برسرخود قرار دادند، و به‌صورت ماهی برآمـده کتابهای

بید ازپاتال برآوردند. و به‌صورت با راه زمین را از حرکت قائم کردند. و به صورت نرسنگهه هرناچهـه را کشته پرهلاد را خلاصی بخشید، و به‌صورت **باون** به‌خاطر داری **ایندر** راجـه **بل** را در پاتال مقید داشته، و به‌صورت **پرسرام** راجه شهر **ماهو** را کشتند وتمام زمین نچهتریان کردند، الحال به‌جهت منهدم ساختن **راون** حاکم **لنکا** اوتار گرفته‌اند، مدت وعده او باقیست، بعد کشتن آن البته به **اوده** خواهندآمد.

در **بالمیك**[۱] می‌نویسد: که درآن وقت اپسراها و گندهرپان وسدها و چارن برهوا ایستاده از **بهرته** و جمیع حاضران گفتند کـه سری **رامچندر** محض برای کشتن **راون** به‌جنگل آمده‌اند، تا اورا نزنند به **اوده** نخواهند رفت. شماخلاف حکم سری **رامچندر** نکنید، به‌امرایشان به **اوده** بروید. ایشان بعد انقضای وعده البته نزد شما می‌رسند. دل **بهرته** از گفتهٔ **بشست** پاره‌ای تسلی یافت، اما به‌رفتن **اوده** راضی نمی‌شد و گریه می‌کرد، و از هوش می‌رفت. باربار در پای مبارك می‌افتاد و برتقصیرات خود معترف می‌گردید. ازحاضران مجلس امید شفاعت می‌کرد.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، هیچ یکی در هیچ کار مختار نیست. مالك دلها وآفریدگارجهان وجهانیان است، کل‌شیء اوست، هرچه دلش می‌خواهد ازکتم عدم به‌بارگاه ظهورمی‌آورد؛ عالم را مثل بازیگران بازی می‌کناند؛ این همه بهرامتحان ارادت **بهرته** به‌عوام‌الناس می‌نمود، والا بر ضمیر صافی اوهیچ چیز پوشیده نیست ونبود. براضطراب حال **بهرته** ترحم نمود، برخی ازجمعیت دل به‌اوکرامت فرمود تادلش به‌حال آمد. نزدخود طلبیده تسلی بسیارکرد و رخصت به‌**اوده** داد.

۱ــ دربالمیك: در راماین بالمیکی.

دادن کفش خود رام به بهرت

و نعلین پای مبارک خود به **بهرته** عطا فرمود . **بهرته** نعلین را به تعظیم تمام بر تارك خود نهاد و عرض نمود : به حکم شما نعلین گرفته به شهر **اوده** می‌روم، سلطنت ملك نعلین شما خواهد کرد، من مثل نوکران سرانجام مهام به اجازت نعلین خواهم نمود . اما اگر بعد از انقضای وعده چهارده سال شما نخواهید آمد و یك روز هم زیاده خواهد گذشت، مرا زنده نخواهید یافت . سری **رامچندر** گفتند : چنین باشد .

برگشتن بهرت به ایودهیا

بهرته نعلین بر سر گرفته، سر بر پای سری **رامچندر** نهاده، دعای خیر یافته، رخصت شد . و راه **اوده** گرفت . بعد از آن سری **رامچندر** مادران خود طلبیده تسلی داد . **کوسلیا** هرچند تسلی می‌یافت، زیادتر بی‌هوش می‌شد . **سیتا** در پای **کوسلیا** و **سومنترا** و **کیکئی** افتاده، همه اورا دعای خیر کردند . **کوسلیا** را مردمان در بی‌هوشی بر رتهه انداختند و روان شدند . بعد از آن سری **رامچندر** **کیکئی** را طلبید و گفت : ای مادر، از حکم کسی که این عالم از کتم عدم به وجود می‌آید و باز به فنا می‌رود، تو ما را تصور کن و به خانه برو، و در یاد من باش، گناه تو هیچ نیست . دل ازین غم بر آر، هرچه می‌شود به حکم من می‌شود .

کیکئی از این سخنان سری **رامچندر** تسلی یافت و دعای خیر کرده رخصت شد . بعد از آن **بشست** و غیره رکهیشران هر یك دعای خیر گفته، رخصت گرفتند . سری **رامچندر** هر یکی را به اعزاز تمام رخصت داد . وقتی که همه رفتند سری **رامچندر** **نکهاد** راجهٔ بهلیان را طلبید و گفت : که ترا از خود جدا نمی‌دانم، حالا به حکم من به ولایت خود برو. او نیز پای مبارك

گرفته به‌مسکن خود شتافت. بعداز آن راجه **جنك** را نیز رخصت فرمودند. **سیتا** به‌وقت رخصت درپای پدر افتاد. **جنك** سراورا برداشت، برحسن اعمال او تحسین بسیار نمود وگفت: توخانوادهٔ مرا نیکنام کردی و بلند ساختی. حالا هم از تو توقع آن دارم که درین جنگل وصحرا هوشیار باشی، و در خدمت سری **رامچندر** خودرا معاف نداری. این بگفت و دعای خیر کرده روانه **ترهت** گردید.

مهادیوجی با **پاربتی** می‌گوید: که در وقت رخصت سری **رامچندر** یك یك کل مردم را طلبیده رخصت فرمودند. **بهرته** و**ستر گهن** باسایر اشکریان از زن ومرد پاپیاده، سر برهنه از پیش سری **رامچندر** روان شدند. هرساعت به‌طرف ایشان می‌نگریستند تا به‌حوالی مسکن **بهردواج** رسید. وحقیقت مفصل از رکهیشر گفتند. رکهیشر **بهرته** را بسیار تحسین کرد وگفت: اینکه تو به ملازمت سری **رامچندر** رفته، نعلین از او گرفته باز آمدی، نام نیك تو تاانقراض عالم خواهد ماند.

بهرته از آنجاکوچ کرده به‌اتفاق **نکهاد** برکنار **گنگا** رسید. شب همان‌جا ماند. صباح آن عبور دریای **گنگا** نموده به **اوده** رسید. **بشست** و **سومنت** و غیره رکهیشران را طلبیده گفت: این شهر از رفتن سری **رامچندر** ویران می‌نماید. جائی که آواز رقص وسرود می‌شد حالاصدای گریه می‌شنوم. هر جاکه برهمنان **بید** می‌خواندند، آواز زاغ وزغن می‌آید. می‌باید همه را تسلی داد. به‌اتفاق همهٔ رکهیشران و مادران و ارکان شهر نعلین را بر تخت سلطنت نشاندند. **ستر گهن** بالای آن چتر بر داشت و **بهرته** چنور می‌کرد. آنچه ازامور مالی وملکی درآن وقت ضرور بود، از نعلین رخصت

گرفته سرانجام‌دادند، وجهت حفظ‌وحراست ملك **سترگهن** را درقلعهٔ **اوده** مقرر کردند .

عزلت‌گزیدن بهرت وماندن درنندی‌گرام [1]

بهرته از مادران رخصت گرفته در مقام **نندی‌گرام** متصل شهر **اوده** اقامت گرفت .

در **بالمیك** می‌گوید : که **بهرته** باتمام مردم لشکر در**نندی‌گرام**آرام گرفت . کار و بار امور سلطنت همه [از] همان‌جاکرد . به‌آئینی‌که سری **رامچندر** را دیده آمده بود، همان قسم لباس سلطنت برآورده، از پوست درختان وآهو پوشیده، ازبیخ وبارجنگلی قوت‌خود می‌کرد؛ وهر دم وهر ساعت دریاد سری **رامچندر** می‌بود وانتظار آمدن او داشت .

اذیت‌کردن پسر ایندر، سیتا را

آمدیم بر حقیقت سری **رامچندر** که بعد رخصت **بهرته** به‌تمام نشاط خاطر برکوه **چترکوت** می‌ماندند . سیر گلگشت وآب روان می‌نمودند . روزی‌گلهای‌کوه چیده وزیورها ساخته بر**سیتا** پوشاندند، وحنا برناخن‌های دست و پا بستند . چون حنا مقبول طبع **سیتا** شد، سرخروئی از آن بهم رسانید . بر کنار تالابی بالای سنگ بور به‌سایهٔ درختی پر از گل نشستند وداد ایام عشرت ونشاط می‌دادند . **جینت**پسر **ایندر** ازغایت نادانی‌خواست تا زور وقوت سری **رامچندر** ببیند. [2] به‌صورت زاغ آمده، برناخن پای **سیتا** چنگل زد . **سیتا** از او بنالید . سری **رامچندر** به‌سرعت تمام تیری به‌غیر پیکان براو انداختند . زاغ ازآن جا گریخت . تیر هم از پی او به‌واصلهٔ

۱ـ ایودهیا کاند در ر . چ . م . این جا به‌پایان می‌رسد .

۲ـ این حکایت در ر . چ . م . در ارینه کاند (باب سوم) آمده است .

یك وجب می‌رفت . زاغ به‌صورت اصلی خود شده نزد پدر رفت، تیرهم در آنجا رسید. پدر اورا امان نتوانست داد . ازآنجا برهمه لوك وشیولوك و سورلوك‌ومقام رکهیشران و زاهدان وعابدان تمام روی زمین‌وآسمان وقعر زمین بگردید ، هیچ یکی او را امان نداد .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی،** هر کس روگردان اطـاعت سری **رامچندر** شد، کیست که اورا پناه تواند داد ؟ **نارد** را برحال او رحم آمد . گفت : ای **جینت** بی‌عقل ، اگر نجات و خلاصی خود می‌خواهی برو برپای مبارك سری **رامچندر** سرخود بنه . **جینت** درمانده و سراسیمه شده به‌حال تباه به‌گفته **نارد** برپای سری **رامچندر** افتاد ، و عجز و الحاح بسیارکرد و عذر تقصیرات خود خواست وگفت : ندانستم‌که‌آفریدگار هرسه عالم توئی. رحم برحال من‌کن . اشك ازچشم می‌ریخت والغیاث الغیاث می‌کرد . چون تیر سری **رامچندر** خالی نمی‌رفت، برحال او رحم فرمودند . یك چشم‌کور کرده نجات بخشیدند وخود چند روز برآن‌کوه‌گذرانیده، به‌خاطرآوردند که ساکنان **اوده** در این جا دیده، رفته‌اند ، باربار خواهند آمد . باعث تصدیع آنها خواهند شد، بهترآنست‌که سیرکوه‌های دیگر کرده شود .

تصمیم‌گرفتن رام برای مراجعت

از رکهیشران رخصت شده به‌خانه **اتر** رکهیشرآمدند . **سیتا و لچهمن** همراه بودند . **اتر** رکهیشر ایشان را دیده، هزاران بارطالع خود را ستود، وکمر به‌خدمتگاری بسته، ایشان‌را به‌خانۀ خودآورد . ازآب‌گرم غسل داد و اقسام خوشبوها بر بدن مالیده، ماحضری آنچه داشت پیش آورد و باد می‌کرد ؛ و زبان به‌ستایش‌گشاد : توئی‌که این هرسه عالم را بی‌مدد غیری آفریدی، و هیچ مطلب نداری ومطلب همه برمی‌آری. خانوادۀ **سورج‌بنسی**

را بلندساختی، ودر رنگ بهوم سویمبر **سیتا** به‌حضورهزاران راجه‌هاکمان **مهادیو** را شکستی. **پرسرام** را بی‌برگ و بی‌مایه ساختی ؛ قلوب زاهدان و عابدان از نور پاك خود منور می‌کنی؛ همهٔ دیوتها و دانوبندگی تو می‌کنند. توئی که بی‌نام و نشانی، وهزاران صورت داری. جوگیشران که یاد تومی‌کنند به‌مقام آرام می‌رسند . **اتر** این قسم تعریف سری **رامچندر** بسیار گفت و سر برپای او نهاده، التماس نمود : که در دل من جز ذکر تو دیگر نباشد، و در گوش من جز تعریف تو دیگر صدا نرسد . هردم دل من سوی تو باشد . سری **رامچندر** گفت : چنین خواهد بود .

گرفتن سیتا هدایای بهشتی از زن ریشی

سیتا درپای **انسویا** زن **اتر** رکهیشر افتاد . **انسویا** او را دعای خیر کرد ونزد خود نشاند. پارچه‌های نفیس پوشانید. ویك عقد گلها به **سیتا** داد که هرگز افسرده نمی‌شد وگفت : ای **سیتا** ، زنان را لازم است که خدمت مادر وپدر وبرادر کند، وشوهر هرچند پیرومریض وکور ونادار و پرخشم و شل و بدکار وقمارباز و زانی و شارب باشد، به‌صدق دل خدمت او نماید . زنان را درین عالم بجز خدمت شوهر، دیگر نگفته‌اند. هر که در خدمت شوهر خودرا دل نداده، جنم جنم در دوزخ می‌افتد و در بید و پوران چهار قسم پت‌برتا گفته‌اند : اول آنکه به‌غیرشوهرخود دیگری را درعالم مرد نداند. دوم غیرشوهر همه را به‌جای پدر و برادر و پسر بیند. سوم آنکه نظر بر کتابها کرده صحبت مرد غیر بد دانسته، با او نزدیکی نکند. چهارم آنکه او را صحبت مرد بیگانه میسر نیاید . هرزنی که شوهر خود گذاشته با مرد غیرصحبت دارد، درجنم دیگر البته در وقت جوانی بیوه شود . بدان ، که چون **برندا** زن **جالندهر** عصمت تمام داشت ، بعد مرگ نهال تلسی شد که

هنوز برگ و گل او بر دیوتها وسالگرام می‌گذارند. و درجمیع اشجار او را پاك دانسته‌اند. ای **سیتا**، توآن هستی‌که ازیادکردن نام تو زنان بدافعال هم نجات می‌یابند. محض برای تعلیم عوام‌الناس گفته شد.

سیتا ازین سخنان بسیار خشنود گردید. سر در پای او نهاد. سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** از رکهیشر رخصت‌گرفتند و گفتند: اگر اجازت باشد به‌جنگل دیگر برویم، و ما را هرگز از دل خود فراموش نسازی. از مخلصان وهواخواهان‌خود دانی. رکهیشر گفت: شما صاحب‌کل‌موجودات هستید. من جزو ضعیف، قابل عبادت چه باشم. درین دنیا به‌جزتو دیگری ندارم. اما معلوم شدکه به‌این شیرین‌زبانی برای عبادت‌خودتلقین‌فرمودی. اینکه ازمن رخصت می‌خواهی، هرچند شما را بینم، چشم سیر نمی‌شود و دل جدائی شما نمی‌خواهد. در **بید** و **پوران**گفته‌اندکه هیچ جا ازشما خالی نیست. کجا هستید، کجا می‌روید، همه جا محیطی. هرقدر عبادت درین عمر کردم به‌تو داده‌آن می‌خواهم که محبت تو در دل من روزافزون باشد.

تلسی‌داس در **راماین** تصنیف خود گفته است: کـه این دنیـا زنبور خانه‌ایست. ازنیش او مردم تاب عبادت و اعمال نیك ندارند. خوشاکسانی که دل از همه جا برداشته، جمیع امیدهاگسسته، دست توکل به‌درگاه او برداشته‌اند ومرد میدان رضا وتسلیم تیرقضا شده‌اند.

کاند سوم

موسوم به بن‌کاند[1]

مهادیوجی با **پاربتی** می گوید که: سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** از **اتو** رکهه رخصت گرفته، درجنگل دیگر روان شدند. سیردریاها وتالاب وچشمه وسبزه و کوه ومیوه‌های جنگلی می کردند. به‌راهی که می‌رفتند سنگ‌ریزه‌ها وخار وخاشاك درپای هرسه‌کس نمی‌خلید، وابرسایه‌می‌کرد. به جائی رسیدند که **براده** نام راچهس بغایت مهیب و سهمناك پیدا شد. دست **سیتا** گرفت و به‌سری **رامچندر** گفت: این را به‌زورگرفتم، به شماها نجات دادم. هرجا خواهید، بروید.

---

۱ - در ر. و. به‌جای «بن‌کاند»، «آرنیه‌کاند» آمده است.

سرآغاز این باب در راماین مسیحی:

بهرجا کش سراغ عابدی یافت | برای دیدنش مشتاق بشتافت

وآغاز باب سوم در راماین مسروروچند:

وقتی که سعید بود آن روز | شد عزم سفر، نشاط انـدوز

و دربهار اجودهیا:

الا ای خاطر آشفته احوال | چراغ جادهٔ عشق خط و خال

راماین گردهرداس:

روم در سوی دندك دشت امروز | ببینم جای‌آن زهره‌گل افروز

سری **رامچندر** به **لچهمن** نگاه‌کرد. او تیری زده هردو دستش برید و **سیتا** را خلاص کرد. سری **رامچندر** تیری زده، سرش از تن جدا ساختند. **براده** به‌صورت آدم شد [و] درپای مبارك افتاد و گفت که: من گندهرپ هستم، از نفرین رکهیشری به‌این صورت بر آمدم. چون برای نجات از اوپرسیدم که درجگ ترتیا درشهر **اوده** به‌خانهٔ راجه **جسرت** سری **رامچندر** اوتار خواهد گرفت، به‌حکم پدر با **لچهمن** و **سیتا** درجنگل خواهند آمد، هر گاه ترا خواهند کشت، نجات خواهی یافت. اینست که چون به‌دست خود کشتید به‌صورت اصلی شدم. شما را دعای خیرمی‌کنم. ازین جا شما نزد **سربهنگ** رکهه بروید که مطلب شما حاصل خواهد شد. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** از آن جا به‌خانهٔ **سربهنگ** رکهیشر آمدند. او خبر آمدن ایشان شنیده، استقبال کرده، درمقام خود آورد. بیخ و بار جنگلی هرچه داشت خورانید و گفت: من به‌خانه **ایندر** می‌رفتم، خبر تشریف آوردن شما شنیده، انتظار داشتم. حالاشمارا دیده مراد دل حاصل کردم. تا امروز هرقدر زهد و عبادت کرده‌ام به‌شما دادم. امیدوارم که محبت خود عنایت فرمائید.

سری **رامچندر** فرمودند: چنین باشد. وپرسیدندکه این رتهه مرصع از کیست؟ رکهیشر گفت: این رتهٔ **ایندر** است، اینجا دیوتها جمع شده مشورت می‌کردند. خبرتشریف شریف یافته، همه به‌جای خود رفتند. باز سری **رامچندر** پرسیدند: جائی‌که خوش‌آب وهوا باشد نشان ده،که مسکن خود سازم.

رکهیشر گفت: که: ازاینجا مقام **سوتیچهن** نزدیك وبسیارخوب‌است. آن مکان لایق مقام شما است. این بگفت و به‌حضور سری **رامچندر** خود

را در آتش سوخت . صورت دیوتها یافته بر بیوان سوار شده به‌ایندرلوك رفت .

سری **رامچندر** از آنجا روانـه شده نزدیك مقام **سوتیچهن** رسیدند . **سوتیچهن** خبر آمدن سری **رامچندر** شنیده، به‌شوق‌ومحبت تمام‌برای‌استقبال روان شد. به‌دل خود می گفت : زهی طالع من کـه امروز سری **رامچندر** را ببینم . نمی‌دانم که مرا از بندگان خود خواهند شمرد یا نه ؟ وقتی که برپای او خواهم افتاد، خواهند برداشت یانه ؟ جو گیشران هزاران هزار سال‌عبادت می‌کنند وخودرادرآتش‌محبت اومی‌سوزندکه در وقت مردن نام او به‌زبان آید تا به‌مقام‌آرام برسند . همان خالق بصورت انسان برآمده به‌خانهٔ من می‌آید . من بنـدهٔ سرا پا پر عصیان هستم . یك دم عبادت او نکرده‌ام، و به‌صحبت صلحا و زاهدان و عابدان ننشسته‌ام . در راه او ثابت قـدم نیستم . این می گفت و راه می‌رفت . از غایت ارادت گاهی رقص می‌کرد و گاهی سرود می‌گفت . از جلدی رفتار گاهی می‌افتاد . طرفه حالی بهم رسانید تاآنکه محو و بی‌هوش گردید .

سری **رامچندر جیو** و **سیتا** و **لچهمن** به‌سایهٔ درختی پنهان شده، حال او می‌دیدند و برارادت صادق اوتحسین می‌فرمودند . نزدیك‌آمده هرچند بیدارکردند، نشد . آخر به‌صورت **چتربهج** در دل او را نمودنـد. رکهیشر بیدارگشت. دیدکه‌سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** پیش‌ایستاده‌اند . فی‌الفور در پای افتاد . سری **رامچندر** سر او را برداشتند و در بغل گرفتند . و در مقام‌آوردند . **سوتیچهن** به‌عنوان مناسب پرستش نمود وگفت : تعریف شما چگونه‌کنم‌که اوصاف شما بسیار و زبان من گنگ . چشمهٔ‌آفتاب به‌کرمك شب تاب‌نمی‌توان افروخت . توئی‌که به‌این رنگ سبزعالم را فریفتهٔ‌حسن

خود کرده‌ای، و آرایش سر از جتا ساخته، ازین کمان و ترکش عالم را پناه داده‌ای. دیوان و راچهسان از صولت تو راه عدم گرفته‌اند. ای سری **رامچندر**، تو دورکنندهٔ بارگران زمین هستی. حرص وشهوت و خطا[1] و غصه نداری. وازنام‌گفتن توعذابهای جنم جنمانتر دورمی‌شود و ذات ترا زوالی نیست. درهمه جا و درهمه شیء و درهمه دلها حاضرهستی. آنان‌که‌کنندهٔ عبادت تو اند، و در راه تو خودرا باخته‌اند، ترا می‌شناسند. از من اعتقاد بند گی، امیدوارم که صاحبی تو درخواب هم مرا فراموش نشود.

از این سخنان او سری **رامچندر** بسیارخشنود شدند و گفتند: هرچه آرزوی دل تو باشد بخواه. گفت: تا حال از هیچ کس چیزی نطلبیده‌ام ونیك و بد را فرق نمی‌دانم. شما اگرمهربان هستید، هرچه خوش آید عطا فرمایند.

سری **رامچندر** محبت بی‌زوال به‌اومرحمت فرمودند. رکهیشرگفت: آنچه شما دادید، یافتم. حالا از توآن می‌خواهم که شما و **لچهمن** و **سیتا** ترکش به کمربسته، وکمان به‌دست در دل من دائم باشید. سری **رامچندر** گفتند: چنین باشد.

رسیدن رام به‌کلبهٔ اگست

از آنجا به‌خانه **اگست** رکهه روان شدند. **سوتیچهن** به‌وقت روان شدن یك ترکش که تیر ازو کم نشود، و کمان که شکسته نگردد به سری **رامچندر** داد و گفت: مدتی است که من هم مرشد خود **اگست** را ندیده‌ام، منت برشما نمی‌گذارم، همراه شماآنجا می‌روم. دراین وقت **سیتا** به‌سری **رامچندر** گفت: حکایتی به خانهٔ پدر شنیده‌ام، می‌خواهم به شما بگویم.

۱ ــ چاپی، قطع.

سری **رامچندر** گفتند : آنچه به‌خانهٔ پدر شنیده‌ای بگو. **سیتا** گفت : شنیده‌ام درجنگلی رکهیشری عبادت می کرد. کسی شمشیری به‌او امانت سپرد. رکهیشر امانت همیشه باخود داشت. برای آوردن بیخ وبار جنگلی بادیدن رکهیشران می‌رفت. شمشیر به‌دست او می‌بود. هرجا شیر و یا دزد را می‌دید، به‌سبب شمشیر به‌کشتن می‌دوید. ازین گناه بعد مردن به‌دوزخ رفت. اول چهتری تا پیر نشود او را عبادت‌کردن نگفته‌اند. برآنهم‌که شما همه یراق[1] گرفته در صحرا و بیابان به لباس سناسیان عبادت می‌کنید، و زن همراه دارید، چطور قبول درگاه او خواهد شد؟ چنانچه بزرگان گفته‌اند: ازاعمال نیك، دنیا وعقبی حاصل می‌شود، و نعمت بی‌زوال می‌یابد ونام نیك او درعالم می‌ماند.

سری **رامچندر** گفتند : ای **سیتا**، در **دندك‌بن** رکهیشران که عبادت می‌کنند، از راچهسان آزار می‌یابند. بنابرآن ازمن پناه‌می‌خواهند. برای دفع راچهسان وحمایت رکهیشران وپاس‌ناموس، حربه‌همراه داشتن ضرور است. چنانچه بزرگان گفته‌اند: کسی‌که رعایت مظلومان بکند و ظالمان را بکشد، شر وفساد از سر رکهیشران بردارد، از عبادت‌کردن دو چند ثواب می‌یابد. چهتریان را خاصه است که دیوان و راچهسان را بکشند. زمین از لوث ناپاك آنها پاك سازند. ازین سخنان که تو گفتی بسیار خشنود شدم.

در راه اکثرجاهاکه خوش می‌آمد، دو ماه، سه ماه اقامت می‌کردند. رفته‌رفته برتالابی رسیدندکه صدای مردنگ وجمانجهه و بین وغیره‌سازها ازآن آب برمی‌آمد، وبرکنارآن جانوران آبی ازکبك و سرخاب و طاووس

۱ ــ مأخوذ ازترکی، سلاح وآلت جنگ.

وکلنگ وچکور واقسام گلهای رنگارنگ، و میوه‌های خوش طعم، و مقام رکهیشران دیدند، وصد جوجن دور آن تالاب بود. سری **رامچندر** با **سیتا** و **لچهمن** شب همان جاگذرانیدند. **لچهمن** یك آهو شکار کرده آورد تا غذای همه شد. صباح آن سری **رامچندر** از رکهیشران پرسیدندکه آواز سرود و ساز ازین تالاب چگونه برمی‌آید؟ رکهیشران گفتند: **پنچه‌سر** نام این تالاب است. **مندرکنی**[1] نامی رکهیشر ده هزارسال درین جا عبادت نمود. دیوتها برای دفع عبادت او اپسراها فرستادند. آنها **مندرکنی** رکهیشر را فریفتهٔ جمال خودکردند. ازعبادت بازداشتند. ازآن روز این صدا همیشه برمی‌آید. درین آب منازل لطیف است.

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** درون تالاب رفته، منازل دیده بسیار محظوظ شدند. ساعتی آرام کردند. باز از آنجا همراه **سوتیچهن** به حوالی **اگست** رسیدند. جائی دیدند خوش هوا. درختان پر از گل و بار. و زمین سرسبز مینوسرشت، وبیخ وبارجنگلی فراوان. تالاب‌های پرازگل نیلوفر وچشمه‌های کوهی جاری. آب صاف درآنجا. بسیاری از رکهیشران سکونت داشتند. سری **رامچندر** از **لچهمن وسیتا** فرمودندکه مقام **اگست** رکهیشرشاید دراینجاست، بوی دود هوم بسیار می‌آید.

حکایت دو برادر راکهشس

رکهیشران گفتندکه در اینجا دو راچهس به‌اسم **اتاپی و پاتاپی** بغایت مردم خور بودند. هرگاه رکهیشری به‌این راه گذر می‌کرد، اینها او را ضیافت می‌کردند. **اتاپی** به‌صورت گوسفند می‌شد، **پاتاپی** او را کشته وپخته رکهیشررا می‌خورانید. بعد ازساعتی برادر راآواز می‌داد، **اتاپی** فی‌الفور

۱ــ چاپی: مندکرن.

ازشکم آن رکهیشر برمی‌آمد . هردو برادران رکهیشر راکشته می‌خوردند . همچنین مدتی براین منوال آدم خوری کردند تا روزی **اگست** رکهه بدان راه آمد . راچهسان اورا ضیافت کرده، **اتاپی** را به‌صورت گوسفند ساخته و کشته، **اگست** را خورانید . بعد از ساعتی **پاتاپی** او را طلبید، از او هیچ جواب نیامد . **اگست** بخندید و گفت : **اتاپی** د. شکم من هضم شد، جواب از کجا بدهد . **پاتاپی** چون ازبرادر ناامید گردید، با **اگست** به‌جنگ حاضر شد . آتش ازچشم **اگست** برآمد. **پاتاپی** را هم سوخت . ازآن روزاین مقام پاك گشت واین طراوت‌وخوبی یافت . سری **رامچندر** شب درآنجاگذرانیدند . صباح آن به‌خانهٔ **اگست** آمدند . **سوتیچهن** پیش آمده، **اگست** را خبر داد . سری **رامچندر** پسر راجه **جسرت** که شما را هر وقت مراقبهٔ نام اوست با **لچهمن** و **سیتا** آمده‌اند، دیدار شما می‌خواهند . **اگست** برخاست و استقبال کرده سری **رامچندر** را دید . هر دو برادر و **سیتا** درپای **اگست** افتادند . **اگست** سر همه برداشت و به‌تعظیم تمام به‌خانهٔ خود آورد . به‌جای مناسب نشاند. لوازم مهمانداری ازبیخ وبار جنگلی و میوه‌های لذیذ، و آب سرد و شیرین مهیا ساخت؛ و سایر رکهیشران که درآن حوالی بودند ملازمت سری **رامچندر** کردند ودعای خیر گفتند. چنانچه شب‌همه یکجاگذرانیدند. صباح آن سری **رامچندر** از **اگست** گفت : سبب آمدن اینجا شما بهتر می‌دانید ، احتیاج تفصیل ندارد . حالا صلاح بدهید که دیوان نابکار را کشته آید .

اگست گفت : شما آفریدگارکل برهماند هستید . جمیع اجسام از چهارده لوك در آن برهماند مثل پشه که در میوه گولر می‌باشند، اقامت دارند . این برهماند هزاران بر هر بن موی شما است . و دانای نهان و

آشکارا هستید، از من چه می‌پرسید؟ چون تمام عمر خود را صرف در یاد شما کرده‌ام، هر چه دانسته‌ام از عنایت شما است. کدام مشورت از شما بهتر می‌دانم که بگویم. اگر بندهٔ خود دانسته می نوازید التماس می‌کنم که چندگاه در **دندکبن** به‌مقام **پنج وتی** اقامت کنید و از نفرین رکهه خلاصی بخشید. و **سیتا** که تمام عمر در ناز و نعمت پرورش یافته، برای خاطر شما آزار ومحنت بسیار کشیده اورا آرام دهید که زنان بسیار محنت نمی‌توانند کشید.

بیان نمودن اگست حکایت دندکون

سری **رامچندر** گفتند: از من بگو، که دندکبن را نفرین که کرده است؟ **اگست** گفت: این ملك راجه **دندك** نام است، بغایت شهر کلان و باغهای دلکش و آب خوشگوار بود. روزی دختر کلان **سکر** که اورا **زهره** گویند، در باغ کنار حوض بازی می‌کرد. راجه **دندك** دید. برحسن وجمال او بر آشفت. به‌تعدی به‌او صحبت داشت. **سکر** این‌را شنیده، **دندك** را نفرین کرد که ملك تو خراب و ویران گردد. آدم زاد آباد نباشد. از آن روز این ملك جنگل شده، **دندك**بن مخاطب به‌نام راجه **دندك** است که مطلق آباد نبود، الاراچهسان ودیوان بسیار بودند. مردم رهگذری هرجا می‌یافتند می‌خوردند، و باران در اینجا می‌بارید تا به‌حدی که گذر رتهه آفتاب نمی‌توانست شد. چون از **بنارس** درین جنگل رسیدم، راچهسان مرا هم خواستند خورد. من از آنها بسیاری راکشتم تاپاره‌ای امن شد. رکهیشران را در اینجا آباد کردم. حوض و چاهها ساختم. باغ و عمارات احداث نمودم. حالا به‌استدعای من باران هم می‌بارید، و **پنج‌وتی** بغایت خوش هوا از اینجا نزدیك است، مقام کنید. و یك کمان و ترکش که تیر از او کم نشود و یك شمشیر و یك زره به‌سری

رامچندر داد و گفت : که پیشتر از همین حربه **بشن سنکهاسر** را کشته است اکنون هم به‌دست شما باشد . و یك افسون یاد داده که هرگاه بخوانی **ایندر** رتهه خاصه سواری خود با بهلبان **ماتل** نام نزد شما خواهد فرستاد .

رسیدن رام به پنج وتی

سری **رامچندر** این همه گرفته خشنود شدند . از **اگست** رکهیشر رخصت شده همراه **سیتا** و **لچهمن** در **پنج وتی** رسیدند . بر کنار **گوداوری** از خس‌وچوب خانه‌ها ساخته، اقامت گزیدند . از آن روز **دندك بن** خوبی دیگر پیدا کرد . رکهیشران به حمایت ایشان به فراغت عبادت می کردند ، و جانوران چرند و پرند بسیار شدند ، و باران بسیار می‌بارید ، و میوه بار می‌آورد .

بیان نمودن داستان خود جتایی کرگس

درین مقام **جتایی** کرگس سری **رامچندر** را ملازمت نمود و گفت : که مرا با راجه **جسرت** پدرشما دوستی و برادری بود. چون شما پسر آن راجه هستید و نزدیك مقام من سکونت گرفته‌اید ، لازم است که ممد و معاون شما باشم .

سری **رامچندر** پرسیدندکه شما کیستید ؟ **جتایی** گفت : نسب نامهٔ خود می‌گویم بشنو، چون **برهما** آغاز آفرینش عالم کرد، **مریچ** نام پسری از **برهما** بوجود آمد . از **مریچ کشپ** نامی پسر تولد یافت. ازشصت دخترِدچهه **پرجاپت** سیزده دختر **ادت** و غیره به **کشپ** دادند . از **ادت** دیوتها تولد یافتند، و از **دت** دیوان، و از **دن** ، دانو، و از **سنساپ** ، جچهه ، و راچهس پیدا آمدند . از **گروده‌وا** ، کل‌دواب صورت گرفتند . از **انسل** ، کل اشجار بهم رسیدند . واز **سمدرا** ، گندهرپان ، از **کدرو** ، ماران پیدا شد، و از **من** ، غوك و ماهی

و غیره جانوران آبی وجود یافتند. واز **سوربهی**، **کام‌دهین** پیدا شد، و از **بنتا** دوپسر یکی **ارن** و دیگر **گرر** که‌آن را سیمرغ خوانند. **ارن** را دوپسر یکی **من**، **جتائی**، دیگر **سنپات** برادرکلان من. مرا با راجه **جسرت** اخلاص بسیاربود، بنابرآن به‌شما می‌گویم: اگر بگوئی نگاهبان توباشم، شما با **سیتا** و **لچهمن** به‌فراغت درعیش وعشرت بگذرانید.

سری **رامچندر** گفتند: چون شما دوست پدر منی، برمن حکم پدری داری. البته ازحال من خبردارباشی. **جتایی** از ایشان رخصت شده به‌مکان خود رفت. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** در **پنج وتی** مقام‌گرفتند. **لچهمن** خانه‌های‌صاف‌وپاکیزه وخوش‌هوا برای نشست‌گاه وخوابگاه وجای‌پرستش آفریدگار، وطعام پختن ومهمانخانه، جداگانه چمن‌ها وحوض‌ها وباغ این قسم ازچوب وکاه ساخت‌که سایرکهیشران برصفت **لچهمن** حیران ماندند. و سری **رامچندر** بغایت خوشوقتی **لچهمن** را در بغل گرفت و بسیار ستود. درین مقام از مدت چهارده سال سیزده [و] نیم سال به خیریت وخوبی گذشت. به‌نهایت دلخوشی می گذرانیدند. روزی سری **رامچندر** به‌سایهٔ درختی‌که‌گل ومیوه بسیار داشت، نسیم بهاری از هرطرف سه قسم می‌وزید، آوازمرغان خوش الحان به‌گوش می‌رسید، برفرش زمردین سبزه نشسته با **سیتا** و **لچهمن** درنشاط بودند.

توضیح دادن رام به بهرت در مورد گیان و مایا

لچهمن وقت نیك دیده، جبین نیاز برزمین سود و عرض‌کرد: آرزوی سؤالی دارم، اگربنده را خاك پای خود دانسته جواب بفرمائید. آن مالك دلها گفت: بپرس هرچه دلت بخواهد.

لچهمن گفت: می‌خواهم‌بدانم‌که‌گیان‌وبیراگ ومایاچیست؟ وجه‌تفریق

برهمه وجان چطور دانسته شود؟ و بهکت کرا گویند؟ همه را مختصر بفرما.

سری **رامچندر** گفتند : گفتارمن وتو همین مایاست که جان دربند او افتاده است . سؤال [و] جواب، غم و غصه هرچه در دل هست، هرچه از پیدایش **برهما** درنظرمی‌آید آن را مایا بدان . دیگر بشنو، بدیا و ابدیا دو چیز است . از سبب ابدیا جان در گرداب تفکر افتاده، و از سبب بدیا به‌ساحل مراد می‌رسد . هرکس از ابدیا و بدیا فارغ است، اوکل‌کائنات را ذات او می‌داند ، بیراگی همان را گویند . مثل خس این هر سه گن که عبارت ازستوگن و رجوگن وتموگن باشد ازخود می‌برد . ای برادر، چیزی که به‌مایا مخلوط است جان همان‌راگویند . چیزی‌که دربند مایا نیست‌آن را برهمه بدان . مایا برموچهه هم غالب است . آدم به‌اعمال نیك ازعذابها پاك می‌شود، وازجوگ‌گیان به‌هم می‌رساند . وازگیان موچهه می‌یابد . و از اندك‌چیزکه من بر بنده‌ها مهربان می‌شوم، آن بهکت من یعنی در دل‌هرکه محبت منست . گیان وبگیان بندهٔ اوست . محبت من نعمت بیکران است . آدم را وقتی‌میسر آیدکه خدمت فقرا وصلحا وفضلاوعابدان و زاهدان‌کند . هرکس دل از همه برداشته در محبت من قائم باشد ، در اندك محبت مرا می‌یابد. علامات او آنست که برهمن را ازدل خدمت نماید ودرآیین‌مذهب خود ثابت‌باشد ازاین اورا بیراگ حاصل‌شود. وازبیراگ محبت من اورا می‌گردد . وحکایت مرا به‌گوش دل بشنود، اشك ازچشم‌بریزد، از دل‌وزبان وجوارح دریاد من باشد . پیرومرشد وپدر ومادر وبرادران را برابر من خدمت نماید. درخدمت عبادت‌کنندگان من بندگی داشته باشد و شهوت و نخوت وحسد وغصه وکینه وغرور وتکبر در دل هرکس نباشد، دل او خانهٔ من است . **لچهمن** ازین سخنان بسیار خشنود شد ، سر در پای برادر

انداخت . همینطور چندگاه درین مذکورات گذشت .

آمدن شرپ نکها به‌پنج وتی

روزی سری **رامچندر** غسل‌کرده برسنگ‌کوه بلور نشسته، محبت‌های **لچهمن** و **بهرته** به‌خاطرآوردند. به **لچهمن** گفتند : ای برادر، من ازخدمت تو بسیارخشنودم . اما هرگاه محبت **بهرته** به‌خاطرمی‌گذرد، شرمنده می‌شوم‌که من وتو و**سیتا** درین جنگل به از شهرکامرانی می‌کنیم ، **بهرته** در **اوده** این قدر خود را تشویش‌می‌دهد که از جنگل هم بدتر است. این همه از سبب **کیکئی** شد . اگرراست بپرسی همه به‌تقدیر من‌گردیده‌که ازین سبب محبت تو و **سیتا** و **بهرته** آزمودم . درین سخن بودندکه **سورپ نکها** نام راچهسی خواهر **راون** ، در آنجا رسید . برحسن و جمال سری **رامچندر** برآشفت . به‌صورت‌زنی‌بدیع‌الجمال‌برآمده، نزدیك‌سری **رامچندر** خرامان راه‌می‌رفت و ازنرگسین چشم وخم ابرو دل را اسیر می کرد. به‌جائی رسید که ایشان نشسته بودند.گفت: ای‌سری **رامچندر**، درین عمرهرقدرآدم دیدم به‌خاطرم نیامد، بنابرآن باکره ماندم، شوهرنکردم . حالاشکل و شمایل شما دیده، مدهوش شدم و درعالم هیچ زنی به‌حسن و خوبی من نیست . می‌خواهم که تراشوهرخود کنم . **سیتا** را بده بخورم، من زن توباشم . به‌هرصورتی که خواهی برآیم ، بامن عیش وفراغت‌کن .

سری **رامچندر** گفتند : من زن همراه دارم . **لچهمن** برادر من جوان است‌وزن‌ندارد، برو، اورا بخواه . **سورپ نکها** نزد **لچهمن** آمد. **لچهمن** گفت: من غلام راجه سری **رامچندرم** توکه خواهر **راون** باشی ، به‌نسبت من کنیز خواهی‌شد . سری **رامچندر** پادشاه هردوجهان هستند، هرقدرزنان بخواهند رواست . **سورپ‌نکها** بازنزد سری **رامچندر** آمد. اندرون خانه درآمد [و]

خواست‌که **سیتا** را بخورد. **لچهمن** به‌اشارت برادرخود هردوگوش و بینی او برید. اوحال خود تباه دیده، شور و فغـان‌کرد. نزد **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** که با چهارده هزار راچهس تعینات او بودند، رفته ماجرای خود و سری **رامچندر** و**لچهمن** بیان‌نمود وگفت: امروز وقتی‌زنده‌مانم‌که شماها رفته‌سری **رامچندر** و**لچهمن** را بکشید و**سیتا** را بسته، پیش من‌آرید.

جنگ کهر با رام

آنهاهمه‌مسلح شده باتمام لشکرخودها نزدیك‌سری **رامچندر** آمدند. جمال جهان‌آرای ایشان دیده، حیران صنعت‌کردگارگردیدند. با خودها گفتندکه درین عمرچنین آدم خوش رونددیده‌ام. هرچندگناه کبیره‌کرده‌اند اما براینها رحم بایدکرد. وکیل خود فرستادند، اوآمده‌گفت: راچهسان برجمال‌شما رحم‌کرده‌گفته‌اندکه شما **سیتا** را بدهید وجان‌خودگرفته هرجا بخواهید بروید.

سری **رامچندر** گفتندکه: ما چهتری‌ایم. درین جنگل بـرای شکار آمده‌ایم. شما واری شکارمی‌کنیم. اگرعزرائیل‌هم بیاید خوف نداریم. شما همه اگرجان خودها می‌خواهید، برویدکه‌گریخته را نمی‌کشیم. راچهسان جواب شنیده به‌جوش وخروش‌آمدند، شور وفغان‌کردند. بعضی برزمین و بعضی برهوا رفته، اسلحه ازتیر وتبر وتومر وبر کهه می‌انداختند. سری **رامچندر** **لچهمن** را گفتند: که تو نگاهبانی **سیتا** بکن، من تماشای جنگ راچهسان ببینم. **لچهمن** گفت: تا من در خدمت شما حاضرباشم، شما را جنگ روا نیست. سری **رامچندر** گفتند: اینها بسیارقوی بازو و پرفن و مسلح وجادوگرند. درطرفة العین می‌کشم. این راگفته، جتای سررامحکم بربست وزره دربرانداخت، وترکش وشمشیر برکمربسته، بغایت چستی و

چالاکی درمیدان آمدند . چنانچه شیر شرزه بر رمه گوسفندان نگاه کند، کردند وکمان راچله درست نمودند وتیر به‌دست گرفتند و متوجه جنگ شدند . اول **دوکهن** با هزاران راچهس دربرابر سری **رامچندر** جنگ آغاز کرد . اسب سواری را هر طرف جولان می‌نمود، به‌غضب تمام گرز وخنجر وتیر بی‌شمار انداخت . سری **رامچندر** به‌یك تیر همه حربه او را سر کردند . بعد از آن **دوکهن** سکت وتومر و برکهه انداخت . سری **رامچندر** آن را هم دفع ساختند . **دوکهن** درخشم آمد، یك مرتبه باهزاران راچهس برسر ایشان ریخت . سری **رامچندر** به‌یك تیر هرچهار اسبان رتهه او کشتند . به تیر دیگر سر **دوکهن** از تن جدا ساختند وبه‌تیر سوم چهارده هزار راچهس لشکر اورا بجان کشتند . **کهر** برادر راکشته دیده خروشید، هر دو چشم او طاس خون شد. به **ترسرا** گفت : هرگز دیوتها برمایان غالب نشدند، نمی‌دانم که آدمیزاد چطور اینها راکشت ؟ اکنون براینها رحم نباید کرد. تو برو، هرقسم او را بکش . **ترسرا** به‌حکم برادر هزاران هزار راچهس بی‌شمار به‌مدد خود طلبیده، به‌جنگ آمد . مثل بار و باران تیر انداخت وکوهها را ازبیخ برکنده برایشان پرتاب کرد . سری **رامچندر** به‌یك تیر همه لشکر او کشتند . **ترسرا** چون به زور و قوت واسلحه برنه آمد، به‌جادو پرداخت . ریگ از آسمان می‌بارید، هزاران مار وکژدم پیدا شدند. سری **رامچندر** تبسم نموده، از یك تیر همه دور ساختند، واز دوتیر بهلبان واسپان رتهه واورا کشتند . چنانچه ازخون کشتگان آب جوئی روان شد و دست وپای آنها بسان چوب بالای آن می‌رفت . **کهر**، **ترسوا** را کشته دیده باباقی لشکر که ازمور وملخ زیاده بود به‌جنگ آمد . این قسم هنگامهٔ جنگ روی داد که تحریر نمی‌توان کرد . آخر به‌خدنگ جان‌ستان سری **رامچندر** تمام لشکر برخاك مذلت نشستند، وجان شیرین به‌جان آفرین

سپردند . زمین از لوث ناپاك آنهـا پاك شد . دیوتها و اپسراها که برهوا تماشای جنگ می‌کردند، ازغایت نشاط فتح سری **رامچندر** در رقص وسرود آمدند وگلها نثارکردند ونقاره فتح وفیروزی نواختند . و زبان به‌شکر و ستایش گشادند که اینها تمام عالم را آزار رسانیده بودند، امروز از کشتن اینها مایان امان یافتیَم . این بگفته به‌مقام خودها رفتند. آن خداونـد زمین و زمان راچهسان راکشته به‌مکان خودآمدند. **لچهمن سیتا** را آورد . **سیتا** حال جنگ دیده حیرت می‌نمود و به‌سری **رامچندر** می‌گفت : شما در دیدن نهایت نازك و نرم می‌نمایید چگونـه دیوان روئین تن را کشتید ؟ آمده درپای مبارك افتاد وتصدق بسیار به‌فقرا ومساکین داد.

رفتن شرپ نکها به‌لنکا و شکایت نمودن به‌راون

سورپ نکهـا هرسه برادر را باسایرلشکر کشته دیده، به **لنکا** نزد**راون** رفته، فریاد کرد : که توپادشاه کلانی، نشاید که ازحال عالم بی‌خبرباشی . هرجا بی‌پروائی است، خلافت او زود میرود . تورا باید که جاسوسان‌تعیین کنی، ازچهاررکن عالم‌خبر نیك وبد به‌تورسانند تا به‌قصاص وارسی . به‌**راون** غضب مستولی شد . بی‌وقت از دیوان برخاست . حاضران جدا کرده با او گفت : کیست که پای درآتش نهاده خواب راحت کند ؟ و کدام است که مار پرزهر را به‌پای خود بجنباند ودست در دهان شیر بیندازد و به‌سلامت باشـد ؟ **راون** این سخنان بگفت. از دهان و گوش وبینی‌آتش شعله زدن گرفت . به‌درختی‌که درشب نیم سوخته باشد وشراره‌ها از اوبرآید. چون **راون** پرسید : این کارکه‌کرده است ؟ **سورپ نکها** گفت : خبرنداری که‌سری **رامچندر** پسر راجـه **جسرت** با **لچهمن** و **سیتا** از مـدتی در **دندك بن** اقامت گزیده‌اند . **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** را با چنـدین هزار راچهسان کشته ، مرا بی‌گوش وبینی‌کرده‌اند . اگرهمچنین‌مداومت‌خواهند کرد، نام ونشان

راچهسان برروی زمین نخواهندگذاشت. تواین قدر زنان درخانه‌داری اما برابرسیتا هیچ یکی نیست. برخیز، وهر دو را بکش. سیتا را ازو گرفته بیار. وخود از نزد راون بدرآمده درکنار پهکر تیرتهه رسیده، در عبادت پروردگارتن درداد. به‌قصدآنکه مهابشن را شوهرخودسازم، چنانچه مدت ده هزارسال به‌کمال‌محنت عبادت‌کرد تاکه برهما بروظاهرگردید. پرسید: چه‌می‌خواهی؟ سورپ نکها گفت‌که مهابشن شوهرمن باشد. برهما گفت: در جگ دواپر کشن اوتارخواهد شد، توهم اوتارخواهی گرفت، کوبجا نام تو خواهد شد، سری کشن بزنی خود قبول خواهند فرمود چنانچه به‌توجه مبارك‌آخر به‌گو ولوك خواهی رفت. موافق برهما ورت پوران نوشته شد.

راون این همه شنیده به‌خاطرآورد که ایندر و غیره دیوتها اینها را نمی‌توانند کشت، تا به‌آدمی زاد چه رسد. شاید مهابشن اوتارگرفته باشد، بهرقسم باید رفت. اگرآدمی‌زاد است اورا کشته سیتا را می‌آرم، واگر اوتاراین‌است‌از دست‌مبارك‌کشته می‌شوم، ونجات عقبی حاصل می‌نمایم. در خلوت نشسته زود خود را با سری رامچندر وزن کرد، هرچند خود را کم یافت امابحسب تقدیر ازلی ونزدیك رسیدن اجل تنها برخاست.

رفتن راون پیش ماریچ

به‌راه هوا دریای شور عبورکرده، ماریچ راچهس پسر تارکا را دید که ازبیم سری رامچندر در ریاضت مشغول است. اورا سرفرودآورد.

مهادیوجی‌می‌گوید: ای پاربتی، فروتنی‌آدم [به] اجل‌نقصان‌میسازد. چنانچه‌گج [و] ناگ وکمال ومار وگربه هرچند پشت خم‌کنندآدم راآزار رسانند. ماریچ چون وزیر اوبود، لوازم مهمانداری‌آنچه داشت پیش‌آورد وسبب‌آمدن ازاو پرسید. راون گفت: سورپ نکها به‌من اطلاع داد، که سری رامچندر پسرراجه جسرت با لچهمن و سیتا نام زنی در دندك بن اقامت

ورزیده‌اند . **دوکهن** و غیره راچهسان را کشته ، گوش و بینی **سورپ نکها** بریده‌اند . مرا ضرورشدکه پاداش‌ازآنهابگیرم . ترا بایدکه به‌صورت‌آهو که شاخها و ناخن‌ها ازلعل وجواهر مرصع باشد وپوست تورنگین وزرین‌که به‌کمال نقش ونگار آراسته‌باشد برآمده، درنظر**سیتا** جلوه ده،آهسته‌آهسته نزدیك‌اوخرامان شوی تا **سیتا** به‌سری **رامچندر** بگویدکه این‌آهورا برای من بیار. هرگاه سری **رامچندر** و **لچهمن** قصدکشتن‌توکنند، آهسته‌بگریزی تا دورببری . **سیتا** تنها خواهند ماند . درآن وقت من اورا خواهم‌آورد . ازفرقت **سیتا** سری **رامچندر** و **لچهمن** خواهندمرد . خلاصی دیوان خواهد شد . **ماریچ** گفت : ای **راون**، این صلاح بد تراکه داده و درخانوادهٔ توآتش که افگنده وسلطنت ترا روبه‌زوال‌که‌آورده ؟ یقین بدان که سری **رامچندر** به‌صورت انسان خالق هرسه عالم‌اند . ازحکم‌کسی‌که باید مرد واز امر او زنده ماند ، با وی خصومت نبایدکرد . تومرد میدان اونیستی . بشنو، وقتی که سری **رامچندر** طفل بودند، دیوان رکهیشران را می‌کشتند، جگ‌کردن نمی‌دادند . **بسوامتر** رکهه به **اوده** رفته، ایشان را با **لچهمن** از راجه **جسرت** آورده راه **تارکا** مادر مرا نشان داد که قوت ده هزارفیل داشت . به‌یك تیر سری **رامچندر** برخاك‌هلاك‌افتاد. درمقام **بسوامتر** رفته، هردو برادرنگاهبانی جگ اوکردند . درآن وقت **سوباهو** راچهس باهزاران لشکردرآن جگ رفته خواست برهم زند ، سری **رامچندر** و **لچهمن** همه راکشتند. مرا یتیم بی‌مادر دانسته نزدند . ازتیر بی‌پیکان چنان برتافتندکه برکنار دریای شور افتادم . هنوز صورت ایشان با غایت صلابت تیر و کمان گرفته در خواب و بیداری می‌بینم . اگر خیریت و حیات و سلطنت خود می‌خواهی ازینجا برگرد ، شیرخفته را بیدارمکن ، و در زنبورخانه دست‌مبر . **راون** گفت : من نزدتوبرای مشورت نیامده‌ام. هرچه می‌گویم بکن والاازتیغ جان‌ستان

تورا می‌کشم. برخیز ، بامن روان‌شو . **ماریچ** بخاطر اندایشید ، اگر گفتهٔ **راون** نمی‌کنم‌کشته می‌شوم ، پس بهتر آنست‌که به‌دست سری **رامچندر** کشته شوم، نجات یابم. برخاست با **راون** روان شد، به‌حوالی **دندك** رسید .

آمدن راون با ماریچ در دندك بن

آن روز سری **رامچندر** در وقتی که **لچهمن** به‌جای رفته بود ، از **سیتا** گفتند که مرا نیرنگها که به‌عقل کسی در نگنجد کردنی است . **راون** به‌صورت جوگی‌خواهدبرآمد وترا خواهد برد تا همه راچهسان‌را بکشم. ترا می‌باید درآتش مخفی ماند . **سیتا** قبول نموده آتش‌افروخته، سه‌مرتبه دورآن نیرنگ سازگردیده، خودرا درآتش انداخت . سایه عکس به‌همان صورت و سیرت **سیتا** از آتش برآمده ، در خدمت سری **رامچندر** ماند . **لچهمن** ازاین‌اسرار واقف‌نشد تاآنکه **ماریچ** به‌صورت‌آهوبه‌شاخ‌های مرصع و پوست زرین برآمده ، در آن جنگل نزدیك **سیتا** خرامید و کاه سبز می‌چرید . هرطرف سر برداشته می‌دید . **سیتا** را نظر برآن آهو افتاد ، به‌صد دل خریدار او شد . به‌سری **رامچندر** گفت : می‌بینی که این عجب آهوی خوش رنگ، اگرزنده به‌دست‌آید تحفهٔ‌کلانی است برای **اوده**، واگر پوست میسرآید فرش خوبست، برخیز، واین را بگیر .

سری **رامچندر** برتقدیرخود تبسم نمود، به **لچهمن**گفتند : درین مدت **سیتا** ازمن‌چیزی فرمایش نکرده، هرچند محال است‌که‌آهو به‌این خوبی ورنگ باشد، غیرسحروجادوی راچهسان دیگر نیست . اما تواز **سیتا** خبر دارباش تا من‌آهو را بگیرم .

لچهمن گفت: این **ماریچ** نام پسر **تارکادیت** است . به‌این‌صورت برآمده می‌خواهدکه بازی دهد . سری **رامچندر** فرمودند : اگرراچهس است، این را می‌کشم ، اگرآهو است‌گرفته می‌آرم . و خطی دور **سیتا** کشید و گفت :

که در اینجا راچهسان بسیارمی‌باشند تامن نیایم ازین خط پا بیرون نکنی . این را گفته، تیر وکمان‌گرفته عقب‌ آهو روان شدند. آهو از پیش‌گریخت تا دور برد .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی** تماشای قدرت او ببین ، دیوتهـا و رکهیشران هزاران سال عبادت او می‌نمایند، درخواب هم او را نمی‌یابند ، درکمند نیرنگ او سر گردان می گردند، همان آفریدگار چندین هزار طلسمات دنبال آهو دویده می‌رفت . آخرسری **رامچندر** تیرزده اوراکشت . در وقت مردن **ماریچ** به زبان سری **رامچندر** فریاد کرد که ای **لچهمن** زود بیا ، وخبرمن بگیر، که‌آهو دراصل راچهس بوده است، مرا می کشد .

سیتا به‌شنیدن‌آواز بی‌قرارشده به **لچهمن** گفت : چه‌نشسته‌ای‌که برادر ترا حال بد پیش‌آمده، برو، از اوخبری بگیر .

فرستادن لچهمن عقب رام

لچهمن گفت : ازو خاطرجمع دار، اگرتمام دیوان و راچهسان روی زمین قصد اوکنندگزندی نمی‌توانند رسانید . **سیتا** مکررآواز آهو بدستور شنید. به **لچهمن** گفت : شاید دلت آن می‌خواهد که برادرت کشته‌شود، مرا زن خودکنی، هرگز صورت نخواهد بست . زن شیرهرگز به‌شغال نپیوسته، برخیز، از او خبربگیر. والامن خودرا می‌کشم ، ویاازکوه می‌اندازم ، ویا درآتش می‌سوزم. **لچهمن** این سخنان شنیده، دستها بر گوش نهاده، لاعلاج شده برخاست وگفت: تا امروزخلاف امر برادرکلان نکرده‌ام، حالا به‌حکم تومی‌کنم . ترا به‌خیر باشد . این راگفته روان شد و زار زار می گریست . سری **رامچندر** را می‌جست .

رسیدن راون به کلبهٔ رام

راون میدان خالی یافته، خودرا به‌صورت جوگی ساخته، کاسه به‌دست گرفته نزد **سیتا** آمد و گفت: گرسنه‌ام، چیزی بخوران.

سیتا گفت: مرا سری **رامچندر** گفته رفته است‌که تامن نیایم پا ازخط بیرون مکن. پیش بیاکه تراچیزی بدهم. **راون** گفت: سری **رامچندر** پسر کیست وتو دختر کیستی؟ و درین جنگل چرا آمدی؟

سیتا اورا جوگی دانسته، غافل از تقدیر سری **رامچندر** شده گفت که سری **رامچندر** پسر راجه **جسرت** والی **اوده** است. ومن دختر راجه **جنك** راجهٔ **ترهت**. پدرمن کمان **مهادیوجی** داشت، قرارداد هر کس بشکند مرا بیابد. در آن وقت هشت ساله بودم و سری **رامچندر** عمر یازده سالگی داشتند، به‌**ترهت** رفته آن کمان **مهادیوجی** راکه هزاران هزار راجه‌های پر زور نتوانستند از زمین برداشت، به‌اندك تردد شکسته مرا زن خودکرده، به‌**اوده** آوردند. در آنجا دوازده سال به‌فراغت گذرانیدیم. بعد از آن راجه **جسرت** خواست که خود به‌گوشهٔ عزلت نشیند، و تخت سلطنت به‌سری **رامچندر** بدهد. **کیکئی** سلطنت‌را برای پسر خود **بهرته** از راجه گرفت. سری **رامچندر** درعمر بیست وهفت سالگی ومن به‌عمر هیجده، بیست سالگی به‌حکم راجه **جسرت** با **لچهمن** برادر خود در این جنگل به‌میعاد چهارده سال آمده‌ایم. از آن جمله سیزده [و] نیم سال گذشته است. حالا تو ازخود بگو که کیستی؟

راون گفت: من راجهٔ **لنکا** **راون** نام دارم. تمامی دیوان و دیوتها خدمت من می کنند. هزاران زنان در خانه دارم اما به‌حسن و خوبی تو نیستند. اگر با من بیائی، ترا سردار همه می‌کنم. **سیتا** ازین سخن به‌هم

برآمد، گفت : ای بی‌حیا ، ترا شرم نمی‌آید . می‌دانی که شوهر من راجه **رامچندر** پاك‌کنندهٔ بار زمین است، و دراز دست مثل آفتاب درخشان است . چستی وچالاکی مثل شیردارد، من ماده شیرزن اویم . تو پیش شوهر من حکم شغال داری . سری **رامچندر** چراغ شب افروز است ، تو پروانه وار خواهی سوخت . شیر را ازخواب بیدارمکن . مار هرچند زهردارباشد اما گرر رانمی‌تواندخورد . سری **رامچندر** طلای خالص‌هستند وتوآهن ناکاره . برخیز، و دورشو والاسری **رامچندر** آمده ترا خواهندکشت . اگر آسمان با ستاره‌ها بیفتد، و زمین پاره پاره‌گردد وآتش حرارت را بگذارد، من سری **رامچندر** را نمی‌گذارم .

راون گفت : من برادر **کبیرم**. راست می‌گویم‌که به‌صد دل خریدارتو هستم . برخیز، بامن‌بیا، **رام رام** چه می گوئی که همراه اوهمیشه در رنج ومحنت می گذرانی . اومردی است ریاضت‌کش، من ترا برهمهٔ زنان‌امتیاز خواهم داد . و به‌صورت اصلی شد. **سیتا** را برداشت و بررتهه خود سوار کرده جانب **لنکا** شتافت .

و در**هنومان ناتك** می‌گوید : که چون **لچهمن** نزد سری **رامچندر** رفت، **راون** به‌صورت **سومنت** که وزیرراجه **جسرت** بود و رتهه خاصه سواری هم می‌راند، خود را ساخته، همان قسم رتهه سواری **جسرت** ازطلسم پیداکرده، پیش **سیتا** آمد وگفت : امروز **بهرته** و **کوسلیا** و **بشست** وغیره از **اوده** آمده، برکنار دریای **گودآوری** نشسته‌اند ، و سری **رامچندر** و **لچهمن** آهو را کشته بدانجا رسیده ، قرار چنین افتاده که امروز به **اوده** بروند . مرا نزد تو فرستادندکه ترا بررتهه سوارکرده نزد ایشان‌همه برسانم . ازآنجا به‌اتفاق توروانه **اوده** شوند. **سیتا** برسخنان فریب‌آمیز **راون** برآشفت، به‌خرسندی

تمام بررتهه سوارشده به‌دل می‌گفت : زهی طالع‌که امروز**کوسلیا** را خواهم دید . **راون** رتهه به‌طرف **لنکا** روان‌کرد . **سیتا** گفت : ای **سومنت**، **اوده** شمال رویه هست، تو جنوب رویه کجا می‌روی ؟ درآن وقت **راون** به‌صورت اصلی خود شد و گفت : من **راون** حاکم **لنکا**م ، طالع توقوی بوده که به‌خانهٔ من می‌روی . من‌آنم‌که جمیع دیوتها ودیوان‌را به‌زوربازوی خود بسته‌آورده، بعضی‌ها به شفاعت **برهما** خلاص شدند ، بسیاری هنوز درقید من هستند . هزاران‌هزار دیوان‌خدمت من‌می‌کنند. امروزتوکه به **لنکا** می‌رسی، خواهی دیدکه **لنکا** چه‌قسم شهردلکش‌است . هرچهار دور اودریای شوراست . قلعهٔ آن برکوه **ترکوت** احداث شده، باغها وآئین‌ها وعمارات‌عالی‌که در**لنکا** است، درهیچ لوك دیوتها نیست ، سلطنت وفرمانروائی که من دارم ، **ایندر** ندارد تا به‌آدمی‌زادچه‌رسد.

سیتا ، **راون** را دیده مثل بید لرزان به لرزه درآمد و موی سرخود می کند، ونام سری **رامچندر** و **لچهمن** گفته شور وفغان می‌نمود، و زار زار می گریست . باربار می گفت : که ای‌سری **رامچندر** ، **راون** می‌برد، به‌مدد من برس . ای **لچهمن**، برترش‌گویی من رنجیده نشو، زودبیا ؛ از **راون** پلید خلاص بکن . ای **گودآوری**، وای درختان، وای جانوران، ازحال من سری **رامچندر** را اطلاع بدهیدکه خودرا به‌من رسانند .

آمدن جتایو به‌کمك سیتا

صدای‌گریه **سیتا** به‌گوش **جتایی**کرگس رسید . فی‌الفورخود را به‌**سیتا** رسانید. دیدکه اورا **راون** می‌برد . گفت : ای **راون** ، محال است که حضور من **سیتا** راببری وازچنگال وپرضرب‌های جان‌ستان به **راون** زد تا به‌حدی که **راون** را بارتهه ازهوا برزمین‌آورد وزخمی‌ساخت . **سیتا** راازاوخلاصی

داد، **راون** باز به‌جنگ آمد . به‌ضرب شمشیر و گرز، **جتایی** را به‌حال نزع برزمین انداخت . **سیتا** را به‌زور گرفته‌راه **لنکا** گرفت. **جتایی** نزدیك به‌مرگ رسیده بود . **سیتا** گفت : ای **جتایی**، تو برای من بسیارجنگ کردی . از خدا می‌خواهم‌که عاقبت تو نیك باشد تاسری **رامچندر** را نبینی وازحال من آگاه نسازی، زنده باشی . **راون** که ازبیم او دیوتها و گندهرپان وجچهان کل ساکنان چهارده لوك نه روز قرارداشتند ونه شب خواب می‌کردند، از خوف سری **رامچندر** که مبادا زود به‌کمك **سیتا** برسند ومرابکشند، رتهه به‌سرعت‌تمام به‌**لنکا** می‌برد وبه‌سخنان شیرین ودلفریب تسلی **سیتا** می‌کرد. و **سیتا** ازمفارقت سری **رامچندر** نالان وگریان می‌رفت . هرجا برزمین‌کسی را می‌دید، ازحال خود می گفت؛ تا بربالای‌کوهی‌**سگریو** و **هنومان** را دید . پاره زیور وشقه پارچه به‌جهت نشانی‌سری **رامچندر** برآن‌ها انداخت . آن جماعت **سیتا** را بدان حال زار دیدند که **رام رام** و **لچهمن لچهمن** گفته فریاد می کرد ، **راون** او را می‌برد . میمونان زیور و پارچه امانت نگاه داشتند .

راون سیتا را به‌**لنکا** برد وگفت : ای **سیتا**، ازحال‌سری **رامچندر** بگذر، به‌من بسازکه من پادشاه **لنکا** ام . بدان‌که دور این **لنکا** هرچهارطرف دریای شور است، کسی در خواب هم عبور این دریا نمی‌تواند کرد، و سی کرور [و] [ده] هزار راچهس، وپنج لك وسی و دوهزار پشاچ سردار که هر یکی سردار هزاران هزاراند ، اینقدر راچهس و پشاچ نگاهبانی این **لنکا** می‌کنند وسوای این‌لشکرخیلی بی‌شماراست، کیست‌که تعدادآن‌تواندکرد؟ دیوتها و دانو همه خدمت می‌کنند . سرمن‌که سران دیوتها و گندهرپان و جچهان وماران وآدمیان اورا سرفرود می‌آرند ، و به‌ناز و نعمت پرورش

می‌یابد، به‌صندل و زعفران و دیگر عطریات پرستش می‌شود وتاج سلطنت وکامرانی براو می‌زیبد، درپای توهست[1] ونگین کارفرمایی و خلافت به‌تو می‌دهم. وسایر لشکر وخدمتگاران وزنان درفرمان تو می‌سازم. برمن یك نگاه‌کرشمه[از] چشم‌نرگسین‌خود بکن. وبامن ازجوانی‌خود تمتع بردار، وریاض حسن خودرا ازصحبت من طراوت ده. دل من بستهٔ‌کمندگیسوی تو شده است. وسری **رامچندر** چه می گوئی که چندین هزار آدم مثل او هر روز دیوان من می‌خورند. **سیتا** ازاین سخن به‌هم برآمد.گفت: ای **راون**، به‌حضورسری **رامچندر** اگرمرا می‌آوردی، قوت و زور اومی‌دیدی. به‌یك زخم تیرآتش بار او می‌سوختی. من هم می‌توانم که ازنفرین ترا بسوزم، اما می‌دانم که در اندك ایام سری **رامچندر** و **لچهمن** آمده ترا با تمامی راچهسان‌وخویشان‌خواهندکشت. زنان دیوان به‌حال‌تباه‌خواهندگریست. برخیز، از پیش من بیرون شو که آتش دورباش من ترا نسوزد.

راون گفت: چون تو گفتهٔ من قبول نمی‌کنی، شش ماه تراوعده دادم، ببینم‌که سری **رامچندر** آمده ترا چگونه خلاص می‌کنند.

نگهداشتن سیتا را در اسوك ون

بعد از آن **سیتا** را حوالهٔ **ترجتا** نام راچهسی کرد و گفت: که در **اسوك‌بن** خاصه باغ من با چندین راچهس دیگربرده، نگاهدارد. ازخورو پوش هرچه بخواهد، لباس فاخره ومیوهٔ لذیذ وآب سرد و عطریات به‌او رساند. اگر به‌شیرین زبانی راضی‌نشود، پاره‌ای به‌خوف هم ترسانید. اما نوعی احتیاط‌کنیدکه **سیتا** زنده بماند. این راگفته **راون** به‌خانهٔ خودرفت. هشت‌کس راچهس طلبیده،گفت: در **دندك بن** به‌مقام **پنج وتی** سری **رامچندر**

۱ـ چاپی: توهستم.

و **لچهمن** به‌لباس سناسیان‌ترکش وشمشیر برکمر بسته، وکمان در دست‌گرفته می‌باشند. شما همه در آن‌نواحی رفته خبر آنها هرروز به‌من رسانده‌باشند.

ترجتا به‌گفتهٔ **راون** **سیتا** را در **سوك بن** آورد، ازبزرگی **راون** بسیار می‌ستود و می‌گفت: طالع تو عروج کرده که به‌خانهٔ **راون** آمده‌ای. بهتر آنست که درحکم اوباشی تا به‌کام دل برسی. **سیتا** هیچ جواب نمی‌داد، و زار زار می‌گریست و **رام‌رام** می گفت.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، ازآمدن سیتا به **لنکا** **برهما** دریافت، به **ایندر** گفت‌که **سیتا** به‌جهت‌کارسازی دیوتها به‌**لنکا** رسیده است. ازفرقت سری **رامچندر** نزدیك‌است که بمیرد، برو، اورا تسلی بده. واین شیربرنج برو بخوران. **ایندر** به‌حکم **برهما** شیربرنج و خواب را گرفته به‌**لنکا**آمد، اول ازخواب همهٔ دیو زنان را بی‌هوش گردانید، بعد ازآن خود نزد **سیتا** آمد وگفت: مرا **برهما** پیش توفرستاده است‌که توخاطرجمع دار. عنقریب سری **رامچندر** و **لچهمن** می‌رسند، **راون** را باتمام دیوان کشته، ترا خواهند برد. واین شیربرنج بخورکه ازخوردن این هزارسال گرسنگی و تشنگی وکهالت ونسیان وضعف بدن نشود.

سیتا گفت: من‌این‌همه طلسم **راون** می‌دانم، اگر **ایندر** هستی به‌صورتی که ترا به‌حضور سری **رامچندر** دیده‌ام ظاهرشو. **ایندر** همان صورت خودرا ساخت. چون خاصه است که دیوتها را عکس سایه نمی‌باشد و یا بر زمین نمی‌رسد، وبلکه جسم برهم نمی‌شود. به‌این علامت **سیتا** **ایندر** راشناخت. پرنام و سجده‌کرد وگفت: شما به‌جای **جنك** پدرمن هستید، و شیربرنج از دست **ایندر** گرفت، آنرا سه حصه کرده و دو حصهٔ سری **رامچندر** و **لچهمن** زیرزمین دفن ساخت.

بالمیك می‌گوید : که **سیتا** حصهٔ سری **رامچندر** و **لچهمن** پیش نهاده ، درمراقبه هردو را یادکرد . به‌حسن صورت سری **رام** و **لچهمن** معاینه نمود که شیر برنج می‌خورند . بعد از آن حصهٔ خود سری **رامچندر** را یاد کرده بخورد . و قوت وتازگی دیگر یافت . **ایندر** گفت : جمیع دیوتها وپنج‌عنصر نگاهبان تواند، دل خود قوی دار. این راگفته وازسیتا رخصت شده به‌مکان خود رفت. **سیتا** آن‌صورت‌سری **رامچندر** که دنبال آهوشتافته، به‌خاطر آورده مستغرق ذکر او گشت .

بازگشتن رام به‌کلبهٔ خویش

آمدیم برحقیقت سری **رامچندر** که **ماریچ** راکشته به‌خانه می‌آمدند. در راه اکثرشگونهای بدنمودارشد. به‌خاطر آوردندازاین‌شگونهامی‌دانم‌که **سیتا**راخیر نیست. بیشترديدكه **لچهمن**می‌آيد. سری **رامچندر**به‌خاطر آوردندکه حقیقت‌داشتن‌**سیتا** درآتش از **لچهمن** نگفته‌ام. اگرحالابگویم در دلش‌گران آید.لازم‌است‌که بطورعوام‌گریه‌کنان‌تجسس **سیتا**کنم. پی‌گرفته به **لنکا** رفته **راون** را بکشم . **سیتا** را بیارم تاهرکس‌کارستان من‌بخواند وبشنود، ازکمند حوادث خلاصی یافته نجات یابد . به **لچهمن**گفتند : درین جنگل راچهسان بسیار می‌گردند، **سیتا** را تنها چرا گذاشتی ؟ **لچهمن** همهٔ سر گذشت بیـان نمود . سری **رامچندر** گفتند : درین خیر**سیتا** نمی‌بینم .

هردو به‌اتفاق یکدیگر ترسان ومتفکر به‌خانه‌آمدند. درون‌خانه **سیتا** رانیافتند، خانه‌خالی‌دیده بی‌قرارشدند. درصحن‌سرا دیوانه‌وارمی‌دویدند، وبه‌خانه بازمی‌رفتند،وخانه‌را خالی‌دیده باز بی‌هوش‌می‌شدند.گاهی بر بلندی رفته **سیتا سیتا**گفته،فریادمی کردند.گاهی ازمرغان‌جنگلی نشان‌اومی جستند، وگاهی از درختان حال **سیتا** می‌پرسیدند، وگریهٔ بلند آواز می‌نمودند و

می گفتند : ای **لچهمن** نمی‌دانم که **سیتا** را چه شد؛ یا درجنگل راه‌گم‌کرده یادر آب غرق‌شده، یاجانوران‌درنده اورا خورده، یا دیوراچهس اوراکشته. حالاچون **سیتا** از دنیا رفت، به‌مفارقت او من‌هم جان خود می‌دهم . **کوسلیا** به‌استماع این‌خبر‌خودرا خواهدکشت. حالا مرادکیکئی برآمد. ترا بایدکه به**اوده** رفته، تسلی‌خاطر **کوسلیا** و **سومترا** بنمایی. همین قسم تکرارتکرار یك یك‌جا و کوه و مسکن‌ها وخانهٔ رکهیشران تلاش **سیتا** کردند . نیافتند. از غایت فرط محبت **سیتا** قرار به‌مردن دادند . گاهی می‌دویدند ، و گاهی بی‌هوش شده می‌افتادند .

لچهمن گفت : شما بزرگ و زیرك هستید . مردان را اینقدر بی‌تابی نگفته‌اند . اول تحقیق باید کرد که **سیتا چه شد** ؟ اگرزنده است هر جـا خواهدبود، می‌توان‌آورد . وجزع وفزع بگذار، بجست وجوی اوپردازکه ره به‌جائی بری .

سری **رامچندر** گفتند: که از**منداکن** خبر بگیر. **لچهمن** از**منداکن** پرسید. اوگفت: من‌دیدم‌که **راون** حاکم **لنکا**، **سیتا**را به‌زور برده است و **سیتا** ازفرقت سری **رامچندر** گریان می‌رفت . **لچهمن** این خبر به‌سری **رامچندر** رسانید . ایشان‌خودهم‌آمده از**منداکن** پرسیدند. **منداکن** گفت: بلی، **راون‌سیتا**را به‌دزدی برده‌است. **سیتا** هرچند خواست که خودرا خلاص کند، میسر نیامد. سری **رامچندر** تیرازترکش برآوردند وگفتند : حالا **راون** را باکل خانمان به‌یك تیر می‌کشم. **لچهمن** گفت : تاحال درخانوادهٔ شما نشده که به‌گناه یك کس همه را بکشند . اگر **راون** برده است به‌آسانی به‌دست توان‌آورد . اول از اکثرجاها تحقیق باید کرد، بعد ازآن دربند او باید شد .

هردو برادرگریان و **سیتا سیتا**گویان‌درآن‌جنگل‌وبیابان‌می‌گردیدند .

سری **رامچندر** بارها از هوش می‌رفتند، **لچهمن** آب بر روی می‌پاشید و باد می کرد تا بهوش می‌آمدند.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، ذات پاك او به هیچ چیز وابستگی ندارد، اورا مهرومحبت وعداوت با کسی نیست، واز درد و رنج و شادی و فرقت وهجرت و وصلت آزاد است. و پیش اوعدم و وجود برابر. به‌حسب جامهٔ بشری مردم را می‌نمود تا به‌جائی رسیدندکه علامات پای **سیتا** و **راون** نمودار بود.

سری **رامچندر** گفت که: ای برادر، نشانی پای **سیتا** دیده می‌شود. نمی‌دانم نشانی دیگر کیست. پیش‌تر رفته دیدند که رتهه شکسته، واسپان او کشته افتاده، و اکثر اسلحه برزمین است. سری **رامچندر** گفت: این علامات جنگ معلوم می‌شود، نمی‌دانم که کرده است. قدمی چند که پیش‌تر رفتند، دیدند که خون بسیاری برزمین ریخته و تاج و زره **راون** برزمین‌افتاده، وجانوری مثل‌کوه غلطان وسری **رامچندر** گویان درحال نزع است. اکثر زیورسیتا پراکنده، دیده می‌شود. سری **رامچندر**، گفتند: ای **لچهمن**، تحقیق کن، کیست که نام من می گوید؟ **لچهمن** گفت: این **جتایی** کرگس هست. هردوبرادر برسراو آمدند وپرسیدند.

بیان نمودن جتایی کرگس حادثه را به رام

او گفت: که **راون** حاکم **لنکا** **سیتا** را برده، خواستم که اورا از **راون** خلاص کنم، جنگ عظیم به‌میان آمد. چنانچه اکثر تاج ها ازسراو ربودم، وبهلبان واسپان‌رتهه او کشتم، زرهٔ او ازتن برانداختم، زخم‌های‌کاری به‌او رساندم، **سیتا** را ازاوگرفتم، آخر **راون** برمن غالب‌آمده، بدین‌حال‌رسانید و**سیتا** را به‌زور کشیده برد. حالا اجازت ده که جان به‌جان‌آفرین سپارم.

سری **رامچندر** گفتند : ای **جتایی** ترا آنچه بایستی، کردی . درجنگ خودرا معاف نداشتی . واخبار **سیتا** به‌من گفتی . اگر بخواهی دعاکنم که تاانقراض عالم زنده باشی . **جتائی** تبسم نمود وگفت : دیوتها و رکهیشران مرتاض چندین هزاران هزارسال عبادت تومی کنند که در وقت مردن نام تو برزبان آید . مراکه نعمت دیدارتو در وقت مردن میسرآمده، بازکی چنین اتفاق خواهد افتاد ؟

مرگ جتایو کرگس

و زبان به‌ستایش گشادکه : سری **رامچندر**، شما ازنرگن صورت سرگن گرفته‌اید و کشندهٔ **راون** و دیگرراچهسان هستید . وبشرهٔ شما همیشه سر سبز وتازه چون گل نیلوفر است، و درازدست و رحیم و دور کنندهٔ هراس عالم توئی؛ وزور وقوت والوهیت تودرعقل‌کسی نگنجد، ودرگفتن ونوشتن راست نه‌آید . زمین ترا پرستش وستایش می‌کند، وبرآرندهٔ زمین ازپاتال توئی . هرکه نام ترا وردسازد، زاهدمی‌شود وکشندهٔ جمیع حواس‌می‌گردد . وکسی راکه دربید نرگن و درتمام برهماند محیط وقدیم‌القدیم گفته ذکر می کنند، توئی. جوگیشران ومنیشران مرتاض دردل‌ترا مراقبه دارند. از فضل تو امیدآن دارم‌که درظاهر وباطن، در دل من جلوه‌گر باشی .کسی‌راکه اگم یعنی یافته نمی‌شود ، و سوگم که زود یافته شود می‌گویند ، و صفات اوصاف وسرور دلپذیراست. رکهیشران وجوگیان به‌عبادت وریاضت وی را می‌جویند، وآفریدگارهرسه لوك می‌گویند، همان سری **رامچندر** بالچهمی همیشه به‌اختیارجویندگان خود است، درقلوب من آرام‌کندکه ذکرجمیل‌او پاك‌کنندهٔ‌گناهان است . در دل من باشد . این راکفته ابرل بهکت یعنی دل همیشه به‌سوی او باشد، ازسری **رامچندر** یافته، ودیعت حیات سپرد . رسوم

میت او آنچه بایستی ، بی‌زوال سری **رامچندر** به‌دست خود کردند . **لچهمن** یك آهو شکار کرده، گوشت آن پاره پاره در آن جنگل انداختند تا دیگر کرگسان بخورند، وارواح **جتایی** شاد شود و به‌وقت نزع جان به‌او گفتند که قصهٔ رفتن **سیتا** به **لنکا** باراجه‌**جسرت** هرگز نگویی . بعد از چندی **راون** خود رفته خواهد گفت .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی،** سری **رامچندر** عجب دل نرم، پرمهربان است . خود باکسی مطلب نداشت و مطلب دیگران می‌آورد . کرگس که بدترین آفرینش است، مردارخوار، کاهل عبادت وغافل معنی بود، مکانی که جوگیشران و رکهیشران به‌عبادت هزاران سال و کل‌کردن خیرات زمین و طلادادن، وباهمه سلوك‌کردن وبدست دلها آوردن، واگن‌هوترشدن وبه‌غربا پناه بخشیدن میسر نیامد، به‌اندك توجه سری **رامچندر** یافت . سخت نادانی کسانی هستندکه دل درمحبت او نمی‌بندند، و درپی لذات دنیای فانی عمرخود ضایع می‌کنند .

ملاقات نمودن رام باکبندهٔ دیو

سری **رامچندر** از آنجا باز به‌تلاش **سیتا** ، هردو برادر به‌جنگل‌های مهیب که‌گذر آدمی در آن‌محال بود، شیران وفیلان وگرگ و گاومیش‌وغیره جانوران درنده بسیار بودند، رفتند . هر طرف **سیتا سیتا** آواز می‌دادند و وبرنایابی‌اوگریه می‌کردند . به‌**لچهمن** می گفتند که: اگر بر آسمان ویا زمین، یا در دریا هرجاکه باشد وخبر او بیابم ، با دیوان وجچهان وماران ودیوتها و دانو وبرهما و**مهادیوجی** همه یکجا شوند، به‌یك تیر آتش فشان بیخ آنها بسوزم ، و**سیتا** را بیابم . این قسم سخنان می‌گفتند تا به‌جنگلی رسیدندکه گل وگلزار بسیار داشت. دیدندکه جانوران درنده‌گریزان می آیند. **کبنده**

نام‌راچهسی، بی‌سر قدش به‌درازی‌صدجوجن، دستهایش به‌درازی یك‌جوجن بود . همه جانوران را بند کرده می‌خواست بخورد. هم در آن وقت هر دو برادر برسر او رسیدند وازحال **سیتا** پرسیدند . او در غضب شده گفت : از چندروزگرسنه‌ام ، امروزغذای خوب‌خوب یافته‌ام ، ترا به‌اینها می‌خورم . خواست‌که ایشان را بخورد . **لچهمن** گفت : این‌را بایدکشت . سری **رامچندر** به‌یك تیرهردو دستش بریدند، جانوران را ازو خلاصی بخشیدند . **کبنده** از بریدن دستهاشور بسیارکردکه به‌صدای‌آن زلزله درعالم افتاد، ازهر دو برادرپرسید : شماها کیستید که دستهای مرا بریدید ؟

بیان نمودن حکایت خودکبنده را

سری **رامچندر** نام خود و **لچهمن** به‌او گفتند . **کبنده** به‌شنیدن نام **رام** به‌صورت اصلی خود شد [و] درپای هردو برادر افتاد . ایشان پرسیدند : ازخود بگو کیستی؟ گفت : من‌پسر **دوتك** نام گندهرپ بسیارصاحب جمال بودم ، رکهیشران را در جنگل می‌ترساندم . یك بار به‌صورت راچهسان برآمده سرخود پنهان کرده، **ستهل‌سرا** نام رکهیشررا ترساندم . او نفرین کرد که چون به‌صورت راچهس بی‌سر برآمده، رکهیشران را می‌ترسانی بی‌سر راچهس شو . هرگاه سری **رامچندر** درین جنگل آمده دستهای ترا خواهند برید، به‌صورت اصلی خواهدشد. تاحالا انتظارتشریف شما داشتم. حالا به‌برکت نام شما نجات یافتم . دیگربشنو : وقتی که من عبادت بسیار کردم ، **برهما** برمن مهربان شد و دعاکردکه درازعمروصاحب جمال باشی . **ایندر** را این خوش نیامد، از بجر که خاصه سلاح اوست مرا زد . اگرچه از دعای **برهما** نمردم ، اما تمام اعضای من خرد شد . اگر توجه فرموده مرا بسوزید، نجات یابم .

سری **رامچندر** گفتند : ای **کبنده** ، هرگز برهمن راآزارمده‌که او را من‌دوست ندارم . بدانکه برهمن هرچندجاهل وکاهل عبادت باشد، خدمت اوبایدکرد . هرکه خدمت برهمن می کند، من و **برهما** و **مهادیوجی** در دل اومقام می‌گیریم . **لچهمن** هیزم افروخته بدن اوسوخت، همان ساعت اوبدن دیگر بغایت حسن‌وجمال یافت، ومحفه ازآسمان به‌او رسید، اوبرآن‌سوار شده قصد رفتن گندهرپ لوك کرد .

راهنمائی کردن کبنده به‌رام

سری **رامچندر** پرسیدند که : از اخبار **سیتا** چیزی بگو . او گفت : **سیتا** را **راون** حاکم **لنکا** برده است . شما هردو برادر ازاینجا مشرق رویه بروید. درین نزدیکی باغ دل افروز، گل و میوه بسیار دارد، وآب شیرین وصاف است . تماشای‌آن‌کنید و میوه بخورید . ازآنجا **پنپاسر** را خواهید دیدکه‌آب اولطیف ومسکن جانوران خوش‌الحان است،سیرآن را بکنید . ازآنجا به‌خانهٔ **سویری** **متنگ** رکهه‌آن را از زور عبادت خود ساخته است. بروید‌که از دیدارشما او نجات یابد . ازآنجا پیش‌تر کوه کلانی **رکهه‌موك** نام دارد، در آنجا **سگریو** و **هنومان** میمون سکونت دارد . از آنها آشتی و دوستی‌کنید. او با لشکرخود به‌مدد شما خواهد پرداخت . به‌دستیاری او **سیتا** را خواهید یافت . **کبنده** این را گفته به‌مقام خود رفت .

رفتن رام به‌خانه شبری

سری **رامچندر** و **لچهمن** شب همان جا گذرانیدند . صباح **پنپا سر** را دیدند، ازآنجا به‌مقام **سویری**رسیدند . **سویری**دیدکه‌سری **رامچندر** و **لچهمن** از جتا تاج بر سر ساخته ، وگل‌های رنگارنگ و لباس پیتانبر خودها آراسته، ترکش وکمان وشمشیر گرفته می‌آیند. دوید و پیش رفت . از

غایت عقیدت سخن نتواند گفت. سر در پای ایشان انداخت. هر دو برادر سر اورا برداشتند. مهربانی بسیار کردند. سویری هر دو را در مسکن خود آورد. بر کنار تالاب که بغایت خوش هوا و درختان موزون و پر گل بودند، نشاند. از آب شیرین و صاف پای هر دو را شست و میوه لذیذ پیش آورد، و خورانید، و دست بسته ایستاده شد و گفت: تعریف شما من نمی‌توانم کرد، چرا که اول من زن ناقص عقلم، و در زنان کنیز کم ذات قوم سودرام.

سری رامچندر گفت: ای سویری مرا از بزرگی و لطافت قومیت کاری نیست. برزر و مال کسی نظر ندارم، و بر علم و فضیلت مهربان نمی‌شوم، فقط بر محبت دل او که در ذکر من باشد او را می‌خواهم. آدم بی‌درد و سوز، چنانچه ابر بی‌باران است. نـه قسم بهکت من هست، می‌گویم: بشنو، اول آنکه در صحبت زاهدان و رکهیشران و علما و فضلا نشیند. دوم آنکه ذکر جمیل مرا به‌گوش شنود و رقت پیدا کند. سوم آنکه خدمت پیر و مرشد کند. چهارم آنکه حکایت مرا به‌شیرین زبانی بخواند و بر نام من اعتقاد آرد. پنجم آنکه بید بخواند. ششم آنکه با همه سلوك نیك نماید، از کسی عداوت نداشته باشد. هفتم آنکه کل موجودات را برابر من داند و آنان که مستغرق معرفت من‌اند، آنها را از من زیاده داند. هشتم آنکه بقدر استعداد خود خدمت فقرا نماید و غیبت کسی بر زبان نیارد. نهم آنکه با کسی دغا نکند و فریب ندهد و همیشه در دل ذکر من دارد، و پیش او غم موجود و عدم برابر باشد، و بر تقدیر من راضی. ازین نـه صفات یکی هم، خواه زن و خواه مرد داشته باشد، او دوست من است و در تو همه یافته می‌شود. حالتی که جوگیشران به‌عبادت هزاران سال یابند، ترا امروز کرامت می‌فرمایم و خاصیت دیدار من آنست که از عذابهای جنم جنمانتر پاك می‌شود. اگر خبری از سیتا داری، بگو.

سویری گفت : به **پنپا سر** بروید. از آنجا به کوه **رکهه‌مونك** خودرا رسانید. در آنجا از **سگریو** ملاقات کنید. او همه‌خدمتگاری شما خواهد کرد که شما دانای نهان و آشکارا هستید. ازمن چه می‌پرسید. دانسته شدکه مرا ازخود دانسته نوازش می‌فرمائی .

سری **رامچندر** گفتند : بگو، که درین جنگل ازچند مدت می‌باشی؟ **سویری** گفت : این مقام **متنگ** رکهیشراست . دراینجا هفت رکهیشرعبادت می کردند، من خدمت همه اینهامی‌نمودم . وقتی‌که آنها جامهٔ خاکی گذاشته کسوت ابدی پوشیدند، مراگفتند تاسری **رامچندر** درین مقام بیایند، همین جا باش . هرگاه خدمت سری **رامچندر** کنی نجات خواهی یافت . ازآن روز انتظار تشریف شریف دارم . میوه‌های شیرین که یافتم برای شماداشته‌ام ، چنانچه‌میوه‌های چیده خودآورد . هرچندپوسیده شده بود، سری **رامچندر** برای خاطرداری او به‌دلخوشی تمام خوردند . **سویری** سری **رامچندر** را بر حال خود مهربان یافته ، سه مرتبه نثار گردید و آتش افروختـه خود را سوخت، به‌درجهٔ اعلی که‌آنرا موکت‌گویند، رسید .

رسیدن رام به‌رودخانه پمپاسر[1]

آن هردو برادر ازآنجا روان شدند . ازفرقت **سیتا** هروقت غم برغم افزوده می‌شد . از **لچهمن** می گفتند : خوبی این‌جنگل ببین‌که نهایت دلکش است . جانوران‌آهو وغیره ، ومرغان خوش منظر بامادگان خود آشیانـه نهادند . گویا ازمن شکایت می‌کنند . ما را دیده‌آهوان می گریزند . مادهٔ او می گوید که اینها طالب‌آهو زرین هستند . شما ترس به‌دل راه ندهید. این جانوران صحرائی ماده خودها همراه گرفته می گردند. گویا به‌من

۱ــ در ر . و . ذکربهار درباب چهارم آمده است .

تعلیم می‌دهند که به‌شگفتگی گلها، ایام بسنت و نسیم سحری را تماشا کن که برجگرمن از فرقت **سیتا** داغ بالا برداغ می‌نهد. واین‌هوای بهارمرا مجروح فراق **سیتا** دانسته، یك مرتبه زورآورده، درختان‌کلان و سایه‌دار برشاخ‌های دراز ونهایت‌گنجان را ببین‌که هرچهار دورخود سایبانهاکشیده، وفرش قالیهای بوقلمون سبزه به‌زیرآن‌گسترانیده، و برگهای میوه مو بر مثل بان و نشان نمودار گشتند، وریشهٔ اشجارطناب سایبانهاگردیده، درختان کلان ازگلهای رنگارنگ چون غنده‌های ماهیت خود را آراسته، و بعضی درختهای سایه‌دار پرگل متفرق چون بهادران صف شکن خیمه خود جدا جدا ایستاده کرده، کبك دری وطاوس وطوطی هزار داستان، وبلبل خوش الحان وسرخاب شیرین کلام، وهنس وچکور وکوکلا و دراج و کبوتر از غایت مستی همه درجوش وخروش‌آمده، مرا تنها دیده، قمری «**یکیتون**»[1] وکوکلا«توهی‌توهی»[2] می‌کند. ازمواصلت **سیتا** نشان نمی‌دهند. **لچهمن** گفت: قمری می گوید، تنها توئی‌که‌آفریدگارکل موجوداتی، وکوکلاتوهی توهی می گوید یعنی توئی که تمام راچهسان **لنکا** کشته، **سیتا** را خواهی آورد. سری **رامچندر** می گویند که: ای **لچهمن**، این چشمه‌های کوهــی را بنگر که‌آبش به‌چه صفائی جاریست وهوا هم بغایت دل فزا است. درین موسم وچنین جاها هرکرا نظر برزنی افتد، اوخودرا ضبط نمی‌تواند کرد. این همه ازمحبت زنان شهوت و زور می‌آرند. ای برادر، در دنیا سه‌چیزاست که عابد و زاهد را ازعبادت باز می‌دارد. اول شهوت، دوم‌غصه، سوم حرص.

۱ـ یکی تون : یکی تو؛ غیرازتوکسی نیست. صدای قمری.

۲ـ توهی : فقط توهستی، توهستی. صدای کویل (پرنده‌کوچك هندی).

آنان‌که برگزیدهٔ درگاه‌کبریااند، از این‌ها امان می‌یابند. بدانکه طمع از حرص و غرور، و شهوت از صحبت زنان، وغصه ازسخن درشت‌زورمی‌یابد.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی،** سری **رامچندر** مالك دلها غریب مردم اهل شهوت و استقلال آن مردان که ازین پاك‌اند بیان فرمودند. بدانکه این بلاها رهزن عارف و زاهد است، وقتی دور شود که بر او فضل و کرم او باشد.

هردو برادر ازآنجا به‌**پنپاسر** رفتند، دیدند که‌هرچهار طرف کنارآن سنگ سفید وسیاه بسته‌اند، وجانوران صحرائی‌آمده‌آب‌می‌خورند. گویا بردر کریم، سائل هجوم‌آورده‌اند، وگل نیلوفر درآن بسیار است. آب به‌زیر آن چنان مخفی است کـه شعاع نور ذات پاك او در جمیع اجسام و درختان انبه و نارگیل و سدا پهل و چنپا و سپاری و کدم و اقسام میوه‌ها به‌گرد او بارآورده، و رکهیشران ومنیشران به‌دور او مقام ساخته، به‌ذکر معبود حقیقی مستغرق‌اند، وصدای جانوران خوش الحان مسافر را ازتردد بازمی‌دارند، ونسیم‌گلها دماغ را معطر می‌سازد. شاخ‌های درختان ازبارگل وثمر این قسم سر زمین نهاده چنانچه جوان مردان صاحب همت وسخی را هرچند دولت بسیارشود، به‌تواضع سرفرودآرند. هر دو برادر به‌سایهٔ‌آن درختان نشستند، و درآن تالاب غسل کردند، حظ وافر یافتند. درآنجا دیوتها و رکهیشران‌آمده وستایش ایشان‌گفته به‌مکان خودها رفتند.

آمدن نارد خدمت رام[1]

درآن‌وقت **نارد** سری **رامچندر** ازفرقت**سیتا** بغایت‌محزون‌خاطر دیده، به‌دل خود اندیشیدکه سری **رامچندر** به‌نفرین من این‌همه تصدیعات برخود

۱ـ حکایت‌آمدن نارد پیش رام در : ر.ج. آمده است، ولی در ر.و. دیده نشد.

قبول نموده ، بهتر آنست که او را ببینم . فی‌الفور نزد سری **رامچندر** آمد ، وبین می‌نواخت وستایش‌ایشان بخوش نوایی‌سرود می‌کرد . سر در پای‌مبارك انداخت . سری **رامچندر** سر او را برداشتند و در بغل گرفتند و خیریت پرسیدند ونزدیك‌خود نشاندند . **لچهمن** آب‌آورده پای‌اوشست . **نارد** سری **رامچندر** را برحال‌خود مهربان دیده به‌ادب‌ایستاد وگفت : که ازشما هیچ پوشیده‌نیست‌اگر به فضل وکرم بفرمائی‌بطلبم سری **رامچندر** گفت:ای **نارد،** می‌دانی‌که مرا با حبیبان خود جدائی نمی‌باشد . هرچه می‌خواهی بخواه. **نارد** گفت : نامهای تو درعالم بسیار است ، مرا **رام** نام بسیار خوش آمده ، امیدوارم که این نام از دل من هرگز فراموش نشود و فکر من به سوی دیگر نرود .

سری **رامچندر** گفتند : چنین باشد . **نارد** خشنودگردید. به‌شادی تمام برجست وبرپای مبارك افتاد والتماس دیگرنمود که : چون به‌شآمت نفس خود وتقدیرشما ارادهٔ‌خواستن‌زن‌کردم، شما برهم چرازدید؟ سری **رامچندر** فرمودند : هرکس به‌صدق دل برمن توکل‌کرده عبادت من می‌نماید، من در همه حال‌وهمه وقت اورا درپناه خود می‌دارم ونگاهبانی اومی‌کنم . چنانچه مادرمحافظت پسرمی‌کند. اگرپسرخواهدکه خود را درآب یاآتش اندازد، مادرازآن‌بازمی‌دارد. پسرهرچند مادر راسخت ودرشت‌گوید، مادر رنجیده نمی‌شود . همچنان من‌حبیبان خودرا مانند پسرمی‌دانم . چند چیز است‌که دوستان مرا ازیاد من دور دارد وخلل درعبادت می کند . اول شهوت، دوم غصه، سوم حرص‌که این عالم دربند اوست . درین هرسه زنان بغایت رهزن عبادت و دلفریبی را چالاك، وآتش شهوت را زنان سنگ چقماق‌اند . ذکر نیك وعبادت‌آفریدگار ازصحبت زنان نمی‌شود . شهوت و غصه ازمجالست

اینها می‌افزاید . در زنان همه صفات به‌دست غم وغصه وحسد وخصومت و عداوت وکدورت طبیعت وفکر واندیشه وترش‌گویی وخودداری وخودبینی وخودپرستی وتند خوئی وتکبر وغرور وشرابخواری و زناکاری وعمل‌های نکوهیده‌کردن، ازصحبت زنان حاصل می‌شود، چون تو ازمن هستی ازآن باز داشتم . ازین است که آدم دانا همه را ترك داده ، در عبادت من اقامت می‌گیرند . هرچند از ذکر من برهماگیان یعنی معرفت آفریدگار حاصل می‌نمایند، باز ازعبادت من دست نمی‌دارند .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، عجب مردم نادان هستندکه چنین صاحب‌کرَم بخش راگذاشته، دل درلذات دنیای بی‌ثبات می‌بندند .

باز **نارد** پرسید: می‌خواهم که‌علامات حبیبان‌وپرستندگان‌خودبفرمائی.

سری **رامچندر** گفتند : علامات دوستان خودکه به‌اختیارآنها هستم، چون سایه دیوار از هم جدا نمی‌شوم ، می‌گویم. بشنو: آنان‌که کل ملوثات دنیاگذاشته دریاد من قائم‌اند، و درجوگ ورزش دارند ودل خودرا ازغم و غصه ولهوولعب وتکبر وغرور وحرص دورکرده به‌سوی من شتافته‌اند. غیر از دیدار من چیزی نمی‌خواهند. هرگاه اوصاف خود شنوند در شرم و حیا غرق شوند، و به‌استماع صفات نیك دیگران سرخوش‌گردند . باکه ومه و دوست و دشمن، سخن شیرین‌گویند وتخم خصومت وعداوت ودغا وکینه از سینهٔ خود برآرند؛ آنچه‌آئین دین خود است به‌پرستش آفریدگار و رسم نیك اقامت ورزند . و خدمت پیرو مرشد و برهمن به‌دل‌کنند . و برهمه مهربان باشند و بقدر استعداد خدمت صلحا و فقرا نمایند . و حکایت مرا به‌گوش دل شنوند وخود هم خوانند ومطلب دیگران مقدم دانند. برمطلب خود. آنها را عزیزتر دارم ازجان خود. ای **نارد**، صفات نیك سیرتان‌که در

ذ کرمن مست ومدهوش‌اند، **ساردا** نمی‌تواندگفت بلکه من هم ، تا دیگری چه خواهدگفت .

نارد این سخنان شنیده سردرپای مبارك انداخت و گفت : زهی طالع بنده‌هاکه صفات او به‌زبان خود فرمودید . بار بار **نارد** تعظیم و سجده‌کرده، **به برهمه لوك** رفت .

لچهمن گفت : ای سری **رامچندر**، ازین جا به کوه **رکهه مونك** باید رفت، واز **سگریو** و **هنومان** آشتی بایدکرد . در آنجا از حال **سیتا** خبری بایدگرفت .

کاند چهارم

موسوم به کسکندها کاند[1]

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌تجسس **سیتا** روان شدند تا به کوه **رکهه مونك** رسیدند . بر آن کوه **سگریو** میمون با **هنومان** و **جامونت** و **نل** و **نیل** سکونت داشتند .

فرستادن سگریو هنومان را پیش رام

از دور هر دوبرادر را دیده **سگریو** با **هنومان** گفت : از دیدن اینها دل من هراس خورده ، و کوه وجنگل رونق تازه بهم رسانده، هردوجوان

۱ـ سرآغاز کاند چهارم در م . ف . این‌طورشده‌است : «چون رامچندر ولچهمن در کوه رکهه موکهه رفتند، میمونانی‌که حشم‌وخدم سگریو بودند، گریختند وترسیدند .» رجوع شود به‌برگ ۱۶۱ و در رامایـن مسیحی :

چو در رك مونك کوه آن کوه تمکین | علم بر زد چو سیاح جهان بین

در بهاراجودهیا :

که ای غواص دریای معانی | به‌دست آور دری از نکته دانی

در رامایـن مسرورو‌چند :

سگریو کهین برادر بال | می‌داشت بر آن قیام بدخال

و در رامایـن گردهر :

به لچهمن رام ز آن جا شد شتابان | گذشت از آب واز کوه و بیابان

بغایت‌خوش‌منظر و پرقوت می‌نمایند، وتیر و ترکش ازایشان زینت‌می‌یابد . برو، خبری بگیر، شاید **بال** به‌کشتن من اینها را فرستاده اگر تحقیق شود زود ازین‌کوه بایدگریخت . بزرگان‌گفته‌اند : «برمهربانی‌پادشاهان‌وزبونی دشمن غافل نباید بود» .

هنومان به‌صورت برهمن خودرا ساخته نـزد سری **رامچندر** و **لچهمن** آمد، دعای خیر کرده پرسید : شما هردو به‌رنگ سبز و سفید کیستید ؟ به‌این چهتری‌پن[1] درجنگل می گردید و پاهای شما نهایت نازك، به کدام مطلب اینجاآمده‌اید؟ درهرسه دیوتها وبانر ونار این‌هستید، ویابرای‌نجات عالم و دورکردن بار زمین، شماکه صاحب هرسه عالم باشید، اوتارگرفته‌اید و دستهای شما دراز می‌نماید و صورت شما از **ایندر** هم پر شکوه است . این‌لباس سناسی دغا دانسته می‌شود. کمان‌های شمابه‌کمان **ایندر** می‌ماند . تیرهای ازطلای خالص مکلل دیده می‌آید . به‌حضورشما دروغ نمی‌توانم گفت: من **هنومان** میمون هستم، سردارمن **سگریو** برکوه‌نشسته‌است، اومرا به‌دریافت‌کیفیت شما فرستاده .

سری **رامچندر** به **لچهمن** نگاه کرد و گفت : آنچه کبنده نشان داده بود همین است . **لچهمن** از **هنومان** گفت : سری **رامچندر** و من هردوپسران **جسرت** راجهٔ **اوده** هستیم . سری **رامچندر** برادر کلان من و پشت پناه همه بیکسان‌اند ، به‌اندك خدمت گناه جنم جنمانتر را آمرزش می‌فرمایند . به‌حکم پدر در **دندك بن** رسیدیم . در آنجا **راون** حاکم **لنکا** به‌دغا و فریب در وقتی که ما هردو برادر درخانه نبودیم ، **سیتا** نام زن سری **رامچندر** را دزدیده به **لنکا** برد، درتجسس اومی‌گردیم . **کبنده** نامی پسر **دوتك‌گندهرپ**

۱- چهتری‌پن ، باشدن‌کشتری، باین قیافه‌کشتریها ، با اسلحه وآلت جنگ .

که هر دو دست اورا سری **رامچندر** بریدند، او از نفرین رکهیشر نجات یافت، به‌مقام خود رفت و به‌من گفت که : ازاینجا به کوه **رکهه موتك** بروید، در آنجا با **سگریو** دوستی بکنید . به مددگاری او **سیتا** را خواهید یافت. بنابرآن‌سری **رامچندر** دراینجا رسیده‌می‌خواهند **سگریو** راببینند . **هنومان** به دریافت حقیقت، به‌پای مبارك سری **رامچندر** و **لچهمن** افتاد . درآن وقت خوشحالی دل که به‌او روی داد، نمی‌توان بیان نمود . ازفرط بندگی سخن نتوانست گفت . باربار سرخود در پای مبارك می‌انداخت و ستایش ایشان می‌کرد، وگفت : من به‌نادانی‌حقیقت ازشما پرسیدم . شما مثل انسان چرا می‌پرسید ؟ این تقدیرشماست که نشناختم، من خود گرفتارهوی وهوس و کورباطن وبی‌عقل هستم . شما که عاجز نواز ورحیم دل باشید چرافراموش کردید . هرچند من‌بندهٔ پرعذابم، اما بایدکه صاحب اورا فراموش‌نسازم . قلوب بنده‌ها در رضای تقدیرتو می‌باشد، بجزفضل تو نجات نمی‌یابد و من هرچند ازلذت ذکرتو محرومم، اما از رحم توامیدوارم. غلام وپسرهرچند گناه می کند اما پدر ومادر پرورش می‌نمایند . این را گفته باز سر خود به‌پای مبارك انداخت .

سری **رامچندر** سر او را برداشت و در بغل گرفت و مهربانی بسیار نمودند وگفتند : خاطرجمع دارکه من ترا از**لچهمن** زیاده می‌خواهم. مردم مرا سمدراشی گویند یعنی همه را برابرمی‌بینم ، اماآنان‌که دل خود عود ساخته ازآتش محبت من سوخته‌اند ، اینها را ازخود عزیز می‌دارم و من پرورش کنندهٔ تمام عالم هستم .

آوردن هنومان رام و لکشمن را به‌سگریو

هنومانگفت : شما آفرید گارهرسه عالم‌اید . ازبرکت دیدارشما تمام

خانواده من نجات یافتند . بر این کوه **سگریو** می‌باشد . غلام شماست . با او دوستی کنید . غریب و نامراد دانسته بنوازید . او خبر **سیتا** از هر چهار طرف خواهد طلبید و بر او هم همین حال گذشته است . **روما** نام زن او را **بال** برادر کلان او به‌زور گرفته **سگریو** را از ملك اخراج ساخته، از ترس **بال** برین کوه می‌باشد . حالا به‌عنایت و اقبال شما او هم به‌کام دل خواهد رسید . این را گفته هر دو برادر را بر پشت خود سوار کرده بالای کوه برد . از آنجا پیشتر رفته به‌**سگریو** خبر داد که سری **رامچندر** و **لچهمن** ، اینها از نسل راجه **اچهاك** اند. در دل ایشان بجز راستی و مهربانی دیگر نیست، و کشندهٔ ظالمان، و بسیار پرقوت و پرزور هستند . از دغا و فریب کسی حریف ایشان نمی‌تواند شد . در سخاوت و شجاعت و عدالت و ریاست عدیل ندارند . از دیدار مبارك ایشان خرمی و شادی رو می‌دهد . برای دوستی شما آمده‌اند. مردم هزاران سال عبادت می‌کنند و هوم و جگ و خیرات می‌نمایند تا دیدار ایشان می‌یابند . همان سری **رامچندر** درین جا رسیده‌اند . **سگریو** هرگاه ایشان را دید، سعادت خود دانست، دویده و پیش‌تر رفته در پای مبارك سری **رامچندر** و **لچهمن** افتاد و در خاطر آورد اگر ایشان مرا از بندگان خود شمارند زهی طالع من باشد .

پیمان بستن سگریو با رام

هنومان آنچه از زبان مبارك و **لچهمن** شنیده بود از **سگریو** بیان ساخت و آتش برافروخت[1]، آن را شاهد کرده سری **رامچندر** و **سگریو** هم‌آغوشی کردند، و تخم دوستی در دل کاشتند و عقد محبت باهم بستند و شریك رنج و راحت گردیدند . **سگریو** برحال سری **رامچندر** بسیار افسوس کرد و گفت :

۱ــ زیرا که به‌عقیده هندوان نیز، مانند زردتشتیان آتش مقدس است.

حالاخاطرجمع باشد، هرجا **سیتا** خواهدبود هرچهارطرف‌میمونان‌فرستاده خبرخواهم طلبید، ولشکرفراهم آورده درخدمتگاری رفیق شما بوده ، و دشمن راکشته **سیتا** را می‌آرم . یاد دارم که روزی در اینجا باندیمان خود نشسته بودم برهوا زنی صاحب جمال **رام رام و لچهمن، لچهمن** گفته گریه می‌کرد . مایان را دیده شقهٔ چادر[1] و مالای مروارید انداخت . من چون نظربرهواکردم دیدم‌که **راون** حاکم **لنکا** او را می‌برد . و او بی‌اختیار با او می‌رود . آن‌چادر ومالای‌مروارید طلبیده به‌سری **رامچندر** و **لچهمن** نمود. هر دو برادر آن را شناختند . غم و اندوه بسیار کرده به‌**سگریو** گفتند : ای دوست ، آن دزد کجا است ؟ هرجا نشان او یابم با تمام خاندان از بیخ برآرم .

تسلی دادن سگریو رام را

سگریوگفت : به‌اقبال شما چنین خواهد شد . خبر**سیتا** البته خواهد آمد . دراین وقت غم بسیارکردن سود نداردکه مرد را ازغم کردن قوت و شجاعت و تدبیر نمی‌ماند . همین قسم با هم حرف می‌زدند ، آخر سری **رامچندر** گفت : از حال خود بگو ، که خانمان گذاشته برین کوه چرا می‌باشی .

کمك خواستن سگریو از رام علیه برادرخود

سگریو گفت : این داستان بس طویل است . من و **بال** هر دو برادر حقیقی هستیم . او ازمن‌کلان است وپادشاه ملك‌کسکندهاست . اورا با من دوستی‌کمال بود وقوت و شجاعت او حدی ونهایتی ندارد. کوههای‌کلان را کلوخ‌وار ازبیخ برمی‌دارد وبازی می‌کند . به‌وقت شام برای‌سندها هرچهار

۱ــ شقهٔ چادر: پارچه‌ای ازساری، لباس زنهای هندی .

دور دریای شور درساعتی می گردد . روزی **دوندبهه** نامی راچهس ازآنجا به کوه **همالی** آمده، **همالی** گفت : من‌هم مردمیدان تو نمی‌توانم شد، برو، از **بال** میمون زورخود بیازما تاقدرخود بدانی . **دوندبهه** ازآنجا درین‌جا آمـد، به وقت نصف شب **بال** را آواز داد . **بال** همان وقت برآمـد، با او به‌جنگ پیوست ولگدپرداخت . **دوندبهه** تاب نیاورده گریخت، **بال** دنبال او دوید. من‌هم همراه برادرکلان‌خودبودم . راچهس درمغاك‌کوهی‌درآمد . **بال** هم‌ازعقب درون او رفت ومرا گفت که : پانزده روز درانتظارمن باش، اگر نیایم بدانی‌که‌کشته شدم· به‌خانه خواهی رفت . من درآنجا تا یك ماه انتظار او داشتم ، **بال** برنیامد وصدای مهیب راچهس به گوش من رسید . دانستم‌که **بال** راکشت . شاید مراهم بکشد . سنگی بردرمغاك‌آن‌کوه نهاده ازآنجابه‌شهرکسکندهاآمدم . وزرا و وکلاء شهررا خالی‌دیده، مرابرتخت سلطنت نشاندند . بعد ازیك ماه **بال** اوراکشته، ازمغاك برآورده چنان بـر زمین زدکه اعضایش‌تمام ریزه‌ریزه شده، زمین به‌لرزه درآمد . جوی خون ازاوجاری گردید . چند قطره خون برسرمنسك رکهیشر افتاد . او نفرین بدکردکه هرکس ساکن این کوه را بکشد سرش صد پاره گردد . بعـد **بال** به‌شهرآمد، مرا برتخت خلافت نشسته دید. به‌هم برآمد . خواست‌که مرا بکشد . من ازآنجاگریخته برین‌کوه‌آمدم وبا چهار میمون خود سکونت گرفتم . به‌سبب نفرین رکهیشر در اینجا نمی‌آید ، دیگر هرجاکه بایـد آنچه مال و منال داشتم ، همه را گرفت و **روما** نام زن مرا در تصرف خود درآورد ، من روز وشب خواب وآرام ندارم . جسد راچهس‌که خشك شده خون و گوشت از اونمانده مثل کوه بلند افتاده است . کسی نیست‌که او را تواند برداشت .

سری **رامچندر** به‌انگشت نرپای خود اورا به‌ده جوجن انداخت .

سگریو گفت : این استخوان بی گوشت وپوست افتاده بود، این هفت درخت تارکه‌مدوراست اگر ازیك تیر به‌یك مرتبه سوراخ کرده‌شود تابدانم که **بال** راتوانی‌کشت . سری **رامچندر** یك تیر ازترکش برآورد، برآن‌هفت تارانداخت، به‌یك مرتبه همه‌را سوراخ‌کرده زیرزمین به‌پاتال‌رفته، ازآنجا به‌ترکش سری **رامچندر** آمد . **سگریو** گفت ازین نادرات شگرف اعتقاد من راسخ‌ترشد و درپای مبارك افتاد وگفت : گناه مرا عفوکن‌که ازنادانی‌چنین گستاخی‌نمودم .

سری **رامچندر** گفت : اگر **بال** را ببینم، به‌یك‌تیرجانستان‌بکشم . اگر در پناه **برهما** و **مهادیوجی** برود جان نمی‌تواند نگاهداشت . آنان‌که به‌غم دوست شریك نشوند، از دیدن او چهار عذاب حاصل می‌شود . باید که بر دردخود درد دوست را مقدم داند، و در دفع آن بکوشد، در وقت تنگی او مددکند تاجان بااو دریغ ندارد . وآنان‌که درظاهردوست‌نما باشد، درباطن عیب‌او بگوید اورا دوست نبایدگفت . خادم سخت زبان وپادشاه‌ممسك وزن بی‌حیا ودوست پردغا، ازین‌چهار احترازبایدکرد . ای‌دوست، **سگریو**، حالا به‌زور بازوی من خود را از غم برآر. بدانکه اول دشمن ترا می‌کشم وترا به‌مراد دل می‌رسانم بعدآن، دشمن خود را خواهم‌کشت .

سگریوبسیارتسکین‌یافت . خاطرجمع‌شد . درپای سری **رامچندر** افتاد وگفت : حالاحقیقت این درختهای تار بشنو که یك مرتبه **بال** برای سندها به‌کنار دریای شور رفت . هفت مارکلان پرزهرآمده ، میوهٔ باغ خاصهٔ **بال** راخوردند . **بال** ازسندها فراغ یافته‌دیدکه ماران میوه می‌خورند، به‌آنها نفرین کرد که چون میوه باغ مرا بی‌اجازت‌من به‌وقت‌شام خورده‌اید، همه به‌صورت‌درخت تارشوید . ماران‌گفتند : توبرای میوهٔدرختی‌مایان‌رانفرین

کردی، از پاك پروردگار آن‌می‌خواهیم که هرکس به‌یك‌تیرمایان را سوراخ کند، او ترا بکشد. حالاکه شما این‌را سوراخ‌کردید یقین من‌شدکه **بال** را خواهیدکشت. سری **رامچندر** درآن وقت قـدری از دریافت معرفت خود به‌اوعنایت‌فرمود. **سگریو** دانست‌که‌ایشان‌آفریدگارخلایق‌اند. درپای مبارك افتاد. گفت: بدان‌که دوستی ودشمنی‌وشادی وغمی هرچهارآدم را از ذکر توبازدارند. توجه فرماکه ازاین‌هادل برداشته به‌یاد ذکرتوباشم. ازهراس **بال** که هرکس درخواب به‌او جنگ‌کند و دربیداری می‌ترسد، حالابه زور شما بی‌فکرشدم.

طلبیدن سگریو، بال را برای مبارزه

مهادیوجی‌می‌گوید: ای **پاربتی**، سری **رامچندر** مثل بازیگران‌تماشای دنیا می کند. **لچهمن** و **سگریو** راگرفته، روانه شهر **کسکند ها** شدند. **سگریو** به‌اجازت سری **رامچندر** **بال** را به‌جنگ خود طلبید. **بال** آواز اوشنیده از خانه برآمد. باهو ازمشت‌ولگد ودندان جنگ‌می‌کرد. ساعتی باهم‌جنگ مردانه کردند. آخر **بال** مشتی چنان برسینهٔ **سگریو** زدکه جوی خون از اوجاری گشت. **سگریو** دیگرتاب نیاورده‌گریخته به‌کوه **رکهه مونك** رفت. سری **رامچندر** و **لچهمن** این حال دیده، افسوس بسیار خوردند. با **هنومان** نزد **سگریو** رفتند.

سگریو گفت: ای سری **رامچندر**، من از زور وشجاعت اوبارهاگفتم‌که کسی‌حریف اونمی‌تواند شد. سری **رامچندر** گفتند: چون شما هردوبرادر یك رنگ وهم عمر ویك‌قامت بودند، نتوانستم شناخت. یك عقد گلها در گلوی اوانداختند. بازسگریو به گفتهٔ سری **رامچندر** به‌جنگ **بال** آمد. **بال** نیز ازخانه برآمد. **تارا** نام زنش **بال** را دست گرفت و گفت: کسی

که همین وقت از پیش تو گریخته رفته ، باز به‌جنگ آمده ، وجهی خواهد بود . شنیده شد که سری **رامچندر** آفریدگار کل کائنات که از یك کرشمه اینها دنیا با چندین شیون و فنون پیدا می‌شود و باز به‌امر ایشان به‌فنا می‌رود، کسی‌که درپناه ایشان درمی‌آید البته به‌کام دل می‌رسد . **سگریو** را به‌زور قوت بازوی خود امان داده‌اند . صلاح دولت آنست که حالا ترك خصومت‌کرده باهم آشتی‌کنید . **انگد** پسرخودرا باجواهرهای آبدار وطلای خالص نزد سری **رامچندر** بفرست تا **سگریو** را به‌تو آشتی بدهند . و او را ولیعهد خود کن وخدمتگاری سری **رامچندر** را سعادت دان تا به‌مراد دنیا و عقبی کامیاب گردی . اگر جنگ خواهی کرد ، یقین بدان که بهبود تو نیست .

کشته شدن بالی به‌دست رام

بال گفت : سری **رامچندر** همهٔ عالم را ازخود می‌دانند . من و **سگریو** پیش ایشان برابریم . اگر کشته هم خواهم شد نجات خواهم یافت . این را گفته به‌جنگ **سگریو** آمده ، درخت تار ازبیخ بر کنده برو انداخت . **سگریو** به‌حمایت‌سری **رامچندر** قوت دیگر یافته به‌اوجنگ می‌کرد . سری **رامچندر** به‌حجاب درختی تیروکمان‌گرفته تماشای جنگ هردومی‌کردند . چون دیدندکه **بال** غالب است ، درساعتی **سگریو** را خواهد کشت، تیری بر او زدندکه به‌زخم آن مثل‌کوهی برزمین‌افتاد[1] . بازبرخاست‌وبرزمین‌نشست. دید که سری **رامچندر** باکمال زیبائی و رعنائی جتا برسربسته ولباس‌رنگ زرد پوشیده، عقد گلهای رنگارنگ ومالاهای دانه مروارید درگلودارند .

۱ــ این عمل رام‌که وی ازپشت درخت به‌بالی تیرزده، موردانتقاد وایراد دانشمندان قرار گرفته است .

تیروکمان در دست مبارك ایشان زینت می‌یابد، به‌سایهٔ درخت نشسته‌اند . به‌ارادت دل‌درایشان نگریست وطالع خودرا ستودکه در وقت‌مردن دیدار جمال جهان‌آرا یافتم . درباطن به‌صدق دل بندگی می‌کرد ونازان بود . در ظاهر حرفهای درشت‌گفت‌که شما برای‌ثواب اوتارگرفته‌اید، پس مرا مثل صیاد چرازدید ؟ هر کس به‌دزدی کسی را می کشد، عاقبت دوزخی است و گوشت وپوست من به‌کار نمی‌آید . و **سگریو** کدام خدمت شما خواهد کرد ؟ مرا اگر می‌فرمودید ، **راون** را گلو بسته به شما می‌دادم . **سیتا** هرجا بود می‌آوردم .

سری **رامچندر** فرمودند: من همهٔ‌کارها را موافق **بید** و **شاستر** می‌کنم. بدان که به‌زن برادرخودکه حکم‌دختردارد نگاه بد نبایدکرد. تواورا زن خودکردی، وهرچند **تارا** زن تو ازجنگ **سگریو** حمایت من دانسته منع کرد قبول نداشتی . و دیگرمن چهتری‌ام . درشکار چندان‌آهو ومیمون و شیر و گرگ وفیل می کشم ، آنجا چه عذاب است ؟ هرچند جانورشکاری بالای درخت از شاخی به شاخی می گریزند ، کشتن او عیب ندارد . خصوص کسی را که پناه داده باشد ، دشمن او را هر قسم که بکشد گناه ندارد .

بال گفت : ای سری **رامچندر**، من هرچند گناهکارم ، اما عاقبت پناه ازتو می‌خواهم ، وتو پناه دهندهٔ جملهٔ جهانی . سری **رامچندر** بر نرمی دل او مهربان شدند. دست برسر اونهادند وگفتند : اگر بخواهی ترا حیات ابدی بدهم .

بال تبسم نمود وگفت : جوگیشران و رکهیشران مرتاض تمام عمردر ذکرتو صرف می‌کنندکه وقت مردن نام تو برزبان آید ، من که پرعصیان

وپرعذابم ، یك ساعت ویك دم دریاد تونبوده‌ام . نمی‌دانم به کدام طالع در وقت مردن دیدارشما یافته‌ام ؟ چنین اتفاق نادرافتد . عجب نادانی خواهد بودکه بازقصد زیست خواهم کنم . حالا ازتوآن می‌خواهم که هرجا اوتار گیری دل من مایل به‌ذکرتوباشد . واین **انگد** پسرمن‌است به‌غلامی خود قبول فرمائی . این را گفته به‌ارادت تمام وشوق دل به‌جانب سری **رامچندر** نگاه کرد وجان داد .

سری **رامچندر** مکانی که رکهیشران به عبادت هزاران سال یابند به او مرحمت فرمودند . **تارا** زن **بال** شنیدکه **بال** کشته شد . به‌حالتی‌که داشت برآمد . **بال بال** گفته می‌گریست ومی‌گفت: من ترابرای‌همین‌چند نصیحت کردم ، قبول نداشتی. آخرجزای آن یافتی. **انگد** پسرتوکه درسایهٔ دولت به‌ناز ونعمت پرورش یافته دربغل‌که خواهد نشست؟ بدن توهمیشه به‌اقسام عطریات معطربودحالاازخصومت سری **رامچندر** درخاك وخون‌آغشته‌است. همچنین می‌گفت و زار زار می‌گریست .

تسلی دادن رام زن بال را

سری **رامچندر** اورا درانهایت غم واندوه دیده، به **تارا** فرمودند که : گریهٔ تو را سبب چیست؟ اگربرای جسم **بال** است، برداشته ببر. اگربرای جان‌است، اوفانی نمی‌شود . این پیوند دنیا محض‌امید ماامست . مردم نادان دل دراین بسته، این جهان بی‌ثبات راقائم می‌دانند . داناکسی‌است‌که دل از این برداشته، به‌جهان‌آفرین بندد و قدری عقل و معاد دریافت خود به‌او ارزانی فرمودند . او همان وقت به‌هوش‌آمده، درپای مبارك افتاد والتجا آورد : ازتوآن می‌خواهم که دل ازلذات دنیا برداشته شود وبه‌جانب تو محبت پیداکند . سری **رامچندر** فرمودند : چنین باشد . بازبه**سگریو** گفتند

که تو به **تارا** و دیگرغم دیده‌ها را دلاسا ده، وجسد **بال** را بسوز و **انگد**را استمالت‌کن . **سگریو** به‌حکم ایشان برخاست، **انگد**را دربغل گرفت و اشك ازچشم اوپاك‌کرد . ومالای دانه مروارید ازگردن‌خود برآورده، به‌گلویش انداخت . و **تارا** را ازنوحه و زاری بازداشت، وجسد **بال** را به‌آئین خود بسوخت، وآنچه رسوم اوبود بجاآورد .

نشستن سگریو برتخت کیشکندها

بعدازآن‌سری **رامچندر** به‌**لچهمن** و**هنومان**گفتندکه: شماخلافت‌سلطنت **کسکندها** به‌**سگریو**بدهید، واورا بگوئیدکه **انگد** را چون یوراج خودکنید . چنانچه **لچهمن** و **هنومان** و**جامونت** و**نیل** و **نل**، **سگریو** رابه‌شهر **کسکندها** برده، برتخت سلطنت نشاندند، و**انگد** را ولیعهد او کردند . بعدآن همه به‌اتفاق یکدیگر نزدسری **رامچندر** آمدند . سری **رامچندر** از ریاست‌ملك‌به‌اوتعلیم دادند ورخصت‌کردندکه درشهرخود رفته خلافت‌کن . وما رااز دل فراموش مساز. من دراین‌موسم برسات برکوه می‌باشم، درماه میزان خبرمن خواهی گرفت .

سگریو به‌حکم سری **رامچندر** به‌**کسکندها** رفته، سلطنت یافت، ودرعیش وکامرانی‌مشغول شد .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، شفقت و کرامت سری **رامچندر** ببین، **سگریو**که ازهراس **بال** یك دم‌آرام نداشت، همیشه ترسان می‌بودوازمکانی به‌مکانی‌می‌گریخت، اگردرخواب هم **بال** را می‌دید، لرزه‌درانداممش‌می‌افتاد، درآتش غم وغصه سوخته می‌شد و هیچ خدمتگاری سری **رامچندر** نکرده ، همین‌که‌درپناه‌آمد وخودرا بنده‌شمرد، به‌سلطنت**کسکندها** سرفرازی‌یافت، وازغم واندوه برآمد. درعالم برابرسری **رامچندر** ، پدر ومادر، پیر ومرشد

هم مهربان نیستند . همه‌کس برای مطلب خود رعایت می‌کند، ذات مقدس ایشان محض به‌فیض رسانی عالم اوتار گرفته، می‌باید دل ازهمه برداشته به‌او پیوندد . سری **رامچندر سگریو** را سلطنت داده خود با **لچهمن** بر کوه **بالونت** رفت .

در بیان کوه پرسراون

بالمیك درتصنیف خودکوه **پرسرون** گفته‌آمدند . قبل‌از رسیدن‌ایشان دیوتها منازل پاکیزه از خس و چوب برآن کوه ساخته بودند که سری **رامچندر** سکونت‌گیرند. همان‌جا اقامت ورزیدند. بیخ وبارجنگلی از روز تشریف شریف زیاده شدند . جنگل مثل باغ **ایندر** رونق یافت . جانوران مثل هنس‌وچکاوك وطاووس ودراج وطوطا ومینا وکلنگ‌وغیره‌خوش‌الحان آوازمی‌کردند.کوه بغایت صفائی‌مزین می‌نمود. دیوتها به‌صورت جانوران وحوش وطیور درآمده خدمت و دیدارمبارك می کردند ؛ و اشجار جنگل به‌نهایت گنجان شد وسبزی بسیار روئید . درختان همه گل وبارآوردند و چشمه‌های‌کوهی‌آب شیرین وصاف جاری‌گشتند .

در بیان فصل باران

هردوبرادر برسنگ سفید اکثر می‌نشستند وحظ وافرمی‌یافتند. با **لچهمن** حکایات بهکت وگیان و نیت می‌گفتندکه درین موسم برسات ابر بر آسمان فراهم‌آمده وصدای‌رعد نهایت خوش می‌نماید . طاووس اطوارنیك درهوای ابر ازغایت مستی می‌رقصد. هجوم‌ابرسیاه برآسمان صدامی‌کند . دل‌من‌ازفرقت **سیتا** می‌لرزد. درمیان، ابرسیاه برق به‌نوعی‌می‌جهد چنانچه در دل لئیم دوستی قرارنگیرد . باران نردیك زمین‌آمده چنان می‌باردکه مردسخی بر تواضع از دولت بسیار سر فرودآرد . ضرب قطرات باران

سنگهای کوه برخود چنان قبول دارند که مرد دانا سخن‌های درشت‌نادان را؛ وآب‌جوهای خرد از طغیان آب تیز و تند می‌روند، چنانچه آدم‌سبك‌مزاج به‌اندك وسعت زر ومال خودنمائی کند. شاخه‌های اشجار زمین راچنان‌فرو گرفته، چنانچه جان به‌محبت دنیا پیچیده. آب ازهرطرف فراهم آمده، درتالاب‌ها چنان می‌ریزدکه اعمال نیك در دل داناجمع شود. ازبس سبزی که برزمین‌رسته، شارع راه‌دیده‌نمی‌شود. مسافراز تردد عاری‌است چنانچه درمباحثه نادان وجاهل دلیل روایات گیتی بکار نیاید. وغوك به‌دل خرمی نوعی صدا می‌کندکه برهمنان بید را خوانند. درختان همه سرسبزشدند چنانچه دل مردم دانا عقل‌کامل بهم رساند. نهال آك بی‌برگ ومایه شده چنانچه درعهد پادشاه عادل، ظالم وفاجر نماند، بر کوه‌بر کت چنان رو به‌افزایش آورده چنانکه دولت سخی به‌که ومه‌فیض می‌رساند. شبهامجلس کرمك شب‌تاب چنان می‌افروزدهمچنانکه محفل ناتوان‌بی‌نان بی‌بضاعت، و کشاورزان‌زمین زراعت چنان صاف‌کرده‌اندکه مردم دانا دل رااز لهو ولعب دنیا پاك سازند. ودر زمین شور دانه نمی‌روید چنانچه در دل زاهد شهوت اثر نکند. درین موسم اقسام جانوران، وحوش وطیور جمع آمده‌اند وآب ازبارش‌باران چنان‌طغیانی آورده‌که درعهدحاکم عادل‌وشیرین زبان وصاحب سلوك ملك‌آبادگردد، ورعیت فراهم‌آیندکه‌گاه ازتندی باد باران قرارنمی گیرد. چنانچه ازتولد پسر ناخلف آئین‌نیك‌ازخاندان زائل‌گردد. ای‌برادر، درین‌هنگام باد وباران، سیتا ازآمدن‌من‌ناامیدخواهدشد، وسگریو کامرانی خواهدکرد. از صدای‌کوکلا و طاووس و رعد ابر و یافتن سلطنت دلخوش خواهد بود. همه جانوران بر درختان آشیانه ساخته‌اند؛ و غنی و غریب در خانهٔ خودها با زنان خود فراغت دارند، و سیتا از فرقت من و من

از جدائی او ، شب و روز در غم و الم می‌گذرانیم . **سیتا** لیل و نهار انتظار آمدن من خواهد بود . مثل باران گریه می کرده باشد . دراین ماه جوزا تمام زمین‌زیرآب شده ودرختان سرسبز گردیده، **سگریو** به‌مرادخود رسیده، از وسعت ابر آفتاب پنهان‌شده چنانکه‌برق‌بر آسمان‌قائمی‌ندارد . همچنان حیات **راون** به‌نظر می‌آید . این ماه مهاجران را بغایت دشواراست . هر یك قطرهٔ باران مثال تیر درسینه می‌گذرد . حالاماه سرطان را تماشاکن‌که برآسمان قسمی می‌رود چنانچه لشکر**راون** این‌همه تیزی وتندی . باران غم افزای خاطر من و **سیتا** است . نمی‌دانم که درصحبت زنان راچهسان، چگونه روز به‌شب می‌آرد؟ هردم دریاد من خواهد بود. درین‌ماه اسد دریا وآب‌جوها همه‌تندوتیزمی‌روندوکناره‌را می‌شکنند . مسافرتردد‌نمی‌توانند کرد . **سیتا** البته ازآمدن من مأیوس‌شده‌باشد . اکنون‌که ماه سنبله‌رسیده است، جنوب رویه ستارهٔ سهیل سربرآورده،آب کم گردیده، راه متردین نمودار شده ، **سیتا** را از آمدن من امیدی به‌خاطر رسیده باشد . ایام پرستش سری **بهوانی** رسیده ، **سیتا** ازو مددی خواهد خواست . حالا ترددی کن که **سیتا** به‌دست‌آید . تو همیشه پرورش امرمن کرده‌ای ، ودر وقت بد غم خوار من بوده ای . اکنون هم در بند آن شو که **سیتا** خلاص‌شود .

رسیدن زمستان

هنگام باران گذشت . ایام سرد رسید. هواصاف گشت‌وکاس‌گل سفید برآورد . گویا برسات پیر گردید، آب دریاآهسته‌آهسته چنان می‌رود که مردم داناآهسته‌آهسته غم وغصه ازخود دور کرده، راه نیك پیش گیرند . موسم سرما دانسته کهنجن پدیدارشد . و زمین از گل ولای پاك گردید .

چنانچه‌پادشاهان‌عادل نیکنامی یابند . از کمی آب‌ماهیان دق‌شدند . چنانچه آدم قبیله دار به‌درم ، و آسمان از رفتن ابرچنان صاف گردیده‌که متوکلان دست از همه امیدها گسسته، توکل به‌ذات پاك آورند . کم‌کم باران جابه‌جا چنان می‌باردکه‌کسی به‌محبت من بیاید . حالا ازمساکن‌خودها مردم سپاه و ومستاجر، چه شاه وچه‌گدا به‌مطلب خودها روان‌شدند . وبعضی جاهاکه‌آب بسیاراست ماهیان چنان‌فراغت دارندکه مردان میدان رضا وتسلیم تیرقضا که اورا هیچ‌اندیشه‌نیست، وتالاب‌ازگل‌نیلوفر رونق‌چنان‌گرفته‌که ذات پاك اوازنرگن سرگن شود یعنی‌صورت گیرد . ابرنیسان زمین را زینت‌می‌دهد که‌آدم از خدمت بزرگان و دیدار معبود پرستان از عذاب برآیند . ای برادر، تاحال هیچ خبر **سیتا** نیافتم . هرجا از او خبری یافتـه شود اگر ملك‌الموت هم باشد اوراکشته **سیتا** را بیارم . **سگریو**که زن وسلطنت یافته به‌عیش می‌گذراند، ما را فراموش کرده نمی‌داند از تیری که **بال** را کشتم اورا هم توانم کشتن .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی،** از یاد کسی که انسان ازغم وغصه و فکر رهائی‌یابد اورا چه‌تشویش وچه‌فکر؟ این‌اسرار اوآنان دانندکه‌به‌غیر او دیگری را نداند . **لچهمن** مرضی سری **رامچندر** دیده برخاست، شمشیرو ترکش بربست وکمان به‌دست گرفت .

آمدن لکشمن پیش سگریو و به‌یادآوردن پیمان او

سری **رامچندر** گفتند : ای **لچهمن،** برو، **سگریو** را امیدوار بیم و رجا کرده بیار. **لچهمن** دورسری **رامچندر** گردیده وسجدات‌بجاآورده روان‌شد . درآن وقت **هنومان** به‌خاطرآوردکه **سگریو**سلطنت یافته،کارسری **رامچندر** فراموش‌کرده، نزد اورفته شرائط بندگی به‌جاآورده‌گفت : ازدولت‌واقبال

کسی که سلطنت وزن یافتی وهیچ غمی نداری، اورا فراموش مکن . بدانکه هرکس خدمت دوستان وپادشاهان و برهمنان وزاهدان بکند، دولت بی زوال می یابد و کسی که در وقت تنگ به کارآید البته بااو نیکی باید کرد . شما ازسری **رامچندر** وقتی سرخ رو شوید که **سیتا** به او رسانید . به زور بازوی کسی که پادشاه **کسکندها** شده اید، زود وشتاب کار او بکنید . **سگریو** به شنیدن سخنان **هنومان** به هوش آمد . **نیل** نام میمون سرفوج راطلبید وگفت: میمونان به هرچهارطرف عالم تعیین کن که درعرض یك هفته کل میمونان وخرسان ولنگوران تمام روی زمین را بیارند. اگر ازاین زیادخواهدگذشت ازدست من کشته خواهند شد .

این را گفته اندرون محلسرا رفت . **نیل** موافق گفتهٔ **سگریو** میمونان به اطراف عالم فرستاد چنانچه لشکر میمونان شروع به آمدن کرد . هم در آن اثنا **لچهمن** بدانجا رسید، بغایت خشمناك چنانچه گرز به گرفتن مار جلدی کند. میمونان دیدند که **لچهمن** بی نهایت تیزوتند می آمد وابرویش پرخشم می نماید . ترسیدند . **هنومان** و **انگد** وغیره وزرا جمع شده ازآمدن **لچهمن** به **سگریو** خبر رساندند. و **هنومان** و **انگد** پیش آمده، **لچهمن** رادیدند. به اعزاز واکرام تمام درنشستگاه که در ودیوار اوازطلاداشت، به جواهر آبدار ونفیس اورا ساخته بودند بردند . بر پلنگ کار مرصع نشاندند . **تارا** و **روما** زنان **سگریو** آب گرم آورده پای اوشستند وبادکردند وعطریات بربدن اومالیدند؛ و حمائل گلهای رنگارنگ در گلویش انداختند تا **لچهمن** انـدك تسکین یافت . بعـد ازآن **سگریو** آمده سجدات بندگی بجا آورد و خم ابروی **لچهمن** تند دیـده بغایت ترسید . چیزی نتوانـد گفت ، دسـت بسته ایستاده ماند .

پذیرائی لشکمن به‌وسیلهٔ زنان سگریو

تارا به‌شیرین زبانی از **لچهمن** گفت که : درخدمت توعرض نمی‌توانم کرد . حقیقت این‌است‌که **سگریو** گناه ندارد . به‌فضل وعنایات‌سری**رامچندر** وشما هیچ غم و دغدغه درونمانده . شماسلطنت **کسکندها** وزنان صاحب‌جمال به‌این مرحمت فرمودید . اوبرحسن وخوبی مایان‌آشفته گردید . مثل‌من و **روما** هیچ زنی بدیع‌الجمال درعالم دیگر نخواهد بود . کیست که اسیر کمندگیسوی من‌نشود؟ شنیده باشی‌که **ایندر** پادشاه دیوتها به‌آن‌جاه وجلال که‌هزاران‌زنان درخانهٔاوست، **واربسی و رنبها** وغیره‌درفرمان‌او، برنرگسین چشم **اهلیا زن‌گوتم‌رکهه** برآشفت . نتوانست خودرا ضبط کرد . و **بسوامتر** به‌آن زهد وعبادت وتقوی روی اپسراها دیده بی‌اختیارشد، و ده‌هزار سال به‌آنهادربازی گذرانید. این**سگریو**میمونان‌بیش‌نیست، شمانظر بردستگیری خودکنید، خشم دورسازید . کسی‌راکه به‌زبان خود دوست‌گفته باشید، براو عتاب کردن آئین‌شمانیست . این‌خدمتگارشماست. به‌طلب میمونان مـردم فرستاده‌است. عنقریب همه می‌آیند ، و درکشتن **راون** که دیوان ودیوتها حریف‌اونمی‌توانند شد، سعی‌خواهدکرد . **بال** روزی به‌من‌گفته‌بودکه **راون** حاکم **لنکا** یك‌کهرب وسی‌لك وشصت‌هزار راچهس‌نگاهبان‌قلعه **لنکا** دارد . **سیتا** زن سری **رامچندر** به‌دزدی خواهد بردآخرسری**رامچندر**به‌**لنکا** رفته و **راون** راکشته، **سیتا** خواهندآورد و**سگریو** خدمتگاری سری **رامچندر** بسیار خواهد کرد .

لچهمنازشیرین‌زبانی **تارا** خشنودشد و**سگریو** را دربغل‌گرفت ونزدیك خود نشاند . **سگریو**گفت : لذات دنیا، عارفان و زاهدان را ازهوش می‌برد، من بیچاره میمون، حیوان مطلق،کدام درحساب هستم ؟ **لچهمن** از او بسیار

راضی شد واستمالت داد وگفت : من‌ازسخنان تومحظوظ شدم، اما ترا لازم نبود که سلطنت‌یافته سری **رامچندر** رافراموش‌کنی. از توتوقع آن داشتم‌که به‌روزبد به‌کارخواهی‌آمد . **سگریو** گفت : سری **رامچندر** وشما محتاج‌کمك کسی نیستید . **بال** که **راون** را بسته‌آورده آن را سری **رامچندر** به‌یك تیر کشت . سری **رامچندر** آن‌است‌که این‌دنیا را باچندین‌زیب‌وزینت به‌کرشمۀ لطف درساعتی پیدا کرده وهر گاه خواهد خواست، به‌یك خم ابرو به‌ملك عدم خواهد فرستاد . مرا محض بنده خود دانسته سرفرازی می‌بخشید؛ و به‌**هنومان** گفت : تأ کید کن تا میمونان ازمشرق و مغرب و جنوب و شمال تمام چهاردانگ زمین همه فراهم‌آیند تا همه را همراه گرفته در خدمت فیض‌موهبت سری **رامچندر** رفته شود . **هنومان** گفت : مردم‌همه‌جا رفته‌اند و از اکثر جاها رسیده‌اند . چنانچه از کوه **اودیاچل** سی کرورمیمون و از **استاچل** ده‌کرور، وازکوه **کیلاس** یك ارب‌وازکوه **همیونت** یك‌کهرب وازکنار دریای‌شور اینقدرآمده‌اندکه شمار ندارند . و دواهای سودمندکه درجنگ به‌کارآید همراه دارند . ازخوردن‌آن گرسنگی وتشنگی نشود وماندگی و کاهلی دورشود . و دیگران خواهندآمد . بهترآنست‌که درخدمت سری **رامچندر**خودرا بالشکرموجود برسانید .

سگریو گفت : ازمن تقصیر کلان صادرگشته ازحجاب آن‌نمی‌توانم رفت . زود همۀ میمونان را بطلب‌که به **لنکا** رسیده، **راون** راکشته، **سیتا** راگرفته در خدمت سری **رامچندر** بروم . در آن وقت شاید عفو تقصیرات من تواند شد .

هنومان گفت : توهمه توانی‌کرد . خاطرخود جمع دار. همراه **لچهمن** که می‌روی‌هیچ وسواسی‌مکن. بعدازآن هرچه‌بفرمایند به‌جاآرید. آنکه ذات‌مقدس‌سری **رامچندر** محض‌منبع فیض‌است، برتومهربانی‌خواهندفرمود.

به ساعت سعید **سگریو** و **لچهمن** بر پالکی سوار شدند . با سایر میمونان نزد سری **رامچندر** آمدند و در پای مبارك افتادند . **سگریو** گفت : ای سری **رامچندر** خواست تو از همه بالا و زورآور است ، بی فضل شما از آلودگی دنیا رهائی نیست، دیوتها و رکهیشران وجوگیشران مرتاض از دام تقدیر توخلاصی ندارند . ازخدنگ مژگان سیمین تنان کیست که زخم کاری نخورده وعمر به‌غفلت بسر نبرده تا به‌من میمونان چه‌رسد . سری **رامچندر** تبسم کردند وگفتند که : تو به‌جای **بهرته** برادرمنی، حالا فکری کن که خبر **سیتا** یافته شود .

در این وقت لشکریان **سگریو** دفعه به‌دفعه آمده ملازمت کردند . **هنومان** به‌تفصیل بیان می‌کرد که ده ارب خاصه لشکر **سگریو** همراه دارد که همه به‌زور وقوت و شجاعت عدیل خود ندارند . چهارده کرور همراه **دوبد** ویك ارب ده کرور همراه **سربهه**، و ده کرور همراه **ست بلی**، ویك ارب همراه **گمد** است، و **نل** یك ارب میمون باخود دارد، و**پنس** ده کرور با خودآورده، و **گواچهه** سردار ده لك میمون است، ویك ارب همراه **گوئی** رفاقت دارند . وبدانکه صدلك را کرورگویند وصد کرور را یك ارب خوانند وصد ارب را یك کهرب نامند، وصدکهرب را یك نیل گویند، وصدنیل را یك پدم خوانند، و صدپدم رامهاپدم نامند، وصد مهاپدم را یك سنکهه می‌شمارند، وصدسنکهه را مهاسنکهه می گویند ؛ چنانچه هزار مهاسنکهه میمون همراه **انگد** حاضر هستند، وهزارکرور لنگوران همراه **هنومان** لائق کارزار حاضر شد، و**سوپالی** نام ده کرور میمون باخود همراه دارد، و دیگر سرداران هزاران هزار با میمونان کرور درکرور آمده‌اند که حد وشمار ندارند . وبسیاری در راه‌اند که درین نزدیکی می‌رسند .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، لشکر میمونان و خرسان و لنگوران که جمع آمده بودند، من همه را دیدم ، در قیاس من نگنجید . سخت نادانی باشد که خیال شمار کند . همه‌ها آمده سری **رامچندر** را دیدند و ایشان هم یك یك را طلبیده و خیریت پرسیده، استمالت دادند . **سگریو** در آن وقت میمونان را برای تجسس **سیتا** به‌چهار رکن عالم تعیین کرد . چنانچه **نبست** نام میمون را با لشکر یك ارب به‌طرف مشرق فرستاد ، و **سکهین** را با هزار کرور به‌جانب مغرب، و **ست‌بلی** را با لشکر بی‌شمار شمال رویه روان ساخت با همگنان گفت که درعرض یك‌ماه همه کوهها و جنگل‌ها و دریاها و حوض‌ها و شهرها باید گردید، و خبر **سیتا** باید آورد . هر کس از میعاد زیاده خواهد گذرانید و خبر **سیتا** نخواهد آورد ، کشته خواهد شد . بعد از آن **هنومان** و **نل** و **نیل** و **انگد** و **جامونت** و **کنده** **مادن** و **کج** و **چندن** و **میند** و **کوئی** و **کواچهه** و **کمد** با سایر همراهیان به‌طرف جنوب مقرر کرد . همه‌ها سری **رامچندر** و **سگریو** را سجدات بجا آورده روان شدند . به‌وقت رخصت سری **رامچندر** **هنومان** را طلبیده، دست مبارك برسر او نهادند و انگشتری مزین به‌نام «**رام**» از دست خود بر آورده به‌او سپردند و گفتند که : جهت اعتبار شناخت به‌**سیتا** بدهی و ازحال من آنچه می‌دانی به‌او بگوئی و اورا استمالت داده و کل حقیقت آنجا دریافته زود خواهی آمد .

هنومان انگشتر را برسر خود نهاد. ازشادی برخود بسیار بالید . دانست که البته کاری ازمن خواهد برآمد . پای مبارك سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** بوسیده و دعای خیر یافته روان شد .

این همه هرچهار طرف رفتند . درباغها و معبدها و شهرها و حوض‌ها و دریاها و کوه و جنگل و مغاك و بالای آسمان و زیرزمین جستند . هرجا

راچهسی را می‌دیدند، می کشتند . و از هر که دچار می‌شدند ، خبر **سیتا** پرسیدندی تا آنکه‌میمونان طرف‌شمال‌ومغرب‌ومشرق بازآمدند . از نایابی خبرسیتا به‌سری **رامچندر** و **سگریو** گفتند . همه‌هاچشم به‌راه‌**هنومان** داشتند که او خبری خواهدآورد .

رفتن هنومان به‌سوی جنوب

آمدیم برحقیقت **هنومان** که درجنگل و بیابان وکوه می‌گذشتند، در راه دیدندکه پسر**ماریچ** راچهس پیداشد. خواست که اینها را بخورد. **انگد** اورا **راون** دانسته چنان مشتی‌برسینهٔ او زد که جان ازاو برآمد . ازآنجا پیش‌تر روان‌شدند . به‌جائی رسیدندکه‌آب وبیخ وبارجنگلی پیدانمی‌شد . میمونان از گرسنگی وتشنگی بی‌طاقت‌شدند وازتردد بازماندند . **هنومان** بربلندی رفته نظرکرد و دید، سوراخیست[۱] برزمین‌که هنس‌وغیره جانوران درآن سوراخ می‌روند و برمی‌آیند . دانست که درآنجا البته‌آبی خواهد بودکه همه‌راگرفته برسرسوراخ‌رسید وهمه‌درسوراخ درآمدند . رفته‌رفته به‌جائی‌رسیدندکه زیرزمین وسعتی‌دارد . درآنجا باغ وحوض‌وعمارات‌عالی است . زنی[۲] صاحب‌عبادت به‌ذکرآفریدگارمستغرق‌است . **هنومان** ودیگران از دورتعظیم اوکردند واحوالش پرسیدند . او گفت : چهارده هزارسال در اینجا عبادت‌کردم تا **بسوکرما** این عمارت به‌من ساخته داد .

در **ادهیاتم** می‌نویسد که : **باسیما**[۳] نام دختر **بسوکرما** در حسن و علم موسیقی یکتای زمان، روزی ازسرور و رقص **مهادیوجی** راخشنود ساخت .

۱- نام‌آن غار، ریکشبیلا Rikshabilā بود.
۲- نام‌آن زن، سوایم پرابها Swaymprabhā بود .
۳- Vashimā ولی در د. و . این اسم هیما Hemā آمده .

مهادیو این‌مکان به‌او داد . من درخدمت او می‌بودم . دختر **گندهرپ** هستم . چون **باسیما** به **برهمه‌لوك** رفت، این مکان به‌من بخشید و گفت که : اینجا عبادت می‌کرده باش، درایام جگ‌ترتیا **پرم پربهه** درخانهٔ راجه **جسرت** اوتار خواهندگرفت، **سیتا** زن ایشان را **راون** خواهد برد، میمونان برای‌جستن اوتا اینجا خواهندآمد تونشان خواهی گفت، به‌مراد عقبی خواهی رسید . شماهاکیستید ؟ **هنومان** سرگذشت همه بیان نمود وگفت ازگرسنگی ماهمه می‌میریم تا حال از**سیتا** خبر نیافتیم . او گفت : شما همه درین حوض غسل کنید وآب‌ومیوهٔ باغ بخورید، بعدازآن‌نشان **سیتا** خواهید یافت . میمونان درآب غسل‌کردند ومیوه خورده قوت تازه یافتند ونزد اوآمدند . آن زن صاحب عبادت گفت : من حالا نزد سری **رامچندر** می‌روم ، شما همه چشم بربندید،کسی‌راکه می‌جوئید خواهید یافت . چون میمونان چشم بربستند و باز گشادند ، خودها را به کنار دریای شور دیدند . آن زن نزد سری **رامچندر** آمده پرستش‌کرد و بهکت انپائینی‌گرفته به‌کوه **بدری** رفت .

نومید شدن انگد

هنومان و دیگران برکنارشور دریا درفکرشدند وبا خودها می‌گفتند که میعاد یك ماه در اینجاگذشت تاحال از**سیتا** خبری نیافتیم . **انگد** گفت : الحال حیات من به‌آخر رسید، بی‌استماع خبر**سیتا** اگر بروم البته **سگریو** می‌کشد . **جامونت** گفت : شما ولیعهد ملك **کسکندها** هستید . غم کردن روا نباشد . سری **رامچندر** را انسان تصور نکنید ، آفریدگار کل موجودات بدانید، زهی طالع مایان که خدمت ایشان می کنیم . میمونان این قسم می گفتند و از نایابی خبر**سیتا** غم می‌خوردند . آخرکاربرتقدیر گذاشتند برساحل دریای شور، خس‌وخاشاك‌گسترانده نشستند .

پیدا شدن سمپتی

سنپات نام کرگس کلان ، برادر کلان **جتایی** به‌تلاش طعمه از کوه برآمد . میمونان بسیار دید، به‌خاطر آورد که اینها را بخورم، به‌این نیت پیش‌آمد . میمونان اورا دیده هراس خوردند وگفتند : الحال به‌هر صورت جان مایان رفت . هزارآفرین بر**جتایی** کرگس‌که درکارسری **رامچندر** جان خود داد . **سنپات** نام برادر شنیده ، حقیقت او از میمونان پرسید . اینها سرگذشت از او گفتند .

داستان سمپاتی

سنپات گفت : من و**جتایی** هردو برادرحقیقی‌ایم، درایام‌جوانی‌خواستیم که آفتاب را بگیریم تا به‌جائی پریدیم‌که تابش آفتاب نتوانستم برداشت کرد . **جتایی** بازآمد . من‌پیش‌تر رفتم تاکه‌پرم‌بسوخت [و] برزمین‌افتادم . بی‌قوت به‌مرگ رسیدم . **چندرما** نام رکهیشر برحال من رحم‌آورد وگفت : خاطرجمع دارکه درجگ ترتیا **مهابشن** برای رفع بار زمین و کشتن **راون** اوتار خواهندگرفت . به‌حکم پدر با **سیتا** زن خود و **لچهمن**‌برادر خواهند آمد . **راون** **سیتا** را به دزدی خواهد برد ، به تجسس او میمونان تعیین خواهند شد . هرگاه خبر **سیتا** به‌آنها بگوئی پرهای تودرست خواهدشد . از آن روز انتظار داشتم ، حالا مرا به دریا اندازید تا به‌روح **جتایی** آب بدهم . میمونان او را به‌دریا انداختند تاآب به‌روح **جتایی** داد . بعد ازآن بالاآوردند .

خبردادن سمپتی ازسیتا به‌میمونان

سنپات گفت : **سیتا** را **راون** حاکم **لنکا** برده ، در **اسوک‌بن** داشته است . چون‌کرگس را بصارت چشم بسیارمی‌باشد ، من از اینجا می‌بینم‌که به حال

بد **«رام رام»** می گوید . هر کس از شما این دریای صد جوجن که عبارت ازچهارصد کروه باشد عبور دریا بکند، **سیتا** را ببیند.من به‌سبب پیری رفاقت شماهانمی‌توانم کرد. **سپارك** نام پسر من رفیق شماخواهدشد، چنانچه **سپارك** مذکور با میمونان شریك کارشد . ازاین سخن گفتن پرهای **سنپات** ازسر نو درست شد و [او] راه‌کوه **هیمونت** گرفت .

نومید شدن میمونان به‌دیدن دریا

انگد گفت : حالاکیست‌که عبور دریاکند و خبر **سیتا** بیارد . **کهج** نام گفت : ده جوجن توانم رفت . **کواچهه** گفت : بیست جوجن . **کوی** گفت : سی جوجن . **سربهه**گفت : چهل جوجن . **کنده مادن** پنجاه جوجن قبول کرد . **میند** تا شصت جوجن‌گفت . **دوید** گفت : هفتاد جوجن . **نل** گفت : هشتاد جوجن . **جامونت** گفت : در وقت جوانی در روزی هفت مرتبه گرد زمین گردیدم ، حالا ازپیری تردد نمی‌توانم کرد. برآن هم نود جوجن توانم رفت . **انگد** گفت : صد جوجن توانم رفت ، اما باز نمی‌توانم آمد . **جامونت** گفت : این کدام‌کار است ، تو پسر **بال**ای از تو همه می‌شود . جهندهٔ این دریا **هنومان** است . ازو گفت درین وقت تردد چرا خاموش نشسته‌ای ؟ کدام‌کار اشکال‌که از تو نشود . جهت انجام مهام سری **رامچندر** اوتار تست . بشنو، پدر تو **کیسری** و مادر تو **انجنی** است . روزی به صورت زنان صاحب جمال برآمده برکوه بازی می کرد . باد برحسن او برآشفت و گفت : می‌خواهم که از من پسری بهمرسانی . **انجنی** گفت : من زن پت‌برتا یعنی پارسا هستم ، محال است که پارسائی من بشکنند . باد گفت : من از پنج عنصرام ، از نزدیکی من پارسایی نمی‌رود ، برمن نگاهی کن که ازتو پسری پیدا شود . درین عالم برابر او برقوت کسی نخواهد شد

و ترا عذاب نخواهد بود . **انجنی** نگاهی کرد ، او را حمل قرار گرفت . هزار سال درشکم مادر بودی ، وقتی که تولد شدی آفتاب را میوهٔ خوردنی دانسته برجستی تا اورا بخوری . آن وقت کسوف آفتاب بود ، ستاره **راس** که او را در هندی **راهو** گویند ، از **ایندر** فریاد کرد که گرفتن آفتاب تعلق به‌من دارد، حالا دیگری قصد او دارد . **ایندر** از بجرخود ترا چنان زدکه برکوهی‌افتادی، وضرب بجر بر بازوی تورسید . مادرت بی‌قرارگردید وپدرتودم درکشید . عالمیان قریب به‌مردن‌رسیدند، **برهما** آمده اورا تسلی داد و ترا ازکوه‌آورده همه دیوتها ترا دعای خیرکردندکه پرزور و شجاع باشی . حالا به **لنکا** برو، و خبر **سیتا** بیار .

حاضرشدن هنومان برای عبور دریا

هنومان ازسخنان **جامونت** از زمین برجست و دم خود دراز، و قامت بلند کرد و گفت : رفتن این دریا چقدر کار است ، می‌توانم هفت دریا برجست . **کیسری** پدر من از رکهیشران برای من دعا گرفته ، به‌شماها می گویم بشنو، به‌طرف مغرب کنار دریای شور، پربهاس رکهه می‌ماند . فیل مستی آمد رکهیشر آن را آزار رسانید . آنها پناه به پدرم‌آوردند ، پدرمن فیل راکشت . رکهیشران دعاکردند : ترا پسری‌شود، بسیارپرقدرت چنانچه به **لنکا** رفته خبر **سیتا** خواهم‌آورد . میمونان دعا کردند . دیوتها دیوان راکشته فتحی‌که یافتند نصیب تو باد . و دیوتها و رکهشران و پنج عنصر نگاهبان تو باد . **هنومان** قصد رفتن **لنکا** کرد ، از **جامونت** گفت : اگر بگوئی‌آنجارفته و **راون** راکشته، **سیتا** را باکوه **ترکوت** بیارم . آنچه‌صلاح نیک تو باشد ، بگو . **جامونت** گفت ترا همین قدر باید که به **لنکا** رفته ،

خیریت سری **رامچندر** به **سیتا** برسانی و خبر **سیتا** به **رامچندر** بگوئی .
بعد از آن سری **رامچندر** با خیل لشکر میمونان بر دریا پل بسته و به **لنکا** رسیده ، **راون** را باسایر راچهسان کشته **سیتا** خواهندآورد . ازین ماجرا کتابی در عالم اشتهار خواهد یافت که عالمیان به‌خواندن و شنیدن آن از کمند هوی وهوس خلاصی خواهند یافت، و به‌نجات ابدی که آنرا مکت خوانند خواهند رسید .

کاند پنجم

موسوم به «سندر کاند» ۱

هنومان نصایح **جاموَنت** شنیده از همه رخصت شده، زره عصمت **سیتا** پوشیده، و سایه بازوی سری **رامچندر** کرده روان گردید. بر کوه **مندر** که بر کنار دریا بود برآمده، از آنجا برجست. از صدمهٔ جستن **هنومان** کوه بلرزید. درختان از بیخ برافتادند. شیر و دیگر جانوران کوهی به‌شور و فغان آمدند. کنروسده سکنهٔ آنجا گریختند، و کوه به‌پاتال رفت. **هنومان** بسان تیر سری **رامچندر** بغایت تیز و تندی رفت، **چون** در نصف دریا رسید، دریا به‌کوه **میناك** گفت: **هنومان** به‌کار سری **رامچندر** می‌رود. در این وقت از آب بالا و بلندشو تا **هنومان** ساعتی بیاساید و باعث خشنودی سری **رامچندر** باشد.

۱ـ سندرکاند، یکی از بهترین ابواب راماین از حیث بیان بشمار می‌رود.

سرآغاز باب پنجم در راماین مسیحی:

چو ابروی هلال از وسمه‌گون طاق — اشارت باز شد با چشم عشاق

در رامایـن گردهر:

چو انگد را خبر کرگس رسانید — که در لنکاست سیتا، شاد گردید

در رامایـن مسرورچند:

چون نوبت سمت چارم آمد — هرگرد به‌چشم او کم آمد

میناك از آب بلند شد ، وجود به صورت آدم بر آمده به **هنومان** گفت : پدر تو در وقتی‌که **ایندر** پر کوهها می‌برید ، شفاعت من‌کرده از او رهانید ، و تو برای کار سری **رامچندر** هم می‌روی ، مرا مدد تو ضرور است، ساعتی بر پشت من آرام کن و میوه‌های لذیذ بخور تا قوت دیگر بیابی . تا خبر **سیتا** به سری **رامچندر** نرسانم ، قرار و آرام ندارم و کف پای برکوه نهاده براه هوا روان شد . دیوتها جهت امتحان عقل و شجاعت **هنومان** ، **سرسا** نامی مادر ماران را فرستاد ، او آمده گفت : امروز بغایت گرسنه‌ام ، باش تا ترا بخورم . **هنومان** گفت : صبر کن تا من به **لنکا** رفته خبر سری **رامچندر** به **سیتا** رسانده و خیریت **سیتا** به سری **رامچندر** گفته بیایم . او قبول نکرد . دهن خود شانزده جوجن فراخ‌کرده، **هنومان** دانست‌که راه رفتن نمی‌دهد . به‌قامت سی ودوجوجن‌شد . هرقدر **سرسا** دهن فرازکرد، **هنومان** دوچندان می گشت تا صد جوجن **سرسا** دهن فراز کرد. **هنومان** مقدار یك انگشت نر شده از راه بینی درشکم او رفته به‌سوراخ گوش برآمده، از او رخصت خواست . **سرسا** گفت : ترا برای چیزی خواستم ، یافتم . برو، در همه‌کاری سری **رامچندر** یار تو باد . **هنومان** از آنجا روان شد . **سنگهه‌کا** نام مادر **سیتادر راهو** به‌قصدخوردن **هنومان** آمد، اورا هم‌کشته به‌مشت محکم زد، و سینه‌اش دریده روده‌اش برآورد . درآن وقت **سنکهه‌کا** گفت : وقتی برهما به‌من‌گفته بودکه هرگاه میمون‌ترا بزند، بدانی‌که **راون** کشته خواهد شد . زهی طالع‌که دیدار تو یافتم . حالا به‌کاری‌که می‌روی برو ، همه‌کار بر تو آسان خواهد شد . درآن وقت دیوتها آمده پوجا کردند، **هنومان** از آنجا دعای خیر ازهمه یافته روان شد .

دربیان لنکا

به‌کنار دریا آن روی رسید، بر کوه سبیل قرار گرفت. لنکا را دید مثل زنی‌که در آغوش شوهر می‌زیبد، همه در و دیوارش از طلای خام است. گرد قلعه زمین به‌وسعت بسیاری به‌رنگ طلا دید. در آن هرچهار طرف دریای شور است، واطراف قلعه باغها و آئین‌ها بسیار دارد. میوه‌های لذیذ از نارجیل وسداپهل و انبرت‌پهل وانبه وسودهارس و سورك‌انبرت و کتهل وموبزوسوپاری وانار وانبرت‌دان‌وانگور وانجیر ودیگرمیوه‌ها بر درختان برآورده، وبعضی‌گل‌کرده و دربعضی‌نیم پخته وشاخهای بعضی‌پخته ورسیده، واقسام‌گلهای رنگارنگ شاخ‌ها وبرگ سرسبز ساخته، و زمین به‌سایهٔ آن مینوسرشت‌گردیده، وجانوران خوشرنگ، خوش الحان نوا ساز وقلعه لنکا چهار دروازه‌وهزاران‌کنگره‌داردکه ازهفت‌جوشن‌ساخته‌اند. برهر کنگره هزاران راچهس مسلح وغرق ازشمشیر وگرز وترکش وکمان وچکروتومر وکمند و ترسول و ناچخ وتیر ونیزه وبالشهای‌آهنی نگاهبانی می‌کنند. و توپخانه ازتوپ و تفنگ وماهتابی[1] وسبوها پرازمار وکژدم[2] برهمه‌کنگره دارند. وبرهردروازه راچهسان هزاران هزار وپهلوان بسیار وفیلان چهار دندان‌کوه تمثال از دروازه قلعه تاکنار دریای شورصف بسته، دو رویه شب و روز نوبت به‌نوبت ایستاده می‌باشند. درحفظ وحراست وحزم وهوشیاری هیچ قوت فروگذاشت نمی‌کردند. گروهی از راچهسان قوی هیکل وبلند بالا و روئین تن وفولاد بازو برهوا چوکی می‌دهند، وهزاران راچهس برای گشت طلایه مقررهستند. هنومان به‌خاطر اندیشید که دراین قلعه بادهم

۱ـ ماهتابی : واژهٔ فارسی، نوعی از آتشبازی.
۲ـ مار وکژدم : نوعی از آتش بازی.

گذر ندارد، چگونه خبر **سیتا** گرفته شود ؟ اگر به‌صورت اصلی بروم ، شاید گرفتار شوم . اگر به‌صورت راچهس بروم ، **سیتا** وسواس خواهد کرد .

داخل شدن هنومان درشهر لنکا

آخر به‌صورت پشه خودرا ساخت، به‌وقت‌شام به‌دروازهٔ شمالی‌درآمد. **لنکنی** نامی راچهسی مجسم شهر **لنکا** ، چوکی دار دروازه **هنومان** راگرفت، به‌خشم تمام یك طپانچه بر روی **هنومان** زد وگفت : ندانی هرکه به‌دزدی به‌قلعه درآیـد ، من او را می‌خورم . **هنومان** به‌دست چپ مشتی بر سرش چنان زد که بی‌هوش برزمین افتاد . بعد ساعتی برخاست و گفت : وقتی که **برهما راون** را دعا کرد، مرا نشان داده، دربیست وهشت جوجگی این کلپ درجگ ترتیا ، رام اوتارخواهد شد ، درآن جگ هرگاه ازمشت میمونی بی‌قرار شوی ، بدانی‌که دولت وعمر **راون** به‌آخررسید . زهی طالع من‌که دیدارفرستاده سری **رامچندر** یافتم . حالا به‌خاطرجمع به **لنکا** برو وکارخود بساز . **هنومان** درون شهررفت. دیدکه هرطرف‌بازارها وشهرهاآب پاکیزه دارد . جوهریان وصرافان وبزازان و دیگرکاسب دکانها آئین‌بندی‌کرده ، اقسام جواهرواقمشه وعطریات‌وشیرینی‌ودیگرچیزها می‌فروشند . وفیلان واسپان وشتران و دیگرجانوران بسیارهستند . **هنومان** صفائی وآبادی و عمارات وچمن‌ها وگلخن‌ها ووسعت بازارها وکوچه‌ها به‌نهایت ترتیب‌بندی دیده، حیران صنعت پروردگارگردید . خانه به‌خانه راچهسان برای دیدار **سیتا** می‌رفت چنانچه خانه **پرهست ومهاپاسو ومهوده وکونبهه‌کرن ومهالرتکائی ودبده جوده وبجرمشت وجنبومال وسکهه وسارن وایندرجیت وپدم‌پال وسورج‌ستر ودهومراچهه وچوچهاتنك ونرابنك ومتربرن** و سایر راچهسان‌گردید، ازآنجا

بر آمده پهپك بیوان را دیدکه از طلا وجواهر آبدار چنان ساخته‌اندکه مثل آفتاب می‌درخشید .

در بیان حرمسرای راون

از آنجا به‌خانه **راون** آمد، دیدکه وسعت بسیاردارد . خانه‌های متعدد ساخته‌اند . در و دیوارش همه ازطلااست . دربعضی جاها اکثر حوضی چنان آراسته‌که بی‌آب، پرآب‌می‌نمود . برکنارآن‌ازطلا، اقسام‌گلها وازجواهر جانوران ساخته‌که به‌یاری باد صدا می‌کنند، ولعبت‌ها از زر وجواهرچنان آراسته‌کرده‌اندکه به‌قوت‌آب فواره می‌رقصند وسازمی‌نوازند. ودرهر خانه آوازساز بین وبربط ومردنگ وتنبوره می‌آیـد . خصوص خاصه خوابگاه **راون** به‌جواهر آبدار و دانه‌های مرواریدکه درآن تعبیه‌کردند مثل آفتاب درخشان‌است . احتیاج‌روشنی‌شمع‌وچراغ ندارد . **راون** را درآنجا به‌خواب دید وزنی بغایت حسن وجمال هم‌آغوش، وهزاران زنان مه پیکر او، سرو قدان و سیم‌تنان، سنبل زلفان، سمن‌بران، غزاله چشمان،کبك رفتار، لباس فاخره و زیورمرصع‌کارپوشیده‌که همه دختران دیوتها وکنران‌وگندهریان وماران واپسراها درآنجا هستند . ازآنها چندی به‌هرده سرش، وگروهی به‌بیست بازویش خوابیده، چندی به‌شکم وپشت اوچسبیده وبعضی‌ها به‌هر دوپایش‌آرمیده، وبعضی‌ها باد می‌کردند وبسیاری منتظرخدمت ازپاایستاده بودند . **هنومان** به‌خاطر اندیشید **سیتا** همین خواهد بود که با **راون** خواب می‌کند . باز دریافت که **سیتا** اوتار لچهمی وپارساست . سری **رامچندر** را گذاشته هرگز با **راون** نخواهد ساخت . ازآنجا هم برآمده به‌خانه‌ای‌رفت که چهل کروه طول و دوازده کروه عرض داشت . آنجا بارعام **راون** بود . همه دیوار وسقف‌آن ازطلا وجواهرآبدارساخته وتختی درآنجا داشته‌که

به‌شعاع آفتاب به‌نظر می درآمد و چشم بران قرار نمی گرفت. **هنومان** ساعتی بر آن بنشست وازآنجا هم بیرون به‌خاطرگذرانیدکه من‌گاهی **سیتا** را ندیده‌ام. چطور خواهم شناخت.

بعد ازآن به‌خانه **بهبیکن** درآمد. منازل بغایت دلپسند بود، دیدکه درصحن صحرا نهال تلسی نشانده وعلامت‌آدمیت ازآن پیداست. اندیشید که دربین شهرراچهسان خونخوارمردم‌آزار،آدم‌کجا تواند ماند؟ هم درآن وقت **بهبیکن** ازخواب بیدارشد، **رام رام** برزبان راند. **هنومان** به‌صورت برهمن براوظاهرگردید. **بهبیکن** حیران ماندکه اینجا برهمن‌کجا تواند آمد. دویده درپایش افتاد و سجده بجا آورد و خیریت پرسید و گفت: نمی‌دانم شماکیستیدکه دل من دربند شماست. آیا ازبندگان راسخ‌الاعتقاد سری **رامچندر** هستیدکه مرا نوازش‌کردید. **هنومان** به‌صورت اصلی خود شد وسر گذشت تمام بازنمود. **بهبیکن** به‌دیدار اونهایت خشنود گردید و پای اورا بوسید. به‌جانب او بنگریست وآب ازچشم می‌ریخت ومی‌گفت: چنانچه درمیان سی و دو دندان زبان می‌باشد، در راچهسان ماندن من هم همان حکم دارد. گاهی خواهد بود که به دیدار شریف سری **رامچندر** سرفرازی یابم. علامت یافتن‌دیدارمبارك او درخود هیچ نمی‌بینم. نه‌زبانم به‌ذکر اوست ونهٔ پایم به‌راه او؛ نه دلم به‌سوی او و نه خدمت بزرگان و نه صحبت صلحا. اینقدر دانستم که دیدار تو بی‌توجه سری **رامچندر** حاصل نمی‌شود. **هنومان** گفت: بشنو، سری **رامچندر** رحیم وکریم است. من چه عبادت کرده‌ام، بیش ازمیمون نیستم. هر کس صباحی نام من بگیرد تمام روز او را رزق نرسد. نهایت بد شگون واقع شده‌ام بر آن هم مورد عنایت او هستم. تو هم دل خوش دار. روزی به کام دل خواهی رسید.

حالا از **سیتا** خبرداری بگو . **بهبیکن** ماندن **سیتا** به **اسوك‌بن** نشان داد .

رسیدن هنومان به‌اشوك

هنومان از او رخصت گرفت در **اسوك‌بن** رفت برشاخ درخت شیشم ، بنشست. دید که **سیتا** به‌سایهٔ آن نشسته بغایت محزون وغمناك است . هردم نام سری **رامچندر** و **لچهمن** برزبان‌می‌راند . زنان‌راچهسان به‌دور او نشسته او را می‌ترسانند. **هنومان** به‌فراست دانست که **سیتا** همین‌است . دردل اورا پرنام کرد وسجدات بندگی نمود ، در دل‌خود بسیارخشنودگردید. به‌خاطر گذرانیدکه پیغام‌سری **رامچندر** را چگونه‌برسانم. در آن‌شب **راون** به‌خواب دید که میمونی فرستادهٔ **رامچندر** به‌صورت خرد آمده است . بالای شاخی پنهان است .

التجا نمودن راون به‌سیتا برای ازدواج

هم در آن وقت نصف شب برخاسته **راون** به‌لباس فاخره و جواهرهای نفیس خود را آراسته با پانصد زنان صاحب جمال‌عدیم‌المثال که هریکی به‌نازنینی‌مستعد و دلفریبی را چالاك نزد **سیتا** آمد. دیدکه **سیتا** غم‌آلوده سرنگون نشسته‌است . گفت : ای **سیتا** ، دل ازمحبت سری **رامچندر** بردار، اگرقابل‌کاربود اخراج ازسلطنت نمی‌شدند. هزاران‌هزار راچهسان‌من‌مثل اوهرروزمی‌خورندبلکه‌اورادیده می‌آیندکه به‌حال‌بدمی‌ماند. دروقتی‌که‌تو همراه بودی باتو الفت نداشتند. حالاکه دورافتادی فکرتو ندارند وجرأت وقدرت‌آمدن اینجا ندارند. لازم است که توهم دل از او برداری. تو بامن بساز. از زلال وصال من ریاض‌جوانی خودرا شاداب‌کن وطراوت بده . اگر یك‌بار به‌خم ابروی خود نگاه‌کنی، همه‌زنان خودرا پرستارتوسازم . دولت

وسلطنت **لنکا** به‌تونثارمی‌کنم . **سیتا** درخشم‌آمد . خسی‌برداشت‌حجاب‌چشم کرده به‌اوگفت : ای **راون**، تو سری **رامچندر** و **لچهمن** را ندیده‌ای‌که بی‌باك سخن می گوئی وقتی که هر دو برادر به‌شکار رفتند ، به‌صورت سناسی مرا به‌دزدی‌آوردی . اگرحاضرمی‌بودند ازناوك جان‌ستان‌آنهاخلاصی نداشتی. با زن شیرشرزه اگر کسی نزدیکی‌خواهد البته خودرا به‌هلاکت رساند . سری **رامچندر** آفتاب عالمتاب است وتوکرمك شب تاب . درین نزدیکی از تیرهای‌خود بردریا پل‌بسته ویا دریا رااز آتش بارتیرها سوخته می‌آیند . ترا باسایرلشکر کشته مرا خواهند برد . **راون** جواب‌دادکه سخنان‌درشت ترا ازآن برمی‌دارم‌که به‌صد دل‌عاشق‌شده‌ام ، والاسری **رامچندر** را چه‌یارا که بر **لنکا** تواند رسید وبامن جنگ تواندکرد . سرمراکه دیوتها و دانو و ماران و گندهرپان وحکام روی زمین وآسمان وقعرزمین پرستش می‌کنند، برپای تومی‌نهم . نگاه برمن بکن . **سیتا** گفت : جنگ میان تو وسری **رامچندر** صورت نداردکه اوپیل دمان وتو روباه‌گریزان، اوباز وتوگنجشك، اوسیمرغ وتو ماربچه . اگر زور وقوت داشتی، چرا روبروی هردو برادر مرا نیاوردی .

تهدید کردن راون سیتا را

راون درغضب‌آمد. تیغ برآورد وقصدکشتن سیتاکرد . **مندودری**زنش **راون** را گفت : درهیچ کتابی کشتن زنان نگفته‌اند، توپادشاه کلانی، خلاف قاعده مکن . **راون** ازخیال‌فاسد بازماند [و] گفت : دوماه‌ترا وعده می‌دهم، ببینم که چطورسری **رامچندر** می‌آیند و ترا ازمن می‌برند . پس از وعده اگرخلاف حکم‌من‌کردی، دیو زنان ترا خواهندخورد . این راگفته به‌خانه شتافت . دیو زنان به‌صورت‌های عجیب وغریب وسهیم اورا ترسانیدند . از

زور وقوت واصالت وشجاعت **راون** نشان دادند. **ترجتا** که حواله‌دار[1] **سیتا** بود به‌آنها گفت از **سیتا** دست بردارید، ازخدمت اورا راضی کنید که خشنودی او روزی به‌کار آید.

بیان نمودن خواب ترجتا را

امشب خواب پریشان دیده‌ام که برای **راون** بسیار بد است. آنها گفتند: به‌تفصیل بگو. **ترجتا** گفت: درخواب چنان دیده‌ام که میمونی تمام **لنکا** را سوخته است؛ زنان راچهسان نوحه و زاری می کنند؛ **راون** تیل بر بدن مالیده، لباس سیاه پوشیده، برخرسوار گشته به‌طرف جنوب می‌رود ومالای سرهای پسران ولشکریان درگردن دارد. زنی سرخ پوش سهمناك **راون** را کشیده می‌برد. شیروگاومیش وخوك اورا می‌گزند. ده سر و بیست بازوی **راون** بریده شده است، خلافت **لنکا** گویا **بهبیکن** یافته و درشهرحکم سری **رامچندر** جاری گشته، **بهبیکن** برکوه سفیدسوارشده، وسری **رامچندرسیتا** را طلبیده. به‌آواز بلند می گویم که این خواب آخر اثرخواهد داد. زنان راچهسان به‌قول **ترجتا** ترسیدند. درپای **سیتا** افتادند، عفوتقصیرات خود خواستند و هریك به‌خانه رفتند.

گریه و زاری سیتا

سیتا پراندوه، به‌دل خود می گفت: که **راون** بعد دوماه البته خواهد کشت. به‌**ترجتا** گفت: تو دراین غم وتنهائی شریك دردمنی، تدبیری کن که جانم ازقالب برآید، تاب مفارقت سری **رامچندر**. ندارم هیزم‌آورده، جمع کن و آتش افروز که خودرا درآن بسوزم. ازشنیدن سخنان درشت **راون** خلاص شوم. **ترجتا** پای **سیتا** گرفت و گفت: خاطر جمع دار که

۱ـ حواله‌دار، ترکیب فارسی، پاسبان، نگهبان، محافظ.

سری **رامچندر** عنقریب می‌آیند واز اقبال وشجاعت ایشان بسیار ستود ، و تسلی‌دل **سیتا** کرده به‌خانه خود رفت . **سیتا** تنها درغم واندوه نوحه وزاری می کرد، به‌درخت اسوك می گفت : برگهای تو برابر آتش است ازآن‌مرا بسوز، تا ازغم برآیم . اسوك درهندی بی‌غم را گویند . نام خود را راست کن ومرا نجات‌ده . سری **رامچندر** را یادکرده می گریست ومی گفت : که ای سری **رامچندر** کجائی وازحال من غافل چرائی ؟ خبرمن بگیر، تو در همه‌کارقادری . ازبند **راون** زود خلاص کن.گناه من استکه به‌آهوی طلسم طمع کردم. وشمارا تشویش‌دادم، حالانظر برگناه من‌مکن، به‌داد من برس . ای **لچهمن**، ترا سخنان درشت ناحق گفتم . سزای‌آن یافتم، حالامهربان شو، خود را به‌من برسان. گاهی **جسرت** و گاهی **جنك** پدر خود را یادمی کرد و زار زار می گریست ومی گفت: کاش **پرسرام** در وقت عروسی مرا می‌کشت ویا راچهسان می‌خوردند، یا **سورپ نکها** طعمهٔ خود می‌ساخت تا این درد و رنج نمی‌کشیدم .

ظاهر نمودن هنومان خود را به‌سیتا

هنومان را غم واندوه **سیتا** یك دم برابر هزارسال‌گذشت . انگشتری ازبالای درخت در دامن **سیتا** انداخت . **سیتا** اخگرآتش دانسته برداشت. چون نیك‌نگاه کرد، انگشتردست مبارك سری **رامچندر** مزین به‌اسم دید . شادی وغمی هردو روی داد . می گفت : انگشتررا کسی به‌زور نمی‌تواند گرفت و ازطلسم نمی‌توان ساخت . در اینجا چگونه رسید ؟ در آن وقت **هنومان** به‌شیرین زبانی گفت : آمدن سری **رامچندر** به **دندك‌بن** وآوردن **راون سیتا**را، وکشتن‌سری **رامچندر** **براده** را، وآشتی‌با **سگریو** وبه‌جان‌کشتن **بال**، وفرستادن میمونان اطراف و جوانب برای خبر **سیتا** ، و آمدن خود

به‌**لنکا**، وبندگی و غلامی به‌جناب سری **رامچندر** به‌تفصیل بیان‌کرد وگفت: ای **سیتا**، این انگشتر من‌آورده‌ام، ترا خیر باشد، وسری **رامچندر** و **لچهمن** به‌خیریت هستند. **سیتا** گفت: کیست این نوید سراپا امید به‌من‌می‌رساند؟ پس چرا ظاهر نمی‌شود. **هنومان** از درخت فرودآمده نزدیك **سیتا** رفت. **سیتا** به‌وسواس فریب **راون** خودراکنارکشید ومتفکرشد.

هنومانگفت: ای مادر، یقین دان که من **هنومان** بندهٔ سری **رامچندر** هستم. مرا به‌جهت خبرآوردن تو فرستاده وانگشتردست خودرا به‌تونشانی داده‌اند. طالع من قوی بودکه ترا یافتم. **سیتا** درمراقبه رفت، دریافت‌که ازبندگان خاص سری **رامچندر** است. سربرآورد وگفت: من در دریای غم غرق می‌شدم، توکشتی وار رسیدی، مرا از امواج اندوه برآوردی. حالا خبریت سری **رامچندر** و **لچهمن** بگو، وسری **رامچندر** دل بغایت‌نرم دارند، دراین وقت سخت چرا شده‌اند؟ گناه‌آمرزنام ایشان است چرا برمن رحم نمی‌کنند و یاد نمی‌آرند. کدام وقت خواهد بود که چشمان من به‌دیدار ایشان طراوت خواهنـد یافت. چنانچه از زبان سخن نمی‌توانست گفت، زار زار می‌گریست.

هنومانگفت: ای **سیتا**، غمی‌که تو داری دوچندان به **رامچندر** است و سری **رامچندر** به‌توپیغام‌داده‌که ازفرقت توحال‌من‌بغایت سخت‌شده. بدان‌که برگ درخت اسوك سردتر است ومرا از هجرت توآتش دارد، وآفتاب و مهتاب حکم‌شب مرگ دارند، ونسیم‌بهاری مثل‌آتش می‌وزد، وباران برآن روغن‌انداخته‌به‌سایهٔ هردرختی‌که می‌نشینم ازشعله دهان‌من‌می‌سوزد. ازآه گرم‌کسی بامن نمی‌تواندنشست. پس‌این‌درد دل‌کراگویم،مگردل‌من می‌داند. آن‌دل‌همه‌وقت‌نزدتست،حال‌من‌ازین‌قیاس‌کن.ازاین‌سخنان‌دل **سیتا**تسلی‌یافت.

هنومان گفت: صبر و تحمل کن و در یاد سری **رامچندر** و **لچهمن** باش. زور و قوت او را به‌خاطر بیار. این راچهسان را مثل پروانه شناس، و تیر سری **رامچندر** را برابر آتش سوزان بدان. اگر ایشان خبر می‌یافتند درنگ نمی‌کردند، با لشکر میمونان می‌آمدند. **راون** را کشته ترا می‌بردند. اکنون خبر تو یافته زود خواهند آمد و تورا از بند **راون** خلاص خواهند کرد. **نارد** و غیره رکهیشران مرتاض این حکایت را یاد خواهند گرفت.

سیتا گفت: ای پسر، دیگر میمونان هم برابر تو هستند که توانند با **راون** جنگ کرد. **هنومان** قامت اصلی خود به‌نهایت بلند و بالا برابر کوهی سهمناك پدیدار ساخت تا تسکین دل **سیتا** شد، و باز به‌همان صورت خرد گردید و گفت: به‌اقبال سری **رامچندر** مار گرر را تواند خُورد، و آهو شیر را تواند کشت.

سیتا اورا دعای خیر کرد که درهمت و شجاعت کسی عدیل و نظیر تو مباد و مرگ نزدیك تو نیاید. و زحمت ترا روندهد. و سری **رامچندر** بر تو همیشه مهربان باشند. چون مرا از غم برآوردی تراهم هرگز غم مباد. حقیقت ملاقی شدن **سگریو** و کشتن **بال** و تعیین میمونان برای اخبار من **آوینده** نام راچهسی به‌من گفته بود و به **راون** هم خبر داده که حالا سری **رامچندر بال** را کشته، سلطنت **کسکندها** به **سگریو** داده‌اند. عنقریب با لشکر میمونان به‌جنگ تو می‌آیند. وقتی که **راون** مرا آورد، **بهبیکن** برادر خود **راون** که صالح و نیکوکار است نصحیت بسیار کرد، اما قبول نداشت. آخر زن و دختر خودرا نزد من فرستاد که تسلی من کردند و از اخبار سری **رامچندر** هر روز مرا اطلاع می‌دهند. ای **هنومان**، در اوایل ایام دیو تها پرستش سری **رامچندر**

جهت دفع دیوان کرده باید که حالا همه کمك کنند تا **راون** کشته شود .

انکار نمودن سیتا به‌هنومان برای نجات خود

هنومان گفت : می‌خواهم که حالا از اینجا بروم وسری **رامچندر** را بیارم که ایشان انتظارمن دارند واگر بفرمائی‌ترا بر پشت خود سوارکرده به‌سری **رامچندر** برسانم . برخیز، برپشت من سوارشو که در یك ساعت عبور دریا توانم‌کرداگر راچهسان به‌جنگ‌درآیند، همه‌را منهدم توانم‌ساخت. واگر بگوئی تمام **لنکا** را با راچهسان بردارم وببرم . واگر برپشت میمون سوار شدن ترا شرم می‌آید به‌هرصورتی‌که خواهی برآیم . به‌هر نوع که خواهی به‌سری **رامچندر** برسانم .

سیتا گفت : ای **هنومان**، توقادر برهمه چیزهستی . اما راه دور ودراز است . اگرلشکر **راون** در راه به‌تو دوچار شود، درآن وقت نگاهبانی من کنی ویاباآنها جنگ نمائی . همه‌کار وابسته برتقدیراست، شاید مرا ازتو گرفته بیارند وسیاست نمایند . پس زیستن من محال خواهد بود . و اگر خبر مردن من به‌سری **رامچندر** برسد البته خود را می کشد و **لچهمن** هم خواهد مرد. مردن من‌یك شهره‌ایست، ازاین‌راه اندیشه دارم. دیگرزنان پت‌برتا یعنی پارسا را نزدیکی‌مردم غیربد نما است . اگر به‌خاطرداری‌که با **راون** چگونه‌آمدی ، بی‌اختیار وبی‌هوش‌آمدم .

هنومان گفت : بلی، لازم پارسایان همین‌است . پس صبر کن که‌سری **رامچندر** را بیارم . به‌جنگ دیوان را کشته ترا ببرم . باز **هنومان** به‌خاطر آوردکه **سیتا** را دیدم، اما زور وقوت **راون** ندیدم، البته باید دید . به‌**سیتا** گفت‌که من گرسنه‌ام اگر بفرمائی‌میوه این‌باغ بخورم . **سیتا** گفت : نگاهبان

باغ راچهسان بسیارند، شاید به‌جنگ آیند . **هنومان** گفت : رضامندی تو مرا باید، ازاین‌ها خوف ندارم .

خراب کردن هنومان باغ اشوك را

سیتا گفت : برو ومیوه‌ها بخورکه سری **رامچندر** حافظ‌توباد . **هنومان** از آنجا برجست، بالای‌درختان رفت، میوه‌شیرین‌ولذیذبخورد، ونیم‌پخته‌ها برزمین انداخت و درختان را از بیخ برکند . نگاهبانان چون منع کردند، به‌جنگ درآمد وآنها را کشت . باقی مانده‌ها نزد **راون** رفته گفتند : که میمونی درباغ **اسوك‌بن** رسیده، با **سیتا** چیزی سئوال وجواب‌کرده، میوه‌ها خورده و نگاهبان راکشته، نمی‌دانم از کجاست ؟ زور وقوت او بـه **ایندر** می‌نمایـد . **راون** دولك راچهس خونخوار قابل کارزار به‌جنگ میمون فرستاد . اینهاآمده یك مرتبه با**هنومان** به جنگ درآمدند . ازتیروکمند وگرز ونیزه ومدگر براو انداختند وفریادکردند . **هنومان** باضرب روی خود به انـدك زد و خورد همه را کشت . بقیةالسیف هراسان وگریزان رفتـه به **راون** گفتند که مایان با دیوتهـا جنگ کردیم . امـا به زور میمون ندیدیم .

کشتن هنومان پنج سردار راون را

راون درغضب‌آمد وپنج وزیررا با لشکربسیارفرستاد . **هنومان** آن همه را هم‌کشت . آخر **راون اچهه** نام پسر خود را که حاضر بود، بفرمود با لشکر بسیاری برود، و دمار از روزگار **هنومان** برآورد . و **جنبومال** پسر **پرهست** وزیربا اوهمراه‌کرد. **اچهه** پسر **راون** با لشکرعظیم وسهیم‌که ازحد وشمارافزون بود به‌جنگ **هنومان**آمد وپیکار ازاوطلبید . **هنومان** بخندید ودرختی ازبیخ برآورد، وبراو انداخت‌که رتهه بابهلبانش واسپانش به‌خاك برابرشدند . **اچهه** به‌هم برآمـد ، براو تیرباران‌کرد ، **هنومان** همه را از

دست ردکرد . **جنبومال** نیزه براو انداخت، **هنومان** مشتی چنان برسینهٔ او زدکه برخاك افتاد . به‌استماع این حال **راون** هفت پسر دیگـر وزیران فرستاد، آنها آمده جنگ مردانه‌کردند، **هنومان** درخشم آمد ، گروهی را به‌طپانچه وجمعی به‌دم پیچید و بسیار بزد . از مشت و بعضی‌ها را برداشته برزمین زد، وانبوهی را برآسمان تافت، و جمعی را زیرپای خود مالید تا همگان‌کشته شدند . باز **راون** براو **پاچهه** نامی سردار لشکر را با جمعیت بی‌شمار تعیین‌کرد ، او هم آمده جنگ مردانه‌کرد . آخر از ضرب مشت **هنومان** شربت اجل چشید . بعد ازآن **راون سوباهو** و **سوپاچهه** را با چهار برادران و راچهسان بسیار تعیین‌کرد . آن جماعت نیزپایمال غضب**هنومان** شدند. **دهوم راکهه** به‌اجازت **راون** بالشکرخود به‌جنگ**هنومان** آمد. ساعتی جنگ دلیرانه‌کرد، آخر به‌زد وخورد **هنومان** برخاك مذلت نشست . باز **اچهه** به‌جنگ **هنومان** مستعد گشت . **هنومان** از درخت بررتهه **اچهه** رسید، اسپان وپهلبان راکشت و رتهه را شکست . **اچهه** هرقدر زور وقوت داشت، کار فرمود . **هنومان** گردنش را چنان تاب داد که سرش از تن جدا شد، ولشکریانش به‌اندك تردد **هنومان** به‌ملك عدم شتافتند . باقی مانده‌ها خبر به **راون** رساندند . **راون** ازکشته‌شدن **اچهه** برهم‌شد . به‌**ایندرجیت** پسر کلان گفت : نمی‌دانم این میمون ازکجاست ؟ با لشکربسیاری برو تا توانی او را زنده به‌دست آری. **ایندرجیت** ازکشتن **اچهه** برادرخود درغضب‌شد، باجمعیت کثیر وفیلان‌کوه تمثال واسپان تازی نژاد و بادپیما ، وپهلوانان روئین تن باصیت و صلابت تمام ، لباس فاخره پوشیده، حمائل‌های جواهر آبدار در گردن انداخته عطریات بربدن مالیده، وتاج مرصع برسر نهاده و حربه‌ها گرفته، برفیلی‌که رنگ‌سفید وچهار دندان داشت، وازخرطوم تادم درآهن

غرق بود، به‌زیور طلا وجواهر آراسته، و هودجی بر آن بسته، سوار شد. بازاریان دکان را آئین‌بندی‌کرده، جاروب کشان راه صاف می کردند، و سقه‌ها آب پاشی می‌نمودند. هزاران باد فروش مدح وستایش او می گفتند، و برفیلان کوه پیکر بر گستوان انداخته، واسپان اصیل و نجیب با ساز و طلا وجواهر آراسته. و رتهه‌بان وشتربان وتوپخانه پیش او می‌رفتند، واز زرق وبرق نشانها وبانها رخسارهٔ آفتاب زرد گردید. مطربان وپاتران گرد اوسرود می‌گفتند، وازصدای نقاره وکرنا وطبل که برفیلان‌وشتران واسپان بود، گوش راچهسان کرشد. بهادران جنگی همه مسلح و مکمل صفها بسه از پیش وپس‌وچپ وراست او راه می‌رفتند، تانزدیك **هنومان**رسیدند. **هنومان** آنها را دیده، دم خود دراز کرد وبگردانید، وصدای بلند برآورد که لرزه براندام راچهسان افتاد ونزد **ایندرجیت** آمده پرسیدکه توکیستی؟ **ایندرجیت** گفت: من پسر کلان **راون** هستم، **ایندرجیت** نام من است. **ایندر** را من درجنگ بقیدآوردم. چون تو تنها هستی با تو محاربه کردن شرم می‌آید، حالا بگریز، جان خود ببر. **هنومان گفت**: من‌کسی هستم‌که **لنکا** را برداشته به‌قعردریا اندازم. اکرخواهی‌که رونق نخستین توبرجا بماند بامن جنگ مکن. پیش پدر برو، او را بفرست تا زور وبازوی من بیند.

اسیرشدن هنومان

ایندرجیت ازاین سخن درخشم شد. تیروکمان به‌دست گرفته بر او تیر باران‌کرد. **هنومان** تیرهای‌اومی‌گرفت ومی‌شکست. بعدازآن**ایندرجیت** گرز براو اداخت. اورا هم شکست ویك درخت تارکلان ازبیخ برآورده چنان‌بر**ایندرجیت**زدکه فیل‌سواری اوراکشت، سواربرزمین‌افتاد. **ایندرجیت** بغایت خشم‌آمده، بررتهه سوارشد وتیرهای افسون خوانده براوانداخت.

هنومان همه را رد کرد و یک درخت از بیخ بر کنده در لشکر **ایندرجیت** انداخت. هزاران را جان از تن برآورد، وفیل را برفیل، اسب را براسب، وشتررا برشتر، سوار را برسوار وپیاده را برپیاده می‌زد. رتهه را بررتهه می‌شکست. هرقدر لشکر با **ایندرجیت** بود، دراندك فرصت کشته شد، ومشتی چنان برسینهٔ **ایندرجیت** زد که بی‌هوش بر زمین افتاد. تاج مرصع از سر **ایندرجیت** برده برشاخ بلندنهاد. ازآن تاج، درخت زینت دیگرپیداکرد. **ایندرجیت** چون به‌هوش آمد خجل شد. بررتهه دیگرسوارگردید. از تیرو تبر وناچخ وکمند وتومروترسول هرچه‌خود داشت براو انداخت، **هنومان** همه را بدست گرفته، باز براو انداخت. لشکر بسیاری ازآن کشته شد. **ایندرجیت** دیدکه هیچ سلاح براین‌کارنمی‌کند ، ازبرهما استر اورا ببندم. برهما استر برآورد ، افسون برهماخوانده روان کرد . **هنومان** به‌خاطر آورد اگر برهما استر را دور کنم ، نافرمائی **برهما** می‌شود. در آن وقت **ایندر** آمده بـه‌**هنومان** گفت : این برهما استر را رد مکن که ترا نقصانی ندارد . **هنومان** به‌گفته **ایندر** خود را دربند برهما استرداد، بی‌هوش شده برزمین افتاد.

مهادیوجی می‌گویند : ای **پاربتی**، که ازنام‌بردن‌کسی کرمهایش آدم را نمی‌تواند بست . دوت او را کدام‌کس تواند بندکرد ؟ **هنومان** خود به‌خود به‌قید درآمد . **ایندرجیت** و سایر لشکریانش چون دیدندکه **هنومان** بسته شد، غریوشادی برآوردند . نوید فتح وپیروزی بایکدیگر دادند، و دست بردست زدند . نقارهٔ فتح را به‌نوازش درآوردند، هزاران‌آفرین بردست و بازوی **ایندرجیت** گفتند . نزد **هنومان** آمده، برهما استر از آن برآورده، به‌ناگ‌پهانس بسته‌نزد پدر، روان‌شد . راچهسان اوراکشان‌کشان‌می‌بردند.

باد فروشان تعریف شجاعت **ایندرجیت** می‌کردند. زنان‌شهر از زر وجواهر خود را آراسته، گلهای طلا ونقره بر او نثار می‌ساختند، و حمائل گلهای رنگارنگ در گلویش می‌انداختند. ازعود ومشك و عنبر مشام اورا معطر می‌کردند. ازهرطرف مبارك باد فتح به گوش اومی‌رسید. زر ونقره بسیار خیرات‌کرده به‌محتاجان و مستحقان داد تا پیش پدر آمد. مردان و زنان به‌تماشای **هنومان** ازخانه برآمده، می‌دیدند ومی‌خندیدند. بعضی‌ها براو لگد می‌زدند، و بعضی اورا چیزی می‌خوراندند. **هنومان** چون نزد **راون** رسید دید دیوانخانه عالیست همه به‌زر وجواهرساخته‌اند، وازخوشبوهای معطر وفرش بوقلمون پیراسته، ستونها را با پارچه‌های زرباف‌گرفته‌اند، و تختی‌ازطلاآراسته‌به‌جواهرهای‌بسیاربرآن‌تعبیه‌کرده‌که‌ازآفتاب‌درخشان‌تر است، درآنجا نهاده‌اند. **راون** باده سروبیست بازو و به‌رنگ سیاه، به‌لباس فاخره ازجواهرهای نفیس و حمائل‌های مروارید در گردن و گوش و تاج مرصع برده سر، عـراق بسته بسان کوه سیاه بـر آن تخت نشسته بود. خدمتگاران وعهده داران سلاح‌گرفته، چپ و راست ایستاده وزنان صاحب جمال چنور ومورچهل براو می‌کنند. سوراخ بینی وگوش **راون** به‌غارکوه می‌ماندند. عود وعنبر واگر درمجمرها می‌سوزاندندکه مشام مجلس از او معطراست. وپسران وامیران ولشکریان چپ‌وراست پیش وپس‌صف بسته، خیل خیل ایستاده‌اند. همه چشم براو دارند. یك طرف متصدیان مطالب عرضی می گویند، و طرفی فیلان واسپان جلوسی به‌نظر می گذرانند، و مطربان سرود می‌گویند وپیش نظرپاتران وپایکوبان رقاصی می‌نمایند و شادیانه می‌نوازند. وبعضی‌ها از دیوتها وگندهرپ به‌فرمانبرداری‌اوانتظار

دارند. مداحان‌مدح اومی‌گویند . ازطرفی پیشکش دیوتها وراجه‌های بلاد بنظر درمی‌آرند .

سئوال وجواب نمودن ازهنومان

هنومان حیران صنعت کردگارشد که چنین راچهس پرعصیان را این دولت‌وحشمت‌ارزانی‌داشته **راون هنومان** را دیده‌خندهٔبسیارکرد.چون‌کشتن **اچهه** پسر به‌خاطریادآمد، پرخشم‌شده پرسیدکه‌توکیستی؟ ازنیروی بازوی که درختان‌باغ برافگندی؟ شاید نام‌مرانشنیده‌ای‌که تورا بی‌محابا وبی‌باك می‌بینم. و راچهسان مرا بیگناه چراکشتی؟

هنومانگفت : ای **راون** ، ازحکم کسی که این برهماند از هفت طبق زمان وزمین ازسورلوك، وترلوك، وجن‌لوك، و ناگ‌لوك وغیره ازآفتاب و مهتاب‌وسایرستاره‌وپنج‌عنصرترکیب‌یافته،وازقدرت‌کسی‌که**برهما** و**مهادیوجی** آفرینش وپرورش و فنای‌کل موجودات می‌کند، و از امرکسی‌که **سیس‌ناگ** هزارسریافته، وزمین را باکوهها و دریاها وجنگل‌ها وبیابان وآبادی برسر خودگرفته، وکسی‌که به‌صورت‌های مختلف به‌دفعات برآمده، برای خاطر دیوتها واقامت نیکوکاری و رفع ظالمان، تنبیه مثل شماها می‌کند؛ وکسی که در میدان سوینبرکمان **مهادیوجی** شکسته ، غرور جمیع راجها و تو از دماغ برآورده، و **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** و**بال** راکشته ، وازفضل وقوت اوکه تو برهمه دیوتها غالب‌آمدی و **سیتا** نام زن او را به‌دزدی درآوردی، من فرستادهٔ او ام . زور وقوت ترا می‌دانم که باراجه **سهسرباهو** و **بال** جنگ کردی، **راون** این حرف به‌تبسم‌گذرانید . ومیوهٔ باغ ازگرسنگی خوردم و درختان را ازخاصیت ذات‌میمون ازبیخ برانداختم . همه راجان خودعزیز است، راچهسان‌که مراکشتن خواستند، من او راکشتم . برآنهم پسرتومرا

بسته‌آورد. مرا ازاین بستن شرم نمی‌آید. به‌کاری که‌آمده بودم، کردم. حالا برمنت به‌تو سخنی می گویم؛ به گوش دل بشنو، برخانوادهٔ خود نظر کن، غرور وحسد از دل برآر. کسی که دور کنندهٔ هراس بندگان خود است، اورا بنده شو. ازکسی‌که مرگ می‌ترسد، دیوتها و دانو وراچهس و آدمیان خدمت می کنند، از او خصومت نتوان کرد. به گفتهٔ من **سیتا** را به‌او بده. سری **رامچندر** که دریای کرم و بخشش‌اند، همین که درپناه او رفتی، عفو تقصیرات توخواهند کرد. پای مبارك سری **رامچندر** که از گل نیلوفرناز کتر است، در دل خود نگاهدار، وسلطنت **لنکا** بکن. درخاندان **پولست** رکهیشر که ماه تابان‌است داغ منه. زبان تا **رام رام** نگوید زینت نیابد. به‌چشم دل ببین چنانچه زنان هرچند زیور بپوشند اما بدون‌کسوت پارچه نزیبند. هر کس ازنام سری **رامچندر** منکراست، این دولت دنیا او را یافت ونایافت برابر، حوض‌ها و چاهها‌که ازته زمین‌آب ندارد، هرچند باران ببارد‌پر نشوند. درآن‌تمام‌سال آب نماند. آخرخشك‌گردند. همچنان آنان‌که دل به‌سوی‌او ندارند، این‌نعمت دولت ونخوت دنیا به‌او وفا نکند. به‌تحقیق بـدان، هر که ازسری **رامچندر** منکر است، **مهادیوجی** و **برهما** حمایت اونمی‌توانندکرد. ای **راون** پنبهٔ غفلت ازگوش برآر، وتکبر ومنی از دل بگذار. سری **رامچندر** منبع فضل وکرم است. خدمتگار اوشو. هر چند **هنومان** این قسم سخنان نصایح‌آمیز به‌اوگفت، **راون** بخندید وگفت: مرا مرشدکامل به‌هم‌رسیده! حالا اجل‌تو نزدیك‌آمده‌که مراتعلیم می‌کنی. **هنومان** گفت: نمی‌دانم که اجل تو نزدیك رسیده یا من؟ دانستم که عقل کامل نداری.

راون به‌راچهسان‌گفت: این را بکشید. راچهسان دربندآن شدند.

سفارش نمودن بهبیشن از هنومان

دراین وقت **بهبیکن** برادرخردآمـد . کورنشات به‌جاآورد و گفت : پیغامبر کشتن روانیست . **برهسپت** وزیر **راون** گفت : در هیچ کتابی کشتن وکیل جایز نداشته‌اند بلکه منع کرده‌اند . وکیل برای موکل‌راست ودروغ بسیارمی‌گوید. از او نباید رنجید . سزای دیگر بده .

راون گفت پس‌کاری بکنیدکه ازکشتن زیادتر باشد . پارچه ازروغن چرب‌کرده بردم این بندید وآتش برآن بگذارید تادم اوبسوزدکه میمون بی‌دم شده نزد موکل خود برود وبه‌او بنماید . کسی را که تعریف بسیار می‌کند اورا با خود بیارد .

گردانیدن هنومان را درشهر لنکا

هنومان خشنود شد. به‌دل خود گفت دانستم که **ساردا** به‌مدد من‌آمده که به‌خاطر **راون** چنین‌آورده. راچهسان‌به‌حکم **راون** دربندآوردن پارچه و روغن شدند . هرجا می‌یافتند، می‌آوردند وبر دم او می‌بستند . **هنومان** اینقدر دم خود دراز کرد که در **لنکا** پارچه و روغن نماند . همه‌آوردند و بر دم او بستند . جهت تماشا دهل نواخته به‌تمام شهر گردانیدند و خنده می‌کردند، ولگد می‌زدند . بعد ازآن‌آتش براو دادند . چون‌آتش شعله گرفت، **سیتا** آتش دم **هنومان** شنیده باآن‌آتش گفت که ازجمله پنج‌عنصر اعیانی‌آتشی، همه‌میدانی‌اگرمن به‌صدق‌دل به‌غیر **رامچندر** دیگررا نمی‌دانم، وسری **رامچندر** ازقول برهمنان هرگزبدرنرفته، توحرارت‌آتش بر**هنومان** سردگردانی. **هنومان** اول بغایت باریک‌تن‌ازبند **برهما** پهانس‌وناگ‌پهانس خودرا برآورد، برزمین برخاست و نشست . اول به‌چشم غضب برمجلسیان **راون** نگاه تند کرد که زهرهٔ‌آنهاآب شد . بعدازآن قامت خودخیلی بلند

وبالامثل‌کوه ساخت .ابزورتمام بدن دم برگردانید، وهمه طرف نظر نموده یك‌مرتبه برجست، بالای بام **راون** برآمد .

سوزاندن هنومان لنکا را

واز آتش‌دم خود اورا تمام سوخت . نشینندگان مجلس گریختند . در آن وقت چهل‌ونه قسم باد که هست، همه ورزیدن گرفت . **هنومان** به‌آن جسامت قوی به‌نهایت‌سبکی ازین‌بام به‌آن‌بام‌می‌رفت . خانه به‌خانه، دیوار به‌دیوارمی‌زد ومی‌سوخت . خانه‌های همه از **راون واپندرجیت وکونبهه کرن** وغیره راچهسان ناپاك بسوخت . درشهرهولی افتاد که زیاده برآن نباشد . زنان راچهسان سروپا برهنه می‌دویدند، وازخود خبر نداشتند . تا به‌پسر واقربا چه‌رسد . های‌های می کردند و می گریستند . راچهسان هرچند آب‌پاشی کردند، سودنداشت . آب‌حکم روغن‌داشت که ازآتش‌زیادمی‌شد، و دیوار وعمارت‌عالی وباغ‌ها وحوض‌ها وتالاب همـه سوخت . **راون** بغایت مضطرب گشته، بی‌هوش گردید . سراسیمه، دیوانه‌وار هرطرف می‌دوید و ره به‌جائی نمی‌برد . باران‌که در زندان او بود بطلبید، به‌استمالت‌فرمودکه آتش رااز بارش‌خود فروکن تا ترا خلاصی‌دهم . هرچند باران بارید، فایده نکرد . سکنهٔ **لنکا** ازشهربرآمده،کنار دریای شوررفتند . **هنومان** آنجاهم رفته همه‌را سوخت . از راچهش وفیل واسپ‌وشترو گاو ومار و کژدم وغیر آن هرچه در **لنکا** بود، بعضی‌ها سوخته وبعضی‌نیم‌سوخته‌شدند . زنان‌به‌حال تباه فریادکرده می گفتند : مایان نمی‌گفتیم که این‌میمون نیست، کسی از دیوتهااست . شهررامثل‌خانهٔ بیکسان‌می‌سوزد . همه **راون** را دشنام‌می‌دادند که به‌نیت بدتو مایان به‌این‌حال رسیدیم . هیچ مال ومتاع نماند . حالاهم اگربهبودخودوهمه‌می‌خواهی، **سیتا** راحواله این‌میمون بکن. پدرپسررا،

وپسر پدر را، برادر برادر را، زن شوهررا، وشوهرزن‌را فریاد می‌کردند وبه‌غم هیچ یکی نمی‌رسیدند. وبعضی جاها که ازجلدی رفتار **هنومان** آتش نمی‌رسید بازآمده‌می‌سوخت. راچهسان‌هزاران‌سلاح‌ها بسته‌درهوا به‌جنگ **هنومان** رفتند، وحربه‌ها براو انداختند. **هنومان** ازآتش‌غضب خودهمه را خاکستر گردانید. **هنومان** دفعه به‌دفعه، مرتبه به‌مرتبه درمنازل **راون** و **کونبه‌کرن** و **ایندرجیت** و سایرراچهسان‌آمده. مکانهای‌آنراسوخت. درتمام **لنکا** خانه **بهبیکن** و **اسوك‌بن** که درآن **سیتا** می‌بود، ازصدمه‌آتش **هنومان** محفوظ ماند. دیگرهمه سوخت. **سورسا** نام راچهسی به **سیتا** گفت: که **هنومان** **لنکا** را به‌سوخت. راچهسان که به‌جنگ اوآمدند، همه را کشت. فیلان واسپان وشتران بی‌سربله می‌کردند، در و دیوار سوخته می‌شکنند. تمام **لنکا** ازآتش **هنومان** چون‌درخت‌پلاس‌گل برآورده و **راون** به‌زوروقوت اوشرمنده شده است.

بعد ازسوختن **لنکا** **راون** خودرا به‌دریای شور زد، آتش دم خود فرو نشاند، وغسل کرده ساعتی نشست وخشك شد.

نشانی‌گرفتن و رخصت خواستن هنومان ازسیتا [1]

بازپیش **سیتا** آمده، دست بسته بایستاد وگفت: حالامی‌خواهم‌که نزد سری **رامچندر** بروم چنانچه ایشان نشانی برای تودادند، توهم نشانی‌بده و جواب پیغام بگو. **سیتا** جواهری‌که درجعد مشگین خود داشت، برآورده، جهت نشانی به‌**هنومان** سپرد و گفت: حالتی که برمن می گذرد به‌چشم‌خود دیدی. **راون** میعاد دوماه داده است. اگردراین ایام بیائی‌مرا زنده‌بیابی، و بگوئی که شما در کوه **چترکوت** مرا از گلهای جنگلی آرایش دادی،

۱ـ در ر. و. این واقعه قبل از رخصت شدن هنومان ازسیتا در دفعه اول آمده است.

جینت پسر **ایندر** که به‌صورت زاغ برآمده، چنگل بر ناخن پای من زد و خون از آن برآمد. شما تیری بر او زدید. هرجا اورفت از **برهما** و**ایندر** و **مهادیوجی** وسایر دیوتها اورا پناه نتوانستند داد تابه‌گفتهٔ **نارد**آمده بر پای توافتاد. یك چشم خودداده، جان به‌سلامت برد. **راون** کـه هر روز عقاب می‌کند، چرا او را نمی‌کشی؟ یا بی‌مهر شده‌ای، یا برمن خشم گرفته‌ای، یا زور بازوی خود گم کرده‌ای. در **دندك‌بن** در وقت نشاط سخن ابهی گفتی. آنرا فراموش ساخته‌ای، به‌هرحال مهربان‌شو، پیکان تیر آتش‌باررا تیزکن، بساط علف راچهسان را بسوز. کسی‌که شب وروز دریاد توباشد، دراین غم چون روا داری؟ زن شیرهرگزدربند شغال نمانده، گنجشك ازپیش بازجان نبرده، اگرهزاران **راون** به‌جنگ توآید جانبر نیستند. تا این پلید چه باشد. **لچهمن** رابگوئی گناه من‌است ترا سخن‌های سخت ودرشت گفته نزد سری **رامچندر** فرستادم. به‌اعمال آن رسیدم. توهمیشه وهمه‌وقت‌خدمتگار وغم خوارمن بودی، به‌جای مادرمی‌دانستی. زود بیاواز بلاخلاص‌کن. ای **لچهمن** زور وقوت خود بیازما، و**سگریو** را بگوی، که درد فرقت زن‌وشوهر توبهتر می‌دانی. دراین وقت رفیق سری **رامچندر** ونجات بخش من‌شو، واز میمونان وخرسان‌که اهل درد باشند، غم من به‌اوبگوئی. چنان‌کن که‌سری **رامچندر** زود بیایند، وپیغام مرا به‌شیرین زبانی به‌وقت نیك بیان‌کنی، و در پای بیفتی‌که مهربان شوند وقصد خلاصی‌من‌کنند. دراین‌غم هجرت وشدت راچهسان تورفیق من بودی، حالا قصد رفتن داری مرا باز به‌همان غم وغصه باید ساخت.

این قسـم می گفت و زار زارمی گریست. **هنومان** تسلی بسیار داد و گفت: ای مادر، یقین دان که نیامدن سری **رامچندر** محض به عدم خبرتو

بود، حالا که من خبر تو می‌رسانم ، درمعدود الایام سری **رامچندر** می‌آید ، **راون** راکشته ترا خواهند برد .

بازگشت هنومان

هنومان این را گفته، دور**سیتا** گردیده، سجدات به‌جاآورده، **سیتا** را صبر وشکیب داده، رخصت شده روان گردید . وبر کنار دریای شورآمد . کوهی بغایت بلند بود بر آن سوار شد، سری **رامچندر** را یادکرده از آنجا بر جست،وناله‌ای زدکه‌ازصدای آن زنان باردار در **لنکا** بارانداختند، وهول کلان درآن‌شهرافتاد . درختان کوه از بیخ افتادند وشیران وماران غریو برآوردند . نهنگان وماهیان‌دریا بدتماشای **هنومان** سربرآوردند. **هنومان** درنصف دریا رسیده، صدای بلندکردکه زلزله در دریا افکند، وبه گوش **انگد** و**جامونت** و **نل** و**نیل** رسید. همه دانستند که **هنومان** می‌آید. بعضی‌ها برکوه وبعضی بر درخت‌کلان وبعضی بر بلندی رفته آمدن **هنومان** می‌دیدند و باهم می‌گفتند که **هنومان**کاری خوب کرده‌است . چنین‌صدای داده، دراین حرف**هنومان** برکنار دریا رسید. **انگد**و**جامونت** ودیگران را ازسلامتی **سیتا** خبررسانید . همه‌ها خشنود شدند . او را دربغل گرفتند و بعضی پای او را بوسیدند، و جمعی‌سراورا بوسه‌دادند، وگروهی گلها بر او نثارساختند، وبعضی‌ها ستایش او گفتند .

بیان نمودن هنومان سرگذشت خود را

انگد گفت : حقیقت رفتن خود به **لنکا** ودیدن **سیتا** مفصل بامن بگوکه دلم میل شنیدن‌آن بسیاردارد . وهمه میمونان **هنومان** را در میان خودها نشاندند، و خودها به‌دور او نشستند . **هنومان** رفتن خود به **لنکا** و سد راه شدن **سرسا**، و درآمدن به‌شکم او، وبرآمدن از آنجا ، و رسیدن به دروازه

قلعهٔ **لنکا**، وملاقی‌شدن لنکنی، ومشت‌زدن اورا، واستحکام‌قلعه، وحراست آن، وانبوهی لشکر **راون**، وخوبی باغها، وصفائی زمین وبلندی عمارات وآبادی آنجا، ودیدن راچهسان وپهپك بیوان، وسؤال وجواب از **بهبیکن**، ودیدار یافتن **سیتا**، وآمدن **راون** نزد او، و دادن تسلی **سیتا** را، و خوردن میوه‌های باغ **راون** وجنگ‌کردن باراچهسان، وکشتن **اچهه** پسر **راون**، ومحاربه‌کردن با**ایندرجیت** وقیـد آمدن خود از برهما پهانس، و دیدن **راون** را، و سؤال کردن ازاو وسوختن **لنکا**، وجواب ونشانی‌گرفتن از **سیتا**، همه بیان نمود. همهٔ میمونان را زندگی ازسربخشید. به**انگد** و **جاموونت** گفت: من حال **سیتا** که به‌غم واندوه ازفرقت سری **رامچندر** و عذاب راچهسان وسخنان درشت **راون** آنچه دیده، آمده‌ام واگرصدهزارسال بگویم، یکی‌ازهزارگفته باشم. خواستم که **سیتا** را برپشت خود بیارم اما او قبول نکرد. **انگد** گفت: ای **هنومان** توکاری‌کردی‌که باعث حیات من و **جاموونت** و سایرمیمونان وسری **رامچندر** و **لچهمن** شد، وما مرهون منت‌توگردیم. **سگریو** به‌قوت بازوی تو نازان است. امروزکاری که ازتو به‌وقوع آمده، دیوتها نمی‌توانند کرد. تعریف تورا چه‌کنم‌که ازحد صفت بیرونی. چنانچه توئی‌کسی نمی‌توانـد گفت. بعضی میمونان دویده، میوهٔ شیرین و لذیذ از درختهاآورده، به‌او می‌خوراندند، وبعضی برای اوآب شیرین‌وسرد می‌آوردند، وبعضی‌ازشادی رقص وسرود می‌گفتند، وپایکوبی می‌نمودند. و بعضی ازغایت خوشحالی اززمین می‌جستند و می‌غلطیدند ونثار**هنومان** می‌شدند. وبرقوت بازوی او هزاران تحسین‌وآفرین می‌گفتند ومی‌ستودند. ازخرمی و دلخوشی خود را محو می‌ساختند. ازخود خبرنداشتند. **هنومان** به**انگد** و **جاموونت** گفت:

حال **سیتا** به‌غایت سخت می‌گذرد، تعطیل خوب نیست، هرچند زود به **لنکا** رسیده شود، نجات **سیتا** است.

انگد گفت: می‌خواهم که تنها بـه **لنکا** بروم و **راون** را کشته، **سیتا** [را] بیارم. اگر همه راچهسان به‌جنگ من بیایند به‌اعمال قبیح خود کشته خواهند شد.

جاموَنت گفت: آنچه می گوئی می‌توانی کرد، اما بدان که سری **رامچندر** قرارداده که **راون** را بـه دست خود بکشند. دراین صورت خلاف مرضی او می‌شود. بایدکه خبر **سیتا** به‌او برسانم والتماس کنم اگربفرمایند آمده، آنچه تو می‌گوئی کرده شود. حالا توقف نبایدکرد. نزد **سگریو** باید رفت. همه ازآنجا روان شدند. در راه به‌خورسندی می‌رفتند، میوه‌های شیرین می‌خوردند.

خراب نمودن میمونان مدهوون را

درختان را برزمین می‌انداختند تا **مدهوبن** باغ خاصه**سگریو** آمدند. به‌اجازت **انگد** میوهٔ آن‌راخوردند. چون‌سیر شدند باهم بازی‌آغازکردند. ازمیوه باهم‌می‌زدند، می‌رقصیدند، از درختی به‌درختی می‌جستند. میوه‌های نیم خوردهٔ یکدیگررا می‌خوراندند، ویکی‌از دیگری کشیده می‌خورد و می‌خندید. نگاهبانان چون مانع‌آمدند، لگد خوردند. آنها بفریاد نزد **سگریو** آمدند وگفتند: میمونان‌همراه **انگد** تمام‌میوهٔ‌باغ **مدهوبن** خوردند. به‌وقت ممانعت مشت و لگد زدند. **سگریو** دانست که‌آنها خبـری از **سیتا** آورده‌اند والا میوهٔ **مدهوبن** نمی‌توانستند خورد.

بیان نمودن هنومان سرگذشت خود را به‌رام

دراین سخن **انگد** و **هنومان** و دیگرمیمونان نمودارشدند. آمده در

پای **سگریو** افتادند . ازسلامتی **سیتا** خبردادند . حقیقت آنجا همه گفتند . **سگریو هنومان** را در بغـل گرفت . سرو روی اورا ببوسید وپرسش احوال بسیار نمود . به‌کمال خرسندی‌نزد سری **رامچندر** و **لچهمن** آمدند . **سگریو، انگد** و **هنومان** را برپای مبارك انداخت، واخبارسلامتی **سیتا** معروض‌داشت که از اقبال شما **هنومان** خبـر خیریت **سیتا** آورده و کارها کرده . سری **رامچندر** و **لچهمن** ازخبر خیریت **سیتا** حیات دوباره یافتند . **انگد** و **هنومان** را دربغل گرفتند و دعای خیرکردند . وکل میمونان همراه **انگد** و **هنومان** و **جاموتت** را دریافتند . خیریت هر کدام جداگانه پرسیدند و پرسش احوال آن جماعت نمودند . سری **رامچندر** از **انگد** گفت‌که توسیتا راکجـا یافتی؟ **انگد** گفت : ای **هنومان**، حقیت **سیتا** آنچه دیده‌ای وپیغامی که از اوآورده‌ای همه را عرض کن .

هنومان گفت : ای سری **رامچندر**، حـالت **سیتا** که در **لنکا** دارد، و از فرقت شما به‌حال تباه می‌گذراند؛ به‌شب خواب نمی‌کند، نه قرار. درعذاب راچهسان گرفتار است . به‌غم و انـدوه نهایت ضعیف شده که بیش ازخطی نمانده، ازصدای نام تو که از زبانش برمی‌آید، زنده معلوم می‌شود . اگر هزاران‌زبان‌داشته باشم، نمی‌توانم‌گفت . **راون** دوماه وعده‌داده‌است . دراین میعاد اگربروی ، زنده بیابی، و رنگ رویش ببینی . **سیتا** تاب وطاقت‌گفتار ندارد، دیگرهر بن موی بدن او به‌صد زبان نالان‌است . پیغام **سیتا** ازکشتن **جینت** پسر **ایندر** و دیگرهرچه گفته بود به‌تفصیل بازنمود وگفت : من‌سیتا را گفتم که برپشت من سوارشو تا ترا درساعتی‌نزد سری **رامچندر** برسانم . قبول نداشت . گفت زنان پت‌برتا هرگز دست به‌مرد غیرنمی‌کنند . دراین عذاب خواهم مرد اما برپشت تو نمی‌روم . اگر بگوئی که به **لنکا** همراه

راون چون آمدی ، بدانی که من بی‌اختیار و بی‌هوش آمـدم . بی‌اختیاری را عیب نمی‌باشـد . و جواهری که **سیتا** نشانی داده بود به نظر اشـرف گذرانید .

سری **رامچندر** آنرا گرفته بسیار گریـه کردند و بار بار خبر **سیتا** از **هنومان** می‌پرسیدند . **سگریو** شعاع جواهر نشانی **سیتا** دیده، حیران ماند . گفت : این جواهر از کجا آمده ؟ سری **رامچندر** گفتند : این جواهر راجه **جسرت** از **ایندر** یافته، آخر به‌**سیتا** داده، درجعدمشکین‌اومی‌ماند . حالا برای من نشانی فرستاد . همه میمونان جواهررا دیده، حیران ماندند . **جامونت** گفت : ای سری **رامچندر**، برکسی‌که شما به‌عین عنایت نظرکنی، اورا همه وقت خیریت وشادی است . دیوتها وآدمیان همه بر او مهربان می‌باشند . طالع‌مند وهنرمند وظفریاب‌همان می‌باشد، ودرهرسه‌عالم نیکنام می‌گردد. به‌اقبال‌شماهمه‌کارشده‌است. به‌این خدمتگاری **هنومان** همه بزرگی‌وسعادت یافتیم ومیوه از ریاض‌عمرخوردیم .کارهائی‌که **هنومان** کرده به‌هزاران‌زبان گفته نمی‌شود، چنانچه ترددهای **هنومان** یك به‌یك گفت.

سری **رامچندر** **هنومان** را باز در بغـل گرفتند و احوال **سیتا** از او پرسیدند که **سیتا** در **لنکا** چون می گذراند وزنده می‌ماند؟ **هنومان** گفت : نام توشب و روز نگاهبان اوست و ذکرمراقبه شما دربند او، و اشك چشم آن زنجیر پای اوست . جان به کدام راه برود ، و باربار در پای شما و **لچهمن** افتاده گفته‌است، نمی‌دانم‌که‌به‌کدام‌گناه‌مرافراموش‌کرده‌اند. یك‌گناه‌یاددارم که ازفرقت شما چرا نمردم . هرچند می‌خواهم‌که ازآتش فرقت شمابدن را بسوزم، اما اشك‌چشمان باران‌وار می‌ریزد . سوختن نمی‌دهد . ای‌دانای نهان وآشکارا ، احوال **سیتا** ناگفته به . هرلحظه برابر سالی می گذراند .

حالا بی‌تأمل باید رفت ، **راون** را کشته او را باید آورد .

سری **رامچندر** احوال **سیتا** شنیده چشم پرآب شدند و گفتند : کسی که عمر خود را صرف رضای من کرده باشد، باید که درخواب هم اورا غم و اندوه نرسد .

هنومان گفت : ای سری **رامچندر** ، آدم را همان وقت بد است که در یاد تو نباشد . کشتن **راون** و آوردن **سیتا** نزد شما چقدر کار است ؟

سری **رامچندر** گفت : ای **هنومان**، مثل تو کسی در این عالم از دیوتها و دیوان و آدمیان احسان کن نیست . عوض این باتوچه‌کارکنم ، روبه‌روی تو نمی‌توانم شد . هرچند به‌دل قیاس می کنم از عهدهٔ احسان نمی‌توانم برآمد .

باربار چشم عنایت براو می‌نگریست، و اورا می‌ستودند . **هنومان** در پای مبارك افتاد و گفت : من بندهٔ غلام توام ، هرکاری‌که از من به‌وقوع آمده به‌یمن اقبال شما است . **مهادیو** آن عنایت ومهربانی سری **رامچندر** برحال **هنومان** به‌خاطر آورده، ساعتی محو شدند باز به‌حال آمده، شروع بیان‌کتاب‌کردند .

سری **رامچندر** **هنومان** را باز دربغل‌گرفته ونزدیك خود نشاندند و پرسیدند : که **راون** چه قسم حکومت **لنکا** می‌کند وتوچطورآنجا رفتی ؟

هنومان سری **رامچندر** را برحال خود مهربان یافته گفت : ای سری **رامچندر** کمال قوت میمونان همین است که از درختی به‌درختی بروند، و رفتن من به **لنکا** وسوختن‌آن را به‌اقبال تست، براوهیچ دشواری نیست‌که شمامهربان باشید . به‌اقبال تودریای **بروانل** را مشت خسی‌تواند سوخت . امیدوارم‌که محبت بی‌زوال خودرا عطا فرمائی .

سری **رامچندر** فرمودند: چنین باشد.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، هر کس محرم اسرار سری **رامچندر** شد، اورا به‌جز ذکراو دیگر به‌خاطر نمی‌گذرد. هر کس حکایت اورا بخواند و یا شنود، دل او البته میل به‌عبادت او نماید.

حرکت نمودن لشکر رام به‌سوی دریا [1]

بعد از آن سری **رامچندر** به‌**سگریو** گفت: حالا روانه باید شد. توقف نباید کرد. میمونان‌را باید طلبید. **سگریو** لشکر فراهم کرد. همه‌ها بر سلاح از کوه وسنگ ودرختها به‌قامت عظیم واقسام رنگ آمده، قدم بوسی سری **رامچندر** و **لچهمن** کردند، و رعد و فریاد نمودند. سری **رامچندر** بر تمام لشکر نظر عنایت کرد. آنها زور دیگر یافتند. به‌ساعت سعید، روز دسهره مهورت بجی‌دسمی نقل مکان کردند. شگونهای نیك همه ظاهر شدند. و **سیتا** نیز از روان شدن سری **رامچندر** آگاهی یافت، چنانچه چشم چپ او خراشیدن گرفت. هرقدر شگونهای نیك به‌**سیتا** رو می‌نمود، همان قدر شگون‌بد به **راون** می‌شد. لشکر میمونان وخرسان ولنگوران از پیش وپس وچپ وراست روان گردید. سری **رامچندر** بر پشت **هنومان**، و **لچهمن** بر پشت **انگد** سوارشده راه می‌رفتند. چنانچه هراولی به‌**نیل**، وقراولی به‌**دده‌مکهه**، و **سکهند** صاحب فوج یمین، و **گندمادن** سردار یسارمقرر بود، **سگریو** سردار فرع طرح، و **گواچهه** چنداول [2] و **گج** نام برای خبر داری راه مانده‌ها مقرر بودند. هریکی جمعیت وافر باخود داشتند، **جامونت** و **سکهین** چپ و

۱ــ در ر. و. این واقعه در یوده کاند (باب ششم) آمده است، ولی در ر. چ. م. در سندر کاند نقل شده است.

۲ــ چنداول، مأخوذ از ترکی، بساهنگ، ساقه‌فوج که جهت حفاظت می‌آید.

راست در جلو می‌رفتند. این همه میمونان که مایابی یعنی شهـر صورت برآیند، درآن وقت به‌صورت آدم شدند. میمونان به‌کمال تنومندی بعضی برزمین، وبعضی برهوا راه‌داشتند. هرجامیوهٔ شیرین‌می‌یافتند، می‌خوردند، ودرختان را ازبیخ برمی‌کندند. برای بازی یکی بردیگری می‌افگندند. دوان وجست زنان می‌رفتند و می‌گفتند: اگرسری **رامچندر** اجازت بدهند **لنکا** برویم و **راون** را کشته، **سیتا** را بیاریم. و اگـر راچهسی را می‌دیدند می‌کشتند. دیـوتها و اپسراها و گندهرپان گل از هوا بر سری **رامچندر** می‌باریدند. ازانبوهی‌لشکرمیمونان‌وصدای مهیب آنهازمین‌به‌لرزه درآمد، وهشت فیل و **گج**[1] نگاهبان زمین به‌ستوه‌آمدند وشورمی‌کردند. هریکی برزمین افتادند و دریا به‌جوش آمد. دیوتها و رکهیشران وجوگیشران و مرتاض خشنود شدند. میمونان به‌دندان و لب‌ها صدا می‌کردند وناخن‌ها تیز می‌ساختند و می‌دویدند. ستایش سری **رامچندر** می‌گفتند وفتح او را می‌خواستند. وباخه که زمین برپشت اوست، نتوانست بار برداشت، زمین را به‌دندان‌گرفت، ومددازسیس **ناگ**‌طلبید. لشکرسری **رامچندر** به‌این‌صیت وصلابت راه می‌رفتند. **سگریو** عرض لشکرمی‌داد. حقیقت بهادری هریك معروض می‌داشت‌که این میمون پسرفلان است، اینقدر زور دارد، همه‌کار ازاین تواند شد. رفته رفته به‌کنار دریای شور رسیدند. برکوه **مندر**، دایرهٔ لشکر ساختند. **نیل** سردار فوج برای احتیاط چوکی به‌هرطرف نشاند و طلایهٔ لشکر مقرر کرد. درآن وقت همهٔ درختان موسم و غیـر موسم بارآوردند.

۱ــ به‌عقیدهٔ هندوان ۸ فیل درهشت سمت وطرف‌جهان نگاهبانی می‌کنند.

التماس نمودن منودودری به راون ۱

آمدیم برحقیقت **لنکا**، از روزی که **هنومان** آنرا سوخت ، هیچ کس را در آن شهر تاب وطاقت نماند . هر کس به‌خانهٔ خودها مذکورمی کردند که حالا خیریت راچهسان به‌نظر نمی‌آید . از آمدن یك میمون غرور کسی نماند ؛ هر گاه کل لشکر میمونان خواهند آمد چه‌حال خواهد شد ؟

منودودری زن **راون** از غم **اچهه** پسرخود نوحه و زاری می کرد . به **راون** گفت : نصایح مرا به گوش دل بشنو، بدان که ازآمدن یك‌میمون بر **لنکا** چه گذشت . زنان باردار ازصدای اوبارانداختند . قیاس کن، که از آمدن هزاران مثل اوچه حال خواهدشد ؟ صلاح دراین است که **سیتا** را با زر وجواهرگران قیمت نزد سری **رامچندر** بفرست . یقین‌دان‌که بدون‌دادن **سیتا** بهبود تونیست، **برهما** و **مهادیوجی** ترا پناه نمی‌توانند داد . تیرهای ترکش سری **رامچندر** ازآتش سوزانتر است . راچهسان‌کلهم حکم خس و خاشاك دارند. کسی‌که تنها **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** را با لشکربسیاری‌کشته باشد، یك میمون فرستاده او تمام **لنکا** را سوخته ، چندین هزار راچهسان راکشته، ازاوملاحظه بایدکرد . **راون** سخنان **منودودری** شنیده خندهٔ بسیار کرد و گفت : خاصهٔ زنان است‌که همه وقت به‌دل ترس دارند، اگرمیمونان بیایند، راچهسان چند روزبه‌فراغت بخورند . ازهیبت کسی که هرسه عالم خوف دارند، زن او بترسد، صدحیف‌است . این راگفته دربغل‌گرفت وتسلی داد، ازآنجا به‌دیوانخانه آمد و بنشست . همهٔ ندیمان و وزیران حاضر شدند . خبریافتند که سری **رامچندر** با لشکرمیمونان برساحل دریای‌شور

۱ــ اشاره به‌این‌مذاکره در ر . و . نشده است، ولی در ر . چ . م. یك فصل جداگانه مربوط به‌آن مذاکره است .

رسیده‌اند . درفکر عبور دریا هستند . از وزیران مشورت کرد که در این کارهرچه تدبیر مناسب باشد، بگویند . اینها گفتند : در وقتی که جنگ با دیوتهاکردی ، هیچ وسواس خاطر نبود، اگر لشکر میمونان و آدم می‌آید چه‌فکر است .

مهادیوجی می گوید که : وزیر وطبیب وپیرو مرشد اگرحرف خوش آمد گویند،کارش البته ضایع گردد . همین اتفاق **راون** را افتاد، همه‌خوش آمد اومی گفتند .

نصیحت بهبیکن به راون

درآن‌وقت بهبیکن‌آمد . لوازم اطاعت بجاآورد، وبه‌جای‌خودنشست . وقت یافته با **راون** گفت : اگر بفرمائی عرض کنم . بدانکه دراین روزها شگونهای بد ظاهر می‌شوند . به‌روز روشن کرگس بربامها می‌نشینند ، و ماده گاو شیر نمی‌دهند، درفیلان مستی نماند، واسپان‌کاه و دانه نمی‌خورند، ودر روزشغال آواز می‌نماید، اگرخیریت خود وملك وراچهسان ونیکنامی ودولت وخرمی می‌خواهی، ازصحبت زنان غیربگذر؛ واگرصاحب چهارده طبق زمان وزمین باشد، ازبدکاری البته‌کشته شود . آنان‌که صاحب فهم و فراست‌اند، اندك حرص را هم بد گفته‌اند . شهوت و حرص این همه راه دوزخ است، بایدکه اینها راگذاشته درپناه پروردگار رفت . ای **راون**، سری **رامچندر** آدم نیست، بلکه اجل‌ملك‌الموت‌است، وهمه جا محیط . درجنگ اوراکسی نمی‌تواند کشت وقدیم‌القدیم است . و حقیقت کنوهیت او یافته نمی‌شود، برای خلاصی‌زمین وبرهمن وماده‌گاو ودیوتهاصورت‌انسان‌گرفته، کشندۀ ظالمان وبرآرنده غم مظلومان، ونگاهبان **بید** و شاستر وآئین نیك است . خصومت گذاشته اورا سرفرود باید آورد، **سیتا** او را بده، و او را

پرستش کن که او بی‌مطلب بر همه مهربان‌است . اگر کسی عذاب‌های تمام‌عالم کرده باشد، چون در پناه‌آورد البته نجات یابد . **پولست** رکهه آنچه به‌زبان شاگرد خودگفته فرستاده بود، آنرا به‌توگفتم . باربار التماس من آنست‌که عداوت دورکرده با سری **رامچندر** آشتی بایدکرد .

بالونت نامی وزیر دانای **راون** بود . سخنان **بهبیکن** پسندیده با **راون** گفت آنچه **بهبیکن** می‌گوید به‌گوش دل بشنو، بر آن عمل‌کن . **راون** درغضب شد وگفت : هردورا دورکنید . **بالونت** به‌خانه رفت . **بهبیکن** گفت : ای **راون**، عقلی و بی‌عقلی دربدن همه‌می‌باشد . هرجاکه‌کار به‌عقل‌است دولت اوترقی می‌یابد، و کسی که از بی‌عقلی‌کار می کند ندامت می کشد . عقل از تو رفته است که نیك و بد خود را نمی‌شناسی . من پای تو را می بوسم ، آبروی من نگاهدار . به گفتهٔ من **سیتا** را به سری **رامچندر** بده که تورا روز بـد پیش نیاید .

راون راگفتهٔ **بهبیکن** بدآمد، گفت : ای بی‌عقل، اجل تو نزدیك‌رسیده است. همیشه‌نان‌من‌می‌خوری‌وحالاحمایت‌سری **رامچندر** می‌کنی. بگودرعالم کیست‌که براوغالب نشده‌ام. درشهرمن می‌باشی ورعایت‌خاطرسری **رامچندر** داری . برو به آنها بآمیز ، وهم اورا نصیحت‌کن . برخاست ولگدی براو زد . **بهبیکن** بازپای او گرفت وگفت : خوب‌کردی‌که مرا زدی ، به‌جای‌پدر هستی . زدن‌تومرا عیب ندارد، اما به‌گفتهٔ من **سیتا** را به‌سری **رامچندر** بده، که بهبود تو دراین است .

مهادیوجی می‌گویند : ای **پاربتی**، خاصه مردان نیکوکار است که هر چند با او بدی‌کنند، اونیکی‌کند .

رفتن بهبیکن پیش رام

هرچند **راون** را نصیحت‌کرد، نشنید. وزرای **بهبیکن** به‌اوگفتندکه در عالم‌آدم به‌سه‌قسم‌هستند. اول آنست‌که مردم دانابه‌تجربه‌آورده، اورا وزیر کند، در وقت مشورت هرچه اوبگوید به‌گوش دل بشنود وبرآن کارکند. دوم‌آنست ازکسی‌مشورت بکند و در دل‌خود صلاح نیك وبد اندیشد. سوم آنکه سخن ندیمان ووزیران گوش نکند، دل او به‌ظلم مایل باشد، وکسی که از بسیاران مصلحت بگیرد اورا هم دوم‌گویندکه از پرسیدن بسیارکس اسرارپوشیده نمی‌ماند. حالا از **راون** هیچ مگو، برخیز. **بهبیکن** ازمجلس برخاست. باچهار وزیر برهوا رفت. به‌آوازبلندگفت: ای **راون**، هرچند ترا نصیحت‌کردم، قبول نداشتی. حالا درپناه سری **رامچندر** می‌روم. کسی مرا بد نگوید. ازآنجا نزد سری **رامچندر** روان شد.

لاف زدن سرداران راون

راون با اهل مجلس گفت: مرا مشکل چه افتاده‌که به‌سری **رامچندر** آشتی‌کنم و**سیتا** را بدهم. مردان را غیرت باید.

برهسپت وزیر گفت: ای **راون**، چنان هستی‌که‌کوه **کیلاس** به‌زور بازو از زمین برداشتی، و **کبیر** را شکست دادی. ماران ازهیبت تو راه قعرزمین گرفتند. یك پسر تو **ایندر** را بسته آورد و بسیار پرزور هستی. سری **رامچندر** و **لچهمن** ترا چه‌می‌تواندکرد. **درمکهه** نام‌راچهس گفت: اگربگوئی تنها رفته، میمونان را خورده بیایم. آدم ومیمون هر دو خوراك من است. اینها جنگ‌کردن نمی‌دانند. بعضی‌گفتند اگر بگوئی همه را به دریا غرق کرده‌بیایم. **کونبهه** پسر **کونبهه‌کرن**‌گفت: شماهمه‌نزد **راون** باشید، تنهامن‌اینها راکافی هستم، همه را توانم‌کشت.

نکونبهه و **مهاباهو** و **مهودر** و **انکپن** و **اگن‌کیت** و **دده‌مکهه** و **سویت برن** و **دهوم‌راج** و **برهسپت** گفتند: مایان را بگو، همین وقت آنهارا خورده بیائیم.

راون گفت: ای وزیران، هرچه صلاح نیك باشد بگویند، چرا که پادشاهان را شنیدن مشورت ندیمان ناگزیر است. آنچه به خاطر شماها بگذرد، البته بگویند. بعد از آن من هم به‌دل خود بسنجم، هرچه مناسب باشد بکنم. آنرا بکشم، خواه بگذارم.

برهسپت گفت: تو ازهمه بالاتری، اما تدبیر باید کرد. در آئین سلطنت چهارچیزاست اول سام، دوم دام، سوم بهید، چهارم دند. اینجا بهید ضرور است، یکی را کاردان دانسته که حرص و ترس نداشته باشد بفرست تا حقیقت آنجا بیارد، هرچند شما زور و قوت دارید اما دشمن را کم نباید شمرد.

مهودر گفت: بلی، در **لنکا** شگونهای بد بسیارمی‌شود، البته آنهاآمده جنگ خواهندکرد. درشب ازجنگ برماکسی غالب نمی‌شود، و در روزما را صلاح جنگ نیست. در تدبیر خبردار باید بود، همه خود را مسلح نگاهدارید، غنیم را هر کس خرد دانسته البته شکست خورده. **بروپاچهه** گفت: آنچه **برهسپت** و **مهودر** گفت، شنیدم. مرا خنده می‌آید. خوف جنگ از کسی باید کرد که به‌قوت خود برابر باشد. این میمون و آدم خوراك من هستند، از اینها چه‌غم؟ سری **رامچندر** را که نیکوکار گویند، در جنگل اینقدر خون کرده‌اند که وبال آن ایشان را خراب خواهد کرد.

در مجلس **راون** امثال این سخنان می‌شد، سخن ناتمام، مجلس تمام شد.

سخنان میمونان دربارهٔ بهبیکن

بهبیکن عبور دریا نموده، درلشکر سری **رامچندر** آمد. در دل خود منصوبه‌ها می‌کرد، امروز قدم مبارک سری **رامچندر** که **گنگا** از او برآمده خواهم دید. ازقدم بوسی کسی که **اهلیا** نجات یافته و **سیتا** مراقبه‌آن دارد، وعقب آهوی طلسم دوید، و **بهرت** نعلین اوتاج سرخودکرده، خواهم بوسید. میمونان آمدن **بهبیکن** دیدند، دانستند، کسی وکیل **راون** هست. به **سگریو** خبردادند. **سگریو** گفت‌ای‌سری **رامچندر**، **بهبیکن** برادرخرد **راون** به‌ملازمت شماآمده است. سری **رامچندر** فرمود: چه بایدکرد؟ **سگریو** گفت: این‌قوم راچهس‌اند. طلسم وجادو بسیارمی‌دانند، گفتهٔ اینها اعتبار ندارد. اگر برای جاسوسی لشکرآمده است، بسته باید داشت.

مشورت نمودن رام با میمونان

سری **رامچندر** گفتند: راست گفتی. اما نام من «سرناگت‌بهی‌هاری» است یعنی هرکه درپناه من آید ازهمه‌خوف ایمن باشد. درپناه هرکه‌کسی بیاید، واو درپناه‌خودندارد، اورا ازعذابها نجات‌نمی‌دهم. هرکس‌رو به‌روی من می‌شود، تمام عذابها از او می‌رود. وکسی‌که پرعذاب است، دیدار من نمی‌خواهد. اگر در دل او دغا وفریب است به‌حضورمن نخواهدآمد. هر که دل صاف دارد مرا می‌یابد. مکروفریب مراخوش نمی‌آید. اگر برای جاسوسی آمده است باز میمونان را نقصانی نخواهد بود. هرقدر راچهس درعالم هستند **لچهمن** درساعتی می‌تواند کشت. اگر ازترس **راون** به‌من پناه آورده، درجان خود خواهم داشت.

نوع دیگر در رامایین ادهیاتم[آمده‌است]. **مهادیوجی** می‌گوید که: **بهبیکن** با وزرای خود برهوامقابل سری **رامچندر** معلق‌ایستاده عرض‌احوال

خودآنچه درصدراست معروض داشت. اوراحکم شد به‌اعزاز تمام بیارید. **هنومان وانگد** پیش او رفته به‌عزت و حرمت آوردند. **بهبیکن** از دور سری **رامچندر** و **لچهمن** را دیدکه‌دیدار اوشادی را هم‌شادی می‌بخشد. دستها دراز دارند، بدن به‌رنگ ابرسیاه، وکتف بغایت بلند، وچشمان گل نیلوفر[1] است، و به‌صفای رویش **کامدیو** شرمنده می‌شود. **بهبیکن** را آب از چشم روان شد. آمده درپای مبارك سری **رامچندر** افتاد و گفت: من برادرخرد **راون** هستم، در خانوادهٔ راچهس تولد یافته‌ام. بغایت مجرم و پر گناه‌ام عمر من همه به‌عصیان گذشته، خدمت‌صلحاء وزاهدان نکرده‌ام. نیکنامی شما شنیده پناه گرفته‌ام، تقصیرات مرا عفو کن.

سری **رامچندر** از روی فضل‌وکرم سراورا برداشت. حرفات نامرادی اومنظورفرموده دربغل گرفت و **لچهمن** نیز اورا نوازش بسیار کرد. سری **رامچندر** گفتند: ای **بهبیکن**، **لنکا** جای‌راچهسان بدکرداراست، درآنجاچطور می‌گذرانی؟ دهرم یاآئین‌نیك ازتوچگونه می‌شودکه نیکان‌را ازصحبت‌بدان مرگ خوشتر است.

بهبیکن گفت: حالاکه قدم شما را دیدم، همه غم وغصه وعذاب من بدر رفت. تا کسی شهوت وغضب و حرص گذاشته، در پناه شما نیاید، آرام دل نیابد، برهر که شما مهربان باشید، اورا ملوثات دنیا اثر نمی‌تواند کرد. صورتی‌که‌دیدارآن به‌دیوتهامیسر نیاید، اومرا دستگیری‌کرده، زهی‌طالع فرخندهٔ من‌که به‌دیدار توسعادت حاصل کردم.

سری **رامچندر** گفتند: حقیقت‌من **مهادیوجی‌وکاگ‌بهسوند** می‌دانند. کسی که دشمن تمام‌عالم وگناهکارپرعذاب باشد، چون درپناه من درآید فی‌الفور

۱ ــ این تشبیه از زبان و ادبیات سانسکریت و هندی گرفته شده است.

درجهٔ رکهیشران مرتاض یابد. ای **بهبیکن**، مادر و پدر وپسر وزن وغلام و کنیز ودولت دنیا وخویش وقبائل همه را عزیزاست، آنکه همه راگذاشته، محبت من گزینند، من اورا ازجان‌خود دوست دارم. چنانکه‌مردمان‌حریص زر را خواهند، واین بدن محض برای شما واری گرفته‌ام. کسی‌که‌صورت مرا دوست دارد و هر دم دریاد من باشد وخدمت برهمن می کند، از جان من عزیزتر است. چون این صفات در تو هست ترا می‌خواهم. **بهبیکن** از سخنان سری **رامچندر** شیرین کلام‌آسوده‌نمی‌شد، باربارقدم را می گرفت و می‌گفت: هرطاعتی‌وعبادتی‌که‌کرده، به‌تودادم. حالامی‌خواهم‌که تخم‌محبت خود در دل من بکاری.

سری **رامچندر** گفتند: چنین باشد. باز فرمودند تا آب دریای شور آوردند، قشقه برپیشانی‌او کردند و گفتند: هرچندتوآرزوی سلطنت **لنکا** نداری، تشنه زلال وجمال منی، اما خلافت **لنکا** قبول‌کن.

مهادیوجی گفت: ای **پاربتی**، **بهبیکن** که در آتش خشم **راون** همیشه می‌سوخت هردم زهرهٔ‌آب می‌شد وآه‌ازجگرمی کشید، سلطنت **لنکا** یافت. این دولت و سلطنت و اقبال وقتی که **راون** ده سر خود را برای خشنودی **مهادیوجی** درآتش سوخت، **مهادیوجی** کرامت فرمود. همان دولت و نعمت به‌اندك‌ارادت به‌**بهبیکن** بخشید. وهنوزشرم می‌آیدکه چیزی ندادم. به‌همه وادی ازخود کرد. بعد از آن از **سگریو** و **بهبیکن** پرسید که حالا عبور دریا چه قسم تواند شد؟ نهنگ و ماهی بسیاراست وعمق آن نایاب.

بهبیکن گفت: هزار دریا را یك تیرآتشبارتو تواند سوخت، بازتدبیر بزرگان گفته‌اند. **سگر** نامی راجه قبل ازاین دردنیا بوده است، ظاهراً از بزرگان‌شمااست‌که این **ساگر** ازاوپیداشده، ازاین‌راه بطلبید، اوخواهدداد.

سری **رامچندر** قبول نمود، اما این تدبیر **لچهمن** نپسندید و گفت : از اینها منت کشیدن چه فایده دارد؟ از تیر آتش‌فشان‌خود بسوزید، منت وسماجت کردن کار کاهلان و نامردان است . مردان همه‌کار به‌زور بازوی خودمی‌کنند. عجز والحاح باکسی ندارند.

سری **رامچندر** گفت : صبرکن،آخر چنین خواهم‌کرد . بعدازآن سری **رامچندر** به‌کنار دریا رفتند واورا پرستش‌کردند وخس گسترانیده نشستند و انتظار داشتند که دریا راه بدهد.

مهادیوجی می‌گویند : ای **پاربتی**، وقتی‌که **بهبیکن** از پیش **راون** به‌عزیمت ملازمت سری **رامچندر** روان شد، **راون** جاسوسان تعیین‌کردکه حقیقت‌آنجا دریافته بیایند،آنها به‌صورت میمونان برآمدند . جاسوسی لشکر گرفتند، برآمدن **بهبیکن** وعنایات سری **رامچندر** تحسین می کردند. میمونان لشکر آنها را شناختند و نزد **سگریو** بردند . **سگریو** گفت : نقصان اعضا کرده بگذارید . اورا بسته‌گرد لشکر گردانیدندومی‌ترسانیدند . **لچهمن** رابرحال آنها رحم‌آمد ، خلاص کرد و خطی نوشته داد که به **راون** بدهی و زبانی بگوئی، **سیتا** را بفرست والاگرفتار اجل خواهی شد . آنها به **لچهمن** سلام کرده روان شدند.

در ادهیاتم راماین می‌نویسد که : **سکهه** نام وزیر **راون** کـه برای جاسوسی آمده، او مقابل **سگریو** معلق درهوا ایستاده، از **سگریو** پیغام **راون** ظاهرکردکه من پادشاه راچهسان‌هستم وتوپادشاه میمونان، درمیان من وتو اخلاص برادری قدیم‌است . ترا چه‌لازم‌که به‌مدد **رامچندر** آدمی‌زاد بیائی . حالا هم شرط برادری‌آنست‌که رفاقت **رامچندر** گذاشته، به‌ملك خود بروی که قلعهٔ **لنکا** را بهتر می‌دانی که دیوتها هم نمی‌توانند آمد ، تا به **رامچندر**

آدمی‌زاد چه‌رسد. **سگریو** جواب داد که: ازمن به **راون** بگوکه فی‌الواقع من و تو برادریم. من آنچه سلوك با **بال** برادر کلان کرده‌ام، با تو هم خواهم کرد. نیك نامی سری **رامچندر** بیان می کردند، به **لنکا** رسیده **راون** را دیدند.

خبر آوردن جاسوسان درباره لشکر رام

راون گفت: اول ازحال خود بگو، و **بهبیکن** که نزد سری **رامچندر** رفت، چه‌شد؟ ومیمونان وخرسان اجل گرفته چه حال دارند؟ توآنها را دیدی یا راه‌گریزگرفتند؟

جاسوسان گفتند: چنانچه شما از روی مهربانی پرسیدید، آنها نیز گفتند هرگاه **بهبیکن** سری **رامچندر** را ملاقات کرد، سلطنت **لنکا** یافت. مایان را جاسوس دانسته‌گرفتارکردند، می‌خواستندگوش‌وبینی برید. قسم **رامچندر** داده خلاص شدم، و انبوهی لشکر اگر هزاران زبان داشته باشم، برخی ازآن نتوانم‌گفت. همه‌ها یراق ازسنگ وکوه وناخن باخود دارند، وبغایت مهیب وترسناك‌اند. میمونی‌که پسرتو راکشت و **لنکا** را سوخت، از همه **میمونان** کم قوت است. **امت** نام میمونی است‌که قوت هزاران فیل دارد. **دوبد** و **میند** و **نیل** و **نل** و **انگد** و **دده‌مکهه** و **کی‌هر** و **جامونت** اینها در قوت و زور برابر **سگریو**اند. و هریك درشجاعت و قوت، هرسه عالم را به‌خاطر نمی‌آرند. اینقدرآنجاشنیدیم هیجده‌پدم میمونان سردارفوج‌اند. تفسیرآن معلوم‌که در عقل‌کسی نگنجد. درآن فوج همچوکسی نیست‌که تنها ترا نتواندکشت. ازغصه دست می‌مالند، اما سری **رامچندر** اجازت نمی‌دهند، می‌خواهندکه دریا را با نهنگان و ماهیان خشك‌کنند، و **لنکا** را به‌خاك برابر سازند، میمونان همه وقت درجوش وخروش می‌باشند. همه

بغایت شجاع اند. سردار اینها سری **رامچندر** است. ای **راون**، اگر مثل تو هزاران باشند درجنگ منهدم توانند گردانید، و اقبال و بزرگی و تهور و شجاعت سری **رامچندر** به هزاران زبان بیان نتوان کرد. در عبور دریا مشورت ازبرادر توکردند، اوصلاح داده که از دریاراه بطلب، تا اوبدهد.

راون گفت: خاموش باش، کسی راکه چنین تعریف کردی، تدبیر و زور اورا یافتم‌که از دریا سماجت دارند. جائی‌که لشکرمیمونان و تدبیر عقل **بهبیکن** باشد اینهمه‌دورنیست. پیش‌کسی‌که **بهبیکن** صاحب مشورت‌باشد، جنگ کردن و فتح یافتن اومعلوم. ازاین سخن **راون** جاسوسان را دل بجوشید، خط **لچهمن** برآورده به **راون** دادند. به‌دست چپ‌گرفته به‌مطالعه درآورد. مرقوم بود که به‌سخنان دل خود شاد مکن و همه راچهسان را بکشتن مده. ازعداوت سری **رامچندر** اگردرپناه **برهما** و **مهادیوجی** بروی، رهائی نخواهی یافت. جاسوسان به **راون** گفته اگر ازمن می‌پرسی ازسری **رامچندر** خصومت بگذار، هرچندمالك هرسه عالم هستند اما نهایت مهربان وشیرین زبانی دارند. هرگاه درپناه او رفتی همه تقصیرات تو را خواهند بخشید، **سیتا** را به‌او بده، سلطنت **لنکا** به‌خاطرجمع بکن. **بهبیکن** که تورا نصیحت گفت، قبول نداشتی بلکه اورا لگد زدی و بی‌حرمت کردی. همین که‌اوپیش‌سری **رامچندر** رفت وزبان به‌عجزوالحاح‌گشاد، به‌مرادخود رسید.

مهادیوجی می‌گویند: ای **پاربتی**، **بهبیکن** دراصل رکهیشرمرتاض بود. ازنفرین **اگست رکهه** راچهس شد.

افکندن تیر رام را به‌دریا

آمدیم برحقیقت سری **رامچندر** که سه روز برکنار دریا ماندند. او

ظاهر نشد و راه نداد. سری **رامچندر** در خشم شدند و گفتند که بی‌خوف امید نباشد. ای **لچهمن**، تیر و کمان بیار تا دریا بسوزم که با مردم تندخو سماجت کردن، و دوستی با نااهل، و احتیاج بردن از ممسك، و سخن نیك گفتن با جاهل و خشمناك، و صبر آموختن به حریص و طامع، و امید عفو داشتن از ظالم، وذکر کیستی کردن پیش آدم پرشهوت چنانست که در شوربوم تخم کاشتن وامید روئیدن داشتن درخت کنار را، هرچند آبپاشی نمایند اما تا شاخ نبری، میوه ندهد. این بگفت و کمان را چلـه کرد. **لچهمن** از این تدبیر راضی گشت. سری **رامچندر** تیر بر کمان نهاد و انداخت. از دریا آتش برآمد، نهنگ وماهی هرچه بودند سوختن گرفتند. سری **رامچندر** تیر دوم به‌دست گرفت که آب دریا خشك کند. دریا بترسید، با هفت‌سر خود برآمد و **گنگا** با خود همراه داشت. خوانی[1] پر از جواهر و مروارید به‌دست گرفته، ملازمت سری **رامچندر** کرد ودرپای افتاد وگفت: گناه مرا ببخش. این دنیا شما آفریده‌اید. خاصیت پنج عنصر جدا جدا کرده‌اید. بدانکه دهل و مردم دهقانی وکم‌ذات وحیوان وزنان تا تنبیه نیابند، فرمان نبرند. من که آب هستم ترا نشناختم. آن گناه عفو کن. آفریدگار وخالق همه‌چیزها شما هستید. برای رهائی بار زمین صورت گرفته‌اید. به‌تفصیل بشنو، سابق درمیان دیوتها و راچهسان عداوت بود. هر روز جنگ می‌شد، راچهسان بر دیوتها غالب می‌آمدنـد. دیوتها هزیمت می‌خوردند تا که **ایندر** رجوع به‌راجه **جسرت** آورد. اورا کمك خود طلبید. من هم همراه بودم، پدر تو بر راچهسان غالب آمد و بسیار کشت. **ایندر** را به‌جای قدیم نشاند. دیوتها از پدر تو خشنود شدند، گفتند: هرچه خواهی بطلب. پدر تو گفت: پسران می‌خواهم که به‌زور قوت او دیگری

۱ ـ خوان: واژهٔ فارسی، **سینی** بزرگ.

نباشد . آنها دعاکردندکه **بشن** در خانهٔ تو او تار خواهدگرفت چنانچه چهار پسر یافتند . کلان‌تر همه‌شما اید، دیگر **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** به‌جای‌خود هستند . ازشما همه تواند شد . حالا برمن رحم‌کن، تیری‌که در دست‌داری برمن میندازی . برساکنان ساحل دریاکه‌کول وبهل مردم‌آزارهستند بینداز، که من بندهٔ فرمانبردار توام .

پل بستن روی دریا

رامچندر گفتند : چنین باشد . تیررا برملك‌کولان وبهلان انداخت و گفت چنانچه تو مدد راجه **جسرت**کردی،کمك من هم بکن .

دریا گفت : **نل** نامی میمون در لشکر شما پسر **بسوکرما** است . علم پل بندی خوب می‌داند . **نل** برخاست و گفت : **بسوکرما** پسر **واسوپربهاس** رکهیشرهست، ومن پسراو. علم **بسوکرما** همه می‌دانم . چون هنرمندی‌خود گفتن باعث خفت است نمی‌توانم گفت، والا **پل** بستن خوب می‌دانم .

ساگر گفت : سنگی‌که **نل** به‌دریا خواهدانداخت برآب شناورخواهد ماند ومن به‌ارادت صادق خود برسینه خواهم داشت .

سری **رامچندر** به‌**سگریو** گفت : چنانچه **ساگر** صلاح می‌دهد بکنید . **سگریو** به میمونان و **هنومان** و **انگد** و **نیل** و **پنس** و **گج** و **کواچهه** و **سربهه** و **ددهمکهه** و **نارد** و **بهبیکن** و**کنده مادن** گفت : کوه ازاطراف وجوانب بیارید. همه به‌خرسندی تمام به‌هرطرف‌دویدند. اقسام‌کوههای خردوکلان‌آوردند. **نل** در بستن پل شروع کرد . کوههای کلان را مثل مشت گل برمی‌داشت به‌دریا می‌انداخت . به‌ترتیب‌پل می‌بست.

سری **رامچندر** و**لچهمن** و**سگریو** برکوه نشسته تماشا می‌کردند . برقوت بازوی میمونان آفرین می گفتند . میمونان به‌دلگرمی می‌دویدند وکوهها

آورده به‌دریا می‌انداختند . ده‌جوجن عرض وصد جوجن ارتفاع وهمانقدر طول پول قرار دادند . چنانچه درعرصه سه چهار روز پل بندی شد . روز اول چهارده جوجن، روز دوم بیست و شش جوجن، روزسوم پنجاه جوجن، روزچهارم ده جوجن ترتیب یافت . شانزده‌کرورکوه درپل بندی بکارآمد . **هنومان** یك‌کوه به‌درازی‌هفت جوجن‌آورد **نل** درمیان‌پل‌انداخت . **میمونان** باری باری[1] کوهها اینقدرآوردند که ازپل بندی زیاده ماند .

بعضی راویان اخبارمی‌گویند که : چون پل بندی تمام‌شد حکم سری **رامچندر** شرف‌نفاذ یافت‌که حالاکوه نیارند. هرکرا هرجا خبررسد همان‌جا بگذارند. **هنومان** کوه **گوبردهن** نبیره کوه **همونت** می‌آورد ودرحوالی **متهرا** حکم به‌او رسید **گوبردهن** کوه را بدانجا گذاشت . کوه به گریه درآمد و گفت : از اقربای خود دور افتادم وقدم مبارك سری **رامچندر** ندیدم . زهی شآمت طالع من . **هنومان** آرزوی او را به‌خـدمت سری **رامچندر** معروض داشت . حکم شد که بهمین پای‌رفته، اورا بگو، چون‌توارادت صادق‌داری، اگرمی‌آمدی مثل دیگر کوهها پایمال **میمونان** می‌شدی . خاطرجمع دار که درکرشن اوتار به‌دست خود ترا برداشته چند روز بر سرخواهم داشت . **میمونان** از کوههای باقی مانده با هم بازی می‌کردند و می‌گفتندکه این را به **لنکا** برده لشکر **راون** ازاین خواهم‌کشت . در وقت پل‌بندی چنان شور و فغان شدکه مرغان آبی هراس خوردند . و دیوتها و اپسراها وگندهرپان و پتران برهوا ایستاده تماشا می‌دیدند . برصفت **نل** و آوردن‌کوهها تحسین می‌کردند . وبر سری **رامچندر** گلها نثارمی‌ساختند . چون پل تیارشد سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌**سگریو** گفته‌گروهی ازمیمونان برای محافظت پل تعیین

---

۱ ـ باری باری : نوبت به‌نوبت ، مکرراً ، یکی بعد ازدیگری .

کردند تاکسی نتواند شکست. سری **رامچندر** و **لچهمن** پل درست‌شده را دیده خیلی خوشوقت شدند. **نل** را در بغل گرفتند و نوازش بسیار فرمودند و گفتند که حالا به‌آسانی از دریا تواند گذشت. **هنومان** گفت: ای سری **رامچندر**، نام تو پل کلانی است که تمام عالم بدان وسیله‌از دریای عذابهای جنم‌جنمانتر می‌گذرند و به‌ساحل نجات می‌رسند. گذشتن این دریاچقدر کاراست. سری **رامچندر** تبسم نمودند و گفتند: این پل بغایت خوب شده است، اینجا لنگ **مهادیوجی** قایم می‌باید ساخت. رکهیشران را بطلبید. میمونان به‌هرطرف دویدند و رکهیشران ومنیشران‌عالم را فراهم‌آوردند. به‌حضورآنهاسری **رامچندر** لنگ **مهادیو** برکنارپل قائم ساختند و«**سیت بندرامیشر**» نام نهادند. به‌گلهای جنگلی وصندل و دیگر لوازمه پرستش‌کردند و گفتند: که میان من و**مهادیوجی** هیچ جدائی ندارد یک‌روح است که دوبدن‌گرفته، هرکس که منکرما وپرستار**مهادیوجی** خواهد شد ویا از**مهادیو** منکرشده، مرا خواهد پرستید، هردو تا یك عمر **برهما** در دوزخ خواهند ماند. وهرکه دراینجا آمده پرستش**مهادیوجی** خواهدکرد، **مهادیوجی** اورا محبت من‌خواهد داد. وهرکه این‌را طواف‌خواهدکرد بعد مرگ به‌مقام من‌خواهد رسید. وآنان که‌گنگاجل‌آورده، پرستش خواهندکرد ازنزدیکان من خواهند بود. باز به‌وجود نخواهندآمد. رکهیشران ومنیشران همه ازسخنان سری **رامچندر** خشنود شدند، وپرستش**مهادیوجی**کردند، و به‌سری **رامچندر** دعای خیر گفته رخصت شده به‌مکان‌های خودها رفتند.

مهادیوجی می‌گوید: ای پاربتی، سری **رامچندر** آفریدگار هرسه لوك است. هرچه به‌خاطرش می‌گذرد فی‌الفور می‌شود. این‌همه تدبیرات محض برای انسان‌می‌کردند وقدرت‌خودبرعالمیان می‌نمودند، والاهرگز ندیده شد

که کوه سنگین بر آب شناور باشد. فقط اقبال و قدرت او بود که اینقدر کوه بر دریا شناور ماندند، و دریا به حکم او بر سینه خود نگاهداشت. پنج عنصر را آنچه تقدیر کرده است بدان راه می‌روند.

عبور کردن لشکریان دریا را [1]

القصه به اتفاق **سگریو** و **بهبیکن** سری **رامچندر** به سواری پشت **هنومان**، و **لچهمن** بر پشت **نیل** در ساعت سعید از کنار دریا سواری فرمودند. به راه پل با سایر میمونان روان شدند. اینقدر ازدحام لشکر شد که پرنده را نمی‌یافتند. میمونان بسیاری به راه هوا می‌رفتند و فریاد می‌نمودند. جی سری **رامچندر** می‌گفتند. در آن وقت نهنگان و ماهیان دریا به دیدار سری **رامچندر** و تماشای لشکر بر آب دریا بر آمدند که آب دریا بنظر نمی‌آمد. جسامت نهنگان و ماهیان و ماران نمی‌توان دانست. بعضی به درازی صدجوجن، و بعضی دویست جوجن بودند، و بعضی‌ها این قسم بر آمدند که آنها را می‌خوردند. از ترس یکی دیگری می‌گریخت. اما در آن هنگام خجسته فرجام همه‌ها خصومت و نزاع از دل بر آورده، تماشا می‌دیدند. هیچ یکی کسی را نمی‌خورد. همه را نظر بر جمال جهان آرای سری **رامچندر** بود. میمونان که بر پل و هوا راه نمی‌یافتند بر پشت همان نهنگان و ماهیان شده از دریا می‌گذشتند. جانوران اصلا حرکت نمی‌کردند بلکه سعادت خودها دانسته قوی پشت می‌شدند. سری **رامچندر** و **لچهمن** تماشای دریا و ماهیان کرده، راه طی می‌نمودند تا به کنار آن روی دریا رسیدند، بر کوه **سبیل** دائره لشکر انداختند.

بالمیك با **لو** و **کش** می‌گوید: در آن وقت **ساگر** عرض نمود که در لباس سناسی جنگ کردن مناسب ندارد. بهتر آنست که لباس شاهی در برکنید،

1 ـ واقعهٔ عبور دریا در ر. ج. م. درلنکا کاند (باب ششم) آمده است.

واز زیورخود راآرایش دهید، چنانچه تاج وحلقه‌های مرصع جواهرهای آبدار، ودانه مروارید، وحمائل‌های جواهر، نفیس واقمشهٔ‌لطیف پیشکش خود به‌نظر انور گذرانیدند.

بالمیك رکهیشر با **لو** و **کش** می‌گوید: که سری **رامچندر** و **لچهمن** هر دو برادر تاج وحلقه‌ها وپارچه‌ها از دریای **ساگر** گرفته برسر وگوش و در برکردند، وحمایل‌ها درگردن انداختند، و بعضی جواهرها به‌**سگریو** **وانگد** و **هنومان** و**بهبیکن** و دیگر میمونان بخشیدند. از شعاع جواهرها میمونان تعجب کردندبعد. ازآن سری **رامچندر** به‌خانهٔ **برن** رفته، بعضی حربه‌های ضروری از اوگرفته به‌جای خود آمدند و **ساگر** را رخصت دادند تا او پای مبارك بوسیده به‌مکان خود رفت.

کاند ششم

موسوم به «لنکا کاند» [1]

چون سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** با سایر میمونان عبور دریای ساگر کرده بر کوه **سبیل** دائره لشکر کردند، به‌میمونان اجازت شدکه هرجا میوه درباغ و بوستان **راون** و جای دیگر بیابند، بخورند. آنها شتافتند. درباغ وجنگل رفته میوه‌های لذیذ می‌خوردند ودرختان را ازبیخ برآورده به‌طرف **لنکا** می‌انداختند . از راچهسان هر که را می‌دیدند، او را عاجز می‌کردند ومی‌کشتند. بعضی راگوش و بینی بریده، تسیر [2] می‌دادند، آنها

۱ـ در ر. و. اسم این باب «یوده کاند» آمده است.

سرآغاز این باب در رامایین مسیحی:

ز گنج دل زبان را قفل بگشاد . به طراحی پل افکنده بنیاد

در رامایین مسروروچند:

چون رام بدید جسر تیار خوشوقت شده شه جهاندار

در رامایین گردهر:

سه روز اندرمهیا شد چون‌آن پل بسی شد آفرین از رام بر نل

۲ـ تسیر: مأخوذازعربی، برگرداندن، به‌گردش‌درآوردن، به‌سیروادارکردن، مجبور ساختن به‌گردش‌واذیت کردن.

به **راون** خبردادندکه سری **رامچندر** برروی دریا پل‌بسته این‌طرف بالشکر میمونان رسیده‌اند .

راون از آن‌سخن متفکر گشت، به‌خاطر آورد که بر ین دریا پل‌بستن کار آسان نیست . ساعتی درفکر فرو رفت، بازسر برآورد، بخارشقاوت در سرش پیچید .

نصیحت نمودن مندودری به راون

مندودری خبریافت‌که سری **رامچندر** و **لچهمن** به **لنکا** رسیدند . شوهر خود را به‌خانه‌آورد، وسردرپای او انداخت و گفت : سخن مرا به‌گوش دل بشنووپنبهٔ غفلت ازگوش برآر. جنگ باکسی بایدکردکه به‌تدبیر وجنگ توان‌گوی برد . میان تو و سری **رامچندر** فرق از آفتاب وکرمك شب تاب است . کسی‌که **مدهوکیتبهه** را به‌آن زور وقوت‌کشته، و **هرناچهه** را برزمین هلاك‌انداخته، وراجه **سهسرباهو** را نابودگردانیده، همان **بشن** باز به‌صورت گرفته، ازوعداوت نبایدکردکه حیات و موت عالم بـه‌اختیار اوست . **سیتا** به **رامچندر** باید داد وسلطنت **لنکا** به‌پسران بخشیده درجنگل رفته، عبادت او بایدکرد . هزاران سال عبادت کردی، دیوتها به‌زور بازوی خود مسخر ساختی، ازناز ونعمت دنیاتمتع برداشتی، حالادل ازاین بردار، به‌اوببند و سلطانی کوه وبیابان اختیارکن . و زاهدان وعابدان برای کسی که محنت می‌کنندوشاهان‌گیتی‌ستان سلطنت گذاشته به‌راه اوفقیرمی‌شوند، نازونعمت دنیا گذاشته به‌برگ خشك قناعت می‌نمایند. همان سری **رامچندر** است که به‌طالع تو به‌پای‌خودآمده،گفتهٔ من قبول‌کن، وزیرپای اوبرو، فرمانبردار اوشو تا سلطنت **لنکا** برقرار بماند، ومن بیوه نشوم .

راون سراوبرداشت وگفت : غم مخور، بدان که درعالم مثل من‌شجاع

کیست ؟ **برن** و **کبیر** و **پون** و جم نگهبانان روی زمین همه را به‌زور بازوی خود زبون ساختم ، دیوتها و جچهان و آدمیان در فرمانبرداری من‌اند . سبب هراس دل تو ازچـه راه باشد . این راگفته از آنجا بـرخاست و به‌دیوانخانه‌آمده نشست . وزیران وندیمان‌را طلبید وپرسید که : جنگ چه‌قسم باید کرد ؟ آن جماعت گفتند : باربار تدبیر جنگ از اینها چیست؟ میمون وآدم خوراك مایان هستند .

برهسپت وزیر گفت : ای **راون** ، اینهاکه‌لاف زورپنجه‌خودها می‌کنند هیچ نمی‌دانند، وقتی‌که یك‌میمون به‌**لنکا** آمده، به‌حضورشما چندین هزار راچهس کشت و**لنکا** را سوخت، چرا اورا نکشتند ؟ مگر اشتها نداشتند . اکنون که سری **رامچندر** و **لچهمن** با سایرمیمونان رسیده‌اند بر کوه **سبیل** دائره لشکر کرده‌اند ، همـه را چطور می‌توانند خورد ؟ سخن مرا اگر بشنوی ومراکم همت ندانی بگویم : اول وکیل فرستاده صلح کن، و**سیتا** را بده، اگرشررفع شد بهتر . سری **رامچندر** **سیتا** را گرفته باز گردند ، صد بهتر، والا درمعر که مردان جنگ کن تا آفریدگارهر کرا ظفر دهـد . **راون** ازسخن **برهسپت** در قهر شد . گفت : ترا این عقل و تدبیر که تعلیم داده، هزار لعنت برای تو باد . در بیخ چوب بانس گاه تولد یافته‌ای .

او ازمجلس برخاست وسخن درشت‌گفت : ای **راون**، نصیحت نیك تو را سود ندارد چنانچه مریض اجل رسیده را دوا اثر نکند .

راون از مجلس برخاست و به‌محلسرا رفته بربالاخانهٔ بام که بغایت بلند بود نشست و بفرمود کـه زنان صاحب جمال رقاصی کنند و مطربان خوش‌الحان سرود نمایند . چنانچه مجلس‌عالی ترتیب داده، تاج مرصع بر سرنهاد و**مندودری** درپهلوی او بنشست . **راون** به کمال غرور وتکبر در آن

شغل بود، هیچ ترس‌وخوف ازسری **رامچندر** در دل نداشت، شراب می‌خورد وبا زنان بازی می‌کرد .

تیرزدن رام به‌تاج راون

سری **رامچندر** که برکوه **سبیل** دائره داشته، برسنگ بلندی‌که **لچهمن** برآن به‌دست خود فرش کرده بود، استراحت می کردند، و تیر و ترکش نزدیك داشته بودند . **وانگد** و**هنومان** پای چپی می‌کردند . سری **رامچندر** نظر به‌طرف مشرق کرده، دیدندکه ماه‌جهان افروزتمام عالم را به‌طلعت‌خود منورگردانیده وسایرستاره به‌پهلوی‌او زینت یافته، سری **رامچندر** گفتند : درمیان قرص ماه این سیاهی‌که دیده می‌شود چیست ؟ در دل هرکه هرچه بیاید بگوید .

سگریو گفت : عکس زمین است . دیگری گفت : وقتی که **راهو** را کشتند قطرهٔ خون او به‌سینه ماه رسید، همان می‌نماید . کسی گفت : که ماه و زهرهلال هردوباهم از دریا برآمده، باهم دوستی‌دارند . درسینهٔ ماه جاگرفته ازآنست‌که آدم مهجور را رنجور دارد . **هنومان**گفت : ماه خاص بندهٔ شماست، صورت مبارك شما در دل خود دارد که برچهرهٔ او پیداست .

سری **رامچندر** برسخن**هنومان**آفرین‌کردند وتبسم‌نمودند. بازبه‌طرف جنوب دیدند، از **بهبیکن**گفتند : ببین‌که در این شب ماه ابرچه قسم نمایان شده،آهسته‌آهسته رعد می کند .

بهبیکن گفت : ای سری **رامچندر**، این سیاهی ابر نیست ، بالای برج **لنکا راون** مجلس‌ترتیب‌داده، میگهه[1] وتیر او ابرمی‌نماید وصدای مردنگ

---

۱ ــ Megha ولی در ر . ج . م . چهتر میگهه بـه معنی چتر بزرگ مانند ابـر آمده است .

وتال وپکهاوج مثل رعد به‌گوش می‌رسد، وآن گوشوارهٔ مرصع گوش **مندودری** است‌که ازحرکت بسان برق می‌جهد.

سری **رامچندر** برغرور او تبسم نموده، کمان به‌زه‌آورده، تیری براو زدکه چتروتاج‌مرصع ازسر **راون** وگوشوارهٔ **مندودری** برزمین‌انداخته، باز درترکش آمد. مجلسیان‌حیران ماندندکه زمین نیززلزله بگرفت، وباد هم تند بوزید وهیچ حربه پیدا نیست. افتادن چتر وتاج و گوشواره خالی‌از خلل نخواهد بود. **راون** دید که حاضران مجلس خوف خوردند. گفت: کسی راکه ازافتادن سرها بدیمن باشد از افتادن چتر وتاج چه بدشگون است؟ همه را رخصت داد تاهمه رفتند. **مندودری** ازافتادن‌گوشواره بغایت غمگین گردیده به **راون** گفت که: تو سری **رامچندر** راآدم تصور مکن، این برهماند باهفت طبق‌آسمان و زمین باچندین شیون وفنون‌که می‌بینی چنین هزاران هزار برهماند برسر هرموی اوست. آسمان سراو، و پاتال پای او، وکوههااستخوان او، اشجاررگ وریشهٔ او، اجل‌کل عالم خم‌ابروی او، آفتاب و ماهتاب هر دو چشمان او، شب و روز چشم برهم زدن او، **اسونی‌کمار** هر دو دم‌گرفتن اوهست، اطراف‌گوش او صورت شبوچشم او، و برهماند سراو، آفریدگار، وپرورش‌کن، وکشنده، ودرهمه‌شیءحاضراوست. هرچهار بیدزبان او، وباد نفس او، حرص لبهای او، اجل دندان او، این موجودات مایا بازی او، دگپالان بازوی او، آتش دهان او، آب‌حیات زبان او، دریاها شکم او، این‌همه به‌خاطرآورده، خصومت او دورکن، وآشتی‌نما که زنده بمانی ومن بیوه نشوم.

راون بخندید وگفت: بزرگان راست‌گفته‌اندکه در زنان چند خصلت بد دائم می‌باشد، ترس وبیقراری و نادانی و وسواس خاطر و بی‌تدبیری و

بی‌عقلی وکم همتی و بی‌رحمی، تعریف دشمن بسیارکردی و مرا ترساندی، اینها راکه نام بردی همه در فرمان من‌اند. معلوم شد بدین وجه تعریف مراکردی، ازین شیرین‌گفتار دل مرا اسیرخودکرده‌ای.

دراین جواب وسؤال شب آخرشد، صباح لباس فاخره‌پوشیده، دیوان کرد. ندیمان و وزیران را طلبید، از آنها مشورت خواست. آخر رای همگنان بر آن قرار یافت‌که جاسوس باید فرستاد تا حقیقت لشکرفهمیده بیاید. **راون سوکهه** و **سارن** راگفت: بروید، جاسوسی لشکر را بیارید.آنها به صورت میمونان برآمده، به لشکر سری **رامچندر** رفتند، تمام لشکر را دیدند. **بهبیکن** آن را شناخت، هر دو را بسته طلبید. **جاموںت** اجازت به‌کشتن داد.

سری **رامچندر** گفتند: اینها را اشکر نموده بگذارید تا به **راون** بگویند. درحال‌چنان‌کردند. **سوکهه** و**سارن**نزد **راون** رفتند وگفتندکه‌برکنار دریا سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** بالشکرمیمونان رسیده، **بهبیکن** برادر تودرآنجا رفته ازسری **رامچندر** قشقهٔ سلطنت[1] لنکا یافته، همه لشکرپرزور است البته **لنکا** خواهندگرفت. صلاح درآن‌است‌که **سیتا** به‌او بدهی وآشتی کنی، والا این خانمان تو همه خواهد رفت. تفصیل سرداران و لشکریان به **راون** نشان داد. **راون** درخشم شد. برمنارهٔ بلند رفت. از **سوکهه** و **سارن** پرسیدکه نام هریك بگو. گفتند: آن راکه برسنگ سفید به‌سایهٔ درخت نشسته ترکش وکمان‌نزدیك دارند، رنگ رویش‌فروغ بخش‌چهرهٔ آفتابست سری **رامچندر** بدان. و کسی که به‌رنگ سفید ترکش و کمان گرفته تاج

۱ ـ تحت تأثیرزبان و ادبیات سانسکریت وهندی، به‌معنی بخلافت و پادشاهی لنکا منصوب شد.

برسر دارد، **لچهمن** برادرخرد اوست . وکسی که نزدیك سری **رامچندر** نشسته به‌طرف **لنکا** نگاه دارد ، **سگریو** هست . پیش او که صدای مهیب می‌کند **نل** پسر **بسوکرما** است که در زور و شجاعت عدیل خود ندارد . و دست راست **سگریو**، **انگد** ولیعهد، صاحب فوج ده‌هزار پدم است . **سوپن** نام میمون ببین که یازده ارب لشکر دارد، **کمد** نام را نگاه کن که دم دراز دارد و رنگ سفید، یك کهرب میمون همراه اوست . وکسی که بغایت بلند وبالاست دوست **سگریو** می‌گویند، ده نیل میمون اوست . وکسی که به‌بلندی کوه، رنگش زرد است بیست نیل لشکر دارد **وکوی** نام ، صدکرور باخود دارد . دیگر تاکجا بگویم همه در زور و شجاعت یگانهٔ آفاق اند . خواهان جنگ هستند و اجازت جنگ از سری **رامچندر** می‌طلبند . معلوم می‌شود که معاملهٔ تو به‌دودام[1] نمی‌ارزد . دیگرهم بشنو ، به‌طریق اجمال می گویم : **سناد** نام میمون که بسان کوه نشسته است هزارکرور جمعیت دارد . و **نیل** نام سردار ببین که او بارها مدد **ایندر** و **جم** و**کبیر** کرده هزارپدم میمون با اوست . **گج** که به‌رنگ فیل است یك کرور لشکر دارد . اگرکرور را باکرور ضرب کنند وازهزار هزارحساب نمایند هرچه به‌قلم آید لشکر **گواچهه** بدان . کسی که رنگ طلا دارد**کیسری** نام پدر**هنومان** است، شصت هزارلنگورمثل خود دارد . **سکهین** نامی خسر[2] **سگریو**، لشکر اورا شماری نیست . مست بل نام را هزارکرور بااوست، حالا خاص لشکر**سگریو** بشنو، نه هزارسکنهه و ده ارب ویکصد وبیست و یکهزار کرور شمار دارد . و **دوبد** ومیند پسران **برهما** ، **سموکهه** و**بیموکهه** پسران **جم** ده ده کرور با خودها دارند . هنومان

۱ ـ دام : پشیز، دانگ، یعنی بهیچ نمی‌ارزد، بی‌ارزش شده است .

۲ ـ خسر : واژهٔ فارسی، پدر زن وپدر شوهر .

را ببین که صد جوجن بالا رفته آفتاب گرفت، **ایندر** اورا از بجر خود زد، بر کوه افتاد، آن کوه ریزه‌ریزه شد. از آن **هنومان** نام یافته. این همه میمونان وخرسان ولنگوران دلاور وبهادر جمع شده‌اند، رنگ خودها مانند گلهای درخت دارند، بعضی میمونان درکلانی چون قلعه وکوه هستند، و بعضی در در رنگ گاومیش، و بعضی به‌رنگ نقره، و بعضی به‌رنگ طلا و شنگرف هستند. برهمه بشوق دل به‌مدد سری **رامچندر** آمده‌اند. آواز هولناك می کنند، مثل دریای شور موج می‌زنند، وجست و خیز می‌نمایند. حالا سری **رامچندر** را ببین که از اولاد راجه **جسرت** اچهاك هستند، همه‌وقت نیت به‌خیر دارند. اگر تمام عالم جمع شوند در جنگ حریف آن نمی‌توانند شد. آسمان و زمین را از تیر خود توانند دوخت. کمان ایشان از کمان **ایندر** سخت‌تر است. **ولچهمن** را نظر کن که تیرهای او همه بی‌خطاست. وباز تفصیل لشکر **سگریو** را بشنو، صدهزارکرور را سنکهه گویند، صد سنکهه را یك برندانك گویند. صدهزار برندانك را مهابرندانك نامند. صدهزار مهابرندانك را یك پدم خوانند وصدهزار پدم را مهاپدم می‌دانند. صد هزار مهاپدم، دوهزار پدم ویکصد مهابرند، بالای آن صد برند ویك سنکهه و هزارکرورمیمون چیده بااوهست. تفصیل لشکر آنچه دریك دوساعت دریافتم باتوگفتم والابیان تمام لشکر اگر صدسال درآنجا بودمی، نمی‌توانستم گفت. حالا **سیتا** را بده یا جنگ کن، بی‌غم چه نشسته‌ای؟

راون درغضب آمد وگفت: توکه نوکرمن باشی وتعریف لشکر سری **رامچندر** می‌گوئی، لعنت برتو باد. اگر ترا بکشم بجاست.

فرستادن جاسوس دیگر

ازمهودر گفت جاسوس دیگر باید فرستاد. **ساردول** نامی راچهس را تعیین کردند. او افسون برخود خواندکه او راکسی نبیند. در لشکر سری

رامچندر رفت، لشکررا می‌دید . **بهبیکن** اورا شناخته‌اسیرکرد . باز به‌حکم سری **رامچندر** و **لچهمن** او را سردادند . از آنجا نزد **راون** آمد و گفت : بر کنار دریای **ساگر** سری **رامچندر** با لشکر بی‌قیاس دائره کرده‌اند، همهٔ میمونانِ کوه و سنگ و درختهای کلان به‌دست دارند، منتظر حکم سری **رامچندر** هستند . ازدحام وانبوهی لشکرچنان است که بادهم گذر ندارد . من هرچند افسون برخود خواندم‌که‌کسی نبیند، اما شناختند، آزار بسیار داده ، نزد سری **رامچندر** بردند . چون ایشان رحیم دل‌اند خلاص‌کردند ، تا اینجا رسیدم . حالاصلاح دولت همین است که **سیتا** باید داد یا جنگ کرد . نام سرداران لشکر بشنو، **سگریو** پسرآفتاب است، و **جاموِنت** خرس پسر **برهما** وزیر اوست ، **سکهن** پسردهرم ، و **دده‌مکهه** پسر **چنـدرما** ، و **سومکهه** و **بی‌مکهه** پسران **جم** ، و **نیل** پسر **اگنی** ، و **هنومان** پسرباد ، **انگد** نبیرهٔ **ایندر**، و **گواچهه** و **گج** و **سربهه** این‌هم پسران **جم** هستند، و **نل** پسر **بسوکرما** است . و سری **رامچندر** و **لچهمن** پسران **جسرت** راجـه ملك **اوده** هستند، **بهبیکن** برادرتوهم درآنجاست‌که **لنکا** ازسری **رامچندر** یافته .

راون از **بده‌جوده** وزیرخود پرسید : چه بایدکرد ؟ اوگفت : من از طلسم سر **رامچندر** ساخته می‌آرم ، به **سیتا** بنما تاترا قبول دارد . آن وقت سری **رامچندر** چه خواهد کرد ؟ **راون** او را نوازش بسیار نمود . سر طلسم از او گرفته نزد سیتا آمد وگفت : که درجنگ امشب راچهسان من سری **رامچندر** را کشتند . **لچهمن** ومیمونان همه‌گریخته رفتند، و بسیاری به‌دریا غرق شدند، اگرباور نداری اینك سراوست، ببین .

سیتا چون کمان وسر **رامچندر** را دید خود را بی کس‌شمرده، و گریه و زاری بسیار بنیادکرد ومی‌گفت : ای سری **رامچندر** چشمان توکه مثل‌گل

نیلوفر است وچهره تو که از ماه منورتر است، چرا برزمین افتاد؟ حالا **کوسلیا** چه خواهد کرد؟ **کیکئی** به‌مرادخود رسید، وبی‌هوش برزمین افتاد. بعد ساعتی بهوش‌آمد و گفت: برای من شما جان خود دادید و **کوسلیا** را بی‌پسر کردید، وشما که برهمه غالب بودید کسی حریف شمانتوانست شد. چرا برزمین افتادید؟ **راون** ناپاك شما را چطور کشت؟ مرا گذاشته چرا برآسمان‌رفتید ومرا دربند راچهس گذاشتید؟ حالامن‌هم جان‌خودمی‌دهم. **لچهمن** که در **اوده** رفته، خبر کشته شدن شما و مردن من خواهد گفت. **چه** حال خواهد شد؟ و **سیتا** بار بار بی‌هوش شد. درآن وقت **راون** به‌خانهٔ خود رفت، **برهسپت** و **مهودر** وزیر را طلبیده قرار برجنگ داد. بفرمود تاکوس جنگ بنوازند. **سورسا**[1] نام راچهسی **سیتا** را بیهوش دیده،آب بر روی او پاشید تا به‌هوش آمد. گفت ای **سیتا**، خاطر جمع‌دار، غم مخور که سری **رامچندر** و **لچهمن** وسایرمیمونان به‌خیریت هستند، برایشان‌کسی غالب نتواند شد. **راون** جاسوسی‌لشکرطلبیده، چون‌حریف او نمی‌تواندشد، ازطلسم‌کمان‌وسرسری **رامچندر** ساخته به‌تونمود. یقین‌دان‌که بعدکشته‌شدن **راون** به‌سری **رامچندر** خواهی رسید. **سیتا** گفت: توباعث حیات‌من‌شدی که خیریت‌سری**رامچندر**گفتی.اینقدراخبارجاسوسی**راون**هرچه‌یابی‌به‌من‌بگویی. اوگفت‌من‌خواهر **راون** هستم، هیچ‌اسراراز‌من‌پنهان‌نیست، برای‌کارتوازجان دریغ ندارم. **سورسا** ازآنجا به‌خانهٔ **راون** رفت. مصلحت اوشنیده‌آمده‌به‌**سیتا** گفت. این‌وقت **کیکسی** مادر**راون**، و **ابده** راچهس‌هردوبه‌اتفاق **راون** راگفتند که‌باسری **رامچندر** جنگ‌سود ندارد، برو،آشتی‌کن. و **سیتا** رابده. اما **راون** قبول نداشت. در آن وقت در لشکر سری **رامچندر** میمونان نقارهٔ فتح نواختند، صدای‌آن‌به‌گوش **راون** رسید. رنگ‌ازرخ‌اوپرید‌پاره‌ای هراسان

۱ ـ در ر. و. به‌جای سورسا اسم‌آن راکهشسی «سرما» آمده است.

شد ، با **برهسپت** گفت : آدم و میمونان خوراك من‌اند ، مرا با اینها شرم می‌آید جنگ کردن .

نصیحت نمودن مالیاون به‌راون

مالونت وزیر گفت : ای **راون**، سری **رامچندر** تیرانداز بی‌بدل هستند و آدم نیکوکار و صلاح آثار البته در جنگ ظفر می‌یابد . درست جگ نیکوکار بدکار را البته می‌کشت، ودر ترتیا آدم بدکار را می‌ترساند، اما آخر نیکوکار ظفر می‌یابد، وشما اعمال خودرا بهتر می‌دانید . صلاح نیك آنست که **سیتا** را به‌سری **رامچندر** بدهید . شگونهای بدکه دراین روزها نمودار است می‌بینی،که در روز بی‌ابر خون می‌بارد وصدای مهیب‌می‌آید، اشك از چشم فیل جاری‌است، نشان وبان افسرده می‌ماند وکرگس بربامها می‌نشیند ماده‌گاو خرکوره می‌زاید، طفلان همه بازی جنگ می‌کنند، از این خیال فاسد باز بیا . از سری **رامچندر** آشتی کن . **راون** را نصیحت **مالونت** پسند نیامد . گفت : من که بر دیوتها غالب آمده باشم ، به ایشان چگونه صلح کنم ؟ اگر به‌آنها طرح دهم دیوتها مرا خواهند خندید . حرف اهانت خود هرگز نخواهم‌گفت . به‌هرچهار دروازهٔ قلعه‌لشکر قسمت‌کرد، به‌دروازهٔ مشرق **برهسپت** را بالشکر بیکران‌تعیین‌کرد. **مهودر** و **مهاپرسو** را به‌دروازهٔ جنوب نگاهداشت . **ایندرجیت** را به‌دروازهٔ مغرب فرستاد. به‌دروازه شمال **سوکهه** و **سارن** را معین ساخته، خاطر ازجنگ گردانیده .

در آنجا سری **رامچندر** از**سگریو** و **بهبیکن** و **جامونت** مشورت جنگ خواستند . اینها گفتند : جاسوس باید فرستاد تا خبر **لنکا** بیارد . **بهبیکن** وزرای هرچهار خود را فرستاد . آنها به‌صورت زاغ جاسوسی **لنکا** گرفته آمدند . وتقسیم افواج **راون** به‌هر دروازه ظاهر کردندکه بردروازهٔ شمالی

سوکهه و **سارن** مقرر است، و **راون** نیز مستعد نشسته لشکر بی‌شمار پانیام هر یکی کرده، وهمراه خود لشکری دارد که درقید قلم نگنجد. سوای فوج، تعیین دروازه‌ها، ده هزار رتهه و هزاران فیل طرح قرارداده، هرجا ضرور باشد کمك نمایند.

بهبیکن گفت: ای سری **رامچندر**، وقتی که **راون** با **کبیر** جنگ کرد، او شصت هزار راچهس را به‌یك تیر کشته، شما برافزونی لشکر او وسواس نکنید. سری **رامچندر** هم فوج به‌هر دروازه تعیین ساخت. به‌دروازهٔ شرقی **نیل**، بر دروازهٔ جنوبی **انگد**، به‌طرف دروازهٔ مغربی **هنومان** وجمعیت‌های بسیار مقرر گردانید وخود و **لچهمن** را به‌دروازهٔ شمالی قرار دادند که **راون** هم همانجا قرار داده. **بهبیکن** و**جامونت** را سردار فوج طرح مقرر ساختند. بعد از آن با **لچهمن** و **سگریو** و **بهبیکن** و **جامونت** و **انگد** و **هنومان** و غیره میمونان وخرسان و لنگوران بالای کوه **سبیل** که سی جوجن بلندی داشت، رفتند. از آنجا قلعه **لنکا** و عمارات آنجا دیدند که بغایت استحکام دارد. میمونان و خرسان و لنگوران اینقدر صدای مهیب کردند که غریو از عالم برخاست، قلعه و عمارت آنجا به‌حرکت آمد. زنان باردار بار انداختند. اسپان وفیلان شور کردند. درختان واشجار به‌حرکت جنبیدند. مرغان آبی وصحرائی هراس خوردند. راچهسان بهادر ونامی را دل سست شد. زور و قوت نماند.

سری **رامچندر** به **لچهمن** گفتند: معلوم چنان می‌شود که جنگ عظیم خواهد شد، وبسیاری ازمردان به‌کار خواهند آمد که ماه رنگ زرد گرفته، وزاغ سفید به‌نظر می‌آید مابین کرگس می‌گردد. می‌باید که میمونان و

خرسان و لنگوران همه‌ها ازگردن به‌این صورت آدم‌کنندکه از گردن بالا صورت اصلی برای شناخت داشته باشند .

فرستادن انگد به‌لنکا

قرار براین افتاد، اول‌کسی را به‌لنکا باید فرستاد . **انگد** پسر **بال** را سری **رامچندر** طلبیدوگفت : برای‌کارمن به **لنکا** برو، درآنچه‌کارمن وبهبود اوباشد خواهی گفت . دیگر ترا چه گویم بسیار دانا می‌بینم . **انگد** همان ساعت برخاست، سری **رامچندر** را تعظیم بجا آورده، روان شد . بی‌محابا می‌رفت تا به‌دروازهٔ **راون** رسید . یك پسر **راون** درآنجا بازی می کرد . از اوچیزی پرسید . او تندگفت . **انگد** چنان مشتی بر روی او زد که جان از بدن برآمد . بعدازآن در مجلس **راون** رفت، دید که **راون** چون کوه دود نشسته ، بازوها به درختان کلان می‌ماند، سرهای او چون شاخهای کوه و موی بدن او به‌اشجار دیده می‌شود . سوراخ بینی و گوش و دهان چون غار کوه است .

راونگفت : تو کیستی ؟ **انگد** گفت : من فرستادهٔ سری **رامچندرم** . پدرمرا باتو دوستی بود ، بنابرنفع تو آمدم . خانوادهٔ **پولست** بسیار کلان است، تو نبیرهٔ اوهستی، خدمت **برهما** و **مهادیوجی** بسیارنمودی، دعای‌خیر ازآن‌یافتی، چندین‌هزارسال‌حکومت **لنکا**کردی، برسایردیوتهاظفریافتی، آخررعونت به‌هم رساندی،کبرومنی به‌هم اندوختی . **سیتا** که مادرکل‌عالم است به‌دزدی‌آوردی . حالا از من بشنوکه خس از دندان بگیر، و در گلو حلقه بندگی بنه . به‌تمام قبیله و زن و فرزندان خود **سیتا** پیش خودکن . نزد سری **رامچندر** برو، و درپای اوخود را انداز، و بر گناه خود اعتراف کن . البته سری **رامچندر** گناه تو را عفوخواهند فرمود .

راون گفت : ای میمون، سخن فهمیده بگو، ما را مگر نمی‌شناسی، نام پدرت چیست ؟

انگد گفت پدرمن **بال** میمون است، ازو گاهی ملاقات کرده باشی .

راون نام **بال** شنیده اندك هراس خورد و گفت : بلی، **بال** را می‌دانم . **انگد** پسر **بال** توهستی که خانوادهٔ خود را برباد دادی، عبث در دنیا آمدی که وکالت‌سری **رامچندر** برخودگرفتی، خبرخیریت **بال** بگو. **انگد** بخندید وگفت : ده روزگذشته نزد **بال** رفته خبرخیریت‌خواهی‌پرسید . ازخصومت سری **رامچندر** چنانچه خیریت می‌شود به‌تو خواهد گفت . ای نادان ، دغا در دل کسی ماند که دلش در اطاعت سری **رامچندر** نباشد . فی‌الواقع که پسر ناخلف زادم و تو پسر رشید شده‌ای، این بیست چشمان تو کوراند . کسی را که **برهما** و **مهادیوجی** خدمت می کنند ، من بندهٔ او شده ناخلف برآمـدم .

راون گفت : چون تووکیل‌شده آمده‌ای، سخنان‌درشت‌تورا برمی‌دارم. چراکه من کتابها[1] خوانده‌ام .

انگد گفت : دزدیدن زن پارسا در کدام کتاب خوانده‌ای ؟ باید که در آب خود را غرق کنی ، خواهر را بی گوش و بینی دیـده‌ای ، عدالت کردی ؟ در جهان برابر تـو نیکوکار نیست ، من هم طالعمند بـودم که ترا دیدم .

راون گفت : ای **انگد**، میمونان حکم حیوان دارند، مراچه‌شناسند . وبربازوی من نگاه‌کن نگاهبان عالم هستم . در لشکرشماکدام شجاع است

۱ـ کتابها = بید وشاستر. بنابروایات‌هندوان، راون‌نه‌تنها راجه‌ای قوی دست‌ونیرومند بود بلکه عالمی زبردست و دانشمند بزرگ نیزبود .

که مقابل من آید ؟ موکل تو ازفرقت زن تاب وطاقت ندارند، برادر او از غم سری **رامچندر** دست وپاگم‌کرده بود و **سگریو** مثل میوهٔ درختی ، وبرادر من[1] هم شصت است . **جامونت** بغایت پیر فرتوت، اوجنگ نمی‌تواند کرد. **نل و نیل** سنگتراشی‌خوب می‌دانند ولی یك میمون هست‌که پیش‌تر دراین جاآمده و**لنکا** راسوخته .

انگد گفت : راست می گوئی‌که **هنومان لنکا** را سوخت ؟ همه خاموش ماندند، کسی را که اینقدرتعریف کردی، اوقاصد **سگریو** است . هرجا زود باید رفت اورا می‌فرستد . ضابطه[2] است این قسم آدم جنگ نمی‌تواندکرد، برای جاسوسی آمده بود، چون بی‌حکم **لنکا** را سوخته بازنزد**سگریو**نرفت، از راه‌گریخت .

راونگفت: ازاین سخنان **بال** پدرخودرا به‌کشتن دادی .

انگد گفت : اورا خوردم ، می‌خواستم ترا بخورم اما یادم آمدکه پدر من ترا ناپاك دانسته نخورد. حالا بگو که درعالم چند **راون** هستند ؟ یك **راون** آن بودکه به‌قصد جنگ از راجه **بل** درپاتال رفته، ازجا طفلان اورا گرفته بازی می‌کردند . **بل** از راه رحم اورا خلاص‌کرد . یك **راون** باراجه **سهسرباهو** جنگ کرده، اوآن را حیوان دانسته، دستگیر کرد؛ برای‌بازی به‌خانه برد . آخر **پولست** رکهیشر خلاص کرد . یك **راون** که درگفتن آن شرم می‌آید ، نمی‌توانم گفت ، مدتی دربغل **بال** بود ، از اینها تو کیستی ؟ راست بگو .

راونگفت : من آنم که‌کوه همالی به‌زور بازو برداشتم . قوت بازوی مرا **مهادیوجی** می‌داندکه سرهای خود برای خشنودی او درآتش سوختم .

۱ ـ ویبهیشن و دیگران . ۲ ـ ضابطه ، قاعده، اصول .

زور بازوی مرا فیلان دگپال دیده‌اندکه هنوز در جگر داغ دارند، و مرا زمین می‌شناسدکه از رفتار من به‌حرکت می‌آید و لرزه در اندامش می‌افتد. آن را مذمت می کنی، وسری **رامچندر** را تعریف می‌نمائی. اگر ندانستی حالا بدان.

انگد گفت: ای بی‌عقل، خبردار باش، سخن فهمیده بگو، کسی‌که **سهسرباهو**را دستها‌بریده، ازهیبت‌کسی‌که دریای **ساگر** ترسید، از دیدارکسی که غرورعالم به‌در رفته، آن‌را انسان چطورمی‌گوئی؟ **کامدهین** راگاو نباید گفت. **گنگا** را به‌دیگردریانبایدشمرد. **پارجات** به‌درختان‌دیگر نمی‌ماند. خیرات غله[1] مثل دیگر خیرات نیست. گرر به‌دیگر پرنده‌ها تصور نباید کرد، وجواهرچنتامن به‌دیگر جواهر نباید دانست. بدانکه به‌اقبال سری **رامچندر هنومان** تنهادراینجاآمده؛ به‌حضورتوجمیع‌راچهسان باغ‌راویران کرد، و **لنکا** را سوخت وپسر تراکشت، غرور و تکبرتو هیچ نگذاشت، حالا عبث دروغ لاف مزن. ازعداوت سری **رامچندر** به‌حالی خواهی رسیدکه از سرهای تو میمونان چوگان خواهند باخت[2]. تا سری **رامچندر** بر تو غضب نکنند خبردار شو، راه آشتی پیش گیر. زمانی‌که تیرهای‌آتش بار سری **رامچندر** ازکمان قهر تو امان خواهندبرآمد، به‌جان توخواهند خزید، در آن وقت هیچ فائده نخواهد داد.

۱- خیرات غله نزد هندوان خیلی مقدس ومهم است. معمولا جهت دفع اثرات بد از ستارگان نحس، این خیرات می‌کنند.

۲- مترجم تحت تأثیر نفوذ دورهٔ اسلامی قرارگرفته است، والا در هند قدیم چوگان بازی وجود نداشته، و قطب‌الدین ایبك مؤسس و سر سلسله غلامان هند اول‌کسی بودکه این بازی راآنجا معرفی نمود، و خود درحال چوگان بازی و اسب سواری به‌قتل رسید.

راون را آتش غضب در جوش آمد . این سخنان بر او روغن افتاد که آتش سر کشید. گفت : **کونبهه‌کرن** برادر من، و **ایندرجیت** پسر من است . قدر قدرت مرا نشنیده‌ای، حالا بشنو، میمونان همیشه بر درخت سکونت دارند، از این شاخ به آن شاخ می‌روند ، به‌مدد اینها بردریا پل بسته از همین می‌نازی ، مرغان به‌راه‌هوا هزار بار عبور در یا می‌کنند . بدانکه میمونان شجاع نمی‌شوند . این دریا در فرمان من است. کسی راکه تو تعریف می‌کنی اگر شجاع و جنگ آزموده‌اند، پس وکیل چرا می‌فرستند؟ بادشمن صلح خواستن شرم نمی‌آید؟ برابر من شجاع کدام خواهد بود که سرهای خود را به‌دست خود بریده، برای خشنودی **مهادیوجی** در آتش سوختم، در آن وقت بر پیشانی خود خواندم که اجل من به دست انسان و میمونان است، آن را باور نکردم که برهما به‌غلط نوشته باشد. تو که هر ساعت اوصاف سری **رامچندر** می‌گوئی ، شرم نداری ؟

انگد گفت : مثل تو کسی اهل شرم نخواهد بود که تحسین خود به‌زبان خود بگوید . زور بازوی تو در جنگ **سهسرباهو** و **بال** کجا بود ؟ بازیگران که خود را می‌کشند آنها را شجاع نتوان گفت. پروانه‌ها که از بی‌عقلی خود را در آتش می‌اندازند به‌شجاعت نتوان ستود، حالا سخن دراز مکن، گفتهٔ من به‌عمل آر من به‌وکالت نیامده‌ام . سری **رامچندر** گفت اگر فیل شغال را بکشد بزرگی او نیست. از دعای خیر **برهما** و **مهادیوجی** که زور یافته‌ای مردم آزاری کردی حالا وقت زوال آن رسیده **بهبیکن** را **لنکا** داده شده است . اگر جان خود می‌خواهی **سیتا** را بده والا به‌جزای اعمال خود گرفتار خواهی شد . به‌زور بازوی برادر و پسر که نازمی‌کنی اجل آنها به‌دست من است . تحمل سری **رامچندر** به‌خاطر آورده سخنان درشت تو شنیدم والا دهن ترا شکسته **سیتا**

را می‌بردم. زورترا ازهمین دانستم‌که **سیتا**را به‌دزدی‌آوردی. توحاکم تمام **لنکا** هستی. ومن غلام سری **رامچندر**م. از بی‌حکمی او می‌ترسم والا بازی بازی‌ترا بالشکرتوبرزمین هلاك اندازم وشهررا ویران سازم. با سایرزنان توسیتا را به‌سری **رامچندر** برسانم. اگراین بکنم‌بازبزرگی‌من‌نیست‌که مرده راکشتن‌مردی نباشد. بدان‌که بسیارحرص‌آدم‌را به‌دست اهل شهوت وبخیل وبی‌عقل‌ومفلوك وبدنام وپیرفرتوت ودایم‌المرض وپرغصه وهرکه‌ازخدمت فقرا وصلحا و فضلا منکر است وتن پرور وغماز وپرعیب باشد اینها حکم مرده دارند. این‌همه ترادانسته نمی‌زنم، حالا مرا مرنجان .

راون درخشم‌آمد. لبهای‌خود بگزید. دست‌به‌دست‌می‌مالیدومی‌گفت: اجل تو نزدیك آمده‌که چنین سخنان می‌گوئی . از دهن خرد سخن‌کلان می‌رانی . پدر اورا ناقابل‌دانسته ازسلطنت‌اخراج ساخته، ازغم فرقت **سیتا** وصولت من‌زور درایشان نمانده .کسی‌راکه توستایش‌می‌کنی، مثل‌اوهزاران را راچهسان من هرروز می‌خورند .

چون **راون** شکایت سری **رامچندر** کرد، **انگد** درجوش‌آمد، هردودست چنان برزمین زدکه زمین به‌لرزه درآمد ومجلسیان **راون** برزمین افتادند . **راون** هم به‌افتادن نزدیك‌بود، اما خبردارشده برخاست. تاج‌های سراوهمه افتادند. چندی **راون** برسرخودنهاد، وچندی‌را **انگد** نزد سری **رامچندر** بر تافت . میمونان‌آمدن تاج‌های **راون** دیده‌گریختندکه به‌روز روشن‌ستاره از آسمان می‌افتد یا **راون** چهارحربه طلا انداخته است‌که می‌آید .

سری **رامچندر** تبسم‌کردند وگفتند : که ترس نخورید، این‌تاج‌های‌سر **راون** از زور وقوت **انگد** می‌آیند . **هنومان**برجست، تاجهاگرفته‌پیش‌سری **رامچندر** آورد . میمونان و خرسان تماشا می‌کردند . سری **رامچندر** گفت :

چون خلافت **لنکا** به **بهبیکن** تفویض یافته، این تاجها بر سرش بنهیدکه برای این میمنت دارد. **هنومان** یك تاج برسراونهاد. **بهبیکن** آداب بجا آورد[۱]. سرش ازتاج زینت گرفت. میمونان این صلاح را بسیارپسندیدند و به**بهبیکن** مبارك بادگفتند.

راون ازکمال غضب به‌راچهسان حکم کردکه **انگد** را بکشند وبخورند. هرجا میمون بیابند نابود سازند. ازمیمونان زمین را خالی گردانند، وهر دو برادر سرداران را زنده به‌دست آرند.

باز **انگد** گفت: که درکله درازی ترا شرم نمی‌آید؛ چرا زبان خود از دهن نمی‌تراشی؛ واز این زور وقوت سینه چاك چرا نمی‌شود؟ سزای این سخنان درشت ازطپانچهٔ میمونان خواهی یافت. من قابل دهن شکستن تو هستم، اما حکم سری **رامچندر** نیست. به‌خاطرمی‌گذردکه ده سرترا بکشم و **لنکا** را در دریا غرق‌کنم؛ این **لنکا** مثل میوهٔ‌گولر است، شما همه دراو حکم پشه دارید. میمون‌ام، همه‌را توانم خورد، اماچکنم‌که سری **رامچندر** اجازت نداده.

راون گفت: عبارت‌آرائی بسیارآموخته‌ای؛ **بال** اینقدر هرگز دروغ نگفته، تو درصحبت سری **رامچندر** سخن پردازی یادگرفته‌ای.

انگد گفت: آنچه می‌گویم چون نمی‌کنم، بلی فضولی است. اقبال سری **رامچندر** به‌خاطر آورده درآن مجلس پای خود برزمین قائم‌کرد و با

۱- اینجا مترجم تحت تأثیر نفوذ فرهنگ دورهٔ خود قرارگرفته، زیراکه در عهد گورکانیان هند وتاکنون میان مسلمانان هند رسم است‌که برای تشکر و امتنان از کسی، دست راست خود را تا پیشانی می‌برند مانندی‌که به‌او سلام می‌کنند، واین را «آداب بجاآوردن یا تسلیم‌کردن» می‌گویند.

راون گفت : تولاف زور وقوت‌خود بسیارمی‌زنی، اگرپای مرااز زمین‌نتوانی برداشت[1]، همـهٔ گفت مرا اعتبار کن و سری **رامچندر سیتا** را گذاشته باز روند.

راون به‌راچهسان خود گفت : پای **انگد** را برداشته برزمین بزنید. هزاران و کروران راچهسان یك مرتبه برخاستند، همه به‌اتفاق تمام زور و قوت خودها را به‌کاربردند، اما پای **انگد** ازجا نجنبید. همه‌ها شرمنده شده نشسته، هرچند به‌تکرار راچهسان برخاسته زورآوردند، فائده نداد. قدم **انگد** بسان استقلال دل زاهدان وعابدان مرد میدان رضا و بهادران جنگ آزما، قائم ماند. آخر **راون** خود برخاست تا پای او اززمین بردارد.

انگد گفت : ای **راون**، خلاصی تواز گرفتن پای من نیست، برو، پای سری **رامچندر** بگیـر تا نجات یابی. **راون** ندامت کشیده بـه جای خود نشست، رنگ رویش زرد گردید، صفائی بشرهٔ او نماند. ترسان و هراسان می‌نمود.

مهادیوجی می گوید : هر که ازسری **رامچندر** منکر است کارش همه ناتمام است. از تقدیر کسی که عالم موجود می گردد و در ساعتی منهدم می‌شود، ازخس سنگ، و از سنگ خس می‌سازد، چرا پای و کیل او قائم نباشد.

باز **انگد** اورا نصیحت بسیارکرد، اما سود نداد. گفت : ای **راون**، اجل تو نزدیك رسیده، سخن مرا قبول نداری. ترا بازی بازی سری **رامچندر** خواهند کشت. این را گفته از آنجا برخاسته‌آمده، درپای سری **رامچندر**

۱ ـ این ادعای زور انگد در ر. و. دیده نشد.

افتاد، صورت حال آنجا بیان کرد. بعد از رفتن **انگد** راچهسان کشته شدن پسر از دست **انگد** به **راون** خبر دادند.

راون بغایت مضطرب خاطر گردید، هیچ تدبیر به‌خاطرش نمی‌گذشت. چون روز به‌آخر رسیده بود، به‌مجلسرا رفت. **مندودری** باز به **راون** گفت: می‌بینی، یك میمون تنها می‌آید چقدر زور برشما و دیگران می کند؟ هرگاه میمونان به‌اتفاق جنگ خواهند کرد، چه حال خواهد بود؟ حالا دروغ دروغ، لاف مزن. به‌گفتهٔ من **سیتا** به‌سری **رامچندر** برسان رایشان را آدم مدان. زورتیر او**ماریچ** می‌داند، ودرمجلس راجه **جنك** هنگام سوینبر **سیتا** به‌حضور سایر راچهسان‌وشماهم‌بودند. درآن‌وقت‌برسری **رامچندر** قادر نشدی؛ به‌حضورسری **رامچندر سیتا** نتوانستی گرفت. **جینت** پسر **ایندر** کم‌کم زور اومی‌داندکه یك‌چشم داده، جان‌به‌سلامت برد. وحال **سورپنکها** دیدی، باز ترا شرم نمی‌آیدکه با او دعوی مقاومت می‌کنی. کسی‌که بازی بازی **براده** و **کهرود** و **کهن** و **ترسرا** و **کبنده** و **بال** را کشته باشد، چنانچه توهمه را می‌دانی، همان سری **رامچندر** با لشکر میمونان برساحل دریا پل بسته، این طرف آمده، برای بهبود تو **انگد** را فرستاده که به حضور تو درمیان چندین هزار راچهس چه‌کار کرد؛ غرور وتکبر ازسر تو وهمه‌ها برآورد. هیچ بی‌حرمتی فرونگذاشت، باز سرفرودنمی‌آری. هر که رااجل نزدیك می‌رسد، مثل تو رایش برگردد. تمام شهر بسوخت و دوپسر مردند، حالاهم اطاعت سری **رامچندر** بکن، نیك، نامی درعالم بگیر.

شب دراین‌سخن بگذشت. صباح لباس فاخره پوشیده درمجلس آمد و بنشست وسری **رامچندر انگد** راطلبیده به‌حرمت‌تمام نزدیك‌خود [جا] دادند وپرسیدندکه **راون** دراین عصرحاکم **لنکا**ست، لشکر و زور بسیار دارد، مرا عجب می‌آیدکه توچطورچهارتاج سراورا یافتی!

انگد گفت : این تاج نبود، صورت سام و دام و بهید و دند که صفات راجه‌ها است که دایم دراومی‌ماند، چون **راون** بدنیت شد هرچهارصفات از اوجدا گردیده زیرپای شماآمدند .

سری **رامچندر** تبسم نمودند ، برشیرین کلام او تحسین فرمودند و از **سگریو** و **جامونت** مشورت جنگ کردند . **جامونت** گفت : چهار فوج باید کرد . درحال **سگریو** لشکر [را] چهارقسمت نمود . به‌هرچهار دروازه **لنکا** مورچال بسته پاقائم کردند .

هجوم آوردن میمونان

سری **رامچندر** همه را طلبیده بفرمودکه به **لنکا** درآئید وراچهسان‌را بکشید . میمونان وخرسان ولنگوران حکم جنگ یافته شاد شدند، و در پای مبارك سری **رامچندر** افتاده، دعای خیرگرفته دویدند، و فریاد مهیب کردند. قلعهٔ **لنکا** هرچند بغایت بلند بودواستحکام تمام‌داشت، اما میمونان کوهها وسنگها ودرختها به‌دست‌گرفته به‌یك نگاه برکنگره قلعه‌رفتند. از رنگ برنگی میمونان‌که سرخ وزرد وسفید وکبود وسیاه، وبعضی به‌رنگ آب و بعضی طلا بودند کنگرهٔ قلعه رنگ برآورده مثل زرافه به‌نظر درمی‌آمد، چنانچه‌ابرآسمان‌رافروگیرد. میمونان‌محاصره‌کردندوصداهای عجیب‌وغریب‌برآوردندکه ازشنیدن‌آن‌لرزه درانداام **راون** افتاد ، ومبارزان را زهره‌آب شد، وزنان باراندااختند . ازآوازنفیر و نقارهٔ میمونان زلزله در**لنکا** افتاد .

راون تیره درون لشکرخودراگفت شوخی میمونان‌ببینید، رزاق‌عالم درخانه نشسته شماها را رزق داده است، به‌هرچهار طرف بروید، میمونان را بخورید . راچهسان به گفتهٔ آن کور باطن یراق بسته ، حربه‌ها به‌دست

گرفته، به‌سرعت وجلدی‌تمام بر کنگرهٔ قلعه‌بر آمدند . وشادیانه‌نواختند . دل نبردآزمایان به‌جوش‌وخروش‌آمد، وبی‌همتان‌را هوش از دل بدررفت . از هر دو طرف بهادران دویدند، شور و فغان‌کردند، اکثر در میدان راه نمی‌یافتند، کوه را شکافته راه می‌کردند . ازغصه لبها به‌دندان می‌گزیدند . مثل شیر شرزه می‌غریدند . میمونان دوهائی سری **رامچندر**، و راچهسان نام **راون** می گرفتند و آغاز جنگ کردند . میمونان سنگ بر راچهسان می‌انداختند، راچهسان باز بر آنها می‌زدند . بعضی میمونان خس و خاشاك آورده به‌گودال دورقلعه را برابرمی‌کردند، وبسیاوی بر کنگره قلعه **لنکا** رفته، باراچهسان محاربه نمودند . ازحربه کنگره را برداشته درون قلعه می‌انداختند. حریف‌را به‌جنگ‌می‌طلبیدند وحمله براومی‌کردند،پای‌اورا برزمین‌می‌زدند.اززورجوانی‌واقبال‌لایزال‌سری **رامچندر** به‌یك‌جستن‌برقلعه می‌رفتند، ازآنجا بربامهای عمارات رسیده اقبال سری **رامچندر** می گفتند . ستونها ودرهای خانه‌هاکه به‌زروجواهرمرصع‌بود ازبیخ برکنده‌به‌راچهسان می‌زدند، ومناره‌ها برزمین‌می‌انداختند . وبعضی میمونان ازصدمهٔراچهسان روئین تن برزمین می‌افتادند . دیوان وراچهسان از سلاح شمشیر و گرز و کمان و ناچخ وتیر ونیزه وچکر و ترسول و مدکر وتومر و دند وکمند، و میمونان ازکوه و درخت و سنگ وناخن و دندان ولگد ومشت وفلاخن و دند جنگ می‌کردند . هریك باحریف‌خود محاربه داشت، زور وقوت‌خود آزموده، داد مردانگی می‌داد . ازچپقلش‌های نبردآزمایان زمین درستوه آمد وبه‌غریدن بهادران غریو ازآسمان برخاست . چشم نظارگیان خیره گشت . چنانچه گلها ازباد نسیم برزمین ریزد همچنان راچهسان از زور و پنجهٔ میمونان برخاك هلاك می‌افتادند ، و میمونان از زخم ناچخ و گرز

راچهسان به‌خاك وخون آرامیدند . بازمیمونان دل قوی‌کرده بر راچهسان تاختند . از مشت و لگد به جنگ پرداختند ، دمار از دماغ راچهسان برآوردند . شور وفغان در **لنکا** چنان‌انداختندکه راچهسان‌هزیمت‌راغنیمت دانسته روبه‌گریزآوردند، و **راون** را دشنام می‌دادندکه ناحق این بلابرسر آورد، خلل درعمر وسلطنت انداخت . **راون** هزیمت لشکر خود دیده در غضب‌آمد، به‌بانگ بلند گفت : تمام عمر دولت مرا خوردند ، حالا به‌وقت تردد جان خود دریغ می‌دارند . هرکس از میدان مردان خواهد گریخت، ازشمشیر آبدار من‌کشته خواهد شدِ . راچهسان را ازاین سخن غیرت‌آمد، برگشتند، قرار به‌مردن دادند، و دست به‌حربه بردند وگفتند : مردان را درمیدان معرکه‌کشته شدن حیات ابدی می‌بخشد . میمونان شکست فاحش خوردند، پناه به **هنومان** و **سگریو** بردند .

انگد بردروازهٔ غربی با **ایندرجیت** جنگ‌می‌کرد، هردو درعلم سپاه‌گری مهارت تمام داشتند، ونوجوان بودند، باهم مردانه جنگ می‌کردند و خود رامی‌ستودند . مثل‌شیران‌می‌غریدند . هرگاه **ایندرجیت** گرز بر **انگد** انداخت، **انگد** آن را در راه بگرفت . بازبراو زد . اسپان وبهلبان او راکشت و رتهه پاره پاره شد. **ایندرجیت** پیاده گردید . **اتکائی** نامی وزیر به‌مدد او رسید . **انگد** براوکوهی انداخت‌که تمامی لشکر **اتکائی** به‌ملك عدم شتافت . **مهودر** با **سکهین** جنگ داشت . برپیشانی و سینهٔ اوتیر بسیار زد . **سکهین** درغضب آمد، درخت‌کلانی براوانداخت‌که رتهه **مهودر** بشکست ولشکریانش برخاك هلاك افتادند . **هنومان** به‌کمك میمونان‌رسیده برقلعه تاخت . راچهسانی‌که برمیمونان زورآورده بودند. همه را ازآتش قهرخود بسوخت . **ایندرجیت** به‌مدد آن جماعت رسیده با **هنومان** مقابله‌کرد ، **هنومان** به‌یك جستن رتهه

سواری اوشکست و بهلبان راکشت . درسینهٔ او چنان لگد زدکه بیهوش بر زمین افتاد . برادرخرد اورا بر رتهه خود برداشته به**لنکا** برد . **انگد** شنید که **هنومان** تنها برقلعه **لنکا** رفته به‌یك‌جست خودرا به**هنومان** رسانید. مثل باد و آتش هردو بغایت خشمناك شدند واقبال لایزال سری **رامچندر** به‌دل‌ها آورده بربام **راون** رفتند . صلابت‌وستایش‌سری **رامچندر** و **لچهمن** خواندند . کلسهای بامها برکنده به**راون** زدند . عمارات را به‌خاك هموار ساختند . زنان راچهسان سنگ برسینهٔ خودها می‌زدند ومی‌گفتند : هردو میمون‌که **لنکا** سوختند و پسران **راون** کشتند، آمده‌اند . نمی‌دانیم که حالا چه بلا برمایان خواهندآورد ! هردو به‌اتفاق زنان را می‌ترسانیدند ، و اوصاف سری **رامچندر** می‌خواندند. بعدازآن‌ستونهای‌طلاوعمارات **راون** برآوردند، درلشکر **راون** خودرا انداختند، از یك‌سر راچهسان راکشتن‌گرفتند، بعضی را به‌لگد، وبسیاری‌را به‌مشت‌زدندو گفتند:خدمت‌سری **رامچندر** که‌نکردید، سزای‌آن‌بگیرید . سرراچهسان ازتن‌جداکرده‌نزد **راون** پرتاب‌می‌کردند . مغزآنها پراکنده وپریشان می‌شد؛ گویا کوزهٔ جغرات می‌شکست . هر جا راچهس سردار می‌یافتند ، سر او را نزد سری **رامچندر** می‌تافتند . **بهبیکن** نامهای اومی‌گفت، سری **رامچندر** اورا نجات‌می‌بخشیدند . مکانی‌که‌جوگیان را میسر نیاید، می‌یافتند . هردو میمونان راچهسان بی‌شمارکشتند، داغ بر جگر **راون** نهادند، **لنکا** را چنان درهم و برهم زدند چنان‌که ازکوه **مهندر** دریا برهم زدند . تمام راچهسان را بی‌تاب و طاقت‌کرده بـه وقت شام نـزد سری **رامچندر** آمدند ، مورد تحسین شدند . سری **رامچندر** برایشان به‌عین عنایت و لطافت نظرکردند تا ماندگی و کوفت جنگ از اینها بدر رفت . سایرمیمونان نیزازجنگ‌گاه به‌دیره شتافتند . راچهسان ازشب قوت یافته

به‌جنگ آمدند، جوان می‌نمودند، میمونان را طلب می‌کردند. آنها نیز تاب صبر نیاورده به‌جنگاه آمدند. باحریف خودها جنگ کردند. بسان آتشبازی باهم آمیختند. همدگر را نمی‌شناختند. از ضرب حربه‌می‌افتادند. باز برخاسته جنگ می‌نمودند. در آن وقت از طرفین چنان جنگ شد که جوی خون جاری گردید. جسدهای راچهسان ومیمونان نهنگ‌وار به‌شنا می‌رفت. میمونان بر راچهسان غالب آمدند. **انکپن** و **انکائی** هزیمت لشکر خود دیده سحر و جادو آغاز کردند که میمونان راچهسان را نمی‌دیدند، و راچهسان این‌ها را می‌زدند. چنانچه میمون‌بسیاری کشته شدند وبسیاری راه فرار اختیار کردند. سری **رامچندر** از این حال واقف شده به **انگد** و **هنومان** گفتند آنها دویدند وسری **رامچندر** دست به‌کمان برده تیری انداخت که تمام سحر وجادو آنها دورشد. تیرگی ازعالم رفت. ازشعاع ماه شب تاب زمین‌منور گردید. میمونان رابه‌خرسندی قوت‌جنگ افزود. همه‌هادویدند. حمله بر راچهسان آوردند. **هنومان** و **انگد** چنان صدای مهیب کردند که راچهسان تاب جنگ نیاورده راه‌گریز گرفتند، ومیمونان راچهسان‌گریزان راگرفته برزمین زدند، وجمعی‌را به‌دریا انداختندکه طعمهٔ نهنگان گشتند، وگروهی‌راکشته بر **لنکا** تافتند. بعدازآن **انگد** و **هنومان** نزد سری **رامچندر** آمدند، سر درپای ایشان انداختند. استمالت و مهربانی یافتند. همه‌ها آسایش گزیدند وچوکی طلایه برلشکر ظفر پیکر مستقیم ساختند. **راون** ازهزیمت لشکر خود غصه‌بسیارخورد. وزراء ووکلارا طلبید. از آنهامشورت خواست. **مالونت** گفت: از روزی‌که شما **سیتا** راآورده‌اید، شگونهای بد بسیارمی‌شود، به‌تفصیل نمی‌توان گفت. در **بید** و **شاستر** چنان گفته‌اندکه کار معامله ناشناسان کوتاه‌بین آخر تباه گردد. هر که ازخالق خود منکراست،

لذت دنیا و آخرت ندارد. کسی‌که **هرناچهه** را با برادر، و **مدهوکیتبهه** را کشته‌است حالا به‌صورت سری **رامچندر** برآمده. کسی‌راکه **برهما** و**مهادیوجی** خدمت می کنند و دنیا به‌حکم او پیدا می‌شود و باز به‌عدم می‌رود، با او به‌خصومت چه فائده؟ **سیتا** را به‌او بده، وطاعت او قبول کن، از همه بلاها ایمن شو.

راون را سخن اوسخت گران آمد. گفت: روی تو سیاه باد، برخیز، ازپیش [من] دور برو، دیگر نیا. **مالونت** دانست اجل **راون** را فراگرفته است که نصیحت براو اثر ندارد.

جنگ نمودن ایندرجیت

ایندرجیت گفت: از کشتن راچهسان غم مخور، فردا تماشای جنگ من‌خواهی دیدکه چه بلا برسرآنها می‌آرم.

راون برسخن **ایندرجیت** برآشفت و دربغل گرفت. انتظارصبح صادق داشت، چون چهرهٔ آفتاب از شفق مکرمت سر برافراخت، ازهر دو طرف جنگ‌آوران به‌میدان آمدند. **ایندرجیت** شنیدکه **هنومان** برقلعهٔ **لنکا**رسید، برخاست، سلاح‌جنگ بپوشید، از زیورهای نفیس‌خودراآراست. عطریات بربدن‌مالید و بوق خودرا بنواخت. درمیدان آمد. به‌بانگ بلند می‌گفت: حالا سری **رامچندر** و **لچهمن** کجا هستند؟ و **نل** و **نیل** و **انگد** و **هنومان** و **جامونت** کجا رفتند؟ و**بهبیکن** کجاست که امروز اورا بکشم. این را گفته دست به کمند کرد. برلشکر میمونان تیرباران ساخت. بسان مار پردار در بدن میمونان می‌خزید. جابجا از کشته‌ها پشته‌ها افتاد. میمونان از هیبت رو برو نمی‌شدند. راه گریز گرفتند. هوس جنگ از دل فراموش شد. هیچ میمونی نبودکه از تیر او زخم نداشت، و جان به‌لب نیامده، ده

ده تیر همه را زده برزمین انداخت، وصدای مهیب بر آورد که هول درجان میمونان افگند . **هنومان** این حال مشاهده کرد، کوه کلانی براو انداخت . **ایندرجیت** چالاکی کرده، از رتهه برزمین آمد، رتهه و بهلبان او جان بهفنا دادند . هر چند **هنومان** باز او را بهجنگ خود طلبید نیامد . رو بروی سری **رامچندر** شد . سخنان درشت گفتن آغاز کرد . نیزه وگرز بر ایشان انداخت، ایشان بازی بازی همه را رد کردند . **ایندرجیت** دید که حربه بر جسم مبارك اثر ندارد . بهطلسم وجادو پرداخت .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، از طلسم کسی که **برهما** و من درمکان حیرت هستم، وهیچ دریافته نمیشود، آنرا **ایندرجیت** میخواست بازیداد . چنانچه از آسمان آتش میبارید ، از زمین دریا پدیدار گردید . اقسام راچهسان و زنان آنها بزن بزن گفته رقص میکردند، خون وبلغم ونجاست ازآسمان میبارید، گرد وغبار اینقدر برخاست که روی هوا را پوشیده، عالم تیره مینمود . همدیگررا نمیتوان دید . میمونان ازطلسم عاجز آمدند . مرگ خود دانستند . سری **رامچندر** دریافت که میمونان هراس خوردند ، ازیك تیر همه طلسم را سوخت . تیرگی از عالم بدر رفت. میمونان خرسند شدند . قوت یافتند . بهجلدی تمام بهمیدان آمدند . حریف خودها را طلبیدند . **لچهمن و هنومان** بهجنگ آمدند . **راون** ازعقب لشکر بسیاری بهکمك پسر فرستاد . ازمیمونان و راچهسان مقابله افتاد . هر دوطرف فتح خود میخواستند . میمونان از مشت و لگد و دندان جنگ می کردند و میترسانیدند . بکش و بزن می گفتند . از بدن راچهسان سر و بازو جدا میساختند . هنگامهٔ رزم اینقدر گرم شد که بسیاری راچهسان سرازبدن رفته، بیسر میدویدند وجنگ مینمودند . دیوتها برهوا تماشای جنگ

می‌دیدند، گاهی دل شاد و گاهی سرد می‌شدند. در دل فتح و نصرت سری **رامچندر** می‌خواستند. گودال‌های زمین از خون کشتگان پر شد. جوانان زخم خورده خون برآورده، مثل درخت پلاس گل برآوردند. **مکراچهه** پسر **کهر** با **جاموَنت** روبرو شد، از تیر پیشانی و سینهٔ او مجروح ساخت. **جاموَنت** درخت کلانی بر **مکراچهه** چنان زد که اسپان رتهـه او کشته شدند و رتهه بشکست. و **پرگهه** نامی راچهس **باست‌بل** میمون دوچار گردید، براو تیر باران کرد. باز ترسول براو انداخت و مثل رعد غرید. **ست‌بل** درختی بر او زد. **بیده جوده** نامی پیش آمد، اورا هم از ضرب درختی زخمی کرد. **بیده جوده** اورا گذاشته برابر **کهچ نبن** آمد. ترسول انداخت. میمونان به‌ضرب تیرهای او راه گریز گرفتند. ازطرفی **کونبهه** پسر **کونبهه‌کرن** برمیمونان حمله آورد. **هر** نامی میمون شکست لشکر خود دیـده همه را به‌دلاسا باز گردانید. با **کونبهه** جنگ آغاز کرد، به‌مشت و لگد اورا هزیمت داد. **وبوانك** وزیر **راون** به‌کمك **کونبهه** رسید. از دو تیر سینه **گواچهه** بشکافت. **گواچهه** درخت کلانی براو انداخت. حریف از تیرهای خود بریده بازنه تیر براو زد. **گواچهه** درجواب اوسنگ کلانی براوزد. باهم تا دیری جنگ دلیرانه کردند. **رکهه** میمون با **سارن** نامی وزیر **راون** هم مصاف بود. درختی برسینهٔ او انداخت. **سربهه** میمون لشکر راچهسان را ازپیش گریزانید. **نرانتك** راچهس با **پنس** میمون محاربه داشت. هر دو از درختان جنگ می‌کردنـد. **کمد** میمون برسینهٔ **انکپن** لگد زده مجروح گردانید. **کیسری** پدر **هنومان** با **دهومراچهه** مقابل شد، همراهیان **کیسری** لشکر **دهومراچهه** به‌جان کشتند. و **گنده مادن** میمون با **مها اسو** روبرو بود. از مشت و دندان با هم جنگ داشتند. **نل** میمون **تپن** راچهس را درمیدان یافت. کوه کلانی بر او سرداد. راچهس آن کوه

را گرفته باز براو انداخت. **جنبومال** برهنومان تیرباران کرد. **هنومان** بر رتهه او رفته، سر از تن او جدا ساخت. **سترکهه** راچهس برابر **بهبیکن** آمده با هم جنگ گرز بازی کردند. **سیت برن** راچهس با **سگریو** هم نبرد گردید، **سگریو** اورا به‌جان‌کشت وشادی‌ازسر گرفت. **لچهمن** از تیرخود سر **برو باچهه** جدا ساخت. **اگن‌کیت** میمون با **سپت‌گهن** راچهس برابر شده دهن او را شکست. **بجرموشت** راچهس را **میند** ازمشت زده، و رتهه او [را] خرد گردانید. **دوبد** میمون لشکر **بجرموشت** راچهس را از پیش گریزانید. باز به‌**کونبهه** پسر **کونبهه‌کرن** به **نیل** برابر شد. از تیرهای خود زخمی ساخت، وبه‌بانگ بلند بخندید. **نیل** درغضب آمد. بررتهه اوسررسیده سر اورا چنان پیچیدکه ازتن‌جدا افتاد، ولشکریان او را کشت. فیلان زخمی بی‌فیلبانان و بی‌سوار هرطرف یله می گردیدند. شور و فغان می‌نمودند. شغالان برکشته نشسته،گوشت وخون به‌آسودگی‌می‌خوردند، تن بی‌سر بسیار می‌دیدند، جویهای‌خون روان‌گشتند. میمونان وراچهسان به‌جوش‌آمدند، باهم هنگامه‌آرای پرخاش بودند.

جنگ ایندرجیت با لچهمن

لچهمن با **ایندرجیت** برسیدند. جنگ مردانه‌آغاز کردند. باران‌تیر می‌باریدند. یکی بردیگری غالب نمی‌آمد. **ایندرجیت** دغا و فریب بسیار می‌کرد. **لچهمن** به‌جوش آمد، رتهه واسپان اوراکشت و براو تیرباران کرد چنانچه **ایندرجیت** هراسان شده دست‌وپای خودگم‌کرده، نزدیك‌بودکه‌کشته شود. هرقدر میمونان و راچهسان کشته می‌گردیدند، دیگران را دل به‌جوش می‌آمد، دویده خونریزی می کردند و خودرا به کشتن می‌دادند، چنانچه میمونان در لشکر راچهسان درآمده می کشتند، و راچهسان نیز

درعساکر منصوره درآمده جنگ مردانه می‌کردند و می‌کشتند. میمونان بر لشکر راچهسان زور آورده بوق فتح می‌نواختند. طرفی راچهسان هم بر میمونان غالب آمده، کوس شادی به‌نوازش می‌آوردند. **مهاباسو** و **مهودر** و **مهاکائی** و **بجرونت** و **سکهه** و **سارن** بافوج عظیم برابر سری **رامچندر** آمدند، چنان تیرباران کردند که روی هوا پوشیده گردید، و اقسام سحر و جادو به‌کار آورده نفیر و بوق نواختند، وصداهای مهیب وهولناك کردند. از آواز نقاره وکرنای طرفین گوش مبارزان کرشده، سری **رامچندر** آن را دیده تبسم نمودند. شش تیر از ترکش برآوردند وبرآنها انداختند. بسیاری کشته شدند و جمعی مجروح برزمین افتادند، وگروهی گریخته به **لنکا** رفتند. از آن جا راچهسان هزاران هزار به کمك آنها رسیده فوج پیش میمونان را زدند. کشتند. گریزانیدند ودلیر می‌آمدند. بسیاری ازآنها حربه برسری **رامچندر** انداختند. از تیرباران آفتاب به نظر نمی‌آمد. سری **رامچندر** تیری چنان انداخت که همهٔ حربه‌ها وتیرها را رد گردانید. تیرگی از میدان مردان به‌در رفت، عالم روشن و صاف شد. **ایندرجیت** دید که لشکر **راون** همه از پیش ایشان فرار گشت، خود مقابل شد. بر **انگد** زور آورد، همراهیان او را هزیمت داد. **انگد** کوه کلانی زده رتهه او شکست. **ایندرجیت** خود را از رتهه جدا ساخت، بر **لچهمن** چندان تیرباران کرد که حد وشمار نداشت. **لچهمن** همهٔ تیرهای او دو پاره گردانید. **ایندرجیت** هر حربه‌که بر **لچهمن** می‌زد رد می‌شد، و تیرهای **لچهمن** جگر او را دوخت. آخر ازپیش **لچهمن**، **ایندرجیت** خودرا بدر برد، به **لنکا** رفته آتش افروخت، لازمه هوم همه به‌جاآورد، بسیاری ازگوسفند بکشت و درآتش سوخت تا آنکه رتهه مع اسپان و ترکش و کمان ازآتش برآمد. آنرا گرفته نزد

راون آمد و گفت : امروز جنگی می‌کنم که دل شما شادگردد . از آن جا برگشته ترکش وکمان به‌دست، بر رتهه سوار شده به‌راه هوا درمیدان آمد. افسونی خواند که او را کسی نبیند، از بالای هوا چنان تیرباران کرد که در زمین بجز تیر، دیگر نظر نمی‌آمد . سری **رامچندر** تیری زدند که همه تیرهای او ردشد . **ایندرجیت** درخشم آمد، باز تیرباران ساخت . سری **رامچندر** باز تیری بر او زدند. اورا **ایندرجیت** از تیرخود بریده به‌قهقهه درآمد ، و هزاران تیر انداخت . سری **رامچندر** گفتند : کسی که تیرباران می کند به‌نظر نمی‌آید، معلوم‌نیست‌کیست ؟ **لچهمن** گفت : اگر بفرمائی از برهما استر تمام خانوادهٔ راچهسان براندازم .

سری **رامچندر** گفتند : به‌گناه یکی عالمی را نتوان‌کشت، تحقیق کنید کدام است البته او را می‌زنم. از سخنان سری **رامچندر**، **انگد** و **دوبد** و **میند** و **رکهه** و **سربهه** و **هنومان** و **جاموونت** و **گج** و **نیل** و **سکهین** بر هوا رفتند . آن جا بجز تیر گی به‌نظر نیامد . **ایندرجیت** بر اینها اینقدر تیرباران کرد که از ضرب تیرها ومعلق‌ماندن تردد از اینها نشد، برزمین افتادند. خون از بدن همه جاری بود .

در**مهابهارت** می نویسد : در این وقت **بهبیکن** دوائی به میمونان داد که هرکس درچشم خود مالید، چشم او مثل چشم دیوتها شد که همه بنظر می‌آمد، همه **ایندرجیت** را دیدند .

مجروح شدن رام و لکشمن به‌تیر ایندرجیت

ایندرجیت با سری **رامچندر** گفت : **ایندر** به‌آن زور و قوت از پیش من گریخته، شما درکدام حساب‌هستید ؟ این گفته، باز تیرباران کرد و نمودار نمی‌شد، و طلسم او رد نمی گردید . چون از **برهما** بیشتر دعا یافته، سری

رامچندر رعایت آن می‌کردند و می‌گفتند : که این را پیشتر **لچهمن** خواهند کشت . **اندرجیت** باز درخشم آمده، تیرباران کرد . سری **رامچندر** و **لچهمن** را از تیرهای مارصفت بندکرد، چنانچه مرغی در دام بند شود، خون از تن هر دو برادران روان شد ، باز **سگریو** را زخمی گردانید . در این وقت **بهبیکن** و **جامونت** و **انگد** و **هنومان** و **نل** و **نیل** و **میند** بـر سری **رامچندر** و **لچهمن** و**سگریو** آمدند، دیدندکه **ایندرجیت** هر سه را ازضرب تیرها وکمند طلسم محکم بر بسته، خون‌ازبدن جاری‌است، ونفس‌می‌کشند. همه‌غم بسیار کردند و تأسف خوردند . نمی‌دانستند این کارکه‌کرد . هر چند نظر بالا می‌کردند، چیزی نمی‌دیدند . تیر از آسمان فرستادهٔ **ایندرجیت** می‌آمد و میمونان را می‌کشت . آخر **بهبیکن** دریافت‌که این طلسم راچهسان است ، خود هم طلسم و جادو آغاز کرد . دیدکه **ایندرجیت** این همه کرده است . **بهبیکن** گفت : جنگ دغاکردن‌گناه عظیم دارد، اگرمرد هستی دغا بگذار، روبروجنگ‌کن . **ایندرجیت**گفت : اینها **ترسرا** و **دوکهن** و **کهر** راکشته‌اند. به هرقسم اینها را می کشم . باز تیرهای افسون مار صفت خوانده ، سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** را محکم بربست‌که ازحرکت بازماندند . دیگر میمونان وخرسان را ده ده تیرزده زخمی و بی‌هوش ساخت . هیچ میمونی را باراو تاب وطاقت جنگ نماند . **ایندرجیت** همه را بند وزخمی کرده نزد **راون** آمد، حقیقت را به‌تفصیل بیان‌کرد . **بهبیکن** جنگ **ایندرجیت** دیده حیران ماند، باری‌آب برروی میمونان پاشید تا پاره‌ای به‌هوش‌آمدند . از آنها گفت که درمعرکهٔ مردان سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** از تیرهای **ایندرجیت** زخمی و بی‌هوش افتاده‌اند، فکری بایدکرد تا بحال خود آیند . **راون** **ایندرجیت** را بسیار تحسین‌کرد ، سر و روی او را ببوسید و گفت : تو

امروز کاری کردی که سخن ما بالاشد[1] از دولت تو من به کام دل رسیدم. بفرمود که شادیانه فتح نوازند. در شهر شهره یافت که **ایندرجیت** سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایر میمونان را کشته آمد. همهٔ راچهسان خرد و کلان شادی کردند. خانه به خانه نقارهٔ فتح نواختند. هریك مبارکباد گفتند. به خاطر جمع بساط نشاط آراستند.

آوردن سیتا در میدان جنگ و گریه و زاری او

راون ترجتا را طلبیده گفت: **سیتا** را بر بیوان سوار کرده به جنگ گاه ببر، به زور بازوی آنها که مرا به خاطر نمی آورد بنما. **ترجتا** به گفتهٔ **راون سیتا** را گفت: که **ایندرجیت**، سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایر لشکر را به ضرب تیرهای خود کشته آمد، بیا و ببین. **سیتا** با **ترجتا** بر بیوان سوار شده به جنگ گاه رسید. دید که سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایر میمونان به ضرب تیر مار صفت بی هوش افتاده اند. بسیار گریست. اشك از چشم می ریخت و می گفت: ای سری **رامچندر**، مرا بی کس ساختی و در میدان پشت بر زمین چرا دادی؟ ای **لچهمن**، هشیار چرا نمی شوی؟ به خاطر برادر خانمان خود گذاشتی، نمی دانم که کدام علامت بد در من هست که بیوه شدم؟ در بدن من مو بسیار نیست، و بر ساق من اصلا مو ندارد و هردو چشم برابر هستند، انگشت ها همه جداجدا، و گوش بلند دارم، و ناخن ها همه صاف و سرخ، و ناف هم عمق بسیار دارد، و گفتار من ملایم است. درخشم هم کسی را بد نگفته ام. هرچه علامات نیك زنان را باید، همه دارم، سبب بیوگی من از چه باشد؟ چون هردو برادر چهتری اند و در جنگ کشته شده اند، غم اینها نمی کنم، مگر

1 ـ این ترکیب درفارسی دیده نمی شود، به احتمال قوی از هندی یا اردو گرفته شده است.

اندیشه‌آن دارم‌که **کوسلیا** از این‌خبر چه حال پیداخواهدکرد ؟ نشستن سری **رامچندر** برسریرسلطنت ندید، غالب‌که خودرا بکشد .

سیتا امثال این سخنان می گفت و زار زار می گریست . نزدیك بود که جان از تن خود برآرد . **ترجتا** گفت : هیچ غم مخور که سری **رامچندر** و **لچهمن** راکسی نمی‌تواند کشت . خاصیت بیوان اینست که زن بیوه برین سوارنمی‌تواندشد . سری **رامچندر** و **لچهمن** درساعتی به‌هوش خواهندآمد . این را گفته **سیتا** را در**لنکا** به‌جای قدیم نگاهداشت . هرچند **ترجتا** تسلی بسیار کرد، اما **سیتا** ازغم بی‌هوش افتاد .

به‌هوش آمدن رام و گریه‌کردن او برلکشمن

سری **رامچندر** و **لچهمن** راکه **ایندرجیت** از ناگ پهانس بسته رفته ، سری **رامچندر** پاره‌ای به‌هوش آمدند. **لچهمن** را هرچندآب پاشیدند و باد کردند، به‌حال نیامد . سری **رامچندر** گریه بسیار کردند و سر بر زمین می‌زدند و می‌گفتند : من این جا آمده برادر را از دست دادم ، چه شدکه **سیتا** را یافتم . **سومترا** مادر **لچهمن**‌که انتظار رسیدن او داشته باشد، اوراچه جواب خواهم داد ؟ **لچهمن** راگذاشته هرگز **به‌اوده** نخواهم رفت . سر اورا به‌زانو نهاده‌آه وناله می‌زدند و می‌گفتند : ای **لچهمن**، هرگاه مرا دشواری پیش می‌آمد، توآسان‌می‌کردی . چون من به‌جوش وخشم می‌آمدم به‌نصایح دلپذیر تسلی می‌دادی . هرچند **بهرت** و **سترگهن** برادر فدوی من هستند، اما تو برآنها سبقت داشتی . همان برادر امروزچنان برزمین افتاده‌که‌گل از درخت بریزد . بغیر **لچهمن**‌آرزوی‌زیست ندارم . بی‌او ترك ترددکردم . ای **سگریو** و سایر میمونان وخرسان و لنگوران، شماها به‌قدر زور بازوی خودها مدد من‌کردید ، هیچ‌گناه ندارید ، حالا به‌گفتهٔ من به‌خانهٔ خودها

بروید . میمونان زخمی را دوا بکنید . من در دل فکر **بهبیکن** دارم که سلطنت **لنکا** به‌اوگفتم، اما نتوانستم داد . همین‌قسم سری **رامچندر** می‌گفتند وگریه می‌کردند .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، به‌یك حکم کسی‌که هفت طبق آسمان و زمین با چندین کائنات پیدا می‌گردد وباز به‌فنا می‌رود، اوراکیست‌که در میدان تواندکشت و زخمی تواند ساخت ؟ این همه به‌حسب جامهٔ بشری به‌عوام می‌نمودند، چنانچه درمیدان‌کارزار جنگ‌کردن، وحریف راکشتن، و چپلقشهای مردانه نمودن رواست ، همچنان زخم برداشتن و بی‌هوش افتادن، وباز به‌تردد پرداختن هم‌کارمردان است . این عجائبات آنان دانند که محرم اسرار اوباشند . **بهبیکن** گرز به‌**دست** گرفته می‌آمد، میمونان او را **ایندرجیت** دانسته راه گریز گرفتند . **انگد** آنها را تسلی‌داده بر گردانید تا همه یك جـا شدند . **بهبیکن** سری **رامچندر** و **لچهمن** را بی‌هوش دیـده گریه می‌کرد و می‌گفت : حالا کیست که بر **راون** ظفر بیابد ، و مـرا بر سریـر **لنکا** بنشاند ؟ **راون** آنچه می‌گفت ، کرد ، خـاطر او جمع شده باشد .

سگریو گفت : ای **بهبیکن**، غم مخور، که تو البته حاکم **لنکا** خواهی شد، به‌اتفاق تو، من وسری **رامچندر** و **لچهمن** **راون** راخواهیم‌کشت. **سکهین** خسر**سگریو** در میمونان علم طبابت داشت ، او راگفت : که سری **رامچندر** و **لچهمن** را در **کسکندها** ببر، و به جراحت ایشان بپرداز . من و **هنومان** امروز تمام راچهسان را می‌کشم، و **بهبیکن** را بر تخت سلطنت **لنکا** می‌نشانم ، و **سیتا** را هم نزد سری **رامچندر** خواهم آورد . ای **بهبیکن**، سخن سری **رامچندر** هرگز دروغ نمی‌شود، **لنکا** البته خواهی یافت .

سکهین به**سگریو** گفت: وقتی که من به‌اتفاق دیوتها با دیوان جنگ کردم، دیوان دیوتها را زخمی ساختند، ازدواها که دیوتها شفا یافتند، من همه را آموختم. دوائیست‌که بشل‌کرن نام دارد، برکوه **مهندر** هست، اگر **هنومان**آن را بیارد، جراحت همه‌دورشود. دراین‌سخن بودندکه **نارد** پیدا شد. دورسری **رامچندر** و **لچهمن** نثار گردیده سجدات بجا آورد. حقیقت اوتار گرفتن، جهت کشتن **راون** به‌تفصیل بیان نمود و گفت: ای سری **رامچندر**، شما بشن هستید، بی‌هوش چرا شده‌اید؟ درهوش بیایید، تمام‌عالم پرستش تو می‌کنند و نام ترا می‌خوانند، یاری از تو می‌خواهند، **سنکهه** و **چکر** و **گدا** و **پدم** درچهار دست تو می‌باشد. گرر مرکب تست، پرم‌پربهه ترامی‌گویند. مالك بیکونتهه توئی، ازتوهیچ بالاتر نیست. **پدم‌نابهه توئی** یعنی گل نیلوفر از ناف تو برآمده. بطور خود در دنیا صورت گرفته‌ای، **هرن‌ناچهه** را تو به‌صورت مهابا راه برآمده کشتی. و به‌صورت نرسنگهه **هرناچهه** [را] نابود ساختی، و به‌صورت **پرسرام** راجه **سهسرباهو** را سر از تن جداکردی. تمام روی زمین به **کشپ** دادی، **کارت بریج** و **جملا ارجن** را دمار ازنهادبرآوردی، دریای‌شیرآرامگاه‌تست. نرناراین‌توئی. آفریدگار **برهما** و**بشن** و **مهادیوجی** توئی. **رکهی‌کنس** و**کاکستهه** تو را گویند. برهماند سرتست، دهرم بدن تو، آسمان سر تو، زمین پای تو، گایتری سکهای تو، آتش خشم تو، هشت پس‌کمرتو، سترابرن ساق تو، اسنی کمار هردو گوش تو، چهاربید دندان تو، رحم سینه تو، سرستی‌زبان تو، همه علم‌ها ازتوپیدا شده، ازتوهیچ جاخالی‌نیست،کشندهٔ‌دشمنان‌توئی، **ایندر** و **برهما** و **مهادیوجی** وآفتاب وماهتاب وسایرستاره‌ها و رکهیشران و سده وچارن برهوا تو را می‌بینند، و فتح تو را می‌خواهند. ای پرم پربهه، برای مطلب دیوتها صورت گرفته‌ای، به اختیار خود در بند ناگ پهانس شده‌ای، گرر را

یاد کن تا همه دور شود . **نارد** این قسم تعریف و ستایش کرده بـه مکان خود رفت .

آمدن گرر و شفا بخشیدن هر دو برادر را ۱

سری **رامچندر** اند کی به‌حال خود آمدند، باد آمده در گوش ایشان گفت : گرر را یاد فرما . سری **رامچندر** گرر را یاد کردند . همان وقت گرر از مکان خود روان شده نزد سری **رامچندر** رسید، از صدمهٔ پرهایش عالمیان ترسیدند . درختان‌وکوهها از بیخ افتادند . همه درهم‌وبرهم شدند . گرر را گفت : از آمدن تو مرا بسیارصحت بدن حاصل شد، حالا بگو تو کیستی ؟ گرر گفت : من گرر مرکب تو هستم وپسر **ونیتا** می‌شوم . چون مرا یادفرمودی حاضرشدم. **ایندرجیت** هرقدرطلسم‌وسحرکرده بود به‌اقبال تو دور کردم ، توهمه را می‌دانی . تورا طلسم کار نمی توانـد کرد . پاس افسون بید و برهما نگاهداشتی، حالا **راون** را بکش، بعد از آن بـه **اوده** برویـد .

گرر این همه گفته، دور سری **رامچندر** نثار گردیده رخصت گرفت، و به‌مکان خود رفت . میمونان از دفع ناگ پهانس خوشحال شدند، وقوت دو چند درخودها یافتند . درختان کلان کلان و سنگ‌ها به‌دست گرفته، صداهای عظیم کردند و زغند می‌زدند .

راون صدای میمونان‌شنیده، وزرای خودرا طلبید وگفت : **ایندرجیت** همه راکشته آمده ، اکنون شادی و شور وفغان درآنجا چیست ؟ جاسوسان

۱ ـ درشاهنامهٔ فردوسی، قهرمان داستان رستم نیز پرندهٔ افسانه‌ای سیمرغ را یادمیکند واو ازجراحت و زخم وی را شفا می‌بخشد . این تشابه و اشتراك میان دو داستان قابل توجه است .

راون بـه‌عساکر منصوره آمده ، حقیقت دریافته ، خبر بـه **راون** دادند که سری **رامچندر** بـه جمعیت خاطر نشسته‌انـد . هیچ یکی را رنج و درد نیست .

راون گفت : ناگ پهانس بدون‌گرر دفع نمی‌شود . از شکستن بندها پاره‌ای خوف دردل من راه یافته . **دهومراچهه** گفت : ای **راون** ، غم مخور ، اگر بفرمائی‌امروزهمهٔ میمونان‌را بخورم . از **راون** رخصت گرفته بالشکر بسیار درمیدان‌آمد . اورا شگونهاي بد نمودار شد. جانوران گوشت‌خوار بررتهه اوآمده نشستند. بر سر او خون بارید . **دهومراچهه** از بد شگونها هیچ به‌خاطر نیاورد . به‌دروازهٔ مغربی مقابل **هنومان** شد . میمونان بر او حمله‌آوردند . راچهسان‌ازشمشیر وگرز ومدگربه‌آنها به‌جنگ پیوستند . **هنومان** درخت وسنگها برآنها انداختند . ازطرفین‌بسیاری کشته شدند، و زخمی‌گردیدند، وبعضی راچهسان خون می کردند، و بعضی‌ها را دست و پا خرد شد . بعضی مجروح برزمین افتادند، وبعضی به‌حال خود آمده جنگ پیوستند . **هنومان** درخت و سنگها برآنها انداختند . از طرفین بسیاری کشته شدند، وزخمی گردیدند، وبعضی‌راچهسان خون‌می کردند، وبعضی‌ها را دست وپا خرد شد . بعضی مجروح برزمین افتادند، وبعضی به‌حال خود آمده جنگ می‌نمودند . **دهومراچهه** سنگ کلانی بر **هنومان** انداخت . **هنومان** او را درهوا بگرفت و به‌زور رتهه اورا بااسبانش زد و شکست . **دهومراچهه** گرز به‌دست‌گرفته پیش‌آمد، **هنومان** نهایت درخشم شد . تمامی لشکرغنیم راکشت . **دهومراچهه** گرزبراوزد، **هنومان** سنگی براوانداخت . **دهومراچهه** برزمین افتاد . تمام اعضای اوخردگشت وجان‌از تن اوبرآمد. باقی مانده‌ها گریخته به **راون** خبردادند .

آمدن اکمپن درمیدان جنگ و کشته شدن او

راون به‌انکپن گفت : برو، با هنومان مقابل شو . اوهم با لشکر وفور به‌میدان آمد . میمونان از درخت و سنگ براو هجوم آوردند. راچهسان تیرباران کردند . هر یك جداگانه با حریف مقابل شدند . مثل هژبر می‌غریدند . بی‌وسواس جنگ می‌نمودند . هرطرف بوق فتح می‌نواختند . قابو یافته‌گرد می‌گردیدند . راچهسان حربه می‌انداختند . میمونان از سنگ و درخت‌ها می‌زدند . حربه او را رد می‌کردند . نل و کمد و میند میمونان به‌دلاوری تمام برلشکر او حمله‌آوردند، و هزیمت دادند . انکپن لشکررا پس انداخته خود پیش آمد، برهنومان تیرباران‌کرد . میمونان را گریزانید . هنومان هم درخت‌کلانی براو زد . انکپن چهارده تیر برهنومان انداخت‌که برسینهٔ اوخورد . هنومان به‌غضب تمام درختی چنان برسینهٔ او زد که انکپن برخاك هلاك افتاد، دیگران‌گریخته به راون خبر رسانیدند . میمونان بربازوی هنومان تحسین خواندند .

آمدن پرهست به‌میدان جنگ و کشته شدن او

سری رامچندر و لچهمن و سگریو استمالت و تعریف هنومان کردند . راون ازکشته شدن انکپن ازپرهست گفت : حالا کیست که به جنگ هنومان برود ؟ اوگفت : آوردن سیتا بغایت بد واقع شد، آفریدگار خیرکند . من به‌سایهٔ دولت توبسیار ناز ونعمت خورده‌ام، بفرما تابه‌جنگ هنومان بروم . راون اجازت داد . پرهست به‌خانه آمد، آتش افروخته هوم‌کرد . به‌جای روغن شراب می‌انداخت . برهمنان راچهسان برای فتح او رسمیات هوم به‌جاآوردند . بعد ازآن زره پوشیده، حربه‌هاگرفته با لشکرانبوه بررتهه سوارشده به‌خوشدلی تمام روان‌گردید . همان وقت‌کرگس بربیرق اوآمده

نشست، و آتش بر او بارید. اسپان رتهٔ اوازچشم اشك ریختند. پایهٔ رتهه ازهم جدا افتاد، و سایهٔ خود بی‌سر دید. **پرهست** از همراهیان خودگفت: هرچند شگونها بد می‌شود اما مردان را در جنگ کشته شدن نجات عقبی حاصل می‌شود. این بگفت و در میدان آمد. بر میمونان تیرباران کرد. بسیاری ازمیمونان به‌تیرآتش بار خود سوخت. میمونان نیزسنگها بر او باران‌کردند، مردم پیش او راگریزانیدند. **گودهر** وزیر **پرهست** پیش آمده جنگ مردانه‌کرد. بسیاری راکشت. **دوبد** میمون از ضرب سنگی **گودهر** را جان از تن برآورد. **کنبه** وزیر دیگر او با **تار** میمون دچار شد. **تار** هم او را به‌ملك عدم فرستاد. **پرهست** درغضب آمد. از تیرباران خود میمون بسیارکشت. میمونان نیزاز راچسهان بسیاری راکشتند. اینقدر راچهسان و میمونان کشته شدند که از کشته‌ها پشته‌ها افتاد. از راچهس و میمون بسیاری بی‌سر می‌دویدند وجنگ می کردند، جوهای خون روان گردید. خرطوم فیلان مثل نهنگان برجوی خون شناور می‌رفتند. دست و پاها چوب‌وار دیده می‌شد. خوف‌زده درآن دریاغرق می‌گردیدند. **نیل** درخت کلانی به‌دست گرفته براو زد. **پرهست** تیرباران کرد. پیشانی **نیل** خورد، **نیل** موسل آهنی بر او انداخت. **پرهست** خبردار هلهٔ[1] او را رد کرد. **نیل** کوهی براو انداخته ازجان بکشت. سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** تردد **نیل** دیده او را تحسین کردند.

آمدن راون به‌میدان جنگ

راون شنیدکه **پرهست** کشته شد، به‌ارکان خودگفت: من‌خود به‌جنگ می‌روم، کوس جنگ به‌نوازید وخاصه سواری مارا بیارید. **راون** اول غسل

۱ ـ هله: واژهٔ فارسی، حمله ویورش و هجوم.

کرده پرستش آفریدگار نموده، از لباس فاخره خود را آراست، سلاح جنگ بپوشید، حمائلهای جواهر در گردن انداخت، بر رتهه سوار شد . هزاران فیلان کوه تمثال در آهن غرق، واسپان دریانژاد، وسواران یکه‌تاز، وبهادران جانباز پیش او می‌رفتند . **ایندرجیت** و غیره سرداران برجمعیت بسیار چپ و راست او بودند، از صدای نقاره‌گوش سکنهٔ **لنکا** کر گشته، بادفروشان مدح وثنای اومی‌گفتند، زنان شهر عقدگلها براو نثار می‌کردند . **راون** به‌هیبت و صلابت تمام از **لنکا** برآمده درجنگاه رسید .

سری **رامچندر** از **بهبیکن** پرسید کیست که به‌این طمطراق می‌آید؟ گرامی سرداران باین هستند . **بهبیکن** گفت : کسی‌که فیل سوار می‌آیـد، **اکمپن** [1] نام دارد، بر بیرق کسی که‌علامت شیراست اورا **ایندرجیت** می‌گویند. صدای رتهه کسی که بسیارمی‌شود **مهودر** است، کسی که براسپ سوار است **نرانتك** نام دارد وکسی که ترسول می‌گرداند **ترسرا** پسر **راون** است . و به‌قد کوه دیومك[2]، وکسی که چتر سفید برسردارد وحربه‌ها دربیست دست اوست وبر رتهه فیل سوارمی‌آید، **راون** همان است . سری **رامچندر** و **لچهمن** نیز زره و جوشن پوشیده، ترکش به‌کمر بسته، کمان گرفته، چله‌کردند . **راون** برمیمونان تیرباران ساخت، به‌یك مرتبه میمونان بر او ریختند، سنگها براو زدند . **راون** خنده خنده همه را رد کرد. سردار آن میمونان را نشانه کرده تیر می‌انداخت و می‌کشت . اینقدر تیرباران کردکه روی هوا و زمین

---

۱ ـ چاپی : کپن . ولی در ر . و . اکمپن آمده است، واین اکمپن غیر از اکمپن قبلی که به‌دست هنومان کشته شد بوده است .

۲ - در ر . و . به‌جای کوه «دیومك» کوه وبند هیارا بیان نموده است . رجوع شود به ر . و . - ص ۷۶۷ سرگ : ۵۹ - اشلوك ۲۵ .

به‌نظر نمی‌آمد. مثل باران تیر می‌بارید. هرقدر میمونان سنگ و درخت‌ها براو زدند، همه رد شد. **راون** تیری برسینهٔ **سگریو** چنان زد که بی‌هوش بر زمین افتاد. **گواچهه** و **گج** و **نیل**، **سگریو** را بی‌هوش دیده سنگها بر **راون** زدند. اوهمه رد گردانید. این‌همه را تیرباران ساخت وزخمی کرده مقابل سری **رامچندر** و **لچهمن** آمد.

لچهمن گفت: بفرما تا **راون** را بکشم. سری **رامچندر** گفتند: **راون** طلسم وجادو بسیار داند، توببین چنانچه بحری حربه را طرح‌ها داده آخر می‌کشد. همان قسم به‌حضور این تمام پسران و برادران و لشکریان او را به‌دار فنا فرستاده، آخر **راون** را خواهم کشت. **هنومان** پیش آمده از **راون** گفت: تو به‌زور قوت خود دیوتها را آزار داده‌ای، اگر ضرب دست مرا توانی برداشت تا ترا بدانم.

راون گفت: هرقدر قوت داری بنما. **هنومان** مشتی بر سرش زد. **راون** بی‌تاب شده سر بجنبانید تا یك ساعت بی‌خود ماند. باز به‌حال خود آمد و گفت: ای **هنومان** هزارآفرین برتو باد. قابل‌آنی که دیوتها تورا پرستش نمایند.

هنومان گفت: صد هزار لعنت برمن باد که از ضرب دست من زنده ماندی. باز **راون** مشتی بر**هنومان** زد، اونیز بی‌تاب وطاقت شد. **نیل** برابر **راون** شد، **راون** بر **نیل** تیرباران کرد. **نیل** ازغایت سبکی برجست. بررتهه **راون** رفته، بیرق او را گرفت، برسرهای **راون** می‌گردید، گاهی کمان او می‌ربود چنانچه برچستی و چالاکی **نیل**، سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** متعجب شده تحسین اوکردند. **راون** حیران مانده، آخرتیری براو زده‌که **نیل** مجروح شده بر زمین افتاده، از آنجا [**راون**] نزد **لچهمن** آمد و گفت:

حالا زور و قوت مرا ببین که ترا زنده نمی گذارم. تو از زور بازوی من خبر نداری که دلیر آمده‌ای.

لچهمن گفت: چندین ملاف، زود کشته می‌شوی. میدان جای کردار است نه جای گفتار. **راون** در غضب آمد. تیر باران کرد. **لچهمن** همه را رد گردانید و تیری به **راون** زد. در سینهٔ او خورد. باز **راون** پسوپت نامی تیر بر **لچهمن** انداخت، بر پیشانی رسید. **لچهمن** باز تیر بر **راون** انداخت که خون از او بچکید، همه لباس او به خون آغشته شد. گویا در موسم هولی عبیر سرخ بر او ریخته‌اند. **راون** در خشم آمد. تیر پسوپت نام بر **لچهمن** زد. **لچهمن** هر چند تیرها به مقابل او انداخت، اما رد نشد بر بازوی **لچهمن** خورد، چنانچه بی خود برزمین افتاد. **راون** از رتهه فرود آمده خواست که **لچهمن** را بر آورد، هر چند قوت کرد نتوانست برداشت. شرمنده برگشت. **هنومان** **لچهمن** را برداشته نزد سری **رامچندر** آورد. **راون** به حال آمده باز به جنگ **هنومان** و سری **رامچندر** آمد.

هنومان گفت: **راون** بر رتهه سوار است و شما پیاده، بر پشت من سوار شوید، **راون** را بکشید. سری **رامچندر** بر پشت **هنومان** سوار شده کمان را چله کرد. صورت سری **رامچندر** در چشم **راون** چنان نمود که **بل**، **باون** را دید. **راون** هم کمان خود را کشید، صدایش آسمان را فرو گرفت. مقابل سری **رامچندر** شد. ایشان در جنگ کردن اندك تأمل فرمودند.

در **هنومان ناتك** می نویسد: **راون** گفت: ای سری **رامچندر**، سبب تأمل شما را دانستم، چون من راجه **انرن** را از بزرگان شما کشته‌ام، یاد به خاطر شما آمد. این همه اول بایستی اندیشید حالا که برابر من آمده‌ای، خبردار باش. سری **رامچندر** گفت: من ترا البته خواهم کشت؛ اگر **برهما** و **مهادیوجی**

مدد توکنند بازخلاصی نداری . سبب تأمل من آنست‌که تو مرد میدان من نیستی. وقتی‌که با **سهسر باهو** به‌جنگ رفتی، می‌دانی‌که‌او‌ترا بسته‌نگاه‌داشت، حریف اونشدی . باز چون به پاتال رفتی، طفلان آنجا تو راکرمك دانسته از ریسمان بسته بازکردند، و دربغل **بال** میمون‌که به‌یك تیر من‌کشته شد مدتی مانده‌ای، پس ازکشتن تو،مرا چه بزرگی خواهد بود؟ من ترا مرده می‌بینم، مرده راکشتن کارمردان نیست .

فرار نمودن راون از میدان جنگ

راون تیرباران‌کرد. سری **رامچندر** همه را ردکردند. تیری براو زده رتهه وتاج اورا بریدند، بیرق واسپان رتهۀ اوراکشتند، ولشکر را شکست دادند . **راون** را مجروح ساختند ، وگوشوارۀ او بریدند . **راون** حیران ماند،گریخته‌بردیگررتهه‌سوارشد. سری **رامچندر** گفتند : چون‌توگریختی به‌جان نکشم .

راون شرمنده شده به **لنکا** رفت . دیوتها که بر هوا تماشای جنگ می‌کردند، آغازشادی نمودند . وگلها برسرمبارك نثار ساختند و نقارۀ فتح نواختند، مدح وثنا می‌گفتند .

راون از وزرا و ندمای خود گفت : از ضرب تیرهای سری **رامچندر** بی‌تاب وطاقت شدم، درجنگ بردیوتها غالب‌آمدم حالاتاب جنگ‌آدمیزاد ندارم . وقتی **برهما** به‌من‌گفته بودکه‌آدمزاد ترا خواهدکشت و **بندیگن** نیز مـرا یقین کرده که میمونان لشکر ترا خواهند زد ، اکنون این همـه معاینه می‌شود .

بیدار نمودن کونبهه‌کرن

حالا بروید ، **کونبهه‌کرن** را از خواب بیدار بکنید، اوکه از خواب

خواهد برخاست از غایت گرسنگی میمونان را خواهد خورد. آنها را فرستاده به‌خاطر آورد که سحر وجادوکرده نزد **سیتا** رفته اورا فریب دهم. راچهسان را طلبیده گفت: که شماها در شهرشهرت دهید که **رام** **راون** را کشت. آنها درآن کارشدند. **راون** خود به‌صورت سری **رامچندر** شد، ازطلسم ده سروبیست بازوی **راون** بساخت به‌آئین سری **رامچندر** تاج بر سر نهاده، لباس‌زرد پوشیده وترکش برکمربسته، به‌دل خوشی تمام در دست راست ده سر، در دست چپ‌بیست بازوی **راون** طلسم راگرفته به‌چستی وچالاکی تمام به‌مقابل **سیتا** آمد وگفت: ای **سیتا**، دلشاد شو، وغم دورکن‌که امروز**راون** راکشتم. اینك سرها و دست‌های اوست.

سیتا غافل ازمکر **راون** صورت طلسم سری **رامچندر** وسرها ودستهای **راون** دیده شاد گردید، خواست که درپای **رام** طلسم‌افتد، بیتابانه‌برخاست، به‌طرف او روان‌شدکه ازطلسم صورت سری **رام** شده بود، خواست‌که سرها و دست‌ها انداخته **سیتا** را درآغوش‌گیرد، به‌سبب‌عصمت **سیتا** فی‌الفورآب منی از او ریخت، هیچ قوت وتردد دراو نماند. لرزه در اندامش افتاد. به‌حال تباه سرها و دست‌ها انداخته به‌راه هوا به‌خانه رفت. همان وقت هاتف ندا دادکه: ای **سیتا**، این **راون** بودکه ازطلسم به‌صورت **رام** برآمده می‌خواست ترا بازی داد از سحر و جادو، خبردارباش. وقتی که سری **رامچندر**، **راون** را باسایر برادران وپسران‌خواهندکشت ترا خواهندطلبید. **سیتا** آوازهاتف‌شنیده برنادانی‌خود ندامت بسیارکشید واین‌روایت **هنومان ناتك** است.

فرستادهٔ **راون** به خانهٔ **کونبهه‌کرن** آمدند. دیدند که خانهٔ او چهار کروه طول دارد، درآن جا خفته دم می‌کرد. اولا سرانجام خوردنش مهیا

کردند، بعدآن بوق و نفیر کرنا به‌نوازش درآوردند ، شورعظیم برخاست، اما او بیدار نشد. باز در گوش‌های او کرنا دم دادند، و گرز بر پایش می‌زدند، ده هزار راچهس به‌یك مرتبه زور آوردند، بعضی‌ها گوش و بینی او مالیدند، و بعضی سنگها برزانوی او زدند تاهم بیدار نشد . باز هزار فیل پای او را کشیدند، فائده نداد . بعدآن زنان صاحب جمال طلبیده آغازسرود و رقص نمودند، از پستانهای خود سینه و پایش مالیدند تارگ شهوت او به جوش آمد، بیدارگردید وخمیازه کرد . گویا دهن قعرزمین وا گردید . هرقدر خوردنی موجود بود، همه‌خورد و آب وشراب آشامید، پاره‌ای به‌حال آمد . راچهسان اورا سر فرود آوردند. اقسام عطریات بر بدن اومالیدند و گفتند: که ترا **راون** طلبیده است پرسید : مطلب از بیدار کردن من‌چیست؟ ترس عظیم‌به‌دل **راون** رسیده باشدکه مراازخواب بیدارکرده. **جوباچهه** نام‌راچهس حقیقت آوردن **سیتا** و آمدن سری **رامچندر**، ومحاصرهٔ قلعه **لنکا** به تفصیل گفت . **کونبهه‌کرن** می گوید : کیست که تاب جنگ من تواندآورد ، اگر بگوئی همه راکشته بیایم . **مهودر** عرض نمود : اول **راون** را ببین، هرچه‌او بگوید بکن . **کونبهه‌کرن** هزارکوزه شراب‌بخورد وهشتصد جاندار وبیست آدم غذای خودکرده، ازآنجا برخاست، سرش به‌آسمان رسید . میمونان‌او را دیده ترسیدند درپناه‌سری **رامچندر** آمدند .

در بیان کونبهه کرن

بهبیکن گفت : **کونبهه‌کرن** از خواب بیدار شده ، میمونان بسیاری را خواهدکشت . شکم‌کلان‌دارد وگوشت‌بسیارمی‌خورد . یك‌روز بیدارمی‌شود . شش‌ماه خواب می‌کند . روزی هرقدرآدم وفیل واسب یافت ، همه دیوتها ازایندرفریادکردندکه **کونبهه‌کرن** آفرینش **برهما** تمام‌خورد اگر به‌مداومت

خواهد خورد، دنیا ویران خواهد گردید. **ایندر** این همه از **برهما** گفت، **برهما** نزد **کونبهه‌کرن** آمده، نفرین کرد که تو دائم در خواب باشی. **راون** آمده سماجت نمود که این نهال نشاندهٔ تست، نشاید از بیخ بر کندن، گناه او عفو کن.

برهما گفت: سخن من دروغ نمی‌شود، حالا کاری کن که **کونبهه‌کرن** ششماه خواب کند، یك روز بیدار باشد. اگر غیر میعاد بیدار شود کشته خواهد بود. حالا **راون** اورا بیدار ساخته، البته جنگ بسیار خواهد کرد، در این وقت احتیاط لازم است.

سری **رامچندر** از **نیل** فرمودند: میمونان ترس خورده را دلاسا کن، و خبردار باش. چنانچه **نیل** و **رکهه** و **سربهه** و **انگد** و **هنومان** درخت‌ها و سنگها گرفته هشیار نشستند. **کونبهه‌کرن** از آنجا نزد **راون** آمد. **راون** او را در بغل گرفت و برصدر نشاند. **کونبهه‌کرن** گفت: سبب بی‌وقت بیدار کردن من چیست؟ کدام ترس به‌دلت راه یافته، اگر بگوئی تمام دیولوك ویران سازم، یا **سمیر** کوه از زمین بردارم یا زمین را به‌پاتال بفرستم تا خصم تو بر روی زمین نماند.

راون از سخن او دلشاد گشت وگفت سری **رامچندر** آمده، محاصرهٔ **لنکا** کرده‌اند. **سگریو** به‌مدد او آمده این همه را تو بخور. به‌زور بازوی تو می‌خواهم که بر دشمن ظفر یابم.

در بعضی کتابها می‌نویسد: که **کونبهه‌کرن** از **راون** پرسید: **سیتا** راکه آوردی کام دل ازو بر گرفتی یا نه؟ **راون** گفت: آتش دور باش و عصمت او نمی‌گذارد که‌گرد او توانم گردید. **کونبهه‌کرن** گفت: شما اول درمصلحت خطا کردید، هرکس مشورت وزرا قبول ندارد، کارش همین قسم تباه‌گردد.

بی‌گناه **سیتا** راآوردی وعبث **لنکا** را به‌محاصره دادی .

راون گفت : حالا دشمن برسرآمده و **لنکا** را محاصره کرده، کدام وقت صلاح است؟ **کونبهه‌کرن** گفت: وقتی از گرسنگی جاندار بسیارخوردم به‌سایهٔ درختی نشستم، **نارد** درآنجا رسید. من اورا تعظیم‌کردم و احوالش پرسیدم ، **نارد** گفت : از کوه **سمیر** می‌آیـم ، **جم** و **برن** و **کبیر** و جمیع دیوتها نزد **برهما** نالش‌کردندکه **راون** مایان راآزارمی‌رساند . **برهما** گفت: هرسه برادران عبادت بسیارنمودند تامن به‌اینها دعاکردم . **بهبیکن** نیکوکار است، **راون** و**کونبهه‌کرن** مردم‌آزارهستند،آدم ومیمونان‌اورا خواهندکشت، دیوتها حریف اونمی‌توانند شد . بعد ازآن مناجات به‌حضرت‌کس بی‌کسان نمودند، نداآمدکه برای دفع شر **راون** صورت آدمی خواهم گرفت، پسر راجه **جسرت** خواهم‌شد، شماهمه دیوتها صورت میمونان‌وخرسان‌ولنگوران بگیریدکه بروقت رفیق من باشید . آنچه از **نارد** شنیدم به‌توگفتم . همان **بشن** به‌صورت سری **رامچندر** برآمده و **لچهمن** اوتارسیس ناگ گرفته، سایر میمونان وخرسان دیوتها هستند . مصلحت من‌آنست که به‌دزدی زن کسی آوردن کدام بزرگیست ؟ **سیتا** به‌سری **رامچندر** بده وصلح کن . تا از این بلاخلاص شوی .

راون ساعتی خاموش ماند. باز گفت : اگرسری **رامچندر** **بشن** است ومیمونان دیوتها، چرا دروقت‌ویران‌کردن‌سرلوک‌جنگ‌نکردند ونگاهبان آن‌نشدند ؟ دیوتهاکه به‌آن زور وتکبر ازمن‌گریخته‌اند، صورت میمونان گرفته چه می‌توانندکرد ؟ اگر از سری **رامچندر** سماجت‌کرده **سیتا** بدهم ، هرگزراضی وخشنود نخواهد شد .

درایام سابق **بل** نام راجه شده بود، اوجگ بسیار کرد و خیرات هم

بسیار داد، **بشن** به‌صورت **باون** بر آمده از راجه **بل** سه قدم زمین طلبید. **بل** قبول کرد و گفت : بگیر. در آن وقت پای **باون** اینقدر درازشدکه هر سه‌عالم برابرسه‌قدم او نشد. **بل** ازغایت بزرگی پشت‌خود پیش‌کرد، بر آن هم اورا رحم نیامد، بسته در پاتال محبوس گردانید. اگرمن اطاعت ایشان قبول‌کنم، به‌حال‌راجه **بل** خواهم‌رسید. تو برو، خواب بکن، من تنهاجنگ خواهم کرد، درصلح بهبود خود نمی‌بینم، و من هم اینهمه می‌دانم که **سیتا** اوتارلچهمی، دختر زمین است، وسری **رامچندر** اوتارمهابشن‌است واجل‌من. و این‌همه راچهسان به‌دست اوست؛ به‌سبب **سیتا**، همه کشته خواهیم شد، چنانچه این‌همه به‌تحقیق دانسته‌ام بازسیتا را داده صلح نخواهم کرد بلکه من اینهمه اندیشیده **سیتا** را آورده‌ام. در این باب **بالمیك** رکهیشر در **رامابن** تصنیف خود گفته است : اشلوك :

جاتامی **سیتا** دهرن پرموتاجانامی را مومدهوسودن یواهن.
بهی‌جاتی بی‌مسه بدهیاه‌تی‌ناهرنامی جنك‌الجهی‌کها[1].

آماده شدن کنبهه‌کرن به‌رفتن میدان جنگ

کنبهه‌کرن چون سخنان **راون** بشنید، گفت : درآنچه خوبی شما باشد مرا بایدکردن. حالا بیا تاترا در بغل‌گیرم وازتورخصت‌شده به‌جنگاه‌بروم. دیدارمبارك سری **رامچندر** و **لچهمن** بینم، سعادت جاوید حاصل نمایم و هیمونان‌را بخورم. **سگریو** و **انگد** و **هنومان** رابکشم، اگرتوانم سری‌**رامچندر** و **لچهمن** را اسیر کنم، هرگاه همه زبون من می‌شوند، البته **سیتا** رام[2] تو خواهد شد.

---

۱ ـ این اشلوك در رامابن چاپ مدراس (جنوب هند) دیده نشد.
۲ ـ رام : واژهٔ فارسی، مطیع، فرمانبردار، اطاعت پذیر.

راون اورا دربغل گرفت واز لباس فاخره وجواهرهای نفیس آراست، زره وخود ودستانه وترکش وکمان وشمشیر وگرز ونیزه همه به‌او داد. لشکری از بهادران نامی همراه‌کرد ورتهه خاصه سواری خودکه هزار اسپ بادپا می کشیدند، حاضرساخت. **کونبهه‌کرن** برآن سوارشد وصدای عظیم کرد که هوش از دماغ روحانیان در ربود ودر دل **راون** جمعیت افزود.

نصیحت نمودن مندودری به‌راون[1]

دراین‌وقت **مندودری** زن **راون** بسیاری از زنان باخودگرفته‌نزد **راون** آمد، **راون** او را به‌حرمت تمام برصدرنشاند. پسران و وزیران او را سر فرودآورده‌تعظیم بجاآوردند. **راون** سبب آمدنش پرسید. اوگفت: می‌دانی که میمونان **لنکا** را محاصره‌کرده‌اند. راچهسان‌که درشجاعت عدیل ونظیر نداشتند، کشته شده، از ضرب یك تیر کسی که شما را تاب جنگ نمانده، هزیمت خورده به **لنکا** آمدی، اورا انسان‌مدان، محض اوتاربشن‌است. این راچهسان‌که هزاران‌سال عبادت‌کرده، از **برهما** دعای خیرحاصل‌کرده‌بودند، بر تمامی دیوتها ظفر یافتند، حالا بـه یك تیر سری **رامچندر** علف وار می‌سوزند. چنین کسی‌را آدم نتوان‌گفت. کسی‌که تمام‌عمرخود درنیکوکاری صرف کرده باشد، زن‌بی‌گناه اورا به‌دزدی‌آوردی، باعث خرابی تومی‌شود. هرجانیت نیك است فتح اوراست، هرجانیت بد است شکست اوست. این شآمت اعمال‌تست‌که ازتیرسری **رامچندر** گریزان به‌خانه‌آمدی حالاهم‌هیچ نرفته، به‌ایشان درصلح بزن. جواهرهای نفیس ومرواریدآبدار و اقمشه لطیف به‌اتفاق **بهبیکن** به‌دست‌پسران‌خودبفرست، و**سیتا** به‌اوبده، ازخصومت بگذر، به‌فراغ خاطرحکومت **لنکا** بکن. و راجه‌ها را لازم وناگریز است‌که

---

۱ ـ در ر. و. مهودر، وزیر راون بجای مندودری زنش، اورا نصیحت میکند.

سلطنت را ازسام ودام وبهیدودند نگاهدارند . اینجا به‌جزسام و دام دیگر صلاح نیست. عبث عبث راچهسان وپسران وبرادران وخودرا به‌کشتن‌مده . هرگاه باوجود لشکربیکران ازعهدهٔ یك‌میمون‌که **لنکا** را سوخت نتوانستی برآمد، اکنون‌که هزاران مثل او بلکه بهتر ازاو رسیده‌اند، چه می‌توانی کرد ؟ بجزعجزوالحاح فایده ندارد . وهمین‌که اطاعت وفرمانبرداری‌سری **رامچندر** قبول‌کردی، ازجمیع بلاها رستی .

راون گفت : اگرایشان محض ذات‌آفریدگاراست چرا صورت انسان گرفته ومیمونان را به‌مددآورده؟ ازیك حکم «**فیکون**» اوتمام عالم ناپدید می‌شود، من و این راچهسان **لنکا** چه باشم ؟ دل ازاین وسواس برآر . سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایرمیمونان ازناوك جان ستان من کشته بدان، من بر دیوتها ظفر یافته‌ام، ازاینها که غذای منند سماجت نمی‌توانم کرد و رام او نمی‌توانم‌گردید . این بگفت و **مندودری** را به محل خانه فرستاد وخود در جوش‌آمده‌گفت : که امروزمن هم به‌جنگ می‌روم، تنها سایرمیمونان را می‌کشم، سواری خود طلبید .

آمدن کونبهه‌کرن به‌میدان جنگ

کونبهه‌کرن گفت : تامن زنده هستم توچرا تصدیع می‌کشی ، من تنها می‌روم، اول **سگریو** و **هنومان** و **انگد** و دیگرنامداران را می‌خورم، و سری **رامچندر** و **لچهمن** را بسته می‌آرم .

راونگفت : تنها رفتن توصلاح نمی‌بینم، کسی‌که تنها **دندك بن** را از راچهسان پاك کرده، ومن تاب تیرهـای اونتوانستم‌آورد، چگونـه جنگ خواهی‌کرد ؟ **کونبهه‌کرن** قبول نکرد . تنها برخاست، ترسول‌که **مهادیوجی** به‌اوبخشیده بود وهیچ‌جا خطا نمی‌کرد، به‌دست گرفت، به‌صدمتی‌که اگرکوه

سمیر بودی ازجا برداشتی، درمیدان آمد. **بهبیکن** پیش او رسید، اورا تعظیم کرد، درپای اوافتاد، **کونبهه‌کرن** سراورا برداشت، دربغل گرفت وخدمتگار سری **رامچندر** دانسته بسیار آفرین گفت. **بهبیکن** گفت: من به**راون** نصیحت بسیار کردم، اما سود نداد، مرا بی‌موجب لگد زد. لاعلاج از **لنکا** درآمده، ملازمت سری **رامچندر** نمودم، منظورنظر الطاف ایشان گردیدم. **کونبهه‌کرن** گفت: ای برادر، **راون** را اجل فرا رسیده است، نصایح کسی نمی‌شنود، صد هزار آفرین برتو باد که خانوادهٔ راچهسان روشن ساختی یعنی غلامی پاك‌مبارك‌اختیار کردی، به‌اعتقادتمام اورا پرستش کن تامیوهٔحیات برخوری.

بهبیکن ازآنجا نزد سری **رامچندر** آمده گفت: **کونبهه‌کرن** برادر خرد **راون** به‌جنگ آمده است، زور و قوت او را بیان نتوان کرد. میمونان و خرسان ولنگوران سنگها وفلاخن‌ها در دستها گرفته به‌مقابل او آمدند. **کونبهه‌کرن** چون کوه **سمیر** درجنگ قائم بود. هر دو چشمان اوطاس خون می‌نمود. چون پیك اجل به‌هرکه نگاه می‌کرد زهره‌اش آب می‌شد. میمون بسیاری ازصولت اوگریختند، پناه به **انگد** و**هنومان** بردند. **انگد** گفت: در میدان آمدن وازغنیم ترسیدن و راه‌گریزگرفتن کارجوان مردان نیست، من این را می‌کشم، شما همه تماشاکنید و جان عزیز ندارید. به‌اقبال سری **رامچندر** دراندك زمانی کشته می‌شود. پاره‌ای میمونان را دل قوی شده همه یك بار براو ریختند، هزاران کوه و درخت براو زدند، اما اوازجا نجنبید. چون فیل مست ضرب میمونان را کلوخ می‌دانست دوید، میمون کوه کلانی زده، همراهیانش راگریزانید.

خجالت دادن انگد میمونان را از فرار نمودن

کونبهه‌کرن درخشم آمد. برمیمونان تاخت. از ترسول به‌هرکه می‌زد

می‌کشت . چون میمونان بی‌شمار کشته شدند، دیگران را تاب‌وطاقت نماند، ازمیدان‌گریختند، بعضی‌هاپناه به‌دریا بردند، جمعی برهوا رفتند وبسیاری به‌مساکن‌خود شتافتند، مابقی‌پناه‌به‌سری **رامچندر** بردند . **هنومان** برجلدی وچابك دستی **کونبهه‌کرن** برآشفت، خودرا به‌او رسانید، مشتی به‌قوت تمام بزد تابرزمین فرونشست وسرش به‌دردآمده بگردید. بعد ازساعتی‌به‌هوش آمد؛ مشتی برهنومان چنان زد که بـرزمین افتاد. و نل و نیل را بر زمین انداخت . میمونان بهادر ونامی‌را چیده چیده می‌گرفت، بعضی‌ها را برهوا می‌تافت وگروهی را به‌دریا می‌انداخت، و بسیاری برزمین هلاك ساخت . و بلند آواز می کرد و بوق خود را می‌نواخت، و ترسول خود بر گرد سر می گردانید وبالا می‌انداخت، وباز به‌دست می‌گرفت . بازمیمونان ازپیش او راه گریز گرفتند. **انگد** چوب گرفته همه را به‌میدان‌آورد و گفت : از گریختن‌زنده‌نمی‌مانید، جنگ‌کنید وکشته‌شویدکه درجهان‌نیکنامی یابید، و این را من می کشم . چنانچه **انگد** و **دوبد** و **نیل** و **نل** و **کوی** و **کواچهه** و **کمد** و **جاموَنت** و **میند** و**کودهکش**کوههای‌کلان یك مرتبه براو زدند، بهلبان و اسپان رتهه را کشتند و رتهه را شکستند تا اوپیاده شد . وترسول گرفته براینها دوید، هشت هزار و هفتصد میمونان را به‌یك ضرب ترسول به‌جان کشت، ومجروح را شماری نبود . میمونان مقابل اوشدند، هزاران کوه و درخت‌وسنگ براوانداختند . او ازترسول‌خود همه را رد کرده، میمونان را ترسول چنان‌زد که بی‌تاب افتادند . **نیل** روبروی او گردیده کوه کلانی براو حواله‌کرد وازمشت‌خود خردگردانید . **رکهه** و **سربهه** و **نیل** و**گندمادن** و **کواچهه** بـه اتفاق یکدیگر بـر او ریختند ، از سنگ و درخت جنگ می‌کردند،کوهها‌وسنگها برسراوچنان برافشاندندکه زلزله برکوه بیفتاد .

او از اینها هیچ پروا نداشت، به‌هرطرف که می‌دوید هزاران می‌خورد و می‌کشت . ازاین هر پنج میمون بعضی‌را به‌طپانچه و بعضی را به‌مشت، و **نیل** را به‌لگد و **کیسی** را به‌دندان گزیده برزمین انداخت ومجروح گردانید . **گنده‌مادن** را خوشبو دانسته بر بدن مالید . بازمیمونان براو هجوم آوردند، به‌مشت ولگد و درخت و دندان به‌اوجنگ کردند . اومثل شیرشرزه رمه گوسفندان میمونان را می‌خورد . چون آتش سوزان اینها را علف وار می‌سوخت . **سگریو** این‌حالت‌دیده پیش‌آمد، درخت‌کلانی براو زد، برسینه اوخورد . **کونبهه‌کرن** گفت : به‌تغافل مرا زدی وپیش من‌آمدی . ترسول **مهادیوجی** را برسگریو انداخت تا ساعتی بی‌هوش‌گردید . **سگریو** باز به‌حال آمده، سنگی براو زد . باز **کونبهه‌کرن** ترسول برسر او چنان زدکه**سگریو** زمین افتاد، ازخود خبر نداشت . **کونبهه‌کرن** اورا بی‌هوش دیده برداشت و خواست‌که به **لنکا** ببرد .

مهادیوجیمی‌گوید : ای**پاربتی**، سری **رامچندر** جنگ‌را تماشامی‌کردند والاکشتن او ازیك تیر زیاده نبود، اما ازبرای‌آنکه تا داستان درازشود و مردمان به‌درس آن نجات یابند،کاربه‌طول انداختند .

القصه **کونبهه‌کرن سگریو** را گرفته به **لنکا** روان شد . **هنومان** به‌هوش آمده دیدکه **سگریو** در بغل **کونبهه‌کرن** بی‌هوش می‌رود . خواست که کوهی براو زند، هرگاه او دست براوآورد، **سگریو** خلاص گردد . به‌خاطرآوردکه دراین خفت **سگریو**می‌شود، البته خودرا خلاص تواندکرد، بالفعل میمونان هزیمت خورده را فراهم‌آرم . دراین‌کار بودکه **سگریو** به‌حال‌آمده خود را دربغل حریف دید، جستی‌زده برسرش رسید، از دو دست و دندان، گوشها و بینی‌او بریده نزد سری **رامچندر** آمده، درپای مبارك‌افتاد . سری **رامچندر**

وسایر میمونان چستی وچالاکی ودلاوری اورا دیده بسیار ستودند. **کونبهه‌کرن** بی گوش و بینی، خجل شده برگشت وباز به‌میدان آمد. میمونان صورت مهیب بی‌بینی وگوش اورا دیده،کسی برابر او نمی‌شد، وآن مخذول بسرعت وجلدی‌تمام هرطرف می گردید. میمونان‌را می کشت ومی‌خورد. هزاران هزارمیمونان از راه دهان درشکم رفته به‌راه بینی وگوش برمی‌آمدند، و هزاران به‌تحلیل‌می‌رفتند. چون دیگران‌را تاب‌مقاومت بااو نماند، **هنومان** پیش‌آمد، به‌مشت ولگد براوپرداخت، تا دیری جنگ مردانه‌کردندگاهی **هنومان** اورا برزمین می‌زد،گاهی او**هنومان** را برزمین‌می‌افگند.

در **هنومان ناتك** می‌نویسد: که هردو با هم جنگ کرده، از میـدان مصاف به‌کنار دریای شور رفتند، وازجنگ دست برنداشتند. هردو دلاور نامدار، هرقدر سست می‌شدند، جنگ مردانه می کردند. دیوتهـا برهوا تماشای جنگ هر دو پهلوان می‌دیدند، و فتح **هنومان** از آفریـدگار می‌خواستند، وباهم می‌گفتندکه تااین مدت چنین‌جنگ ندیده‌ایم. دراین وقت باران برسر هردوتهمتن بارید، از گل‌ولای آلوده گردیدند وشناخته نمی‌شدند، مثل فیل مست هنگامه‌آرای نبرد بوده، از سرزیست خودهـا گذشته، حمله بریکدیگرمی کردند، و داد بهادری وجوانمردی‌می‌دادند، هردو ته و بالا می‌شدند، به‌دندان گزیده خون برمی‌آوردند تاآنکه هاتف غیب‌آواز داد: ای**هنومان**، دست‌ازاین بردار، ومحنت‌بی‌فائده مکن. کشندهٔ این دیگراست. **هنومان** ندای‌آسمانی شنیده اورا اززمین برداشت و گرد سرگردانیده به‌قوت تمام به‌دریا انداخت، مرغان‌آبی وحشت تمام یافتند بلای عظیم برخودها دانسته به‌شور وفغان‌آمدند، وتموج دریا سر بـه‌افلاك کشید. **هنومان** غسل‌کرده به‌میدان‌آمد ودرپای مبارك سرانداخت. سری

رامچندر بر بهادری او تحسین بسیارخواندند، و دست برسرش گذاشتند، تا کوفت وماندگی جنگ ازاو بدر رفت، وقوت صدچند دراو پیدا شد. **کونبهه کرن** هم از دریا برآمده غسل کرد و لباس سفید پوشیده و سلاح جنگ گرفته، درمعرکهٔ مردان رسید، ومی غرید وعربده می طلبید. ازمیمونان هیچ یکی مقابل به او نشد.

کشتن رام، کونبهه کرن را

کونبهه کرن دویده مقابل سری **رامچندر** آمد، **لچهمن** جلدی کرده به او دچارشد، براوتیرباران ساخت. او به **لچهمن** نپرداخت. برابرسری **رامچندر** آمد. ایشان از **سگریو** و **بهبیکن** فرمودند: شماها ازعساکرمنصوره خبردار باشید تا من تماشای کارزار این نظاره کنم. این راگفته برخاستند، ترکش و شمشیر به کمر بستند، و کمان چله کرده به زه آوردند. صدایش باعث هیبت سینهٔ او شد. در میـدان آمده به او گفتند: که حالا ترا می کشم، خبردارشو.

کونبهه کرن در دل سجدهٔ نیاز وبندگی به جاآورد وطالع خودرا ستودکه در وقت مردن، دیدارمبارك یافتم، بهرهٔ نجات عقبی، مفت فرااندوختم. در ظاهرخنده بسیارکرد وگفت: من **کبنده** و **براده** و **کهـر** و **درکهن** و **ترسرا** و **ماریچ** و **بال** میمون نیستم که می ترسانی، **کونبهه کرن** برادرخرد **راون** هستم، دیوتها ازخوف من شب خواب و روزقرار ندارند تا به آدمی زاد چه رسد. ترسول حربهٔ مراکه **مهادیوجی** بخشیده است، ندیده ای که دلیرمی آیی! اورا ببین تاخودنشناسی. گوش وبینی برخود بارزیادتی داشتم، حالاسبك بارشده ام. به فراغت جنگ خواهم کرد.

دراین وقت **راون** لشکر بی شمار به کمك اوفرستاد. آنها در جنگاه

رسیدند، موجب تقویت او گردیدند، سری **رامچندر** تیری بر کمان نهاده، چنان زد که تمامی همراهیانش کشته شدند، بعضی‌ها مجروح بر زمین افتادند و آه آه می‌گفتند و بعضی از آنها برخاسته مبارزت می‌خواستند. صدای تیر بر دست مبارك مثل رعد و برق بر می‌خاست. در بدن **کونبهه‌کرن** که چون کوه سیاه بود، برق‌وار می‌خزید، تن‌ها بی‌سر بسیار برخاسته جنگ می‌نمودند، بزن و بکش می‌گفتند. در ساعتی تیرهای دست مبارك راچهسان‌را کشته در ترکش آمدند. **کونبهه‌کرن** دید که رفقای من همه به‌کشور عدم شتافتند، من هم آخر کشته می‌شوم، بغایت شور و فغان کرد، کوه کلانی برداشته بر میمونان زد. هزاران در زیر او پایمال اجل شدند. باز کوهی بر سری **رامچندر** انداخت. از ضرب تیرهای دست مبارك در راه خرد شد و ریزه‌ریزه گردید، و تیرهای ایشان که در بدن سیاه او می‌خزید، خون از او برمی‌آمد. گویا از کوه سنگ سیاه، چشمهٔ سرخ روان گردید. میمونان اورا بدین حال دیده دویدند و سنگ باران کردند، او هم به‌خشم تمام بدوید، میمون بسیار و بی‌شمار می‌گرفت چون فیل مست که مشتی کاه را برزمین بزند و بخورد، همان قسم برزمین می‌زد و می‌خورد. وسوگند **راون** می‌داد. میمونان روباه‌وار از پیش او گریختند. سری **رامچندر** هزیمت عساکر منصوره دیده، پیش آمدند، و صد تیر بر او انداختند. **کونبهه‌کرن** یك کوه کلان برداشت تا به‌سری **رامچندر** بزند. ایشان جلدی کرده چنان تیری بر او انداختند که دستش برید و کوه صدپاره شد. باز **کونبهه‌کرن** به‌دست چپ کوه برداشت. **رامچندر** دست دوم نیز از تن او جدا کردند، به‌غیر دست مثل کوه بی‌پر می‌نمودند. او بازدهن را فراز کرده دوید، خواست که عالمی را فرو برد، در این وقت دیوتهاکه برهوا تماشا می‌کردند، ترسیدند و شور کردند. سری **رامچندر** دیوتها را هراسان دانسته تیری به‌زه

آورده بر او زد که سرش بگردید، باز برخاسته دوید. باز سری **رامچندر** تیری که پیکانش مثل هلاهل بود، از ترکش برآورده بر او انداخت تا سرش از تن جدا شده، پیش **راون** افتاد. هزاران خانهٔ راچهسان مسمار ساخت، تن او به‌غیر سر بدوید. سری **رامچندر** از تیری دو پاره کردند؛ مثل کوه برزمین افتاد. هزاران میمون زیر آن پایمال گردیدند، شعاع روح او از بدنش برآمد ودر دهان سری **رامچندر** درآمد. دیوتها برهوا شادیانهٔ فتح نواختند واپسراها رقص وسرود کردند. وعقدگلها برسر مبارك نثار باریدند. ومدح وثنا به‌تعظیم تمام بر زبان آوردند. بسیاری از صفاتش خواندند و رخصت گرفته به‌مکان خودها رفتند. در آن وقت **ناردرکهه** آمده، تعریف‌سری **رامچندر** بسیار کرد وبین نواخت و گفت: حالا **راون** را زود بکش تا **سیتا** از رنج و عنا خلاص گردد. این را گفته به **برهما لوك** شتافت. سری **رامچندر** درمیدان مردان زینت یافتند، رخ چون گل نیلوفر شگفته می‌نمود، وبدن به‌زرخالص به‌نظر می‌آمد. ازهردو دست کمان می‌گردانیدند. میمونان گرد وپیش ایستاده صفت وثنا می‌گفتند.

تلسی‌داس گفته است: هرگاه سیس ناگ با هزاران زبان صفت او را نتوانست گفت، دیگر را چه یارا که شمه‌ای از اوصافش تواند گفت[1].

مهادیوجی می‌گویند: سری **رامچندر** آن بی‌سعادت را که تمامی عمر دراعمال قبیح ومردم‌آزاری وخونخواری گذرانیده به‌سبب آنکه از دست مبارك کشته‌شد به‌مقام خود فرستادند. بخت کیست که نام چنین صاحب کرم بخش را در دل خود نشاند. دراین زد وخورد روز به‌آخر رسید. شب چون سیاهی طالع **راون** عالم را فراگرفت. هر دو لشکر به جای خود رفتند،

۱ــ بنگرید: د. ج. م. لنکا کاند، ص ۷۸.

درغم خواری مجروحان پرداختند. سری **رامچندر** به‌عین عنایت برسایر میمونان لشکر خود نظر کردند. کوفت و ماندگی جنگ از میمونان به‌در رفت. قوت‌تازه یافتند. همه‌ها به‌پای مبارك افتادند. صندل و زعفران سوده بر بازوی مبارك می‌مالیدند و دورسر نثارمی‌کردند، وبوق فتح ونقاره ونفیر ومردنگ می‌نواختند، وصداهای عجیب وغریب باعث انبساط خاطر میمونان و هوش ربای و ترس افزای دل **راون** می‌نمودند. در این جنگ راچهس و میمون کشته شدند، اما راچهسان بسیار به‌قتل درآمدند.

نالیدن راون برمرگ کونبهه‌کرن

چنانچه‌آن تیره بخت سیاه درون **راون** به‌زبان خود اقرار می‌کرد. آن شب از کشتن **کونبهه‌کرن** برمیمونان بـه‌شادی و سرور گذشت. **راون** به‌حال تبـاه به‌ناله و آه گذرانید. سر **کونبهه‌کرن** بار بار برمی‌داشت و گریه و زاری می‌کرد، **لنکا** را از دست رفتـه دانست و می‌گفت: حالا بی **کونبهه‌کرن** حکومت **لنکا** نمی‌خواهم، از **سیتا** هم کار نـدارم. کیست که دراین روز بدمدد من خواهد کرد و تسلی به‌من خواهد داد، تمام شب به‌غم گذرانید.

تسلی دادن سرداران وپسران راون را

ترسرا و **برهسپت** و **اتکای** و **نرانتك** و**دیوانتك** و دیگرپسران **راون** که هریك به‌زور وقوت وشجاعت، عـدیل وسهیم خود نداشتند، به **راون** تسلی دادند که اکنون تماشای جنگ مایان بکن، مثل گرر که مار را بخورد، میمونان را می‌خوریم. چنانچه **ایندر**، **برتراسر** راکشته، هر دو برادر [را] کشته می‌آییم. **راون** از سخنان اینها پاره‌ای تسلی یافت. خلعت‌های فاخر بخشید. **مهودر** و **مهاباسو** راهمراه داد. چون‌صبح صادق پدیدشد، پسران

راون بعضی برفیل و بعضی براسپ اولاد لوجی سرواو، بعضی بررتهۀ مرصع که هزار اسب آن را می‌کشیدند، سوارگشته، و لباس فاخره پوشیده، حربه که از دیوتها یافته بودند، به‌دست‌گرفته، دواهاکه جنگ را به‌کار آید بر بازوها بسته، بالشکرعظیم به‌جنگاه‌آمدند. واسپان را جولان می‌نمودند. میمونان قوی هیکل به‌زور بازو مقابل شدند. راچهسان تیرباران‌کردند، میمونان در برابرآن، سنگ و درخت سردادند. پسران **راون** از تیرهای خود سنگ‌های‌میمونان‌را دفع می‌ساختند، ومیمونان‌نیزتیرهای راچهسان می‌گرفتند ومی‌شکستند. بعضی اوقات راچهسان هم سنگ می‌انداختند. ازبارش سنگ طرفین که باهم می‌خورد، آتش پیدا می‌شد ومبارزان هردو لشکر را می‌سوخت. پسران **راون** اکثر تیـر می‌انداختند که از او باران می‌بارید، آتش رامی‌کشت. میمونان بررتهۀ راچهسان رفته، ازمشت ولگد جان‌آنها می‌گرفتند. همچنان راچهسان تیرمیمونان‌را می‌شکستند چنانچه بسیاری ازطرفین برخاك هلاك افتادند. آتش قتال چنان سرکشیدکه گویا روزحشرپیداشد. مبارزان به‌جزسوختن علاجی نداشتند، پیك اجل‌درجان گرفتن‌عاجز آمد. مددازمیمونان‌می‌خواست، هرگاه‌میمونان‌زورمی‌آوردند، ازسنگ وکوه ومشت ولگد می‌کشتند. اسپان را برفیل می‌زدند، و فیلان را بررتهه‌می‌انداختند، رتهه راگردانیده بر **لنکا** می‌تافتند، اسپان، سوار را انداخته ازمیدان راه صحرامی‌گرفتند. سواران را تاب وطاقت ضبط‌اسبان و فیلان نمانـد تا آنکـه تمامی لشکر راچهسان از دستبـرد میمونان به‌کشور عدم شتافتند. مابقی راه **لنکا** گرفتند. پسران **راون** لشکر خود را به آن حال دیـده برمیمونان دویـدنـد، دمار از روزگار آنهـا برآوردند.

کشتن انگد نرانتك را

نرانتك بر فیل مست سوار پیش‌آمده از تیرباران خود میمونان پیش را گریزانید. **سگریو** به**انگد** گفت: برخیز، واین را بکش. **انگد** فی‌الفور به‌جنگ درآمد. **نرانتك** چابك دستی‌کرده، مشتی بر او زدکه خون از او برآمد. **انگد** در خشم‌آمده او را در بغل گرفته، بفشرد، و سرش را چنان تاب داد که از بدن جدا گردید. دیوتها برهوا جنگ **انگد** دیده، گل براو ریختند و تحسین کردند.

کشته شدن سرداران دیگر

دیوانتك به‌قصاص‌خون برادرخود را به**انگد** رسانید. **ترسرا** و **مهودر** به‌کمك اوآمدند. **دیوانتك** گرز بر **انگد** حواله‌کرد. **انگد** ازمشت خود رد گردانید، و درخت کلانی براو انداخت. **ترسرا** ازتیرخودگذرانید. باز **انگد** کوه کلانی پرتاب کرد. **ترسرا** او را هم شکست. پسران و برادران **راون** براو حمله آوردند. **انگد** جواب حربهٔ همه را می‌داد. فیل‌کلانی برداشته برآنها انداخت، و دندان او برآورده بر**ترسرا** زد. **دیوانتك** گرزخود را که از دیوتها یافته‌بود وگاهی‌غلط‌نمی‌شد، انداخته، **انگد** را زخمی‌ساخت. تن‌اوچون‌خم رنگ‌ریزشد. درآن وقت **نیل** و**هنومان** به‌مدد **انگد** رسیدند، **نل** کوه‌کلانی بر**ترسرا** انداخت. او ازتیرهای خود برید. **هنومان** مقابل **دیوانتك** شد هردو باهم جنگ بسیارکردند. آخر **هنومان** سر ازتن او جدا ساخت. **ترسرا** هزار تیر بر **نیل** انداخت، اواصلا بـه‌خاطر نیاورد. کوهی برابر **مهودر** انداخته جان او را به‌جهنم فرستاد و تنش را طعمه‌کرگسان گردانید. **ترسرا** برابر **هنومان** تیرباران‌کرد، **هنومان** بررتهٔ او رفت. او شمشیر بر**هنومان** زد. **هنومان** شمشیرازاوگرفته سرش ازتن برید. **مهاباهو**

با رکهه جنگ آغاز کرد . گرز براو انداخت . اوفی‌الفورگرز از اوگرفته، چنان برسرش زدکه **مهاباهو** باخاك برابرشد . **اتکای** برادران خودراکشته دیده، حمله برمیمونان آورد، وتیرباران کرد، بسیاری راکشت، دیگران را مجال مقابلهٔ اونماند . در پناه سری **رامچندر** رفتند. ایشان فرمودند : ای **بهبیکن**، این کیست که میمونان ازاو ترسیده‌اند، خیلی قوی هیکل و بلند بالا می‌نماید . رتهٔ او را هزار اسپ می‌کشند، وکمان چاشنی می‌کند وگرز را می‌گرداند، ودلیرمی‌آید، دوترکش برکمردارد، وهردوطرف‌شمشیربسته وسه تاج مرصع برسرنهاده .

کشته شدن اتکای به‌دست لکشمن

بهبیکن گفت : این **اتکای** پسر **راون** کورباطن، و برادرخرد **ایندرجیت** است . تمامی دیوتها ازاین می‌ترسند . جنگ عظیم خواهد کرد . چندین هزارسال‌عبادت **برهما**نمود وخشنودساخته، سلاحها یافته‌که‌همه‌بی‌خطاست . میمونان درخت و سنگ گرفته برابر اوآمدند، براو باران کردند . آن سیاه‌دل همه را رد کرد . خود چنان حربه‌ها برآنها انداخت‌که هیچ یکی را امکان جنگ بااو نماند . **نیل** و **بیرتهه** لشکرخود مغلوب دیده برابر او آمدند،کوهها زدند، اما براوکارنکرد همه‌متعجب‌ماندند . **اتکای** به‌جنگ **لچهمن** آمد **لچهمن** کمان خود چاشنی کرده مقابل او گردید . **اتکای** گفت : تو شیرخفته را بیدارساخته‌ای مگرخبر ازجنگ من نداری ، آیا زیست خود نمی‌خواهی؟ به‌حضورمن زورآزمائی می‌کنی ؟

لچهمن گفت : چندین ملاف‌که میدان جای‌کردار است نه‌گفتار . هر دوباهم به‌پیکاردرآمدند، وتیرباران‌کردند. رشك‌افزای بارش باران سرطان واسد شدند . هرقدر**اتکای** تیرهای‌کاری انداخت، **لچهمن** به‌تیرهای خود رد

گردانید، وسه تیر بر پیشانی او زد که سینه‌اش بشکافت. باز **اتکای** تیرباران ساخت که روی هوا بپوشید و اکثر تیرهای افسون خوانده می‌انداخت. **لچهمن** ازهمان افسون رد می‌کرد. **اتکای** تیر افسون نرکهه زد. **لچهمن** از افسون **ایندر** دور ساخت. باز آن لئیم تیرافسون جم انداخت. **لچهمن** از افسون باد گذرانیده، ده هزار تیر یك مرتبه آن مخذول‌العاقبت روان کرد. **لچهمن** همه را از تیر آتش بارخود سوخت، و دیگر تیرهای کاری براو زد. چون او از **برهما** قوت و زره یافته بود، هیچ حربه براواثر نداشت. باد در گوش **لچهمن** گفت: این را از برهما استر بکش **لچهمن** تیری از ترکش برآورد که پیکانش مثل هلال بود، افسون **برهما** خوانده براو زد، تیرچون آتش سوزان به‌سوی اوشتافت، **اتکای** برای دفع اوگرز انداخت، سود نداد. تیر برگردنش خورد، سرازتن جدا گردید. تنش برزمین افتاد، بسیاری میمونان را پایمال ساخت.

گریه و زاری راون، واطمینان دادن ایندرجیت اورا

راون تیره‌درون از کشته‌شدن **اتکای** ودیگرپسران وبرادران غم بسیاری خورد وبی‌هوش افتاد. **ایندرجیت**[1] آب براوپاشید وبادکرد تاپاره‌ای به‌هوش آمد، وازپدر گفت: غم بی‌فایده چرا می‌خوری؟ باتو عهد می‌کنم که دراین شب سایر میمونان و سری **رامچندر** و **لچهمن** را بی‌هوش کرده و بر زمین انداخته، بیایم. **راون** برسخن اواعتماد آورد ونوازش بسیار فرمود، سر و روی اورا ببوسید ورخصت داد. **ایندرجیت** از آنجا به‌مقام **نگونبهلا** آمد، غسل کرده وپارچه سرخ پوشیده بنشست، وآتش افروخته لوازم هوم درآن

۱ـ در ر. ج. م. بجای ایندرجیت اسم دیگروی «میگهه‌ناد» (دارنده صدای تندر و رعد) آمده است.

انداخت. ازخون گوسفند سیاه ودیگراجزا، هوم گردانید، خوشبوها بسیار دراو آمیخت. ازآنجا برهما استروترکش وکمان ورتهه که برهوا راه برود ازآتش تافت. اسلحه گرفته برآن رتهه سوار شده به‌میدان آمد. از هوا تیرباران کرد. بسیاری ازمیمونان کشت، وزخمی ساخت. هرچند میمونان نظر بالا کردند، چیزی دیده نمی‌شد، تیرهای او در جسم آنها می‌خلید. میمونان بی‌اختیار برزمین افتادند چنانچه **سگریو** و **انگد** و **هنومان** و **سکهین** و **جامونت** و **دوبد** و **میند** و **نیل** و **کج** و **برده‌وست** و **گیری** و **سپت** و **انگ** و **دده مکهه** و **کمد** و **جوت مکهه** و **نل** و **کو** و**گواچهه** و **کوی** و **اولکا موکهه** و**پنس** و **هر** و**هرلومن** و **تارو** و دیگرسرداران‌میمونان‌را زخمی وبی‌هوش گردانید. بعد ازآن برسری **رامچندر** و**لچهمن** تیرباران کرد.

هجوم آوردن ایندرجیت

سری **رامچندر** به‌**لچهمن** گفتند: **ایندرجیت** که رتهه اوراکسی نتواند دید تافته برآن سوار است. ازبرهما استر وسومبهه استر میمونان را بی‌هوش ساخته، ازسبب طلسم دیده نمی‌شود، اگر برهما استر بیندازم البته او را بکشم. اما ملاحظه آنست که به‌تقصیریك کس انبوهی را نتوان زد، شاید با او برهمنی باشد. ایشان دراین اندیشه بودند که آن بی‌سعادت همه را بی‌هوش ساخته اینقدر تیر افسون، برهما استر، و سومبهه استر بر جسم مبارك هر دو برادر انداخت که بی‌هوش بر زمین افتادند، و آن لئیم به **لنکا** رفت، و به **راون** خبرداد. آن تیره ظاهر وباطن براوتحسین بسیارکرد.

رفتن هنومان به‌کوه کیلاس

بهبیکن بی‌هوشی هردوبرادر وسایر میمونان دیده، غم بسیار خورد. نزد **هنومان** آمده بیدارگردانید، اورا همراه گرفته نزد **جامونت** رسید. دید

که از ضرب تیرهای **اندرجیت** وایام پیری بی‌هوش می‌شود . **بهبیکن** گفت : ای **جاموَنت**، بیدارشو که سری **رامچندر** و **لچهمن** بی‌هوش افتاده‌اند، فکری بفرما تابجاآرم. **جاموَنت** گفت : خبر **هنومان** بگو که چه‌حال‌دارد ؟ **بهبیکن** گفت : خیریت هر دوبرادر و **سگریو** و **انگد** نپرسیدی، سبب پرسیدن تنها خبر **هنومان** باعث چیست ؟ **جاموَنت** گفت : خیریت **هنومان** حیات بخش‌تمام لشکراست . **جاموَنت** گفت : **هنومان** به‌خیریت ایستاده‌است، برخیز وببین . **جاموَنت** چشم بگشاد . **هنومان** را بربالین خود دیده گفت : از زور بازوی توتمام لشکرزنده می‌ماند. متصل کوه **کیلاس** برکوه **تپکل**[1] که از اینجا طرف شمال شصت‌لك جوجن راه دارد، برو، درآنجا دواها بسیاراست، ازآن‌جمله چهار دوا بنام مرت سنجیونی وبشل کرنی وسوبرن کرن وسندهنی را بیار. **هنومان** بسیاربلند بالاشد . برکوهی‌رفته برجست . آن‌کوه به‌لرزه درآمد . درخت‌های بسیار ازبین افتاد . برهوا روان‌گردید مثل چکر سودرسن تیزو تند می‌رفت . **راون** تباه عقل از رفتن **هنومان** خبر یافته به‌خانهٔ **کال‌نیم** نامی راچهس آمد، حقیقت را به‌اوگفت‌که : **هنومان** را از راه رفتن بازدار تاکه آفتاب برآید . **کال‌نیم** گفت : **هنومان**که به‌حضور تو **لنکا** را سوخت، سد راه اونمی‌توانم‌شد، توهم ازاین‌خیال فاسد بگذر. پرستش سری **رامچندر** بکن، درخواب هم برایشان ظفر نمی‌توانی یافت . **راون** براو اعتراض کرد . **کال‌نیم** به‌خاطرآورد که به‌هرحال به‌دست **هنومان** کشته باید شد. از **راون** رخصت گرفته به‌راهی‌که **هنومان**می‌رفت، پیش‌آمده معابدی‌ازطلسم برپاکرد، وباغ وحوض بیاراست، وخود به‌لباس‌سناسی بنشست . **هنومان** چون درآنجارسید،

۱ــ دیده نشد، ولی در ر . و . بجای آن «اوشدهی پروت» آمده است . رجوع شود به‌یوده کاند، ص ۸۱۹ ــ سرگ : ۷۴ ــ اشلوك ۳۱ .

مکان خوش هوا و عابد مرتاض دانسته، اورا سلام کرد . **کال‌نیم** حکایت سری **رامچندر** آغاز کرد . گفت : **راون** با سری **رامچندر** و **لچهمن** جنگ می‌کند، من از اینجا می‌بینم، آخرسری **رامچندر** ظفر خواهند یافت . **لچهمن** که از ضرب دست **راون** بی‌هوش شده بود به‌حال آمده چاق گردید . **هنومان** آب طلبیده ، **کال‌نیم** گفت که درحوض غسل‌کرده وآب خورده بیا تا ترا هدایت کنم که‌عقل کامل یابی **هنومان** درحوض درآمد، مگر[1] نام جانوری در آن آب بود، پای **هنومان** بگرفت. **هنومان** اورا از آب برآورده برزمین زد تااوبه‌صورت اصلی خود شده برهوا رفت و گفت : ای **هنومان** از دیدار تومن نجات یافتم، از نفرین **ایندر** پادشاه دیوتها، از اپسراه صورت گراهی شده بودم، چون سبب نجات ازاو پرسیدم، **ایندر** گفت هرگاه **هنومان** ترا لگد خواهد زد، صورت قدیمی خواهی یافت . از ده لك سال انتظارتو داشتم . بدان که این سناسی دراصل **کال‌نیم** راچهس است اورا بکش . **هنومان** از آب برآمده نزد **کال‌نیم** آمده، گفت : اول ازمن چیزی بگیر، بعد ازآن هدایت کن . از دم خود اورا پیچیده برزمین انداخت . راچهس به‌وقت مردن به‌صورت اصلی شد . **هنومان** از آنجا به‌راه هوا بر کوه **هیمونت** آمد، از آن جا به کوه **کیلاس**، از آن‌جا به‌کوهی که **جامونت** نشان داده بود رسید. اشجاردواها نتوانست شناخت. آن کوه را با سایر درختان وجانوران که صد جوجن طول، وبیست جوجن عرض، و ده جوجن ارتفاع داشت برداشته، خواست که روان شود. گندهربان هزاران هزار نگاهبانان آن کوه حربه‌ها گرفته مزاحم شدند . از **هنومان** پرسیدند گفت : من **هنومان** نام دارم . از سری **رامچندر** و **راون** در **لنکا** جنگ می‌شود . **لچهمن** زخمی افتاده است، برای آوردن سنجیون نام دوا آمده‌ام ، مرا بدهید . آنها گوش بر سخن **هنومان** نکردند ، اسلحه بر او

۱ـ مگر = مگرمچ ؛ واژه فارسی : نهنگ، نمساح، اژدر .

انداختند. **هنومان** درخشم آمد. بسیاری را از دم پیچیده برزمین انداخت وگروهی رااز دندان گرفت، چنانچه چهارده هزار گندهرپ راکشته آن کوه را برداشته روان شد.

در آن شب **سومترا**، مادر **لچهمن** خواب پریشان دید، گویا شخصی به‌صورت **کال** آمده، بازوی چپ او به‌حلق خود می‌برد. **سومترا** مضطرب شده برخاست وخواب به **بهرت** گفت، **بشست** رکهه را طلبیده ازحقیقت آگاه ساخت. **بشست** بدیمن دانسته از **بهرت** گفت: که این خواب بد است، برای دفع نحوست آن هوم باید کرد. **بهرت** همان ساعت اجزای جگ طلبیده شروع هوم کرد. درهمان‌وقت **هنومان** باکوه برحوالی **اوده**، پایتخت مبارك رسید. **بهرت** اورا راچهس دریافته ازتیر بی‌پیکان زد. **هنومان** ازضرب تیر او کوه در دست گرفته بی‌هوش برزمین افتاد. نام سری **رامچندر** بر زبان راند. **بهرت** اورا ازمنتسبان‌جناب سری **رامچندر** دانسته دوید وپیش‌آمد، هرچندآب براوپاشید وباد کرد به‌حال نیامد. دم به‌دم تغییرحال می‌شد. ازبی‌هوشی اوآزاربسیاریافت وگفت: چون من‌ازسری **رامچندر** جداشده‌ام، این‌همه تصدیع می کشم. یارب، اگرمرا به‌درگاه توقبولی‌هست تامیمون برخیزد وبرحال خودآید. همان ساعت **هنومان** ازبی‌هوشی به‌هوش آمد، برخاسته بنشست «رام رام» می گفت. **بهرت** او را در بغل گرفت و بسیار گریست ومحبت او در دل نمی گنجید. در دل خود سری **رامچندر** را یاد می کرد و خیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** از او پرسید. **هنومان** کیفیت رفتن **سیتا** به‌**لنکا** و جنگ **راون** به‌تفصیل بیان‌کرد. **بهرت** به‌شنیدن آن‌غم بسیارکردکه به‌سبب من‌سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** چنین‌تصدیعات می کشند. از **هنومان** گفت: در راه رفتن تو را تصدیع بسیار خواهد شد،

اگرزود نرسی، کارضایع می‌شود . برتیرمن‌سوارشو،که ترا باکوه درساعتی نزد سری **رامچندر** برسانم . **هنومان** به‌خاطرآورد [که] تیر **بهرت** مرا با کوه چگونه تواند برداشت ؟ باز اقبال لایزال بی‌زوال سری **رامچندر** به‌دل آورده ، در پای **بهرت** افتاد و گفت که به‌دعای تو در ساعتی توانم رسید. چنانچه پای او بوسیده ازآنجا روان شد . در راه زور و قوت و مهربانی **بهرت،** و ارادت صادق او به سری **رامچندر** بیان می کرد . چون نصف شب بگذشت و **هنومان** نرسید، سری **رامچندر** سر **لچهمن** دربغل گرفت و گفت : توگاهی‌مرا درغم نگذاشتی، همیشه سخن به‌شیرین زبانی‌می‌گفتی، به‌خاطر من پدر ومادرگذاشتی، درجنگل وصحراآزاربسیارکشیدی، حال چرا خبر دار نمی‌شوی ؟ اگر می‌دانستم که در این سفر **لچهمن** از دست خواهد رفت، حکم پدرقبول نمی‌کردم، درعالم چنین برادریافتن مشکل است . از غایت غم وغصه، تیر و کمان به‌دست‌گرفتند، خواستند تا عالم را هلاك‌گردانند . دیوتها ترسیدند . هرسه عالم را خوف عظیم روی داد . **بهبیکن و سگریو** سجدات به‌جاآورده گفتند: از بزرگان شمااحدی را بی گناه نکشته، دست ازاین‌کار باز دارید . سری **رامچندر** به‌گفتۀ آنهاکمان از دست انداختند . باز به‌طرف **لچهمن** دیدند که خون آغشته افتاده است . از **سگریو** گفت : بی **لچهمن** من سلطنت **اوده** و **سیتا** نمی‌خواهم ، حالا که **لچهمن** را این حال رسیده، شما همه به **کسکندها** بروید . مرمت‌جراحت میمونان بکنید . مرا در تقدیر هرچه نوشته است، خواهد شد. افسوس در دل ماند که **بهبیکن** را حکومت **لنکا**گفته بودم ، نتوانستم داد .

سگریوگفت : خاطرشریف جمع باشد، **هنومان** دراین باقی شب البته می‌رسد، **لچهمن** زنده خواهد گردید . دراین سخن بودند که **هنومان** پیدا

شد . سری **رامچندر** او را تحسین بسیارکرد . دوا را بر زخم **لچهمن** و سایر میمونان زخمی مالیدند . **لچهمن** و دیگران در حال چاق و به شدند ، و برخاسته بر پای مبارك افتادند . سری **رامچندر** همه را در بغل گرفتند .

بالمیك می‌گوید : **لچهمن** را بی‌هوش که می‌تواندکرد ؟ محض دوا را بزرگی بخشیدند و رسمیات میدان معرکه مردان را زینت دادند . پاس مراتب برهما استر به‌حال داشت . بعدازآن **سگریو**وغیره میمونان و **بهبیکن** همه بر آن‌کوه‌برآمده، تماشای آن‌کوه‌کردند . و**سگریو** باسرداران‌میمونان گفت‌که شما همه با جمعیت خودها دراین باقی شب اندرون قلعه **لنکا** رفته، شهر را به‌آتش بسوزیدکه دیگر راچهسان را تاب جنگ نماند .

آتش زدن میمونان به‌لنکا

انگد و **نیل** وغیره سرداران با فوج خودها در حال چنان‌کردند . در **لنکا** آمده، چه درخانه **راون**، چه‌**ایندرجیت**، چه سایرراچهسان‌آتش دادند . همه شهر به‌هیئت‌درخت پلاس به‌نظرمی‌بود . شور وغلغله درتمام **لنکا** افتاد، هیچ‌کسی را ازحادثه‌آتش ثبات عقل نماند . دیوانه‌وار می‌گردیدند . اسپان وفیلان وشتران وگاوان وخران درکوچه وبازاریله می‌کردند، الارمقی شب بر سکنۀ **لنکا** برابر سالی گذشت . آخر **هنومان** آن کوه را به‌حکم عالی برداشت تابه‌جای قدیم بگذارد . **راون** خبریافته‌که **هنومان** کوه رامی‌برد، به راچهسان گفت : هر که **هنومان** را بکشد، من نصف حکومت **لنکا** به او بدهم . هزاران زره پوشیده، مسلح و مکمل شده بر او تاختند و جنگ کردند . **هنومان** از دم خود همه را پیچیده بکشت ، باقی ها گریختند . دیوتها برزور بازوی **هنومان** حیران ماندند . اورا بسیار ستودند . **هنومان** آن‌کوه را به‌جای قدیم‌گذاشته‌آمده، مدح وثنای او می‌گفتند .

کشته شدن کونبهه و نکونبهه

سگریو به‌میمونان تاکید کرد که از چوکی‌ها خبردار باشید. **راون** از حقیقت شفا یافتن سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایر میمونان چون مارسیاه بر خود پیچیده، هیچ فکرش به‌جائی نمی‌رسید. غم و غصه می‌خورد. **کونبهه** و **نکونبهه** پسران **کونبهه‌کرن** آمده اورا تسلی‌دادند، و رخصت گرفته درمیدان رسیدند. چپقلش‌های مردانه کردند. آخر **کونبهه** از دست **سگریو**، و **نکونبهه** از [دست] **هنومان** کشته شدند.

جنگ مهاراکش

بعد از آن **مکراچهه** پسر **کهر** راچهس درجنگاه آمد، مقابل به‌سری **رامچندر** شد. تیرهای بسیار که از دیوتهـا یافته بود، باران ساخت ایشان درطرفة‌العین تیرهای اورا رد کرده، سر او از تن جداگردانیدند.

به‌میدان جنگ آمدن ایندرجیت

ایندرجیت باز بر رتهه سوار شده و برهوا آمده، برمیمونان تیرباران کرد. بسیاری را برزمین هلاك ساخت وجمعی را بی‌هوش گردانید. باسری **رامچندر** و **لچهمن** هم‌جنگ نمایان کرد که هوش‌ربای دیوتها گردید. از آنجا به‌**لنکا** رفت، **راون** صورت **سیتا** ازطلسم ساخته، حواله **ایندرجیت** کرد تا اورا به‌میدان آورده به‌میمونان نمود. صورت **سیتا** به‌هزار عجز و الحاح گریه و زاری می‌کرد. **ایندرجیت** شمشیر گرفته اورامی‌ترسانید. **هنومان** به‌او گفت: که زن و ماده‌گاو و برهمن کشتن در هیچ جا نگفته‌اند، چنین گناه مکن که کشندهٔ اینها ابدالدهر در جهنم می‌ماند.

ایندرجیت گفت: من عذاب و ثواب نمی‌دانم، این را کشته شماها را می‌کشم. اینقدر تیرباران کرد که روی هوا بپوشید، و میمونان را نموده سر

سیتای طلسم را ازتن‌جدا گردانید. میمونان را ازمشاهده‌آن حیرت‌دست داد، وغم عالم بیفزود. باهم‌گفتند: برای‌کاری‌که این همه تردد وجانفشانی کردیم، فائده نداد. دست ازجنگ باز داشتند، جا به‌جا افتادند. **هنومان** تسلی داده بازبه‌میدان‌آورد. ترغیب به‌جنگ کرد. باری از گفتن **هنومان** رو به‌جنگاه آوردند، با او هم مصاف شدند. **هنومان** کوهی‌که چهارکروه طول وعرض داشت برداشته، بر **ایندرجیت** زد. بهلبان رتهه اوراگریزانیده به **لنکا** برد، آن‌کوه برراچهسان‌افتاد، هزاران هزار برخاك هلاك نشستند. جان **ایندرجیت** زنده بماند. بهلبان را بسیار نوازش کرد که امروز جان مرا نگاه داشتی. از آن جا **نکونبهلا** آمده شروع جنگ نمود. آتش افروخته هزاران گوسفند سیاه وشراب وصندل وعود و دیگر اجزای هوم درآن انداخت.

سری **رامچندر** از **جامونت** گفت: به‌دروازهٔ مغربی شوربسیارمی‌شود. **هنومان** درآن جنگ مقرراست، توهم به‌کمك او برو. **جامونت** درآن جا رفته شنیدکه امروز **ایندرجیت سیتا** را به‌میدان‌آورده، برهوا به‌حضورجمیع میمونان به‌جان کشت. **جامونت** ازآن جا نزد سری **رامچندر** آمده، کشتن **سیتای** طلسم بیان کرد. سری **رامچندر** حیران ماندند، و غم و غصه بسیار خوردند، واز **لچهمن** گفتندکه در این جنگل وبیابان، **سیتا** دیدار رکهیشران بسیاریافته وعبادت‌هاکرده وثوابها نموده، راچهس ناپاك او را چطور تواند کشت؟ پس دراین دورنیکوکاری نتیجه‌نمی‌دهد مایان‌که عمرخودرا موافق احکام بید وشاسترمی‌گذرانیم، چقدرتصدیعات می‌کشیم. و **راون** به‌آن ظلم و مردم آزاری حکومت **لنکا** می کند، هیچ کس او را بد نمی گوید. پس در دنیا زر عجب چیزی است، هر که زر دارد مردم دوستی او می‌خواهند،

وصاحب هنراورا دانند، صاحب زر هرچه‌کند اورانیك‌گویند. به‌قول آنکه هرکه را زر درترازوست‌زوردربازوهرچه‌خواهد تواندکرد، عزت وحرمت آدم محض از زر است؛ مشورت او همه بجاست؛ همـه ثوابها از زر حاصل می‌شود؛کار دنیا وعقبی تعلق به‌زر دارد، بنابرآن ترك دیگر کارها کرده در بهم رساندن زر سعی و محنت باید کرد . بیخ دنیا از زر ترتیب می‌یابـد ، ارتهه وکام و دهرم و موچهه از زریافته می‌شود، و هر که زرندارد هیچی ندارد؛ مردن و بی‌زر شدن هر دو برابر است. چون من دولت دنیاگذاشته از **اوده** به‌جنگل‌آمدم، کسی رفاقت من نکرد، بی‌زرهیچ‌کار نمی‌شود . ای برادر، بغیرزرکسی راکسی عزیزندارد؛ چون زرپیش من نماند **سیتا** را تنها یافته **راون** به‌**لنکا** آورد، و**ایندرجیت** اوراکشت،کسی راکه ما وشما نگاهبان اوباشیم نمی‌دانیم چطور**ایندرجیت** اوراکشته است .

لچهمن سری **رامچندر** را تسلی‌می‌داد . دراین وقت **بهبیکن**آمد . هردو برادر را برغم و الم دید و **سگریو** و دیگر میمونان در مکان حیرت فرو رفتند . سبب‌آن از **جامونت** پرسیدند، **جاموتت** خبرکشتن **سیتا** به‌اوگفت . **بهبیکن** از سری **رامچندر** گفت : هیچ اسرار عالم از شما پوشیده نیست، شما دانای نهان و آشکارا هستید . **ایندر** نگاهبانی **سیتا** می کنـد . او را کسی نمی‌تواند کشت. **راون** برای اضطراب خاطرمبارك شما صورت **سیتا** ازطلسم ساخته به‌**ایندرجیت** داده‌که به‌حضورمیمونان اورا کشت . حالا **ایندرجیت** در **نکونبهلا** رفته، آتش‌هوم می‌کند . ازآنها رتهه بااسبان‌که برهوا راه تواند رفت وترکش‌که تیراز اوهرگزکم نشود وکمانی خواهد یافت . درآن وقت کشتن اومحال‌خواهد شد، وفکرکشتن اوپیش ازهوم بایدکرد .

رفتن لکشمن به‌جنگ ایندرجیت در قربانگاه

سری **رامچندر** و **لچهمن** ومیمونان را جان درقالب افتاد . گویا حیات

دوباره یافتند. همه‌ها غم والم دور کردند. سری **رامچندر** فرمودند: ای **بهبیکن** این حقیقت را باز بگو.

بهبیکن گفت: یقین دان که **ایندرجیت** صورت **سیتا** از طلسم ساخته، کشته است. ازاین اندیشه هیچ فکربه‌خاطر مبارك مرسان. هر دو برادر در دل شاد شدند.

سری **رامچندر لچهمن** را گفتند که پیش از هوم برو و **ایندرجیت** را بکش. **لچهمن** به‌خوشحالی تمام، ترکش برکمر بست، وجوشن در برپوشید، وکمان به‌دست‌گرفته، وپای مبارك بوسیده اجازت خواست. سری **رامچندر** اورا دعای خیر کردند تیری ازترکش برآورده که پیکانش هلال طور بود، دادند. و **جاموتت** و **سگریو** و **بهبیکن** و **انگد** و **هنومان** و **نل** و **نیل** و **میند** را همراه‌کردند. **لچهمن** به‌اتفاق نامبرده‌ها به‌سرعت تمامتر اندرون قلعهٔ **لنکا** به **نکونبهلا** رسیدند. دیدندکه **ایندرجیت** پارچه‌سرخ‌پوشیده‌وآتش‌افروخته، هوم گوشت وخون و گاومیش و گوسفندان سیاه و دیگر اجزا می‌اندازد. راچهسان بسیارکه نگاهبانی او می‌کردند به‌پرخاش درآمدند. میمونان به‌اندك زد وخورد همه را نابودگردانیدند. **ایندرجیت** را هرچند به‌میدان طلبیدند، برنخاست. انتظاربرآمدن رتهه وحربه وسلاح داشت. میمونان هوم او را برهم زدند، به‌مشت ولگد او را برداشتند. لاعلاج از آن جا برخاسته به‌جنگ **لچهمن**آمد. **هنومان** قدم پیش نهاده، درخت‌کلانی براو انداخت. **ایندرجیت** آن را طرح داده، رفت. همراهیان او برخاك هلاك افتادند. درآن جا ازمیمونان وراچهسان جنگ عظیم دست‌داد. میمونان ازچوب وسنگ وناخن وفلاخن می‌زدند، و راچهسان به‌شمشیر تیز و گرز و مدگر و نیزه می کشتند. **ایندرجیت** با **هنومان** جنگ می کرد. **بهبیکن**

به **لچهمن** گفت : فرصت نباید داد، زود **ایندرجیت** را بکش . **لچهمن** برابر او آمد؛ **ایندرجیت لچهمن** را دیده باز درهوم مشغول شد .

ملامت نمودن ایندرجیت و بهبیشن یکدیگر را

بهبیکن و **هنومان** و **لچهمن** بجای هوم آمدند . **ایندرجیت** از آن جا برآمد ، با **بهبیکن** گفت : تو عموی من می‌شوی ، لازم نبود که جاسوسی من کنی، و برای کشتن من که برادر زاده توام مدد آوری . در اینجا ترا برادر **راون** می گفتند، آن‌جا بندهٔ‌سری **رامچندر** تورامی‌خوانند . حکومت **لنکا** گذاشته غلامی سری **رامچندر** اختیارکردی، دراین‌کار اندیشه وثواب وگناه نداری ؟

بهبیکن گفت : حقیقت ثواب و عذاب ازپدر خود بپرس که ناحق و بی گناه **سیتا** را به‌دزدی‌آورده، وسایررکهیشران را آزار داده، حالا نتیجهٔ اعمال زشت خود می‌یابد . زن غیر راکسی‌که نادانسته هم نظرکند، جهنمی باشد . برآن هم نصایح بسیار کردن نشنید ، مرا بی‌حرمت ساخت ، لاجرم نزد سری **رامچندر** آمدم. منظور نظرعنایت ایشان گردیدم وحکومت **لنکا** یافتم ، حالاتو وپدرت‌کشته خواهید شد .

ایندرجیت گفت : به‌خاطراندازی چنانچه سری **رامچندر بال** را کشته، حکومت او به‌**سگریو** داده ، به‌حطام دنیاوی نظربرخویش واقارب‌نکردی، پیشهٔ رحم جایز نداشتی ، تیـر و کمان گرفته به‌جنگ من آمـدی . و به **لچهمن** گفت : تو که به جنگ من آمده‌ای ، شاید که زندگانی خود نمی خواهی ؟

مقابل شدن لکشمن با ایندرجیت

لچهمن گفت : حالا لاف مزن، ازتیرآتشبار من خلاصی نداری، جگ

وهوم نموده رتبه از آن یافته، به‌دزدی جنگ می‌کنی، اکنون‌که برابرمن آمده‌ای خبردار باش.

ایندرجیت تیرهای آتش‌افشان بر **لچهمن** زد. **لچهمن** همه را رد ساخت. باز **ایندرجیت** تیرهای‌افسون خوانده بر **لچهمن** چنان‌زدکه خون ازاوبرآمد، به **لچهمن** گفت: حالا زور تیرهای من دیدی!

لچهمن گفت: هرقدر زور در بازو داری بنما تا جواب تو را بدهم. **ایندرجیت** درخشم‌آمد. بازتیرهای افسون خوانده بر **لچهمن** انداخت. تمام اعضای اورا تیرها فروگرفتند. هردو به‌زوروقوت تمام جنگ می‌کردند، و داد مردانگی می‌دادند و بردست وبازوی خودها آفرین می‌گفتند. درآن وقت **بهبیکن** تیر وکمان به‌دست گرفته به‌جنگ‌آمد. راچهس بسیاری را کشت. **ایندرجیت** بازهزاران تیر بر **لچهمن** انداخت. **لچهمن** از تیرهای خود رد گردانید. هردوجوان چون پیل‌دمان و شیرژیان جولان می‌نمودند. با یکدیگر جنگ می‌کردند. خود را از حربهٔ حریف نگاهداشته غنیم را می‌زدند. همچنین تاسه شبانه روز علی‌الاتصال **لچهمن** و **ایندرجیت** با هم جنگ مردانه‌کردند. دیوتها در آسمان حیران جنگ هر دو دلاوران نامدار فولاد بازو، وتهمتنان روئین تن و بهادران یکه تاز می‌شدند، و فتح **لچهمن** را می‌خواستند.

کشته شدن ایندرجیت

آخر **لچهمن** تیری‌که ازسری **رامچندر** یافته بود به‌دست‌گرفت وایشان را در دل یادآورد، ومدد خواست. بعد ازآن بر **ایندرجیت** انداخت. اوهر چند به‌مداوا ومدافع آن پرداخت، سعی بی‌فایدهٔ‌بسیارکرد، سود نداد. آن تیرچون‌نارسوزان بر **ایندرجیت** رسید، سراوازتن جداکرد. **هنومان** سراورا

بردروازهٔ **لنکا** گذاشته آمد. **ایندر** و سایر دیوتها از کشته شدن **ایندرجیت** بغایت شادان گردیدند. سنکهه وطبل ونفیر وپکهاوج به‌نوازش آوردند. عقدگلها بر **لچهمن** نثار کردند. اپسراها وگندهرپان رقص وسرود آغاز نمودند. آسمان چون روشن ضمیران صبح نفس صاف گردید. هفت کواکب و سایر ستاره ظاهر شدند، تعریف **لچهمن** می‌گفتند: توئی که دیوتها را ازخوف دیو پلید نجات بخشیدی، وبارگران اززمین برداشتی. این قسم تعریفات **لچهمن** کرده به‌مکانهای خود رفتند. **لچهمن** به‌فتح وپیروزی با **سگریو** و **جامونت** و **هنومان** نزد سری **رامچندر** آمدند، تهنیت [و] مبارکباد فتح عرض کردند. **لچهمن** در پای مبارك افتاد وگفت: به‌اقبال لایزال تو **ایندرجیت** کشته شد و تعریف تردد میمونان بسیار کرد. میمونان ازفرط شادی با هم درآغوش می‌گرفتند، ودست بردست می‌زدند، واززمین می‌جستند، بوق می‌نواختند، تعریف بهادری وجنگ **لچهمن** می‌کردند، **راون** راکشته می‌دانستند. سری **رامچندر** **لچهمن** را پرجراحت وخون‌آلوده‌دیده غم بسیارکردند. اورا در بغل گرفتند. جراحت به‌دست‌خود پاك‌ساختند وروی اوبوسیدند. ازخرمی درجامه نمی‌گنجیدند ومی‌گفتند: امروز توکه **ایندرجیت** راکشتی‌گویا **راون** را هم‌کشته باشی، و**سیتا** را یافته بدانی، بلکه خود را به **اوده** رسیده تصور کنی. من زوربازوی ترا می‌دانم وبرآن نازمی‌کنم. توئی‌که چراغ‌خانوادهٔ **سورج بنسی** را روشن کردی، و ما را از اندیشهٔ جنگ **راون** بـرآوردی. می‌توانی‌که توتمام راچهسان‌را به‌یك تیرقهرخود بسوزی. همه‌وقت‌مشکل ما را آسان می‌سازی. و به **سکهین** گفت تا به‌معالجهٔ جراحت مجروحان بپردازد. **سکهین** دواهای آوردهٔ **هنومان** بر جراحت همگنان مالیـد تا همه به شدند و چاق و تندرست گردیدند. صداهای مهیب و بلند چنان

کردند که هول در **لنکا** افتاد .

رنج و اندوه راون

راون شنید که **ایندرجیت** به‌میدان **نکونبهلا** کشته شد، بی‌هوش برزمین افتاده ، **مندودری** به‌بانگ بلند نوحه وزاری می کرد . جمهور سکنه همه غمگین گشتند. بعد دیری که **راون** به‌هوش آمد، **مندودری** را تسلی داد و تمام شب به‌نوحه‌وزاری گذشت .

در **هنومان ناتك** می‌نویسد که : چون **لچهمن** سرودست **ایندرجیت** برید، سرش را **هنومان** نزد سری **رامچندر** آورد و دستش پیش **سولوچنی** زن **ایندرجیت** افتاد . اوحیران ماند، آخر دانست که دست **ایندرجیت** است . گل کهلی برآن دست نهاد وگفت : یارب اگر از روزعروسی روی مرد بیگانه ندیده‌ام وعمر به‌عصمت گذرانیده‌ام، وخدمت‌شوهر به‌صدق‌دل کرده‌ام، به‌برکت آن وقدرت تو این، نام کشندهٔ خود بنویسد . چنانچه به‌قدرت آفریدگار وبرکت عفت او ، آن دست **ایندرجیت** نام **لچهمن** نوشت . **سولوچنی** اندیشه می کرد که شوهرم روزی گفته بود که هر که دوازده سال چیزی نخورد و شب خواب نکند، وروی زنان نبیند، مرا تواندکشت . **لچهمن** همیشه‌گوشت جانوران ومیوه‌های جنگلی می‌خورد، چطور اورا کشت ؟ دست را گرفته نزد **مندودری** و **راون** رفت وگفت : سرشوهرم‌آورده به‌من ده تا اوراگرفته خودرا درآتش سوزم[1] .

1 ـ ستی شدن ، واصل به‌حق شدن، به‌حق پیوستن . میان هندوان رسم بود که زن خود را باجسد مرده شوهر می‌سوزاندند . برای تفصیل رجوع شود به‌مقدمه مثنوی «سوز وگداز یاستی نامه» ازنوعی خبوشانی، به‌کوشش آقای دکترسیدامیرحسن‌عابدی . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ـ ۱۳۴۸

راون گفت : شب صبر کن، فردا درمعرکهٔ مردان رفته، سری **رامچندر** و **لچهمن** راکشته، سر آنها باسرشوهر تو آورده می‌دهم . هرچه‌دلت بخواهد، خواهی کرد .

مندودری گفت: ای عروس، بخارشقاوت و غرور دردماغ **راون** پیچیده چنین حرفات بیهوده می‌گوید، فرداست که مثل شوهرت از تیرهای سری **رامچندر** و **لچهمن** کشته شود، اگرسرشوهرمی‌خواهی، درپناه سری**رامچندر** برو، چون معدن فضل وکرم و پررحم هستند، برحال تو مهربان شده سر شوهرت خواهند داد . **سولوچنی** دست شوهر گرفته، در لشکر ظفر پیکر رسید . میمونان او را راچهسی آدمخوار دانسته سنگ باران کردند . **سولوچنی** دوهائی مبارك داد ، و حقیقت سر گذشت به‌آنها گفت. میمونان متعجب ماندند . اورا نزد سری **رامچندر** بردند . **سولوچنی** سرخود درپای مبارك انداخت، و حقیقت را بیان ساخته، سرشوهر طلبید . همه براین نادرات حیران شدند وگفتند : آنچه تومی‌گوئی اگرراست هست این‌سرهم بگوید تا یقین همگنان گردد .

سولوچنی گفت : ای سری **رامچندر**، شما آفریدگار کل مخلوقات و دانای نهان و آشکارا هستید، از حکم شما همه تواند شد . بفرما تا اسرار پنهانی بگوید . آن سر بی‌تن به‌قدرت آن قادرقیوم وبرکت عصمت **سولوچنی** به‌گویائی درآمد وگفت : چون من عبادت **برهما** بسیارکردم ، اوخشنود شد ازاوخواستم که مرگ مرا نباشد. **برهما** دعاکرد، شخصی که دوازده سال چیزی نخورد وخواب نکند و روی زنان نبیند، او تورا بکشد. از دیگران امان دادم . چون این صفات **لچهمن** همه دارد، مرا بکشت .

سری **رامچندر** و**سگریو** و**بهبیکن** و دیگران بر سخن سر بی‌تن متحیر

مانده، نگاه به‌سوی **لچهمن** کردند، وحقیقت‌را پرسیدند. **لچهمن** گفت: بلی درست است تا از **اوده** برآمده‌ام، چیزی نخورده‌ام. هرچه **سیتا** بـه من می‌داد وهمین قدرمی گفت که بگیر، چون اجازت خوردن به‌من نمی گفت، نگاه می‌داشتم که شاید باز بطلبند، وشبها به‌چوکی شما ایستاده مانده‌ام، یك دم خواب نکرده‌ام، **سیتا** را مادر خود می‌دانم، چشم برابر نمی کنم، در وقت سخن گفتن هم نظر بـر پای مبارك او داشته‌ام. سری **رامچندر** و دیگرمیمونان برصدق ارادت **لچهمن** حیران ماندند، اورا بسیار ستودندکه به‌غیرتو از دیگر چنین نتواند شد.

سری **رامچندر** **لچهمن** را دربغل گرفتند، ونوازش بسیارکردند. هردم به‌عین‌عنایت دراومی‌نگریست، وبرعفت **سولوچنی** هم‌مهربان‌شده، سرشوهر به‌او دادند، تا اوآنرا آورده در **لنکا** خود را درآتش سوخت.

چون صبح صادق بدمید، خورشید جهان افروز از تتق مکرمت سر برآورد. میمونان را از کشته شدن **ایندرجیت** قوت بهادری در تن افزود. دویده قلعه را محاصره کردند. **راون** نام **ایندرجیت**وکمالات‌او به‌یادآورده، اورامی‌ستودوزاری می‌کرد. گاهی بی‌هوش‌می‌شدوچون به‌هوش‌می‌آمد، اشك ازچشم‌می‌ریخت. ازکسی‌که **ایندر** می‌ترسید، شب خواب وروز آرام نداشت، چگونه **لچهمن** اوراکشت؟ شمشیر برهنه گرفته نزد **سیتا** آمد. دیدکه **سیتا** دریاد سری **رامچندر** محو شده، از خود خبرندارد. از وزرای خود گفت: می‌خواهم که سر **سیتا** ازبدن جداکنم. **سیتا** اورا دیده بلرزید، به‌دل خود می گفت: که زهی‌شآمت طالع من‌که سری **رامچندر** به‌هزارجور وجفابه‌**لنکا** آمدند، **کونبهه‌کرن** و **ایندرجیت** ودیگر بهادران نامی را کشتند. نزدیك بود که **راون** هم‌کشته شود. حالاکه‌این‌تیره روزگارمرامی‌کشد، دیدارپای‌مبارك

سری **رامچندر** نیافتم، از خبر کشته شدن من برسرسری **رامچندر** و **لچهمن** چه‌رود ؟ این‌همه محنت رایگان رفت، ومن هم به‌مراد دل نرسیدم . شاید قلم تقدیروصال‌سری **رامچندر** درناصیهٔ من ننوشت . **سیتا** دراین‌غم واندیشه بودکه **راون** شمشیر برداشت .

سوپاسرنام راچهس با **راون** گفت : درهیچ‌کتابی‌کشتن زنان نگفته‌اند، از دستی که تمامی دیوتها را زبون خود کرده باشی ، کشتن زن نامراد و بی‌اختیار ازآن نمی‌زیبد. تونبیرهٔ **برهما** هستی، خلاف قاعدهٔ بزرگان خود مکن، **سیتا** هیچ گناهی نـدارد، ناحق عـذاب برخود مگیر، هرغصه که داری برو وبه‌سری **رامچندر** و **لچهمن** بکن تا توانی اورا بکش .

آمدن راون به میدان جنگ

راون ازگفتهٔ او شمشیر از دست انداخت و به‌خانه‌آمد. بفرمود تا همهٔ لشکریان جمع شوند ونقارهٔ جنگ بنوازند، خاصه سواری مرا تیار[1] سازند . قرار داده‌ام هرکه ازمیدان خواهندگریخت ، او را خواهم‌کشت ، هرکه دل جنگ ندارد ازخانه برنیاید، آنانکه دعوی مردانگی دارند و نمك را به‌حلال‌خورده‌اند بگویندکه همه برآیند . چنانچه نقیبان همه‌را خبردادند. بهادران جنگجومسلح‌شدند. سواری **راون** ازفیل‌ورتهه واسپان دریا نژاد، سازمرصع وبرگستوانهای‌آهنی برآن انداخته آوردند . **راون** غسل‌کرده لباس فاخره پوشیده، جواهرآبدار درگلو ودستها بسته ، جوشن در برانداخته، اسلحه به‌دست گرفته، بررتهه که هزار اسپ اصیل از نسل **اوجی‌سروا** می کشیدند، سوارشد . راچهسان هریك خودرا به‌زر وجواهر آراسته، اسلحه گرفته، بعضی‌برفیلان واسپان، وبعضی‌هابررتهه وشترسوار

۱- تیارساختن : آماده و حاضرنمودن .

روان شدند. از فیل واسپان وشتر و پیاده اینقدر لشکر ازشهر **لنکا** برآمد که حد وشمار نداشت؛ مثل مور وملخ به‌نظر درمی‌آمد. چون آتش سوزان میدان را فرو گرفت. تمام زمین جنگاه از اینها پرشد. نقـارهٔ جنگ به‌نوازش آوردند. باد فروشان مدح و ثنایش می‌خواندند، از زرق و برق، نشان و بان چشم خورشید خیره گردید. آسمان چون گلستان بشکفت. راچهسان‌سیاه رنگ، سرخ پوش مثل‌غنچه می‌نمودند. هرچند شگونهای بدنمودار شدند، به‌خاطر نمی‌آوردند. هریك دربهادری و دلیری خود را می‌ستودند. چپقلشهای مردانه می‌کردند. اسپان را جولان می‌نمودند و حریف خودرا می‌طلبیدند، ومی‌ترسانیدند وحربه می‌انداختند. و میمونان عساکرمنصوره‌کوهها وسنگها و درختهاگرفته حاضرشدند. به‌راچهس‌کشی دندان وناخن تیزمی‌کردند. هریك با حریف خودهاآغازجنگ ومحاربه نمودند، و حربه‌ها سردادند. سنگ و کوه باریدند. راچهسان از ضرب سنگها مجروح افتادند و فیلان سواران را به‌زمین زده می‌گریختند. راه صحرا می‌گرفتند، و اسپان بی‌سوار یله می‌دویدند. جنگ‌آوران را نفس درگلو بسته شد. کرگسان وخران و سگان و جانداران بدشگون آواز می‌کردند، گویا پیك اجل راچهسان خبرمی‌داد.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، کسی که‌ازسری **رامچندر** منکراست، اورا درخواب هم‌آرام و دلخوشی نیست. ازجست و خیز بهادران، و تگ وپوی فیلان واسپان درمیدان‌کارزار اینقدر گرد وغبار برخاست که‌آفتاب به‌نظر نمی‌آمد. باد از وزیدن زمین بلرزید. ازصدای نقاره و حرکات نشان وبان، وغریدن وخروشیدن بهادران و دلیران گوش جنگاوران کر شد و دورحشر پدیدار گردید. از طرفین نبرد آزمایان «بزن و بکش»

می‌گفتند، وشور وفغان می کردند، و زور بازوی خود اظهار می‌ساختند. بازار مقاتلـه و مجادلـه چنان گرم شـده که میمونان و راچهسان جان گرانمایهٔ خود را به‌دلالی درجهٔ شهادت صرفه فروخته، متاع نجات عقبی می‌خریدند.

راون به‌لشکریان خود می گفت: درمیدان مردان آمده جان راعزیز ندارید. میمونان‌وخرسان ولنگوران را بزنید وبخورید، ومن هردوبرادر را می‌کشم. این راگفته فوج موفوره پیش راند. میمونان عساکر منصوره هم دوهائی سری **رامچندر** داده پیش آمدند. کوهها به‌راچهسان می‌زدند. استخوان آنهاخرد می‌کردند. راچهسان نیزمدکرسکت وترسول انداخته، میمونان را می کشتند. از طرفین دلاوران حمله بریکدیگر می کردند و فتح خودرا می‌خواستند، واقبال سردارخودرا تعریف‌می‌نمودند. میمونان سری **رامچندر** را، وراچهسان **راون** را می‌ستودند. **بهبیکن** سری **رامچندر** را پیاده دیده ازغایت فرط بندگی و اخلاص دلی سجدات به‌جا آورده معروض داشت: ای‌کشندهٔ دشمنان، شماسواری‌ندارید، ودسنانه در دست شمانیست، وموزه هم درپا نداری، وسیاه درون **راون** به‌همه سلاح وحربه مسلح است، بااوچگونه جنگ خواهی‌کرد؟

سری **رامچندر** تبسم نمودند و گفتند: که فتح آسمانی‌است. منحصر براین چیزها نیست. تأییدات ربانی می‌باید. اگرتو نظربرآلات وادوات جنگ داری، بشنو، استقلال و تحمل هردو را پایه[1] رتهه کن، و راستی و حیای چشم و نشان وبان قوت، شجاعت و تدبیر هر دو اسپان رتهه بدان،

---

۱ ـ شاید پایـه را به جای «پهیـه» (واژهٔ هندی و اردو به معنی چرخ ارابـه) آورده است.

وعفو گناهان ومهربانی بی‌دست‌وپای [اسپان] رتهه تصور کن . ذکر آفریدگار قرار به‌بهلبانی بده . دلاوری و بهادری چوب وآهن رتهه بفهم، خیرات و ثواب که‌کرده باشی نگاهبان رتهه اعتبارکن . استقلال در جنگ ورزیـدن سازنده رتهه بشناس . حفظ و حراست لشکر چوبهای کلان رتهه در خاطر بیار . درجمیع کارها شتابزدگی نکردن ، زره و موزهٔ پایهای خود بـدان . رسمیات دین وآئین خودرا دستانهٔ دست‌کن، وپرستش برهمن وخدمت پیر ومرشد را زره خود سازکه هیچ حربه براوکارگر نشود . برابر اینها دیگر علامات فتح نمی‌باشد . کسی‌که در جمیع کارها اندیشهٔ خیریت خلایق کند و همگی نیت خود به‌فیض رسانی جهانیان مصروف دارد ، و هیچ موردی را نیازارد ، اگر تمام عالم قصدکشتن او نمایند ظفر نیابند . ای **بهبیکن** ، آدمی‌را همه ایندریهاکه در بدن‌اوست، دشمن قوی‌هستند، هرگاه به‌اعمال نیك و ذکر آفریدگارمغلوب می‌شوند، دیگراورا چه‌تواندکرد ؟

بهبیکن درپای مبارك افتاد وگفت : به‌این تقریب مرا تلقین‌فرمودی .

راون درمیدان پاقائم‌کرده، حریف را می‌طلبید . **هنومان** و **انگد** به‌او مقابل شدند، دیوتها برآمده تماشای جنگ می‌دیدند .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، من هم همراه دیوتها نظارهٔ جنگ می‌نمودم ، درآن وقت جنگ عظیم روی داد . بهادران هر دو لشکر در جنگ‌کردن و جان دادن صرفه نداشتند ، راچهسان یك مرتبه حربه‌ها گرفته برمیمونان ازچوب وناخن وکوه وسنگ‌جنگ می‌کردند. بعضی‌ها حریف را زده سر از تن جدامی‌ساختند وبعضی را شکم می‌دریدند، وبعضی را دست از بازو می‌بریدند، و گروهی را برداشته برزمین می‌انداختند و می‌ترسانیدند . راچهسان هم‌میمونان‌را می‌کشتند وخون آنها می‌خوردند، و

برآنها ریگ می‌باریدند. ازخشم وغصه موی برتن می‌ایستاد. لبها بلند و بالا می‌شد، چون ملك‌الموت می‌دویدند و جان میمونان می گرفتند. از زد وخورد راچهسان، میمونان بسیارزخمی‌شدند. خون‌از دهان‌می‌ریختند، مثل‌درخت پلاس پرگل می‌نمودند وصداهای مهیب وغریب می‌برآوردند. درکشتن حریف قابومی‌جستند، هزاران راچهسان را می‌کشتند، و رخسارهٔ آنها دریدند و دهن‌آنها شکستند، ودرنبردگاه می‌انداختند. مانندطفلان درآن خاك وخون بازی مردانه می‌کردند، وهرساعت جی سری **رامچندر** و **لچهمن** که‌کاه را سنگ سازد، و سنگ را خسی نماید بر زبان می‌آوردند. هرچند مبارزان طرفین جنگ مردانه‌کردند، اما میمونان بر راچهسان غالب‌آمدند، غنیم را ازپیش گریزانیدند. **راون** لشکرخودرا مغلوب دیده پیش اوآمد، تسلی و دلاسا داده، همه را گردانید. به‌غضب تمام برمیمونان نظرکرد. میمونان هم براو هجوم آوردند، هزاران‌کوه و درخت و سنگ انداختند. برتن **راون** که می‌رسیدند، خرد خرد می‌شدند. **راون** از جا نمی‌جنبید وحمله براینها می‌آورد. اینقدرتیرباران‌کرد ومیمونان راکشت که از روبروی او گریخته درپناه **هنومان** و **انگد** آمدند.

لچهمن لشکررا هراسان دیده اجازت ازبرادرکلان خودگرفته و پای اورا بوسیده، کمان‌گرفته مقابل **راون** شدند وگفتند: ای **راون** سیاه درون میمونان‌راچه می‌کشی؟ نزدمن بیاکه اجل تومنم. **راون** گفت: چون تو پسر مراکشته‌ای، می‌جستم، امروز به‌قصاص **ایندرجیت** توراکشته تسکین دل‌خود بکنم. این راگفته بر**لچهمن** تیرباران ساخت. **لچهمن** همه تیرهای او را از تیرهای خود ردکرد، وپهلبان رتهه او راکشت. صدصد تیربه هژده سر او زدگویا مار زرین درسوراخ‌کوههای سیاه درآیند، بازیکصد تیر برسینهٔ او

انداخت **راون** بی‌هوش‌شده برزمین‌افتاد . بعدساعتی به‌هوش آمده برخاست، نیزهٔ عنایت‌کردهٔ **برهما** بر **لچهمن** سرداد، چون سکت نزدیك **لچهمن** رسید، **هنومان** جلدی کرده بگرفت و بشکست . **راون** بازسکت **برهما** بر **لچهمن** سرداد؛ **هنومان** آن راگرفته بشکست تاصدسکت **برهما** [را] **راون** به‌**لچهمن** زد، **هنومان** همه ردکرد .

راون درغضب آمده، گفت: **برهما** چطورافسون شکست داده‌که‌**هنومان** همه را می‌شکند، باید که اول **برهما** را بکشم بعدآن بااینهابجنگم **برهما** این رادریافته **نارد** راطلبید وهمه‌به‌تفصیل گفته‌گفت: حالاچنان‌کن که‌**هنومان** ازمیدان جنگ بدر رودتا **راون** سکت به‌**لچهمن** بزند والا **راون** مراخواهد کشت. وآخر **لچهمن** هم‌به‌حال‌خود خواهدآمد. **نارد** به‌میدان آمده در دل **راون**درآمده‌چنان‌تیری به‌**هنومان**زدکه بی‌هوش‌شده‌افتاد. **راون** فرصت یافته بازسکت‌**برهما** چنان به‌**لچهمن** زد. آن مضمون موافق **هنومان** نانك است که برسینهٔ **لچهمن**رسید، مجروح شده برزمین افتاد. **راون** از رتهه فرود آمده خواست‌که **لچهمن**رابرداشته به **لنکا** برد، هرچندقوت‌کرد، نتوانست‌برداشت.

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، برهرموی‌تن‌کسی‌که هزاران‌برهماند وابسته‌است، اورا چگونه‌تواند برداشت ؟ شرمنده‌شده برگشت، نمی‌دانست که اینها صاحب هرسه لوك هستند . دراین‌وقت **هنومان** به‌زانو نشست . باز برخاست مشتی چنان بر **راون** حواله‌کردکه مانندکوه ، بی‌هوش بر زمین غلطید . بعد ازساعتی به‌حال خودآمد، **هنومان** را بسیارستود .

هنومانگفت : هزارلعنت برزور و قوت من‌که از ضرب آن تو زنده ماندی . این راگفته **لچهمن** را برداشت، و نزد سری **رامچندر** آورد . **راون** بر زور بازوی **هنومان** حیران ماند . سری **رامچندر** به **لچهمن** گفت : تو

دیوتای دیوتها هستی، وفناکننده این هرسه لوك، بی‌هوش چرا افتاده‌ای؟ برخیز. **لچهمن** به‌فرمان برادر فی‌الفور برخاست.

بالمیك می‌گوید: که چون **لچهمن** از ضرب سکت بی‌هوش افتاد، رنگش تغییر کرد. تمام بدن پرخون شد. سری **رامچندر** بربالین برادر بسیار زاری‌کردند، برای علاج به‌**سکهین**[1] فرمود، او عرض‌کرد: که درون کوه آن روی دریای درکوسویت واقع است. از اینجا سه لك جوجن مسافت دارد، بر آن‌کوه سنجیون‌مور وبشل‌کرن دواهست. اگرکسی در این دوپاس شب بیارد **لچهمن** چاق گردد. سری **رامچندر** نگاه به‌**هنومان**کردند. او درحال‌سعادت خود دانسته، وسجده بجاآورده برجست تا به کوه رسید، وآن‌کوه را مسلم برداشت وبرگشت. برهوا راه داشت تا برسرشهر **اوده** رسید. **برتهه** آنرا دیده دانست‌که راچهس می‌رفته باشد. تیری بزه‌آورده قصدکشتن اوکرد. ندای غیب‌آمد که قصد کشتن این‌مکن که ازسرداران تست. **بهرت** دست بازداشت تاهنومان به‌**لنکا** رسید. **سکهین** ازآن‌کوه دواها گرفته برجراحت **لچهمن** پاشید تابه شد. **هنومان** باز آن کوه را به‌جای قدیم‌گذاشته‌آمد.

به هرکیف **لچهمن** زنده شد وآن نیزه سکت فرستادهٔ **راون** برآسمان رفت. باز **لچهمن** مقابل **راون** گردید، چندان تیر براو زد که بی‌هوش بر رتهه افتاد. هیچ تاب وطاقت جنگ دراو نماند. پهلبان ازمعرکه مردان اورا به **لنکا** برد. **لچهمن** و میمونان نزد سری **رامچندر** رفته درپا افتادند، ومورد عنایت و الطاف گردیدند. آن روز چنان جنگی شد که دیوتها را

1 ـ در ر. و. سکهین میمون، لکشمن را معالجه می‌نماید ولی بنا به‌گفته تلسی‌داس در ر. چ. م. این پزشك را از لنکا می‌آورند.

تاب دیدن نماند. از طرفین اینقدر کشته‌شدندکه حدوشمار نداشت، یکدیگر را کسی نمی‌شناخت، راچهسی براسب سوار جنگ می کرد، از تیر **لچهمن** سر او و نصف پائین بدن اسب بریده شد، اما اسب از دو پای پیش جولان می‌نمود، سوار بی‌سرجنگ می‌کرد. بسیاری ازمیمونان [را]کشت تادیری درمیدان می‌گردید، آخر سری **رامچندر** نگاه به**هنومان**کرد، او دو یده هر دو را برزمین انداخت وهلاك گردانید.

چون قرص آفتاب درآب فرو رفت وتیرگی‌شب‌چون طالع سیاه‌درون **راون** عالم راگرفت، بهادران طرفین دست ازجنگ باز داشتند، به‌جراحت مجروحان پرداختند، و میدان جنگ از صدای‌آه و ناله پر بود، کسی می‌غلطید و کسی «آب، آب» می گفت و می‌طلبید. کسی وارثان خود را یاد می‌کرد؛ وبعضی **راون** را سقط می‌گفتند. گروهی طعمهٔ شغالان وگرگان می‌شدند، و بهادران و غازیان عساکر منصوره شادان و خرم بودند. سری **رامچندر** از **بهبیکن** و **سگریو** و **هنومان** و **انگد** فرمودند: امشب از غرائبات چیزی خواهد روی نمود، خبردار باشید.

درهنومان **ناتك** می‌نویسد: چون وقت استراحت‌آمد، سری **رامچندر** و**لچهمن** تن به‌آسایش‌دادند. گرد وپیش ایشان **بهبیکن** و**سگریو** و**انگد** و**جاموتت** چوکی داشتند. **هنومان** از دم خود تمام لشکر را گرد کرده نشسته بود. **نیل** سردار میمونان با جمعیت بی‌شمار چوکی طلایه می‌داد. چون نصف شب شد، **راون** از بی‌هوشی به‌هوش آمـد، **لنکنی** نام راچهسی را طلبیده به‌او گفت: اگر توانی سری **رامچندر** را بسته‌آورد ترا نصف حکومت **لنکا** می‌دهم.

اوگفت: این چه قدرکار است، اگر بفرمائی امشب بیارم. **راون** او را

رخصت داد . **لنکنی** از آنجا در لشکر سری **رامچندر** آمد، هرچند راه جست نیافت . افسون خوانده که اورا نتواند دید و برهوا راه نتواند رفت . براه هوا بالای سر مبارك رسیده خواست که خودرا برسری **رامچندر** رساند، غافل یافته بسته ببرد . قابو نیافت . **دید** که چکرسودرسن که از آفتاب روشن‌تر است چون چرخ کلال به‌دور سری **رامچندر و لچهمن** می‌گردد ؛ نمی گذارد که موری وخسی درون تواند رفت. **لنکنی** هرچند جد وجهد کرد، چکر-سودرسن اورا نگذاشت تاآنکه میمونان بیدارشدند، اوراگرفته پیش سری **رامچندر** آوردند، وسبب آمدن ازاوپرسیدند . اوگفت : به‌گفتهٔ **راون** به‌قصد گرفتن سری **رامچندر و لچهمن** آمده بودم ، اما چکنم که چکرسودرسن نگاهبان شماست، مرا نگذاشت تا اندرون بیایم وبسته ببرم .

میمونان او را کشتن خواستند . سری **رامچندر** فرمودند : این را بگذارند تا به **راون** خبردهد . تا او ازآنجا رهایی یافته نزد **راون** آمد و گفت : ای **راون**، سری **رامچندر** محض اوتارآفریدگار است، چکرسودرسن نگاهبان اوست، هرچند جهدکردم، دست براو نرسید، توهم خصومت ازاو بگذار، ونخوت وخودنمایی مکن که مشت بادرفش جنگ نمی‌تواند کرد . این راگفته به‌خانه رفت .

بعضی روایت می کنند **راون** به‌خاطر اندیشید که از این جنگها و طلسم‌ها براوغالب نشدم ، حالا بهترآنست که کسی را به‌مدد خودآرم . تنها ازخانه برآمده ، راه پاتال گرفت . نزد **مهراون** که حاکم آنجا بود رفت و از دردخود آگاه‌ساخت وگفت : همه برادران وپسران من کشته شدند، قافیه برمن تنگ گشته، اگرتوبه‌کمك من نرسی، کارم ضایع می‌شود . اوگفت : تو برادر ودوست منی، درکارتو تاجان دریغ ندارم، هرچه بگوئی بجاآرم .

راون گفت : ترا می‌باید درجائی‌که هردو برادر درخواب هستند همان جا اززمین برآئی، هردوراگرفته درملك‌خودآری، ودر زندان‌نگاهداری بعدازآن هرچه به‌دلت آید بکنی . میمونان‌که سری **رامچندر** و **لچهمن** را نخواهند یافت، همه به‌زاد و بوم خودها خواهند رفت . **سیتا** لاعلاج با من خواهد پرداخت .

مهراون این همه قبول‌کرد . **راون** را تسلی داده به‌**لنکا** فرستاد وخود جائی‌که سری **رامچندر** و **لچهمن** درخواب بودند، زمین‌را شکافت وبرآمد . هردوبرادر راگرفته به‌پاتال برده، در زندان نگاهداشت، قرارداد‌که فردا به‌حضور **پاتال‌دیبی** هر دو را بکشم . چون صباح شد، میمونان برخاستند، هر دو برادر را نیافتند . در فکر فرو رفتند . دست و پای خودها سست کردند . ازتردد بازماندند . همه‌ها به‌**هنومان** گفتند که : توقابل همه‌کاری، سعی‌کن‌که هردوبرادرپیدا شوند . **هنومان** اول دریك ساعت تمام روی‌زمین بجست. نیافت . برآسمان رفته آفتاب را پرسید . اوجواب داد که : این واقعه درشب‌شده، ازماهتاب خبربگیر. **هنومان** راه‌گرفت . اوگفت : بالای آسمان نیامده‌اند، از زمین بایدتحقیق‌کرد . **هنومان** ازآنجا برگشته‌زمین را پرسید، او نشان داد که : **مهراون** هردو برادر را درپاتال برده به‌زندان داشته ، در ساعتی به‌حضور **پاتال دیبی** خواهد کشت، اگر توانی زود به‌حال او برس . **هنومان** به‌سرعت تمام‌تر درملك **مهراون** آمد، خوبی و رونق‌شهر دیده حیران ماند . ازسکنهٔ‌آنجا شنید که امشب **مهراون** سری **رامچندر** و **لچهمن** را ازجنگاه آورده است، امروز به‌حضور **پاتال دیبی** خواهد کشت . **هنومان** به‌خانهٔ **پاتال دیبی** آمد که صورت **دیبی** از سنگ سفید ساخته، از زیورهای زر و جواهرآراسته، پارچه لطیف و رنگین پوشانده نشانده‌اند.

مردمان تمام شهرپرستش‌اومی‌کنند. **هنومان** آن را از دست‌چنان زورکرد که در زمین غرق شد، خود به‌همان صورت شده به‌جای او نشست، انتظار آمدن سری **رامچندر** و **مهراون** داشت تاآنکه **مهراون** به ارکان دوات خود گفت : شما همه سری **رامچندر** و **لچهمن** راگرفته، دهل نواخته، تمام شهر گردانیده، به‌خانه **پاتال‌دیبی** ببرید، من‌هم ازعقب می‌آیم. نوکران اوهمان کردند. هر دو برادر راگرفته، دهل نواخته، همه‌کوچه و بازارگردانیده نزد **پاتال‌دیبی** آوردند. **مهراون** هم غسل کرده، لباس فاخره پوشیده از جواهرآبدارآراسته بدان جاآمد. **هنومان** همه را به‌جای **دیبی** پنداشته، پرستش‌کرد، شیرینی واقسام میوه‌ها پیش‌اوگذاشت. **هنومان** همه راخورد، **مهراون** خشنودگردیدکه **دیبی** امروز برمن‌مهربان است‌که اشیای‌خوردنی همه می‌خورد، دیگر اجناس خوردنی طلبیده پیش نهاد، **هنومان** آن را هم خورد. **مهراون** ازصندل ودیگرخوشبوها وعقدگلها اورا بازپرستش‌کرد، وسری **رامچندر** و **لچهمن** را پیش او ایستاده نمود، وشمشیربرآورد وبه‌هر دو برادرگفت : من شما هردو را به نیت خشنودی **دیبی** می کشم. در این وقت شماکسی راکه دوست دارید، یادکنید.

سری **رامچندر** گفتند : من کسی ندارم الا **هنومان**، شاید به مدد من برسد. همان ساعت **هنومان** ازآنجا برجست، به‌قهرتمام سر **مهراون** ازتن جداکرد و دیگرحاضران را هم بجان‌کشت، وبند ازبدن مبارك هردوبرادر دورساخت، و سر درپای ایشان انداخت وگفت : این‌تقدیرشما بودکه تااین جاآمدید، والا این ناپاك **مهراون** را چه یارا و چه قدرت و جرأت‌که شما را تواندآورد ؟ حالا برپشت من سوار شوید که در جنگاه برسانم. سری **رامچندر** تبسم نمودند و او درپای مبارك افتاد. عفو تقصیرات خود خواست.

سری **رامچندر** برحال آنها مهربان شدند . حکومت آن جا به‌پسران او دادند ، وخود هردوبرادر برپشت **هنومان** سوارگردیدند. **هنومان** درساعتی هر دو برادر را در جنگاه آورد، و حقیقت را به **سگریو** و **بهبیکن** و **انگد** و دیگران به‌تفصیل بازگفت . همه‌ها برخیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** شکر به‌جاآوردند، ازپای بوسی قدم مبارك مستفید شدند. برتر دد و زور بازوی **هنومان** هزارآفرین و تحسین خواندند و شادیانه را به‌نوازش آوردنـد، و صداهای عجیب و مهیب برآوردند . حربه و سنگها گرفته ، مستعد جنگ شدند . **سگریو** عرض نمود که : ای مهاراج شما مالك هر دو جهان هستید ، کسی برشما زور نمی‌تواندکرد . بردن **مهراون** شما هردوبرادر را باعث چه بود ؟ سری **رامچندر** فرمودند که : این همه بازی من به‌سبب افزایش نیك نامی **هنومان** بود . **راون** غریومیمونان شنیده جواسیس فرستاد تاخصوصیات عساکرمنصوره به‌ما آرند . آنها دیده آمدند، به **راون** همهٔ کیفیت آمدن **مهراون** و بردن هر دو برادر را در پاتال، و عـزم کشتن او ایشان را ، و رسیدن **هنومان** و نابود کردن **مهراون** را و آوردن هر دو برادر را، اظهار ساخت .

راون یك راچهس را گفت که : تو نزد سری **رامچندر** برو، از طرف من بگو، شما که درجنگ **پرسرام** را زبون خود کـرده، کمان **بشن** از او گرفته‌اید، اگربه‌من بدهند، من **سیتا** به‌شما می‌دهم .

راچهس مذکور نزد سری **رامچندر** آمـده پیغام **راون** عرض نمود . سری **رامچندر** تبسم نمودند وبه‌او فرمودندکه برو و به **راون** بگو، چنانچه از **پرسرام** کمان‌گرفته‌ام ، حالاکمان توهم با سر تـو میگیریم . راچهس جواب مبارك به **راون** رسانید .

این مضمون هنومان ناتك است

راون سیاه درون وکور باطن به‌خاطر آورد که حالا در ظاهر به‌او جنگ نمی‌توانم کرد، مگر جگ وهوم کرده، رتهه واسلحه پیداسازم که بر آن سوار شده او را توانم کشت. به‌این ارادهٔ فاسد درهوم مشغول شد. در آن وقت **بهبیکن** به‌سری **رامچندر** گفت: که **راون** ازمیدان گریخته به‌**لنکا** رفته هوم می کند، اگرهوم او انجام خواهد یافت، رتهه و اسلحه خواهد برآمد، در آن وقت کشتن او محال خواهد بود. میمونان بفرستند که هوم را برهم زنند. سری **رامچندر** به‌**هنومان** **وانگد** گفتند که: با میمونان بسیاری رفته جگ و هوم **راون** برهم زنند. نامبرده‌ها همان زمان برخاستند و روان شدند. بعضی بعضی جسته برقلعهٔ **لنکا** آمدند و بی‌وسواس به خانهٔ **راون** رسیدند. دیدند که او در هوم مشغول است، لباس سرخ پوشیده، آتش افروخته، خون و شراب درآن می‌اندازد و دیگر اجزا هم می‌انداخت. **هنومان** درغضب شدند و گفتند: ای نامرد بی‌حیا، ازمیدان گریخته آمدی، دراینجا آغازهوم کردی. برخیز وبیا وجنگ کن. **راون** جواب آنها نداد، **وانگد** لگدی محکم برسینهٔ **راون** زد، اما او هیچ به‌**انگد** نگفت. میمونان براو ریختند، از دندان گزیدند ولگدها زدند، موی سراوگرفته کشیدند. **مندودری** زن او که بااونشسته بود، بی‌حرمت کردند واز **راون** جدا ساختند، و موی سرش گرفته مثل کنیزان در آن صحن کشیدند، از آن جا بر هوا بردند و گفتند که: تو **سیتا** را تنها یافته به دزدی آوردی، و مایان به اقبال لایزال سری **رامچندر** به حضور تو **مندودری** را می‌بریم، آنچه می‌توانی کرد، بکن.

مندودری از غایت بی‌ستری و به آزار کشمکش، زاری می کرد، و

به **راون** گفت : که ترا برای همین می‌گفتم‌که سری **رامچندر** آدم نیستندکه توانی کشت . **سیتا** را بده، آشتی قبول نکردی ، حالا کار به جائی رسیده دیوتهاکه سایهٔ من نمی‌توانستند دید میمونان به‌هزارخفت و خواری موی کشان می‌برند . ازاین ترا شرم نمی‌آید ؟ مردان زن غیرراکه دربند ظالم می‌بینند، درخلاصی او می‌کوشند، توفکرخلاصی من نداری !

جنگ میان رام و راون

راون درغیرت‌آمد، از جای هوم برخاست و شمشیر کشیده میمونان بسیاری را کشت ؛ اما از برهم شدن هوم جگ سراسیمه شده، استقلال نماند، خودرا مرده شمرد. میمونان هوم وجگ اورادرهم وبرهم‌کرده نزد سری **رامچندر** آمدند . **راون** امید جان شکسته از آنجا برآمد و بفرمود که نقارهٔ جنگ بنوازند . دیوتها فراهم شده اوصاف حمیدهٔ سری **رامچندر** بسیارخواندند و گفتند که‌این **راون** تیره دل سیاه درون، مایان‌راآزارداده است، وبازمی‌ترساند، حالا اورابکشید، دربازی وخیال‌مگذارید، و**سیتا** هم تصدیعات‌کمال می‌کشد .

سری **رامچندر** سخن دیوتها شنیده تبسم کردند . مویهای سرمحکم بستند . اقسام‌گلها در آن پیچیده تاج مرصع پیش کش دریای **ساگر** برسر نهادند، و زره پوشیدند، وکمان به‌دست‌گرفتند . درآن‌وقت چشمان نرگسین بغایت سرخ می‌نمودند، وبربدن ابرتمثال صندل مالیدند، وترکش وشمشیر برکمربستند . به‌صیت وصلابتی درمیدان‌آمدند که تمام برهماند و فیلان وگج وباخه که تمام زمین باکوهها برپشت اوست، و دریاها درحرکت و جنبش درآمد . دیوتها آن خوبی و رعنائی و زیبائی سری **رامچندر** دیده بسیارخشنود شدند، گلها بر سرمبارك نثار کردند، و فتح ایشان را در دل

خودها آرزو داشتند. دراین‌وقت فوج راچهسان چون ابرسیاه پدیدارشد، شمشیر برهنه در دست آنها مثل برق نمودار بود، از بسیاری فیلان و اسپان درمیدان جای ایستادن نماند، وازصدای آنها گوش مبارزان کرشد. همه‌ها چپقلش‌های مردانه می‌کردند، حریف را می‌طلبیدند وتیرباران کردند. از آن سو میمونان تبرداران مثل دریای شورموج می‌زدند، چون مور و ملخ یك‌مرتبه برراچهسان ریخته، مانندکشت‌زراعت بی‌برگ‌ومایه‌ساختند. اینقدر سنگ و درختها بارش‌کردندکه راچهسان را فرصت دست برداشتن نماند. میمونان راچهسان را به‌نظرحقارت‌می‌دیدند، دربهادری ودلیری برابرخود نمی‌دانستند. **راون** لشکر خود را مغلوب دیده به‌هرده دست کمان گرفته، اینقدرتیرباران‌کردکه روی هوابپوشید. ازمیمونان‌گروه‌گروه مرده وکشته جا به‌جا افتادند، وبسیاری هزیمت را غنیمت شمرده، درپناه سری **رامچندر** آمدند. سری **رامچندر** کمان‌گرفته چندان تیرانداخت‌که راچهسان‌بی‌شمار درمعرکهٔ‌کارزار افتادند و غلطان شدند. تن‌ها بی‌سر به‌هرطرف می‌دویدند وعربده‌می‌کردند. ازطرفین‌کوههامی‌بارید، سنگهاکه‌برسنگها می‌خوردند، آتش‌ازآن برمی‌آمد، که بهادران جنگجودرآن‌سوخت‌می‌شدند، ونامردان می‌گریختند. ازبیم چقاچق‌حربه سست دلان راه‌گریز می‌جستند، نظرغار ومغاك‌کوهها می‌داشتند. راچهسان ازضرب تیردست مبارك‌گرد [و] پیچ خورده برزمین‌می‌افتادند. ازبدن‌آنها چشمهٔ‌خون وریم جاری بود. غازیان جنگجو درآن غسل می‌نمودند، اسپان ورتهه و فیلان کشته در آن شناور می‌رفتند، راچهسان ومیمونان را درآن شماری نبود. چون جویهای کلان وخرد درآن‌دریای بی‌پایان ته وبالامی‌شدند؛ کرگسان وزاغان برآنهانشسته به فراغت می‌خوردند؛ برهمت بازوی سری **رامچندر** آفرین و تحسین

می کردند. چربی بدن مقتولان که برروی دریا مثل کف می‌نمود، جوگنی وپشاچین کاسه‌های سر از آن پر می‌کردند، وبه‌یاران ودوستان به‌طریق ارمغان می‌بردند، در آشیانهٔ خود ذخیره می‌ساختند، بعضی از آنها کشیده می‌خوردند وبعضی می‌گفتند: صدحیف که هنوز حرص شماها نرفته، باز چنین جنگ کی خواهدشد؟ هرقدر بخواهی ببرید، باخودها نزاع چرا می‌کنید. بسیاری از مجروحان جان به‌لب رسیده درآن دریا غوطه می‌خوردند، کرگسان آنها را می‌کشیدند ومی‌دریدند، وآن جماعت آه وناله برمی‌آوردند، وکسی به‌حال آنان نمی‌رسید. زاغ وزغن هم‌مرده‌ها را چون ماهی از آن دریا میکشیدند، جوگنی وجن‌ها وپشاچین ازغایت شادی رقص می‌کردند و سرود می‌گفتند، به‌جای تال، سرکشتگان می‌نواختند.

در بیان ادامهٔ جنگ

میمونان ازاقبال بی‌زوال سری **رامچندر** برراچهسان تباه روزگار غالب و منصورشدند. میدان را مثل موسم بسنت دانسته، خون راچهسان به‌جای گلال برخود می‌مالیدند، دف‌ها گرفته بازی ونشاط می‌کردند، جی سری **رامچندر** وجی **سگریو** می‌گفتند. **راون** به‌خاطر آورد که راچهسان بسیار کشته شدند، بامن قلیلی مانده‌اند، ومیمونان ازحد زیاده‌هستند، حالا طلسم وجادو باید کرد.

دیوتها سری **رامچندر** را پیاده پا دیده ازغایت محبت ومطلب خودها از **ایندر** گفتند تا او رتهه خاصه سواری خود را فرستاد، **ماتل** نام بهلبان رتهه را آورد. شعاع او روشن‌تر از آفتاب بود، به‌جواهرهای نفیس ساخته بودند، چهاراسب اصیل، سبکرو، علوی خرام، بادپیما آن را می‌کشیدند. همه حربه‌ها براو موجود بود. سری **رامچندر** به‌صلاح **بهبیکن** برآن سوار

شدند. میمونان را مشاهده آن قوت تازه دست داد و دانستند که فتح طرف ماست. **راون** از جنگ میمونان چون عاجز شد و قوت محاربه و مجادله در خود ندید، طلسم و جادو را به کار آورد، آن را همهٔ میمون راست دانستند و پرسیدند، دیدند که سری **رامچندر** و **لچهمن** هزاران پیدا شده اند، از خوف **راون** جابجا چون صورت و تصویر ایستاده اند، و دست از جنگ شسته، سری **رامچندر** عساکر منصوره را هراسان و ترسان دید، تیری انداخته همهٔ طلسم او نابود گردانیدند. میمونان خوشحال شده دانستند که این صورت‌ها همه از طلسم **راون** بود.

در بیان جنگ میان رام و راون

سری **رامچندر** به لشکریان خود گفتند: حالا شما همه تماشای جنگ مرا ببینید. این را گفته رتهه به میدان آوردند و در دل خود برهمنان را سجدات کردند. **راون** نیز برابر ایشان آمد، از خشم چون مار سیاه برخود پیچید و گفت: ای سری **رامچندر**، راچهسان را که در جنگلها کشتی، من از آنها نیستم که **کهرود** و **کهن** و **ترسرا** و **براده** و **بال** میمونان و **کونبهه‌کرن** و **ایندرجیت** را کشته‌اید، امروز قصاص همه می گیرم به شرطی که از میدان نگریزی، درساعتی ترا حواله اجل می کنم، به دست **راون** سخت افتاده‌ای، خبردار باش.

سری **رامچندر** تبسم کردند و گفتند: بلی، آنچه می گوئی راست است، دروغ مگو، زور و قوت ترا همه دیده‌اند، درعالم آدم سه قسم‌اند: اول آنست که هرچه بگوید بکند، دوم آنست که بکند و برزبان نیارد، سوم آنست که بگوید و بعمل نیارد.

راون بخندید و گفت: مرا تعلیم می کنی. و اعمال نیک می آموزی!

درهنگام عداوت اندیشه نکردی، حالاجان عزیز می‌نماید که به‌بهانهٔ‌آن خلاصی می‌خواهی . این گفته، تیرباران کرد .

سری **رامچندر** هم‌کمان به‌زه‌آورده تیری چنان‌انداختندکه ازیك تیر هفت لك رتهه، ویك هزار وچهارصدفیل‌کلان، وهیجده هزارسوار، و دولك پیاده‌را به‌جان‌کشتند . راچهسان‌آن سرعت تیراندازی دیده‌ترسیدند، جان درقالب‌آنها‌نماند . بعضی‌گریخته به‌**لنکا** رفتند، وگروهی‌برکوهها شتافتند . دیوتها ورکهیشران وسدها بر تیراندازی ودشمن‌کشی سری **رامچندر** تحسین خواندند . عقدگلها برسرمبارك باریدند . وزنان راچهسان موی‌سرهاگشاده گریه می‌کردند، و **راون** را دشنام می‌دادند و می‌گفتند : این **بلاسورپ‌نکها** برسر راچهسان‌آورد، برای‌حرص نفس‌خودعبث راچهسان رابه‌کشتن داد. **راون** خانهٔ خودرا خراب‌کرده پاك برفت و کجا **ماریچ** به‌صورت آهوی طلا برآید،کجاسری **رامچندر** به‌شکارآن توجه‌فرمایند،کجا**راون سیتا** رابه‌دزدی بیارد،کجا سری**رامچندر** و **لچهمن براده** را بکشند، کجا او نشان **راون** بدهد، کجا ایشان **لنکا** را محاصره نمایند ، **کونبهه‌کرن** و دیگران کشته شوند و شوهران مایان به‌زیر تیردرآیند . هرچند **بهبیکن** اورا نصایح دلپذیر گفت، اما قبول نداشت، حالا جزای آن می‌یابدکه همه را به‌کشتن داده، خود هم کشته خواهد شد .

این قسم‌گفته‌گریه می‌کردند، وسینه را به‌ناخن می‌خراشیدند . **راون** را وقتی‌که **برهما** دعاکرد، چرا ازآدم ومیمونان هم ایمن نشد . **راون** این همه شنیده خاموش‌ماند، بازکمان به‌دست‌گرفته برسری **رامچندر** تیرباران ساخت .

سری **رامچندر** موهن نام تیر بر **راون** زدکه بی‌هوش بررتهه افتاد، بعد

ساعتی به‌حال خودآمد، باز تیرباران می‌کرد. هرقدر **راون** تیرمی‌انداخت، سری **رامچندر** ازتیرخود پاره‌پاره می‌کردند. **راون** صدتیرزده **ماتل** بهلبان را زخمی‌گردانید. سری **رامچندر** دست مبارك خود برسر او نهاد تا به‌حال آمد، قوت‌ازسرگرفت. سری **رامچندر** ازخشم به‌هم برآمدندکه هردوچشم سرخ گردید، وتیرها چنان انداخت که تند رفتارش باد را هم عقب گذاشته، بربدن **راون** و دیگرراچهسان می‌خزید، دمار از نهادآنها برمی‌آورد وسینهٔ **مندودری** ازآن می‌ترکید. فیلان واسپان سواری مقتولان، بی‌سواره یله می‌گردیدند. سری **رامچندر** تیربه‌زه‌آورده‌می‌انداختند. مثل‌مارسیاه درکوه سیاه بدن **راون** می‌خلیدند، و رتهه اورا شکستند. **راون** بررتهه دیگرسوار شد و درمیدان رسید، صدای بلند ومهیب نمود ومثل شیرشرزه بغرید، اما درباطن دلش به‌لرزه درآمد، همت‌او کم گردید. اقسام اسلحه‌ها انداخت. همه از ضرب تیرهای دست مبارك رد شد. باز **راون** ترسول خود انداخت، سری **رامچندر** اورا باطل ساختند. **راون** بازتیر انداخته، ده ده تیرمیمونان زده، مجروح‌گردانید. راچهسان را اندکی‌ازمشاهدهٔ‌آن قوت افزود. **راون** برسری **رامچندر** حمله‌آورد، آن یگانهٔ‌آفاق باز براوسی تیرانداختند، ده سر و بیست دست اورا قتل‌کردند. سرها و دست‌های اوباز پیدا شد. سری **رامچندر** بارها ازتیرهای خودسر ودستهای او بریدند، بازنو می‌شد. سری **رامچندر** چندین بار تیر انداخته سر و دست های او بریدند، اما به دعای برهما برگردنش سرها باز گردیدند. **راون** به‌غضب تمام تیرها انداخت که از آن صورتهای شیر و زاغ و زغن وخر و کرگس وشغال وخوك وغوك و میمون پیدا شدند، میمونان وخرسان عساکرمنصوره را بسیارکشتند. سری **رامچندر** در برابر او پاوك نام تیر که آتش از آن برآید، انداخت. آن صورتها را سوخت. **راون** هرتیرافسون که روان می‌کرد ازتیرهای سری

رامچندر ردمی‌شد و بر هوا رفته گریه‌می‌کرد. تیرهای سری **رامچندر** راچهسان راکشته، خندان‌خندان باز در ترکش می‌آمدند. **راون** تیرمایااستر انداخت که حربه‌ها مثل مدکر و ترسول و گرز و کمند از او پیدا شد، میمونان را می‌کشت. سری **رامچندر** تیر «گندهرپ استر» بر کمان نهاد و بزد، همه حربه‌ها و تیرهای **راون** دوپاره ساخت، وغائب گردانید. باز **راون** تیرها زده **سگریو** و **بهبیکن** را زخمی‌ومجروح نمود، **لچهمن** درخشم‌آمدند. تیری براو انداخت‌که رتهه ونشان و بهلبان **راون** راکشت وشکست. **راون** تیری‌افسون خوانده بر **بهبیکن** زد. سری **رامچندر** او را در راه برید، **بهبیکن** را خلاص ساخت. باز **راون** تیرسکت افسون خوانده بر **بهبیکن** پرتاب کرد **لچهمن** در حال‌اورا شکست. **راون** تیری‌که ازوماران برآیند انداخت. سری **رامچندر** تیرزدندکه از آن‌گرر برآمده همه ماران را خورد. سری **رامچندر** باز تیر انداخته سرها و دست‌های **راون** بریدند، چنانچه هزاران سرها و دستهای **راون** برهوا می‌گردیدند، مثل راهوکیت‌که درهندی دوستاره است، آن را رأس و ذنب‌می‌گویند، از تیرهای سری **رامچندر** برزمین افتادن نمی‌یافتند. **راون** تیری زد. باران از او باریدن گرفت، سری **رامچندر** تیری انداختند که‌آن را سوخت. **راون** به‌هر افسون که تیـر می‌انداخت، سری **رامچندر** به‌همان‌افسون‌اورا رد می‌فرمودند. هر دو بهادر درمیدان‌رتهه‌می‌گردانیدند وجنگ می‌کردند؛ هنرها وفنون‌های خودرا آشکارا می‌نمودند. درآن‌وقت کواکب از جای خود برآمده به‌برج دیگران رفتند تا به‌مست کشتن **راون** نمودار شدند. دیوتها چستی و چالاکی **راون** دیده درجنگاه نمی‌توانستند تماشا کرد. اما بدشگونها در حق **راون** دیده استقلال می‌ورزیدند. در دل فتح و ظفرسری **رامچندر** می‌خواستند. هرقـدر **راون** را شگون بد می‌شد،

سری **رامچندر** را شگون نیك پدید می‌آمد . **راون** به‌قوت تمام رعد نمود که دیوتها از آن هراسان شدند . سولی که همهٔ دیوتها ازاو می‌ترسیدند، **راون** به‌دست گرفت واز اوگفت : که برو، دشمن مرا بکش . سول از دست او روان شد، مثل آتش سوزان درلشکرمنصوره آمد . **ماتل** بهلبان تیری که از **ایندر** آورده بود به‌سری **رامچندر** داداوراسردادند.آن سول‌را بسوخت. سری **رامچندر** تیر دیگر انداخت که برپیشانی **راون** خورد . خون از آن برآمد . **راون** شرمنده گردید وهزار تیر انداخت . سری **رامچندر** ازیك تیر خود همه را دفع کردند . باز هر دو طرف تیر باران بود ؛ بجز تیر دیگر بنظر نمی‌آمد . سری **رامچندر** گفتند : از این تیرهای طلسم هرگز فتح نمی‌یابی ؛ قوت بازوی تورا همان وقت دانستم که عقب من **سیتا** را به دزدی آوردی ، اگرمرد میدان بودی ، چرا به حضورمن نیامدی ؟ مردان شجاع هرگز دزدی زنان نمی کنند، و گاوان را دربند نمی‌آرند، وبرهمن را آزار نمی‌رسانند . تو که **سیتا** را به دزدی‌آوردی به‌همین اعمال خود را شجاع قرارمی‌دهی . درشب که مثل دزدان به‌طلسم وجادو چندی میمونان را کشتی، وخودرا مرد میدان دانستی، چرا در وقت دزدی **سیتا** تو را شرم نیامد ؟ برآن هم خودرا تعریف می کنی، اگر به‌حضورمن می‌آوردی البته تورا می‌ستودم . چنانچه **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** حال خود را دیدند تو هم می‌دیدی . هرگاه تیرهای‌من دربدن توخواهند درآمد، خواهم دیدکه‌جان خودرا چگونه نگاه می‌داری . تا حال باتو جنگ نکرده‌ام وتیرهای‌کاری نزده‌ام ، تماشای جنگ و زور بازوی تو را می‌بینم ، هر قدر داری بنما ، بعدازآن خواهم کشت، تیرها که از دیوتها یافته‌ای همه را برآر، آن را هم بینم .

راون را ازاین سخنان سری **رامچندر** سینه می‌ترقید، ازندان به‌دل

خود می‌گزید . هر تیری که می‌انداخت ضایع می‌شد . به‌کار نمی‌آمد . در دل خود دانست که مرگ من نزدیك رسید . از بهلبان خود گفت : رتهٔ مرا مقابل سری **رامچندر** ببر تا جنگ مردانه کنم ، و رتهه مرا ازمیدان چون بیرون بردی، شاید از تیرهای سری **رامچندر** ترسیدی، بی‌اجازت من که رتهه بیرون کردی داغ نامردی برمن نهادی .

بهلبان گفت : از تیرهای سری **رامچندر** مجروح و بی‌هوش شده بودی، . بهلبان را لازم است که نگاهبانی سوار رتهه نماید، اورا هرزه به‌کشتن ندهد . این را عیب نمی‌باشد، حالا هرجا بفرمائی ببرم . **راون** اورا نوازش بسیار کرد و به‌میدان آمد . از آن‌سو **ماتل** هم به‌حکم سری **رامچندر** رتهه برابر **راون** آورد . آن تیره دل سیاه درون، سری **رامچندر** را بررتهه **ایندر** سوار دیده غم و غصه بسیار خورد . تیرهای کاری بینداخت . سری **رامچندر** از تیرهای خود همه را رد کردند . تیرهای طرفین که باهم می‌خوردند، آتش از آن برآمده راچهسان ومیمونان‌را می‌سوخت . از بعضی تیرها کوهها پیدا می‌شد ولشکرطرفین پایمال می‌ساخت .

دیوتها بر تخت هوا تماشای جنگ هردو دلاور نامدار و مرد میدان کارزار می کردند . در دل ظفر ونصرت سری **رامچندر** از درگاه ظفربخش می‌خواستند . بر رتهٔ **راون** خون باریدن گرفت، و کرگس برسر او سایه کرد، و شغال برابر او می‌نمود، زاغ و زغن بر سر او می‌نشستند ، اعضای چپ حرکت می کرد ، هر قدر شگونهای بد که در عالـم است ، امروز **راون** معاینه نمود، و بی‌ابر برآسمان رعـد می‌شد، و بررتهه او سنگ و برق افتاد .

همانقدر شگونهای نیك درلشکرسری **رامچندر** روی‌می‌داد . سه‌طرف

باد می‌وزید، واسبان رتهه به‌شکفتگی آوازمی کردند. هر کدام را بازوی راست حرکت می کرد . دل همهٔ میمونان خرم و شاد بود . چنانچه سری **رامچندر** و **راون** جنگ می‌نمودند میمونان وراچهسان باهم‌درنبرد بودند . چپقلشهای مردانه می‌کردند : یکی‌را یکی‌کشتن می‌خواست، وکسی‌راکسی زخمی می‌گردانید . ازیکی‌یکی‌خودرا محافظت می‌نمود . یکی‌بردیگری تیرمی‌زد . یکی را یکی می‌کشت . درآن وقت ازطرفین چنان جنگی‌واقع شدکه چشم نظارگیان خیره‌کردند، ازگرد وغبار روی هوا به‌نظرنمی‌آمد . کسی‌کسی را نمی‌شناخت . باهم جنگ‌کرده بسیاری‌کشته شدند . از ضرب مشت‌ودرختان وسنگهادست میمونان، وتیرهاوشمشیرو گرزومدکروناچخ دست‌راچهسان‌اینقدرکشته‌وزخمی‌شدند،وخون‌ازبدن‌درآمدکه‌فرق‌راچهس ومیمون وخویش وبیگانه ازمیان برخاست. پسرپدر راوپدرپسرراوبرادر برادر را می کشت . از خود خبرنداشت . دیوانه‌وار درمیدان نبردکارزار می‌کردند ؛ داد جلادت و تهورمی‌دادند . از رسیدن گرز به گرز، و سنگ به‌سنگ، وچوب به‌چوب آتش برمی‌خاست، کشته‌ها را می‌سوخت، وزنده‌ها را راه‌گریزنماند . تمام جنگاه‌آتش را رسته بود . ازآتش روز حشرنشان می‌داد . سری **رامچندر** و **راون**چون‌شیرژیان وپیل‌دمان رتهه‌گرد یکدیگر می‌گردانیدندو تیرباران‌می‌نمودند . تیرهای‌ایشان برهوا باهم می‌خوردند، صدا مثل رعد می‌شد، دیوتها ازآن خوف می‌خوردند . بازهر دو بهادر در لشکرغنیم آمده بسیاری‌را زده، درلشکرخودمی‌رفتند . **راون** تیری‌افسون خوانده براسپان رتهـه سری **رامچندر** انداخت . سری **رامچندر** تیری‌کـه پیکانش هلال‌طوربود پرتاب‌کرد . تیر **راون** را دوپاره ساخت، وازتیردیگر کمان **راون** شکست . **راون** کمان دیگر به‌دست گرفت . سری **رامچندر** باز

تیری‌زده کمانش بشکست . **راون** هر بار کمان دیگر به‌دست می گرفت، از تیرهای دست مبارك می‌شکست . **راون** تیری افسون خوانـده سرداد که موسل وپرکهه و ترسول وگرز از آن پیدا گردید، به‌سری **رامچندر** رسید، ایشان تیری زده همه را سوختند و به **راون** تیرباران‌کردند .

دیوتها و گندهرپان و ججهان تماشای جنگ دیده در مکان حیرت می‌رفتند، و عقد گلها می‌باریدند و می گفتند: که ای سری **رامچندر**، حالا درجنگ با **راون** بازی‌مکن، زود اورا بکش، مایان تاب دیدن این‌جنگ نداریم .

کشته شدن راون

سری **رامچندر** گفتند : اجل **راون** به‌اختیار من است تا او همهٔ زور بازوکه برآن‌لاف می‌زند، به‌من می‌نماید نمی کشم . ای **لچهمن** و **سگریو** و **بهبیکن** بشنوید، این دشمن جانی **ایندر** است؛ و **سیتا** هم‌آزار می‌یابد، حالا می کشم . این را گفته تیرها زده، اول رتهه وبهلبان واسب او را کشت، و کمان **راون** را هم ببرید . **راون** بردیگر رتهه سوارشده پیش‌آمد و جنگ آغاز نمود . سری **رامچندر** تیری زده ده سرو بیست دست او را از تن جدا ساخت، باز اورا سر و دستها رست. چندین بار بلکه بی‌شمار سرو دست او را بریدند، باز می‌شـد . **راون** از پیدا شدن سر و دست‌های نـو خاطر جمع‌گردیده دانست‌که مرا مرگ‌نیست،کشته نخواهم شد . آتش‌خصومت برافروخت در ده دست‌کمان‌گرفته برسرمبارك تیرباران‌کرد . رتهه خاصه سواری را به‌زیرتیرها پنهان ساخت چنانچه رتهه ایشان به‌نظر نمی‌آمد . دیوتها شور و فغان‌کردند، انگشت تحیر به‌دندان گزیدند . سری **رامچندر** خندان خندان همهٔ تیرهای او را بریدند . **راون** تیری‌که از برهما یافته

بود، وهرگز خطا نمی‌شد بر **بهبیکن** انداخت. سری **رامچندر** دانستند که این تیر البته **بهبیکن** را خواهد کشت، نام من سر ناگت بهی هاریست یعنی هر که درپناه‌من آید ازهمه بلاها ایمن باشد. **بهبیکن** را عقب خودکرده تیر بر سینهٔ مبارك گرفتند وساعتی بی‌هوش ماندند.

مهادیوجی گفت: ای **پاربتی**، سری **رامچندر** در میـدان با **راون** بازی می‌کردند، اما دیوتها راجان درقالب نمانده، هرساعت داد وفریاد می‌کردند که به‌این پلید پرعصیان تا چند بازی خواهی کرد؟ زود منهدم گردان. سری **رامچندر** تبسم می‌فرمودند.

بهبیکن سری **رامچندر** را بی‌هوش دیده درخشم‌آمد، گرز خود گرفته برابر **راون** آمد وگفت: ای‌نادان تیره‌دل مردم‌آزار، به‌سبب آنکه‌سرهای خود را برای خشنودی **مهادیوجی** درآتش سوختی، عوض هریکی بی‌شمار یافتی، تاحال‌اجل برسرهای تو گذشت. حالا خبردارشو. این‌بگفت و گرز برسینهٔ او زد که بی‌هوش برزمین افتاد وخون ازبدن او جاری گشت. بعد ساعتی به‌هوش آمد. به‌غضب تمام بر **بهبیکن** تاخت، هردو باهم از گرز و مشت جنگ کردند وباك نداشتند.

مهادیوجی می‌گوید: ای‌**پاربتی**، **بهبیکن** که همیشه ازخم ابروی **راون** می‌ترسید، آن روز بـه‌زور قوت بازوی سری **رامچندر** دلیـر به‌او جنگ می‌کرد. **هنومان** به‌کمك **بهبیکن** دویده، اسپان ورتهٔ **راون** راکشت، وبرسینهٔ او لگد زد. **راون** ایستاده ماند، اما در اندامش لرزه افتاد. **بهبیکن** نـزد سری **رامچندر** رفت، باز **هنومان** **راون** را مشت زد، خود برهوا رفت. **راون** دم او گرفته درهوا جنگ کرد، هردو تادیری باهم جنگ مردانه‌کردند. چون‌کوه طلاوسنگ سیاه به‌نظردرمی‌آمدند، آخر **هنومان** به‌ضرب‌مشت‌های

خود **راون** را برزمین انداخت. باز هردو برخاسته جنگ می کردند. باز **هنومان** او را مشت محکم برسینه زدکه بی‌هوش افتاد و خود نزد سری **رامچندر** رفت. ایشان را از بی‌هوشی به‌هوش‌آورد. ازآنجا باز به‌جنگ **راون** آمد. گاهی اورا برزمین می‌انداخت، گاهی کمان او را می‌شکست. **راون** هم از بی‌هوشی به‌حال‌آمده **هنومان** را برداشته برزمین زد. بازهر دو برخاسته جنگ مردانه‌کردند وجولان می‌نمودند. میمونان دیگر به‌کمك **هنومان** رسیدند تا بـه **راون** آغاز جنگ کردند، به دفعات او را برزمین انداختند تاآنکه‌سری **رامچندر** بااو دوچارشدندومیمونان‌هم براو ریختند. **راون** ازطلسم و جادو خودرا از دست میمونان پنهان ساخت، بازظاهر شده سخن درشت‌گفت. مثل‌خود هزاران صورت‌پیدا کرد. سرمیمون به‌جنگ رو به‌روشد. میمونان **راون** را بسیار دیده ترسیدند وگریختند. پیش وپس نمی‌دیدند. هرجا می‌رفتند هزاران **راون** به‌نظر می‌آمد که به‌گرز گران می‌زد. میمونان از غایت خوف راه گریز نمی‌یافتند. خود را از دست او اسیر وقتیل‌می‌دانستند. دیوتها برهواکه نظاره جنگ‌می کردند، گریختند ومی‌گفتند که: یك **راون** هرسه عالم را مغلوب ساخته بود، حالاکه هزاران شده‌اند، دست ازامیدفتح بشوئید، وپناه به کوه وغار بجوئید، الا برهما و **مهادیوجی** که محرم اسرار سری **رامچندر** بودند قایم ماندند. **هنومان** و **انگد** و **نیل** و **نل** به‌آن صورت‌ها جنگ کرده هزاران هزار صورت **راون** به‌جان کشتند.

سری **رامچندر** دیوتها ومیمونان را ترسان‌دیده، ازیك‌تیر تمام صورت **راون** بسوخت. چنانچه از شعاع آفتاب تیرگی از عالم ضایع گردد. تنها یك **راون** ماند. میمونان او را دیـده همه برگشتند، و دیوتها عقد کلها

بر سر مبارك نثار كردند .

راون به‌دیوتها گفت : شما همه‌وقت زبون من بوده‌اید، وتعریف مرا می‌کردید. حالا به‌قوت سری **رامچندر** مرا به‌خاطر نمی‌آرید . این راگفته بر آنها تاخت وگفت : کجا می‌روید، باشیدکه همه‌را می‌کشم . **انگد** آن‌حال دیده‌برجست . پای **راون** گرفته برزمین‌انداخت، ومشتی‌ولگدی براو زد . **راون** باز به‌حال خود آمده صدائی به‌بانگ بلند کرد ، و از تیرهای خود میمونان را زدن‌گرفت ، و خود را می‌ستود .

سری **رامچندر** باز به‌مقابل اوآمده چندین بار سر و دست‌های اورا بریدند، اما مثل عذاب معبدها وتیرتهه‌ها می‌افزود . میمونان افزایش سر و دست او دیده حیرت می کردند .**هنومان و نل و نیل** بر او سنگ باران ساختند . **راون** همه سنگها بر آنها می‌انداخت . **نیل و نل** برسراو رفتند . از ناخن‌ها خراشیدند و خون برآوردند . **راون** دست درازکرده خواست‌که آنها را بگیرد، آن جوانمردان بردستهای او می گردیدند، و دست او را گرفته مالش می‌دادند . آخر **راون** همه را گرفته برزمین زد و بی‌هوش گردانید . **جامونت** آن را دیده‌کوه‌کلانی بر **راون** انداخت . **راون** آن را ازخود گذرانیده **جامونت** راگرفته برزمین زد . پیرپهلوان از زمین‌جسته، چنان‌لگدی برسینهٔ او زد که بی‌هوش شده از رتهه به‌زیر افتاد . دراین‌زدوخورد روز به‌آخررسید . آفتاب چادرسوسنی برچهرهٔ خود کشید . ماه شب افروز اکناف گیتی به‌تصرف خودآورد. بهادران عساکرمنصوره نزد سری **رامچندر** آمدند، مورد عنایات شدند .

راچهسان شب رنگ‌آن‌ملعون تباه روزگار را درمیدان‌کارزار به‌حزم و هوشیاری نگاهداشتند، تمام شب به‌حال تباه او به گریه و زاری به‌سر

بردند . در آن شب **ترجتا** افزایش سرها و دستهای **راون** به **سیتا** گفت. **سیتا** غم بسیار کرد و گفت : هر گاه از ناوك قهر سری **رامچندر** **راون** کشته نمی‌شود، نمی‌دانم در پردهٔ تقدیر چیست . شآمت ایام من او را زنده می‌دارد . **ترجتا** گفت : ای **سیتا**، چون تو در دل **راون** جا گرفته‌ای وجان سری **رامچندر** در دل تست، و در شکم ایشان تمام عالم و تیر تهه‌ها است، و آب حیات هم آن جاست، از آن سبب تیر دست مبارك نمی‌تواند کشت . **سیتا** را از این سخنان شادی و غمی هر دو دست داد . باز **ترجتا** گفت : هر گاه از تیرهای سری **رامچندر** **راون** مضطرب خاطر شده یادت از دلش خواهد گذشت ، البته تیر سری **رامچندر** او را خواهد کشت . **ترجتا** این را گفته به خانهٔ خود رفت .

سیتا آن شب درغم وسوز گذرانید. انتظار بر آمدن آفتاب امیدداشت، و نوحه وزاری بسیار کرد . چون از حد گذشت، چشم چپ او حرکت نمود. شگون نیك دیده تسلی یافت . در نصف شب که **راون** به‌هوش آمد، از بهلبان خود گفت که چرا از میدان مرا بر آوردی ؟

در **هنومان ناتك** می‌نویسد که : در آن وقت **مندودری** از شهر **لنکا** در جنگاه نزد **راون** آمد و گفت : هر قدر ترا نصیحت کردم سودمند نیامد، حالا کار به جائی رسیده که از تیرهای سری **رامچندر** هر صبح و شام تاب نیاورده می‌گریزی . بیا در خانه بنشین، تا من بروم جنگ مردانه کنم . بفرمود که لباس مردان بیارید، زره وجوشن وحربه حاضر سازند . **راون** درغیرت آمد وگفت : این بهلبان از ترس جان خود مرا در بی‌هوشیم ازمیدان بر آورده، اندك صبر کن تا آفتاب بر آید، البته سری **رامچندر** و **لچهمن** را می‌کشم . با توعهد بستم تا آنها را نکشم ترا رو ننمایم .

یگاهی به‌میدان درآمد . میمونان سنگ و درختها گرفته برابر او آمده باران کردند . راچهسان را به‌جان کشتند، وازضرب کوهها **راون** را هم مجروح ساختند . **راون** به‌خاطر آورد که درظاهر هرچند با اینهاجنگ می کنم ، مظفر نمی‌شوم ، پس بهتر آنست‌که سحر وجادو بکاربرم . چنانچه افسون خوانده تا جانوران عجیب ومهیب ازغیب پیدا شدند، بیتال ویکش حربه‌های‌کاری به‌دست‌گرفته حاضر آمدند، وجوگنی‌ها کاسهٔ سرهای آدم در دست داشتند . خون کشتگان می‌خوردند و بزن و بکش می گفتند، و دهن فراز کرده برمیمونان می‌دویدند، و آنها می گریختند، و هرجا می‌رفتند به‌دورخودها آتش‌سوزان می‌دیدند، وسنگ بر آنها می‌باریدند ومی‌دانستند که **راون** همـه را می‌خورد، و صدای مهیب می کند . و **لچهمن** و **سگریو** را بی‌هوش ساخته است . آن جماعت نام سری **رامچندر** می گویند و دست‌ها می‌مالند . باز **راون** صورت **هنومان** را هزاران‌طلسم پیداساخت . آنهاسنگ گرفته، سری **رامچندر** را محاصره‌کردند، ازغصه دم خود برزمین می‌زنند و می‌ترسانند . سری **رامچندر** این همه را تماشا کرده ازیك تیرهمه صورت طلسم **راون** نابود ساخت . میمونان دل رفته به‌حال خودآمدند و سرهای **راون** باز بریده شدند، و به‌هم پیوستند. همچنین تا هفت روز وشب بلاتوقف سری **رامچندر** و **راون** جنگ کردنـد، سری **رامچندر** برافزایش سرهایش خنده نمی کردند .

مهادیوجی می گویند : ای **پاربتی**، به‌حکم کسی که اجل‌هم نابود شود و هرسه عالم به‌فنا رود، همان‌کس درکشتن **راون** تدبیر می‌کرد . به‌طرف **بهبیکن** نگریست ، او عرض نمود که در ناف **راون** آب حیات می‌باشد ، او به‌قوت آن زنده می‌ماند . درآن وقت **ماتل** بهلبان التماس کرد تیری که

هرگزرد نشود چنانچه **ایندر** از آن تیر **بر تراسر** راکشته وراچهسان بسیاری را به‌قتل آورده، آن تیر حواله **اگست** رکهیشر نموده بود، از آنجا به‌شما رسیده است، آن را برهما استر می گویند، پرهای او از باد ساخته‌اند، بر پیکانش آفتاب و آتش نشانده‌اند، قامت اواز آسمان کرده‌اند، گران باری ازکوه **سمیر** به‌اوداده‌اند، قوت **برن وکبیر و ایندر** وجم به‌او آمیخته، روشنی از آفتاب و آتش افزون‌تر است،کوه را تواند شکافت‌کرد . هزاران مثل **راون** را تواندکشت، سوفار ازطلای خالص به‌نهایت استحکام ساخته‌اند، ازترکش برآرید، واین **راون** مردود را بکشید .

سری **رامچندر** دست به‌ترکش برده همان تیر برآورده برکمان نهاد، و افسون خواند . در آن وقت شگونهای بد به **راون** نمودار شد . خران و شغالان بنیادگریه‌کردند؛ وکواکب به‌روز روشن براوافتادند . هرچهارطرف آتش سوزان به‌نظرش آمد، ولرزه دراندامش‌افتاد، واشك ازچشم **مندودری** روان‌گردید، و سینه‌اش می‌ترکید. زمین به‌جنبش درآمد. از آسمان خون باریدن گرفت .

تیر از کمان سری **رامچندر** روان شده به **راون** خورد . همه سرها و دست‌های او را برید . تن بی‌سر او می‌دوید . سری **رامچندر** دیگر تیری زده تن او را دوپاره ساخته برزمین انداخت . در وقت جان سپردن **راون** صداهای عجیب‌کردکه دیوتها ترسیدند، وازافتادن تن **راون** زمین به‌لرزید، و آب دریا به‌حرکت آمد؛ موجش به‌آسمان رسید؛ فیلان وگج از صدمهٔ یکدیگر بر زمین افتادند، و میمونان و خرسان و لنگوران هزاران هزار به‌زیر جسم او پایمال‌گردیدند، و تیرسری **رامچندر** سر و دست **راون** پیش **مندودری** انداخته و در تیرتهه‌ها غسل‌کرده باز درترکش‌آمد . میمونان از

غایت شادی باهم هم‌آغوشی می کردند، و اززمین می‌جستند ورقص وسرود می‌نمودند. بوق و نقارهٔ فتح می‌نواختند، با دوستان و برادران دست بوسی می‌کردند، برزور بازوی سری **رامچندر** و **لچهمن** هزاران آفرین‌می‌خواندند، و درپای مبارك می‌افتادند، و نثارمی‌شدند. هریکی را باهم می‌ستودند، میوهٔ شیرین خوش‌طعام آورده می‌خوراندند، ودست وروی هریکی‌رامی‌بوسیدند، ثمره محنت خودها یافته شادان وخرم می‌شدند.

شعاع روح **راون** از بدن برآمده در دهن سری **رامچندر** درآمد. **مهادیوجی** و **برهما** آن حال دیده خشنود گردیدند. دیوتها و سدهان و رکهیشران وجوگیشران خوشحال شدند. اپسراها وگندهرپان به‌رقص و سرود درآمدند. دیوتها دندبهی و نقارهٔ فتح به‌نوازش درآوردند. باد سرد راحت بخش دلهـا وزیدن گرفت. روحانیان «جی، جی» سری **رامچندر** گفتند وتعریف می کردند: توئـی که **راون** را کشتی، و مایان را نجات بخشیدی، هرسه عالم را ازظلم این‌ایمن ساختی، نام نیك تو تا انقراض‌عالم جاوید خواهد ماند، وکواکب ظاهر شده اوصاف حمیده بعنوان پسندیده می‌خواندند، وگلها برفرق‌مبارك می‌باریدند ومی گفتند: جی‌سری **رامچندر** کرم بخش، جی سری **رامچندر** دور کنندهٔ غم هرسه عالم، و جمعیت دهندهٔ عالمیان، جی سری **رامچندر** کشندهٔ ظالمان و حامی مظلومان، جی سری **رامچندر** زینت‌بخش میدان مردان. این‌جتای سرمبارك شماخوب می‌زیبد، وگلهای معصفر[1] در آن رعنائی تمام دارد، گویا در کوه سبز عقد یاقوت آویخته‌اند، وگردانیدن‌کمان‌که به‌جواهرهای‌آبدار مرصع‌کرده‌اند، چنان

۱ ـ شاید منظور مترجم ازگل زرد رنگ (گیندا) که در هندوستان سراسر سال یافت می‌شود و هندوان درمراسم پرستش ونذر ازآن‌گل زیاد استفاده می‌کنند.

می‌زیبد گویا که عقد گلهای رنگارنگ به بازی از این دست به دست دیگر می گیری . این نوید فتح شما را وبنده‌ها و دوستان شما را مبارك و میمون باد .

سری **رامچندر** بر آنها به‌عین عنایت نظر کرده، خرم وشادان‌ساخت و **بهبیکن** و**سگریو** و **جامونت** و **انگد** و **هنومان** وسایرمیمونان، و وزرای **بهبیکن** آمده ازگل وصندل بازوهای مبارك پرستش‌کردند . اوصاف حمیده به‌قدر عقل خودها خواندند . سری **رامچندر** نیز به‌همگنان نوازش فرمودند . در آن مردان مثل **ایندر** که از کشتن **برتراسر** زینت یافته، هزاران درجه از آن بالاترزینت افزا بودند . شعاع هزاران آفتاب و ماهتاب دربرابر بشرهٔ مبارك چون‌کرمك شب تاب می‌نمود .

گریه و زاری زن راون

مندودری و دیگرزنان **راون** ازخبرکشته شدن شوهر بی‌هوش برزمین افتادند . و باز به‌حال آمده سر او گرفته بربالینش آمدند . بی‌اختیار می گریستند . خبرازسترخود نداشتند . سر وبدن برهنه جثه اورا دربغل گرفتند، وگریه‌می‌کردند : توآن بودی‌که ازصدمهٔ رفتارت زمین‌می‌لرزید، وشعاع آفتاب دربرابر توسرد می‌شد، وآتش‌حرارت می گذاشت، شیس ناگ وباخه زیر زمین تاب بار تو نداشت، سرهای ترا که دیوتها می‌پرستیدند، حالا درمیدان می‌غلطد، میمونان از او بازی می‌کنند . بدن توکه به‌صندل وعطریات معطر می‌بود حالا به‌خاك وخون‌آغشته‌گردیده، دست [و] بازوی توکه به‌زور آن درجنگ بردیوتها ظفر یافتی، **ایندر** و **برن** و **کبیر** و **جم** از آن می‌ترسیدند، شب خواب و روز قرار نداشتند، بر زمین افتاده است . کرگسان وشغالان کشیده می‌برند، زور واقبال تو درعالم شایع بوده‌است،

پسر وپسرزاده‌های تو را شمار نبوده، ولشکررا حد وحسابی نداشتی، حالا چون غریب و بی کس درمیدان چرا افتاده‌ای ؟ از خصومت سری **رامچندر** به‌اینحال رسیدی که درخانوادهٔ تو کسی به گریستن هم نماند. چون از سری **رامچندر** منکر بودی، این همه بی جا نیست، هرچند ترا نصایح دلپذیر گفتم، به‌گرفتاری اجل‌گوش نکردی. سری **رامچندر** ذات‌آفریدگار را انسان دانستی، ای **راون**، برابر سری **رامچندر** در هر سه عالم کسی مهربان‌تر نیست، چون به‌دست مبارك کشته شده‌ای مکانی که جوگیشران را به‌عبادت هزاران سال میسر نیاید، ترا مرحمت خواهند فرمود.

ازاین سخنان **مندودری** دیوتها ومنیشران وسدهان **برهما** و**مهادیوجی** و **نارد** و **سنکاوك** پسران **برهما** خشنود شدند. همه به چشم دل به سری **رامچندر** نظر کردند، جلای وافر یافتند.

زنان **راون** این قسم سخنان می گفتند و گریه می کردند. بعضی‌ها برپای او می‌افتادند، و بعضی‌ها برسینهٔ او می‌چسبیدند، و بعضی‌ها جثهٔ او دیده بی‌هوش‌می‌شدند، و بعضی‌ها می گفتند: اگرنصایح **بهبیکن** گوش‌می‌کردی کارت تا به‌این جا نمی‌رسید. اگر **سیتا** را به‌سری **رامچندر** می‌دادی، ما همه‌بیوه و بی کس نمی‌شدیم. و **بهبیکن** راکه بی‌حرمت کردی، حالا اوحاکم لنکا گردید. تمام خانوادهٔ راچهسان را به کشتن دادی، و خود را هم هلاك ساختی. نمی‌دانیم که حالا حال مایان چه خواهد شد. غمخواری من‌کدام کس خواهدکرد. پیش‌که برویم، و درد دل‌کرا بگوئیم! بجز تو دیگری نداریم. برای یك زن که اوهم به‌حسن و جمال مایان نبود، چندین هزار زنان را بیوه ساختی. و در کتب‌ها چنین نوشته‌اند که هر که زن پت‌برتا بیازارد به‌این بلا مبتلا گردد. «آتش دور باش» **سیتا** تو را باتمام خانواده

بسوخت و خانمان تو را پاك برفت . زهی طالع فرخندهٔ اوکه حالا به‌وصل شوهرخودکامیاب خواهد گردید . صد هزار لعنت براین سینهٔ سنگین‌مایان که ازفرقت تو نمی‌ترکد . و دیگر زنان راچهسان‌که شوهران و پسران و برادران آنها درجنگ کشته‌شده بودند، زاری می کردند، ازنوحه و گریه آنها اینقدر شور و غریو برخاست‌که سینهٔ تنگ اجل شگاف می‌خورد .

افسوس خوردن و ببهیشن

بهبیکن را برحال تباه آنها دل بسوخت ، نزد آنها آمد . **راون** را بر زمین‌افتاده دیده، شفقت[و] مهر برادری درجوش آمد. غم بسیارکرد واشك ازچشم می‌ریخت . سری **رامچندر** به‌او گفتند که: تسلی دل غم دیده‌ها بکن وموافق آئین خود جثهٔ **راون** را بسوز . **بهبیکن** به‌اجازت مبارك مطابق رسم و آئین خود شرایط مرده‌ها بـه جا آورد . **مندودری** و دیگر زنان را تسلی داد .

بالمیك می گوید : وقتی که سری **رامچندر بهبیکن** را حکم سوختن **راون** فرمودند او عذرآورد که این تباه کار ، مردم آزار بوده است ، **سیتا** را به‌دزدی آورده، گناه عظیم کرده، او را دست کردن عذاب کبیره دارد .

سوزاندن راون

سری **رامچندر** به زبان مبارك فرمودند : که خصومت و عداوت در آدمیان تا وقت مرگ است، هرگاه اومرد، بغض و کینه برآورده برحال او باید گریست . احوال پردازی و غمخواری وابستگان او باید کرد . به‌آمرزش عاقبت یاد باید نمود ، و این در وقتی عابد مرتاض بوده ، همه کارش موافق **بید** و **شاستر** بود ، به‌حسب اتفاق در این جنم صورت راچهس یافت . بعد ازآن برجثهٔ **راون** دست مبارك خود نهادند تا وسواس و اشتباه

بهبیکن وهمگنان از دل بدر رفت . رسوم میت از دیرسالان پرسیده، همه به‌جاآورده، و دیگر راچهسان که وارث نداشتند شرایط همه به‌جا آورد و اذن داد که دیگران هم خویش و اقارب خود را موافق ملت رسمیات به‌تقدیم رساندند .

مندودری ودیگرزنان شروط اداکرده، طلعت بشرهٔ مبارك دیده، صبر وشکیب ورزیدند .کنجد وآب به‌روح هرکدام داده، اوصاف حمیدهٔ سری **رامچندر** خوانده به‌خانه خودها رفتند .

مسیحی[1] در **رامایْن**[2] تصنیف خود نوشته است : جثه **راون** راکه درآتش انداختند خاکستر نشده تا هنوز می‌سوزد . **هنومان** هرسال هیزم بسیاری بر لاشش می‌اندازد . اگر سالی هیزم نیندازد باز **راون** زنده شود و پای خصومت پیش نماید، هنگامهٔ سابق چاق گردد.

مراسم تاجگذاری و بیبهیشن در لنکا

القصه **بهبیکن** از آنجا فراغ یافته نزد سری **رامچندر** آمد و پابوسی کرد . سری **رامچندر** و **لچهمن** که **راون** را کشتند و از کشاکشی راچهسان فارغ شـدند، دست از جنگ برداشتند . ترکش و شمشیر و زره از بر برآوردند، دست وروی شستند، دل را تازگی بخشیدند، و ازماتل گفتند : که حالا رتهه را نزد **ایندر** ببر . **ماتل** به‌حکم عالی کار بند شده ، رتهـه نزد **ایـندر** آورد . سری **رامچندر سگریو** و **هنومان** و **انگد** و **جاموِنت** و دیگر بهادران را در بغل گرفت و گفت : به‌امـداد شماها ظفر یافتم ،

۱ ـ ملاسعدالله مسیح پانی‌پتی، مترجم و سرایندهٔ رامایْن. رجوع شود به‌مقدمهٔ کتاب .
۲ ـ رامایْن مسیحی، چاپ لکنهو، ص ۸۵ـ۲۸۴ .

که راون ز اتش عشق جگرسوز   همی سوزد درآتش تا به‌امروز

لچهمن را تا دیر در آغوش چسبانید و گفت که به‌سعی بازوی تو **راون** کشته‌شد. غم از دل من بدر رفت. این **بهبیکن** خدمت من بسیار کرده تا اورا بر تخت حکومت **لنکا** نشانده نشود، دل من قرار نمی‌یابد. من به‌حکم پدر تاچهارده سال درشهر نمی‌روم تو به‌جای منی. **سگریو** وغیره را همراه گرفته به **لنکا** بروید، اورا بر تخت سلطنت بنشانید و قشقه خلافت به‌او بدهید.

لچهمن به‌اجازت برادر خود سری **رامچندر**، **بهبیکن** و **سگریو** و **انگد** و **هنومان** و **جامونت** راگرفته به **لنکا** آمدند. درساعت سعید اورا براورنگ فرمانروائی نشاندند و قشقهٔ حکومت **لنکا** به‌او دادند. سبوهای طلا پر از آب بردروازه‌های او نهادند،[1] شادیانه را نواختند. دیگر شرایط جهانداری به‌او تعلیم دادند. **بهبیکن** راچهسان باقی مانده‌ها را طلبیده نوازش بسیار کرد. هریکی را جاه ومنصب افزود. به‌عنایات سلطانی مشمول ساخته به‌جای مناسب تعیین فرمود. راچهسان هم به‌اطاعت و انقیاد او درآمدند وسرفرودآوردند. مطیع‌ومنقاد اوشدند. درشهرسکهٔ او رائج‌کردندوخطبهٔ به نامش خواندند.

بعد از آن **بهبیکن** و **لچهمن** وسایر میمونان نزد سری/**رامچندر** آمدند وبرپای مبارك افتادند. به‌نوازش بیکران سرفرازی یافتند وسری **رامچندر** به میمونان گفتند که بر تردد و جانبازی شماها **بهبیکن** بر سریر سلطنت نشست. این نام نیك شماها تاانقراض عالم خواهد ماند. هرکس این‌حکایت سرگذشت اعمال ما و شما به محبت دل خواهد خواند یا خواهد شنید،

۱ ـ جهت برکت و سعادت سبوها پر ازآب جلو خانه یا روی خانه می‌گذارند و میان هندوان،این رسم هنوز هم باقی است.

ازین عالم‌که دریای عذاب بیکران‌است بی‌محنت‌خواهد گذشت، و به‌ساحل مرادکه‌آنرا «مکت» خوانندخواهد رسید، ودر دنیا به‌جمیع‌مطالب‌کامیاب خواهد گردید.

حاضران مجلس از سخنان شیرین سری **رامچندر** آسوده نمی‌شدند، باربار برپای مبارك می‌افتادند، وحیات دوباره می‌یافتند.

فرستادن هنومان را به‌لنکا

سری **رامچندر** به‌**هنومان**گفت‌که به‌**لنکا** برو، خبر خیریت من و**لچهمن** به‌**سیتا** برسان و خیریت او را به‌من بیار. **هنومان** ازآنجا نزد **سیتا** آمد. زنان راچهسان نگاهبان **سیتا** اورا دیده‌ترسیدند. درخدمت اواظهاربندگی نمودند. **هنومان** از دور**سیتا** را سر فرود آورد. **سیتا** او را شناخته نزدیك طلبید و نوازش و دل داری بسیار کرد، از خیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** پرسید. **هنومان** گفت : سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌خیریت هستند. **راون** را با خویش و اقارب در جنگ کشتند، و **بهبیکن** را حکومت بی‌زوال **لنکا** ارزانی فرمودند. برای خبرخیریت شما فرستاده‌اند.

سیتا ازسخنان **هنومان** دلشاد شد و در جامه نمی‌گنجید. در دل تازگی وافر یافت. همهٔ غم والم او به‌خرسندی مبدل گردید. چهره‌اش شگفتگی گرفت وبه‌**هنومان** گفت : این نوید سرا پا امید غم زدا و شادی افزا که تو آوردی جلدویش[1] چه دهم ؟ هرچند نعمای هرسه عالم نگاه می کنم برابر این نمی‌بینم.

هنومانگفت : ای مادر، امروز همه نعمت‌های هرسه عالم و آرزوی دل خود یافتم، و سلطنت بسیط زمین به من حاصل شد. در این هیچ شك

۱ ـ جلدو : مزد ، پاداش ، انعام .

نیست که **رامچندر** و **لچهمن** مثل **راون** که کسی در سه عالم حریف او نبود کشتند و برمن به‌عین عنایت نظر کردند، و شما برمن مهربانی و شفقت فرمودید، و درغلامی خود ممتاز گردانیدید.

سیتا گفت: ای **هنومان**، هرقدر اعمال نیک که باعث رضای آفریدگار است، درضمیر تو باشد و **رامچندر** و **لچهمن** همیشه مهربان باشند، حالا فکری کن که به‌دیدار **رامچندر** دیده را نوری دهم.

هنومان گفت: ای **سیتا**، چون برمن مهربان‌هستی، از تو آن‌می‌خواهم که زنان راچهسان را که با تو درشتی کرده‌اند وسخنان درشت گفته‌اند، و بر تو دست دراز کرده‌اند و ترسانیده‌اند مرا بنما تاآنهارا بکشم که ظالم را کشتن عذاب ندارد.

سیتا گفت: نوکران را از حکم پادشاه چاره نمی‌باشد، پاس نمك بایدداشت، امراورا باید به‌جاآورد. اینها راگناه‌نیست، فرمانبرداری **راون** کرده‌اند، وزنان را درهیچ‌کتاب‌کشتن نگفته‌اند.

هنومان گفت: شفقت و مهربانی و آمرزش‌گناهان‌که تو داری آنرا شماری نیست، واین صفات حمیده برابر توکسی دیگر ندارد. این راگفته از **سیتا** رخصت گرفته نزد سری **رامچندر** و **لچهمن** رفت و گفت که **سیتا** به‌خیریت است، اماخواهان دیدارشماست. هرساعتی‌برابرعمر **برهما** و **بشن** می‌گذرد، ازغایت هجرت دل‌او افسرده شده، ولباس‌اوکهنه وچرکین‌گردیده دراین باب هرچه فرمان رود.

آوردن سیتا را نزد رام

رامچندر از **بهبیکن** و **هنومان** گفتند که شما هر دو **سیتا** را از **لنکا** بیارید، ایام مفارقت به‌پایان رسانید. آنها نزد **سیتا** رسیدند. دیدند که

زنان راچهسان دور او نشسته‌اند.

بهبیکن و **هنومان** گفتند که: حکم **رامچندر** چنانست که **سیتا** را غسل داده ولباس فاخره پوشانیده نزد من بیارید.

سیتا گفت: تا من **رامچندر** را نبینم غسل چطورکنم، وازلباس فاخره چگونه خود را بیارایم؟

هنومان گفت: حکم **رامچندر** همین‌است‌که‌گفتم. **سیتا** به‌خاطر اندیشید که خلاف حکمی نمی‌توان کرد. هرچند زنان را عقب شوهر آرایش‌کردن ناسزا است و از آن بد نام می‌شوند، باز به‌حکم ضرورت انقیاد امر نموده، غسل کرده لباس فاخره بپوشید. **بهبیکن** چندول آورد. **سیتا** بر آن سوار شد. هزاران چوبداران پیش پیش اهتمام می کردند. میمونان شنیدند که **سیتا** می‌آید، به دیدن او شتافتند. اهتمام داران آنها را از دور براندند.

رامچندر گفتند این میمونان در پیکار محنت بسیارکرده‌اند، و حکم پسران من و**سیتا** دارند، مزاحم نشوید، **سیتا** را دیدن بدهید. میمونان شاد شدند. **سیتا** را مثل مادران نگاه می‌کردند و دیوتها از آسمان گل برسر **سیتا** می‌باریدند. چون **سیتا** نزدیك‌سری **رامچندر** آمد، ازهجوم نامحرمان نزدیك‌تر نمی‌رفت، رخ ازپارچه پوشیده دورایستاده ماند.

سری **رامچندر** به **بهبیکهن** گفت: درچندین‌جازنان‌راحجاب‌نگفته‌اند، در وقت عروسی‌وجنگ وخیرات‌کردن وروزهای صعب وبی‌اختیاری، زنان به‌وقت ضرورت ازخانه برآیند، ویاازبی‌استعدادی‌که پارچه نداشته باشند عیب ندارد. زنان‌را محض حیای چشم وعفت ذاتی می‌باید که درخواب هم به‌مرد بیگانه نظر نکنند، غیرشوهرهمه را پدروبرادر وپسر بدانند. اینجا

جای حجاب نیست . اورا نزدیك من آرند، وسواس نکنند چنانچه نزدیك آوردند . سری **رامچندر** به‌عین عاطفت وپارهٔ ابرونگاه کردند . **سیتا** حیران ماند و اشك ازچشم ریخت، سری **رامچندر** هم چشم پر آب کردند . **لچهمن** **سیتا** و **رامچندر** را به‌آن حال دیده، دم بخود شد . به‌گریه درآمد . **بهبیکهن** وسایرمیمونان از آن حال متعجب ماندند، و غمگین گشتند وبا هم گفتند : که نمی‌دانیم درپردهٔ تقدیر چیست وچه‌خواهد شد . سری **رامچندر** به‌خاطر اندیشیدند که چون اصل **سیتا** درآتش است آنرا باید برآورد .

آزمودن سیتا درآتش

بنابرمصلحت سخنان چند که درحق **سیتا** جایزنبود، گفتند . **بهبیکهن** وسایرمیمونان حیران‌ماندند وآن شادی‌ها مبدل به‌غم گشت وهیچ نمی‌دانستند که ازپرده غیب چه‌خواهد شد . سری **رامچندر** به **سیتا** گفت : ثمرهٔ محنت خود یافتم که **راون** را باتمام خویشان کشتم، وبرروی دریای شورکه پل بستن محال عقل است بستم، ومحبت و اخلاص **سگریو** آزمودم، و ارادت **بهبیکهن** دریافتم که برادرکلان راگذاشته بندگی من اختیارکرد، وترا که **راون** به‌دغا و دزدی آورد آن را هم می‌دانم برای خلاصی تودراینجا رسیدیم . **راون** را کشته ترا خلاص کردیم تا نگویند که سری **رامچندر** به آن زور و قوت نتوانست زن خود را ازقید **راون** خلاص کرد . اگر نمی‌آمدم و ترا خلاص نمی‌گردانیدم برخاندان ما داغ می‌نشست، نام بد تا انقراض عالم می‌ماند، ومرا مردم بد می‌گفتند؛ خود را از بد نامی برآوردم . هرچند اوترا به‌زور آورد، اما مدتی‌درخانهٔ اوماندی، وبدکاری اودرعالم ظاهراست . بدین‌سبب به‌خاطرمن وسواس‌می‌آیدکه شاید ازنگاهداشتن تو مرا بد گویند. انسان را از زبان عوام خلاصی نیست، بنابراین تراگذاشتم هرجا به‌خاطرت رسد

برو؛ کسی راکه زن او به‌خانهٔ غیر باشد تمام خانواده بدنام می‌شود . درقوم رذیل همه گنجایش دارد، خانواده‌های کلان به اندك و سهل امور داغدار می‌شود . نیکنامی که **راون** را کشته حاصل کردم، ترا درخانه داشته ضایع نمی‌توانم کرد. ای **سیتا** توحسن‌وجمال بسیارداری،وجوان‌هم‌هستی‌وبی‌اختیاری، و **راون** به‌زور و قوت خود نیك و بد نمی‌فهمید، و اورا شرم وحیا نبود، از این‌سبب تراگذاشتم، خواه به‌خانهٔ **لچهمن** باش، خواه به‌خانهٔ **بهرت وسترگهن** برو، یادر **انکا** به‌خانهٔ **بهبیکهن**، یا به‌خانهٔ **سگریوسکونت** کن، خواه‌برکوهها وجنگل‌ها وکنار دریاها، هرجا دلت بخواهد برو .

سیتا که جان سری **رامچندر** بود باکه سری **رامچندر** ازجان خود او را عزیز می‌دانستند، و محرم اسرار عصمت آن بودند، برای نمود عالم چنین سخنان بر زبان راندند . سخنان درشت‌که به‌گوش **سیتا** رسید، بلرزید و شرمگین شد، و بی‌استقلال و سراسیمه‌گردید، و از نرگسین چشم زار زار می‌گریست . به‌سری **رامچندر** گفت : این‌سخنان‌سخت‌درشت‌چطورمی‌گوئی؟ درایام طفولیت مرا عروسی‌کرده به‌خانه‌آوردی. ازخوی‌نیك وبد من‌واقف هستی . ترا درکتابهادانای‌نهان‌وآشکارامی‌گویند، برای‌زبان‌عوام‌می‌خواهی مرا بدرکرد . بی‌اختیاری را چه بایدکرد ؟ دیوتها هم بی‌اختیار می‌شوند؛ اگرمن از دل وزبان وجوارح‌گاهی **راون** را به‌خاطرآورده باشم ، ضمیرپاك شماگواه‌منست. دراین‌مدت عمر به‌غیرپای مبارك تودیگر به‌خاطر نداشته‌ام. دراین باب قسم پای تست، این همه در دل خود بسنج، بعدآن بگو، اگر به‌خاطر چنین بوده است اینقدر تصدیع چرا کشیدی ؟ گناهی دارم که از فرقت تو نمردم اما چه‌کنم امید وصل تومرا زنده داشت . **هنومان**آنچه از حالم دیده ، رفته‌گفته باشد . مردم ترا درهمه جا محیط می گویند، قلوب

همه به‌اختیار تست؛ آن مهربانی‌های خود وصدق ارادت مرا چرا فراموش می‌کنی؟ وچگونه دشنام می‌دهی ؟ ازمن چه‌خطا دیده‌ای که چنین می‌گویی؟ این می‌گفت ومی‌گریست .

از **لچهمن** گفت : این داغ بر دامن عصمت من می‌ماند. هیزم فراهم آورده آتش بیفروزتامن درآن بیفتم که تسکین‌خاطرهمه تواند شد . **لچهمن** حیران ماند. ازملاحظهٔ‌سری **رامچندر** چیزی نمی‌توانست گفت .آخر مرضی مبارك دیده، هیمه فراهم آورده آتش افروختند . **سیتا** بی‌تأمل که هیچ شادی وغمی براو لاحق نشد، سه مرتبه به‌دور سری **رامچندر** نثارگردید و سجدات به‌جاآورده، نزدیك‌آتش آمد وگرد اوگشت، و در دل برهمنان را سجدات نموده و با آتش‌گفت : تو ازجملهٔ پنج عنصری و بزرگی، در بدن هر کدام راه داری، اگرمی‌دانی‌که ازمن‌معصیتی‌بوجود نیامده است وبه‌غیر سری **رامچندر** دیگری را درخواب هم به‌خاطر نیاورده‌ام ، وگرد عصیان بر دامن عصمت من ننشسته ، نگاهبان من باش ؛ و اگـر مستوجب عقوبت هستم بسوز .

این راگفته درآتش سوزان که برفلك شعله‌می‌زد، خودرا انداخت[1] .

در آن وقت **برهما** و **مهادیوجی** و دیگر دیوتها که برآسمان تماشا می‌کردند، جی جی **سیتا** گفتند . آن عکس **سیتا** که در **دندك‌بن** از آتش برآمده بود، سوخت‌شد . دیوتها به‌آن‌کمالات محرم‌آن اسرار نشدند، اصل **سیتا** که درآتش پنهان بود درآن‌آتش چنان می‌نمودگویا ماهتاب درقرص

۱ ــ میان‌آریائی‌های هند و ایران، هردو رسم بودکـه زنها برای پاکبازی و طهارت خویش، و برائت ازگناه ومعصیت ازآتش می‌گذشتند . چنین موردی درشاهنامهٔ فردوسی نیز دیده میشود .

آفتاب جاگرفته، یادور ماه آتش هاله بسته، هیچ حرارت آتش به **سیتا** نمی‌رسید. رنگ رویش نهایت نورانی گرفت؛ مثل بدرمنیر می‌درخشید. شعاع چهره‌اش طلای دوازده‌بان می‌نمود. به‌شگفتگی بشره‌اش گلها غنچه شدند. **اندرانی** و **برهمانی** و **پاربتی** و **گایتری** عصمت اورا دیده نقاب برچهرهٔ خود کشیدند وتعریف اومی‌کردند. چون **لچهمی** که درهنگام برهم‌زدن دریای‌شیر به‌علامت سعادتمندی با زیب و زینت تمام برآید، همچنان **سیتا** پارچهٔ لطیف وزیور وجواهرهای نفیس که چشم آدم‌زاد هرگز ندیده، پوشیده، مثل آفتاب که از سرخی شفق برآید از آتش برآمد، وآتش صورت گرفته **سیتا** را به‌سری **رامچندر** سپرد و گفت: من خلاصهٔ پنج عنصرم، برعصمت **سیتا** گواه هستم؛ هیچ معصیت ازاین بوجود نیامده، دامن عصمت این ازغبارمعصیت پاك است و مبرا.

سیتا از آتش برآمده، پای مبارك سری **رامچندر** بوسیده، جانب چپ ایستاده ماند. در آن مجلس سری **رامچندر** با **سیتا** زیب و زینت تمام یافتند.

ستایش نمودن دیوتها رام را

دیوتها گلها بر او باریدند. اپسراها و گندهرپان به‌سرود و رقص پرداختند. نقاره و دندبهی نواختند. میمونان و خرسان و لنگوران و **بهبیکهن** شادی‌ازسر گرفتند. درآن وقت **دهرم** و **جم** و **برن** و **کبیر** و **باد** و **ایندر** و **برهما** و**مهادیوجی** و**راجه جسرت**ودیگر دیوتها واپسراها وگندهرپان وکنران وسدهان حاضر شدند، برعصمت **سیتا** شهادت دادند و گفتند که: **سیتا** قابل‌قسم نبود، اگرمرضی مبارك درین بود، اونام نیك برخود افزود. حالا اورا نزدیك خود جا بده وخودرا یادکن‌که توکیستی واینجا برای چه

آمدی؟ چرا خود را فراموش کرده مثل عوام‌الناس سخن می گوئی؟ سری **رامچندر** به **ایندر** گفت: آنچه از من خبرداری بگو[1].

ستایش نمودن برهما رام را

ایندر گفت بیت:

ترا چنانکه توئی کس چگونه وصف کند
که از تصور و وهم و خیال بیرونی

برهما حاضر است به‌قدر دریافت عقل التماس خواهد کرد. من اینقدر می‌دانم که محض ذات آفریدگار هستی به خوشی خود صورت انسان گرفته‌ای.

سری **رامچندر** به‌طرف **برهما** نگاه کردند، **برهما** به‌ادب تمام بایستاد و زبانش آنچه یاری داد، تعریف آغاز کرد و گفت: نارااین نراکار توئی، و صاحب لچهمی توئی، چکرسودرسن در دست تو می‌زیبد، وصاحب دانش و کمان سارنگ و رکهی کیس توئی، و کسی که ازقدیم قدیم‌تر است توئی، و کشنده راچهسان مردم آزار توئی. وقتی که **سنگهاسر** پیدا شده به‌صورت ماهی برآمده تو کشتی؛ آنچه گذشته‌است تو کرده‌ای؛ هرآنچه می گذرد تو می کنی؛ آنچه خواهد شد به‌امر توخواهد شد؛ پیشترهم بوده‌ای، حالا هم توئی، بعد ازاین هم خواهی بود. آنچه در **بید** امر ونهی نوشته است فرمان زبان شماست. درعالم اعمال نیک ذکر شماست، و پیدا کنندهٔ بید چهارتوئی وچهار بازو توداری. عالم علوی مکان تست؛ پنج عنصررا توپیدا کرده‌ای؛ و دورکنندهٔ عذاب‌های عالمیان توئی؛ و تو عبادت خود را خود می کنی؛ درکوهها ودریاها وجنگل‌ها ومکانها تومحیط هستی، وهرسه عالم

۱ ــ این وصف وستایش رام به‌عنوان مظاهرمختلف ویشنو در ر. و. دیده نشد.

تو به‌قدرت خود پیدا کرده‌ای؛ ترغیب عبادت خود نموده‌ای؛ هشت پس و **مهادیوجی** وپنج سده و **اسونی‌کمار** و همه دیوتها توئی، در همه شیء ترا می‌بینند، وهمه‌جا ترا خوانند. در گاو برهمن زیاده‌تری، آسمان سرتست، دواها و اشجارها موی بدن تست، پاتال پای تو، نگاهبان هرسه عالم توئی، درآب وآتش وخاك وباد توئی؛ نام تومحافظت هرسه عالم می کند؛ دانو و دیوتها و گندهرپان و من که برهمام از تو وجود یافته‌ایم. سرستی زبان تست، دیوتها از موی بدن تو ترکیب یافته، آفرینش کل موجودات از تست؛ شب و روز از تو تفریق یافته؛ آتش خشم تست؛ لچهمی فضل تست؛ توئی که به‌صورت **باون** برآمده هرسه لوك را سه قدم زمین ساخته، **بل** را بسته درپاتال مقید داشته‌ای، و حکومت آسمان و زمین به‌**ایندر** بخشیدی، چنانچه توهستی، به‌عقل وفهم نمی گنجد. کسی که برهمه بالاتراست واز اوهیچ بالاتر نیست، وکسی راکه پرماتما گویند وخوانند، آن‌توئی، ونجات بخش هرسه عالم توئی. لقائی‌که‌آرزوی دیدار اورا دارندتوئی. بیم و رجا همه مردم از تو دارند. بهشت برین ازفضل تویافته می‌شود. آفریدگار وفناکنندهٔ هرسه عالم توئی؛ وکنوهیت وحکومت تراکسی‌نیافته، جگ هم توئی وجگ کننده هم توئی، وجگ کناننده هم توئی، واجرای جگ هم توئی، ونتیجه بخش اعمال نیك هم توئی. در هرسه عالم ترا می‌پرستند و تو را می‌دانند. **سیتا** لچهمی است وتو بشن هستی، دیو پرجاپت وکشن هم توئی، برای کشتن **راون** صورت‌انسان‌گرفته‌ای، به **رام** نام‌توموصوف‌شده‌ای؛ همه‌کار را موافق احکام **بید** و **شاستر** کرده‌ای، و عزت و حرمت آن تو نگاهداشتی. از کشتن **راون** **ایندر** هم امان یافت، زور بازوی ترا تعریف زیبائی همه جا عزیز است، آنان‌که خود را در رضای تو داده، درمحبت تو

باخته. تن را در آتش عشق تو سوخته‌اند بزرگی آنها نمی‌توانم گفت ، تا به‌بزرگی تو عقل مایان‌کجا تواند رسید . دوستان ترا هیچ‌کار دشوار نیست. پورکهه پوران یعنی کهنه تر از همهٔ کهنه تران توئی . ذکر کنندگان تو بزرگ‌اند ، آنها گرفتارکمند عذاب آخرت نخواهند شد . رکهیشران و منیشران و جوگیشران ذکر ترا می گویند ، نام تو را می‌خوانند که در پوران [و] اتهاس گفته‌اند: آن‌هائی‌که نام تراگفته‌رقص وسماع خواهند کرد، نجات خواهند یافت و چتر بهوج وچتر موکهه و پرم پورکهه توئی، دیوتها وجمیع مخلوقات از قوت تو زندگانی می‌کنند . من اگرهزار زبان داشته باشم، اندکی و بسیاری تو نتوانستم‌گفت تا به‌این چهار زبان چه بیان توانم کرد .

سری **رامچندر** از سخنان **برهما** خشنود شدند .

بعد از آن آتش گفت که : **سیتا** محض مجسم عصمت است . از دل و زبان و جوارح پاك ومبراست . وقتی که **راون** اورا آورد، سخنان دلفریب بسیارگفت، **سیتا** قبول نکرد . در یاد شمامی‌بود، وانتظار آمدن شما داشت. هرچند بی‌اختیار بود، اما ازیاد شما غفلت نداشت. چون من‌درجمیع‌اجسام راه دارم وخلاصهٔ پنج عنصرم، سخنان راست می‌گویم، ظاهر و باطن او را می‌دانم‌که در عصمت او نقصانی راه نیافته. حالا سخنان درشت مگو، واو را قبول فرما، مثل عقل کامل در دل نگاهدار ، بی‌حرمت مکن ، و دل او را غمگین مساز .

سری **رامچندر** گفتند : این‌همه برمن ظاهراست، اما به‌نمود عوام او راگفتم. چون مدتی در **لنکا** مانده ، از آنجاکه ذات راچهسان بدکار وقبیح اعمال واقع شده‌اند، علی‌الخصوص**راون**که درمردم آزاری و بدکاری شهرهٔ

تمام داشت، مردم این را متهم می‌کردند. هر چند دامن **سیتا** ازگرد عصیان پاك است اما از زبان عوام خلاصی نیست و نبود ، حالا که قسم دادی ، دل همگنان برعصمت او اعتبارگرفت، واورا هیچ نقصانی نشد. طلا را هرچند آتش‌دهندپاکترمی‌گردد. **سیتا** همیشه جان منست ومن اورا صاحب عصمت می‌دانم ، از آتش هم پاکتر و سوزان‌تر است ، و جمیع صفات نیك دارد . آلودگی را براوراهی نیست، اینکه درآتش درآمد، درعوام بزرگی‌یافت. ای دیوتها، بشنوید، هرچند **سیتا** مجسم‌عصمت وعفت است اما رسم و آئین را جائز باید داشت .

بعدآن**مهادیوجی**گفت ای‌سری **رامچندر** ،کمل‌نین، از من‌بشنو، آئین **سیتا** را یقین دان‌که صاحب عفت است، کارکلان کردی که **راون** را کشتی ، دیوتها ورکهیشران را نجات بخشیدی، حالا ازاینجا روان‌باید شد، به **اوده** باید رفت و **بهرت**راآرام دل باید داد، و**کوسلیا**را از غم‌فرقت باید برآورد، تسلی دل**سومترا** و **کیکئی**بایدنمود؛ برتخت سلطنت بنشین، وخانوادهٔ اچهاك را بزرگی‌ببخش وسینهٔ ناتوان بیتال بخراش، واز زربخشی برهمنان راشاد کن، برادران را به عین عنایت ببین .

ظاهر شدن راجه دشرتهه

از اعمال صواب شما راجه **جسرت** بهشت برین یافت ، و سردار همه دیوتها گردید، در**ایندرلوك** سکونت دارد، برای دیدن تو در اینجا آمده ، بربیوان سوار ایستاده است، اورا ببین .

سری **رامچندر**و**لچهمن** به‌گفتهٔ **مهاد یوجی** راجه **جسرت** را تعظیم‌کردند وسر فرودآوردند .

راجه **جسرت** هم هر دو پسررا دیده دلشاد شد، بیوان را متصل زمین

آورده به سری **رامچندر** گفت: وقتی که شماهر دو برادر به جنگل رسیدید، ازغم مفارقت شماهر دوجامهٔ عنصری گذاشته بر آسمان آمدم، هرچند اینجا راحت بسیار یافتم اما ازتشویش جنگل آمدن شما درد والم داشتم. حالا که شما **راون** را کشتید، وروی شما هردو دیدم، اینقدر راحت یافتم وخرسند شدم که در **ایندرلوك** نبودم، ووعدهٔ **کیکئی** هم آخر شد. به جمیع وجوه است یعنی ایمان شماماند شما را دیده غم را چنان گذاشتم که مار پوست کهنه را بگذارد. غم من همه ازدل بدر رفت وآرزوهاهمه برآمد، چنانچه آفتاب تیرگی عالم ببرد همچنان شما غم عالم از دل من بدر کردید. معلوم شدکه شما محض به کشتن **راون** تشریف به‌جنگل آوردید. عالم را ازلوث ناپاك او پاك گردانیدید، وخرم وخرسند ساختید: اما **کوسلیا** وقتی ازغم برآید که شما دوبرادر به خانه خواهید رفت. هرگاه برتخت‌سلطنت خواهید نشست تمام عالم راحت وامن و امان خواهند یافت. **لچهمن** طالعمند بوده است که نیکنامی او به **ایندرلوك** رسید هر کس خدمت برادر کلان خودکرده است، او در سه عالم نیکنام شده است. و **سیتا** خیلی صاحب عصمت است که دیوتها اورا ستایش می‌کنند. من که‌راجه **جسرت‌**پدرتوام برای شاهدی او اینجا آمده‌ام که‌اوهمیشه‌رضاجوی شمااست. هرگزمعصیت گرداونگردیده. به عیب اورا مگیر: اورا با خود قبول بکن وبه **اوده** ببر، و راحت بده. **بهرت وسترکهن** که برادران تو هستند آنها را به دلیری‌پرورش‌کن. برادر کلان به جای پدر است و برادران خرد حکم پسران دارند. میعاد چهارده سال آخر شد، حالا به **اوده** بروید، وشما درجنگل مانده و **راون** را کشته دیوتها راخشنود گردانیدید ونیکنامی بسیار یافتید، واز راستی خود مرا خرسند ساختید، و مرا راستگوکردید. عمر تو دراز باد، و اینکه فرقت

و هجرت به‌میان آمد، تقدیر ازل چنین بود، اورا رد نتوان کرد.

سری **رامچندر** گفت: چون برمن مهربان هستی وخشنود شده‌ای، و عنایت وشفقت بسیارمی‌کنی، از تو چیزی می‌خواهم. **جسرت** گفت: هرچه دلت می‌خواهد بخواه. سری **رامچندر** گفت: شما از غم و غصهٔ فرقت من به‌دل خود قرار دادیدکه پنددان از دست **بهرت** قبول نخواهیدکرد چیزی که آنرا **کیکئی** دست‌کند به‌من نخواهد رسید، حالاآنرا عفوکن، سخن‌گذشته را فراموش ساز.

جسرت گفت: به‌خاطر شما گناه او را بخشیدم. بعد از آن به **لچهمن** گفت: تو خدمت سری **رامچندر** به‌دل و جان بکن که به‌برکت آن همـهٔ مشکلات تو آسان خواهدشد. بدانکه ازخدمت برادرکلان نیکنامی‌حاصل می‌شود، ودرعالم بزرگی می‌افزاید. در هرسه عالم نیك می گویند چنانچه پیشترخدمت **سیتا** وسری **رامچندر** کرده‌ای، حالاهم بکن. بعد از آن به‌**سیتا** که دست بسته به‌حضور او ایستاده بود گفت: ای **سیتا**، سخن من بشنو، که زنان را خدمت و رضاجویی شوهرلازم است، شرم وحیا وعفت تو درهرسه لوك ظاهراست، احتیاج بیان ندارد. توئی‌که خانوادهٔ پدر وخسررا روشن کردی، ونام نیك بخشیدی، همیشه فرمانبردار حکم شوهرباش و درصحبت بدان هرگزنخواهی نشست.

این سخنان‌گفته، به‌هرکس دعای خیر داده، راجه **جسرت** به‌**ایندرلوك** رفت. سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** در وقت رفتن او سجدات نیاز به‌جا آوردند وعقل‌معاد مرحمت‌فرمودند که ازآن‌محظوظ شد ونجات‌بطلبید.

مهادیوجی می‌گویند: ای **پاربتی**، هرکس طالب محبت صورت ظاهر اوست، نجاتی که باز به‌بدن نیاید نمی‌خواهد.

تعریف و توصیف نمودن ایندر رام را و زنده گردانیدن لشکر را

بعد از آن **ایندر** جبین نیاز بر زمین سود و گفت: ای سری **رامچندر**، فتح تو باد، توئی که هر سه‌عالم را بیدار کرده‌ای، و زینت بخشیده‌ای، و توئی که دولت‌وراحت به‌همگنان‌می‌دهی، و کمان سخت‌پرزور در دست‌داری، بازوی قدرت تورا نمی‌توان ستود که راچهسان زشت اعمال راکشته بارظالم ازعالم برداشته، دیوتها و آدمیان‌راخشنود وایمن ساختی. ای‌دورکنندهٔ بارعالم فتح تو باد! بزرگی تو ازهمه بزرگ است، ای کشندهٔ **راون**، و مهربان دل و پسندیده خصال، سکنهٔ هرسه عالم ازفضل‌تو امیدوارند وترا می‌دانند وترا می‌خوانند، توقع نجات عقبی از تو دارند. **راون** که به‌وفور لشکر وغرور وتکبرهمه‌دیوتها وگندهرپان‌را زبون‌خودکرده‌بود، درپی‌انسان‌ورکهیشران و منیشران افتاده بود، و همه را بدی می‌خواست به‌سعی بازوی تو به‌نتیجهٔ خود رسید. تو که کمل نیتر هستی، التماس مرا بشنو، مراهم غرور به‌هم رسیده بود کسی را برابرخود نمی‌دانستم، حالا به‌دیدن پای مبارك شما آن غرور ازمن بدر رفت. به‌حق آن خالق‌که نام ونشان ندارد، و بید تعریف او می کنند، ومی‌جویند ومی‌خواهند، من ترا می‌طلبم، توکه پادشاه **اوده** هستی، با **لچهمن** و **سیتا** در دلم سکونت کن و مرا از غلامان خود تصور فرما. ای سری **رامچندر** توکه دورکنندهٔ خوف‌دلها وآرام‌بخش جانها ومجمع‌حسناتی، وشهوت وغضب نداری، وسردار رگهوبنسی و زیبائی و رعنائی چهرهٔ مبارك تو را کسی نتواند گفت، ای خشنود کنندهٔ دیوتها وکشندهٔ ظالمان و حامی مظلومان، این صورت انسان گرفتن به‌تو می‌زیبد؛ زور و قوت‌که تو داری به‌فهم‌کسی‌نگنجد، توکه مهربان دلی، **برهما** و **مهادیوجی** خدمت تومی‌کنند و صفت ترا می‌خوانند، به‌عین عنایت برمن بنگر. چون دشمن قوی مرا

کشته‌ای چیزی بفرما تا به‌صدق دل بجاآرم .

سری **رامچندر** گفتند که میمونان که در کار ما جان بازی کرده، در این جنگ کشته شده‌اند ، همه را زنده کن .

کاک بهسوند [به] گرر می‌گویند که سری **رامچندر** هر سه عالم را کشته باز زنده‌می‌توانست‌کرد، محض براومهربان‌شده عطای خدمت‌فرموده، بزرگی بخشیدند .

ایندر فی‌الفور آب‌حیات برکشتگان باریده، میمونان‌را زنده‌گردانید . هرچندآب حیات در رزمگاه برمقتولان هر دولشکر بارید، اما میمونان و خرسان ولنگوران به‌حق مافی‌الضمیر منیر سری **رامچندر** زندگی یافتند و راچهسان‌هم‌که «رام رام» گفته‌کشته‌شده‌بودند به‌نجات‌عقبی‌کامیاب‌گردیدند . بارش‌آب حیات بهانهٔ محض‌بود، هرچه شد به‌اجازت ایشان می‌شد .

ای‌گرر، برابرسری **رامچندر** مهربان‌دل‌کیست‌که چنین‌راچهسان‌تبهکار مردم خوار را نجات بخشیدند .

بعد از آن سری **رامچندر** به **ایندر** گفت این میمونان و خرسان و لنگوران هرجا درکوه و جنگل و دشت و صحرا باشند میوه‌های شیرین و آب‌زلال به‌آنها برسد . **ایندر** سعادت خود دانسته قبول نمود. جمیع‌دیوتها و رکهیشران وگندهرپان واپسراها تعریف وتوصیف مبارک‌گفته رخصت‌شده به‌خانه‌های خود رفتند .

قرار دادن ویبهیشن پشپک را درخدمت رام

بعدازآن **بهبیکهن** درپای مبارک افتاد وگفت : برغریبی ونامرادی من مهربان شدید، حالا امیدوارم‌که در **لنکا** تشریف فرمائید، کلبهٔ تاریك مرا منور گردانید . ازاین تردد ومحنت یك دم استراحت بکنید .

سری **رامچندر** گفت : این دولت خانه[1] تو از من است، اما حالت **بهرت** که یك دم اورا برابر هزارسال می‌گذرد، هرگاه یاد می‌آید، خواب و آرام از من می‌رباید . ترا دعا می کنم که تا یك کلپ یعنی یك روز از عمر **برهما** حکومت **لنکا** بکن، ودریادمن باش. وبعدازاین به‌مکان‌من‌خواهی‌رسید، فکری کن که زود **بهرت** را بینم. ایام‌میعاد منقضی گشته، اگر میعاد گذشته خواهم رسید او را زنده نخواهم یافت . به‌**لچهمن** و **سگریو** گفت‌که شما هردو به‌**لنکا** رفته **بهبیکهن** را برتخت حکومت بنشانید واقمشه‌های لطیف وزر وجواهر بسیار به‌**ترجتا** نگاهبان **سیتا** خواهید داد .

سیتا گفت : **ایده** نام راچهسی هم خدمت من بسیارکرده او را نیز زر وجواهر بی‌کران بدهند . **لچهمن** و **سگریو** در **لنکا** آمده **بهبیکهن** را برتخت نشاندند و**ترجتا** و**ایده** را زر و جواهر بسیار دادند . **بهبیکهن** جواهرهای گران قیمت به‌**لچهمن** و**سگریو** داد وهرقدرجواهر و دیگرتحایف‌که **راون** از دیوتها وراجه‌های‌روی زمین‌وپاتال‌آورده بود، وپارچه‌های‌زرباف بر پکهپك نام بیوان بارکرده نزد سری **رامچندر** آوردند وگفتند به‌میمونان ودیگران باید داد .

سری **رامچندر** بفرمود ای **بهبیکهن** ، این همه زر و جواهر واقمشه بر پکهپك بارکرده برهوابرو، وازآنجا ببار، هرکه هرقدربخواهد بگیرد . **بهبیکهن** همچنان‌کرد . میمونان وخرسان و لنگوران آن را می‌گرفتند و در دهان می‌انداختند وباز به‌درآورده می‌تافتند، ساعتی دراین‌بازی بگذشت .

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، برای‌کسی‌که‌دیوتها وركهیشران‌هزاران

---

۱ ـ دولت‌خانه‌در برابرغریب‌خانه ، یکنوع کلمات تعارف‌که درهندوستان بکارمیبرند . به‌معنی منزل شما وکلبهٔ محقر من .

سال عبادت می‌کنند در خواب هم نمی‌یابند، همان‌سری **رامچندر** در آن جنگاه با میمونان بازی می کردند و تماشای آنها می‌دیدند . ای **پاربتی،** ازهزاران جنگ کردن وعبادت نمودن آنقدر یافته نمی‌شود چنانچه ازمحبت دل پرسوز میمونان پارچه‌های نفیس پوشیده نزد سری **رامچندر** می‌آمدند. ایشان هر دوبرادر آنهارا دیده خنده می‌کردند چنانچه به‌عین عنایت برهمه نظرکرده فرمودند که از قوت شماها **راون** کشته شد و **بهبیکهن** حکومت **لنکا** یافت ، حالا به‌مکان خود بروید و در یاد من باشید .

آنهاگفتندکه شما پادشاه هرسه‌عالم هستید، هرچه بگوئید می‌زیبد . ما همه بنده‌های شمایم . ازپشه مدد سیمرغ نمی‌شود، وحالا از دیدار شما جدائی‌قبول نداریم، بفرما تا در رکاب سعادت شماباشیم، چنانچه بعد گفت و شنود بسیارطوعاً وکرهاً میمونان وخرسان ولنگوران پای مبارك بوسیده و صورت ایشان در دل خودها نقش‌کرده به‌مقام خودها رفتند . **نیل وجاموَنت و سگریو و هنومان و انگد و نل و بهبیکهن** درآنجاماندند. نظربررخ مبارك داشتند واز ادب چیزی نمی‌توانستند گفت .

سری **رامچندر** ارادت آنها دیده همه را بربیوان سوار کرد و خودهم با **سیتا** برآن نشست و**لچهمن** را گفت بیا، بربیوان سوار شو . اوگفت هرگز من برابرشما ننشسته‌ام، بفرما تا پایهٔ بیوان گرفته در رکاب بروم .

سری **رامچندر لچهمن** را بسیار تحسین فرموده و دست او گرفتــه بر بیوان نشاند، ودر دل **برهمن** را سجده‌کرده بیوان‌به‌طرف‌شمال‌راند، پکهپك برهوا می‌رفت، **سگریو** وغیره میمونان جی سری **رامچندر** می گفتند . در دل شادی می‌نمودند . ودیوتها عقد گلها نثار کردند وتعریف گفتند، نسیم بهار می‌وزید، پکهپك بغایت تیز وتند روان بود .

نشان دادن رام میدان جنگ را به‌سیتا

سری **رامچندر** از **سیتا** گفتند : ببین که دراینجا جنگ شد، **راون و کونبهه‌کرن** هلاك گردیدند . دراینجا**لچهمن اندرجیت** را به‌قتل رسانید، وکوه **سبیل** را نظر کن که دائرهٔ لشکر همین‌جا بود، واین سیت‌بنده **ساگر** ببین‌که برهمین پل‌گذشته به **لنکا** آمدیم.

وبعضی‌چنین گفته‌اند، وقتی‌که‌سری **رامچندر** درمیان‌دریارسیده، دریای **ساگر** صورت آدمی گرفته عرض نمود که شما خود به دولت بر روی من پل بستید و گذاره لشکر فرمودید، حالا که پل خواهد ماند، قدر من کم خواهد شد .

سری **رامچندر** گفت : این پل ساختهٔ من تا انقراض عالم یادگار من و میمونان باشد . برای خاطر داری دریای **ساگر** ازگوشهٔ کمان قدری پل را شکستند تا هرکدام دریا را به‌آسانی نگذرد، وبزرگی دریا به‌حال ماند .

بعد آن از آنجا روان شدند . به **سیتا** گفتند این شهر**کسکندها** وطن **سگریو**است، همین جا **بال** راکشتم، واین‌کوه است‌که موسم باران‌گذرانیدیم، و اینجا **جتایی**کرگس به‌کمك تو رسیده ، از ضرب **راون** جان داد . چنانچه جاهای‌کشتن راچهسان واتفاق اقامت خود ومکان رکهیشران و معبدها همه را به‌**سیتا** نمود وبه‌خانهٔ هرکدام از رکهیشران رفته زیارت‌کرد .

زیارت نمودن رام بهردواج ریشی را

ازآنجا پکهپك به **دندك‌بن** رسید . بعد آن به‌مکان **بهردواج** رکهیشر آمد . سری **رامچندر** گفت از اینجا **اوده** را ببین که از جنگل روی شهر دیدم . **سیتا** آن را دیده سر فرودآورد . سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** از

بیوان فرود آمده غسل گنگا و تربینی نمودند ، و او را پرستش کردند ، خیرات بسیار به برهمان ومستحقان دادند . و به‌خانهٔ **بهردواج** رفتند و او را دیدند، و از خیریت **بهرت** و **سترکهن** و **کوسلیا** و دیگران پرسیدند . او گفت همه به‌خیریت هستند ، انتظار آمدن شما دارند . **بهرت** لباس سناسی پوشیده راه شما می‌بیند، نعلین شما حکمرانی ملك می‌کند وامروز که پهاگن سدی پنچمی است .

در راماین **ادهیاتم** می‌نویسد که ماه اگهن سدی پنچمی چهارده سال آخر شد، چهارده سال میعاد جنگل به‌آخر رسید . شما را زودتر به **اوده** باید رفت و چون **راون** دشمن همگنان را کشته‌ای ، از من چیزی بطلب .

سری **رامچندر** گفت : آن می‌خواهم که از اینجا تا **اوده** همه درختهای میوه‌دار بار و گل‌آورند وشیرین باشند تا میمونان سیر بخورند . **بهردواج** دعا کرد تا بی‌موسم همه درختان میوهٔ شیرین بارآوردند .

فرستادن رام هنومان را به‌ایودهیا

سری **رامچندر** به‌**هنومان** گفتند : که تو به **اوده** برو، اول **نکهاد** راخبر من رسانده نزد **بهرت** و **سترکهن** و **کوسلیا** و **کیکئی** و **سومترا** رفته ، خیریت مایان برسانی وحقیقت آنجا دریافته زودتر نزد من بیایی .

هنومان صورت برهمن‌گرفته اول نزد **نکهاد** آمد وخبرتشریف شریف به‌اوگفته به **اوده** شتافت، وازعقب‌سری **رامچندر** هم درولایت‌اوآمدند. **نکهاد** به‌استماع آن پا برهنه بدوید، از تحفهٔ آنجا هرچه یافت به‌خدمت ایشان آورد و درپای مبارك افتاد و اشك ازچشم می‌ریخت .

سری **رامچندر** سراورا از زمین برداشت و در کنار گرفت. خیریت از

او پرسید . او گفت امروز که پای ترا دیدم عمر دوباره یافتم و خیریت من‌دیدار پای‌شما بود. پای مبارك ترا که **برهما** و **مهادیوجی** پرستش می‌کنند دیده شاد شدم .

سری **رامچندر** اورا بسیار نوازش کرد. چون روز به‌آخر رسیده بود، همان جا اتفاق مبیت شب افتاد .

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی** هر که این‌حکایت رفتن‌سری **رامچندر** به **لنکا** و کشتن **راون** ودیگر راچهسان ، و حکومت دادن **لنکا** به **بهبیکهن** و مراجعت به **اوده** خواهد خواند ازکمند حوادث‌دنیابر آمده‌کامیاب مرادات عقبی خواهد شد .

